کاندید اکادمیسین محمداعظم سیستانی

سیستان

(سرزمین ماسه ها و حماسه ها)

(جلد اول)

سیستان قبل از اسلام

اکادمي علوم جمهوري افغانستان

کابل ١٣٦٤ش/١٩٨٥ م

بسم الله الرحمن الرحیم

مشخصات کتاب

نام کتاب : سیستان سرزمین ماسه ها و حماسه ها(جلد اول)

نام مؤلف : کاندید اکادمیسین محمد اعظم سیستاني

ناشر: مرکز علوم اجتماعي ، اکادمي علوم افغانستان

چاپ اول : مطبعه دولتي کابل، ١٣٦٤ش/١٩٨٥

تیراژ:چاپ اول ۳۰۰۰ نسخه

چاپ دوم : با تجدید نظروافزایش نکات تازه

ادرس ایمیل :sistani۰۱@hotmail.com

فهرست مطالب

تقریظ دکتور اکرم عثمان ۹
مقدمهٔ مؤلف ۱۳
معرفی منابع عمده تحقیقي ۱۸

فصل اول
کاوشهاي باستان شناسي در دهانه رود هیرمند
سیستان ، مهد تمدن پنج هزار ساله.....۲۳
شهر سوخته ۲۸
کاوشهای ۱۹۶۹درشهر سوخته.....۳۹
سخنرانی عالمانه پروفسور ماریوتوزی ۴۲
کاوش های باستان شناسی در نادعلی(زرنج) ۵۶
مُندیگك، شهر پنج هزار ساله افغانستان ۶۱
نقش سیستان در تجارت لاجو در هزاره سوك ق.م..... ۶۳
فصل دوم
کاوشهاي باستان شناسي در نیمروز (۱۹۳۶ -۱۹۷۳)
مدخل ۶۶
گزارش کهزاد ازموقعیت نادعلی ۶۸
گمانه زني در تپه سرخدك زرنج ۷۰
عصر اول ۷۲
عصر دوم ۷۳
روابط خارجي و تاریخي ۷۵
حفریات در سار تار (حصارِ طاق) ۷۹
مطالعات موسسهٔ سمت سونیون امریکا..... ۹۲
مطالعات دیرین شناسي ۱۹۵۰ -۱۹۷۱.....۹۵

مطالعات دانشمندان آلمانی در۱۹۷۳ ..... ۹۸
کاوش هاي باستانشناسي در لشکري بازار بُست ۱۰۰
وقایع تاریخی بست ۱۰٦

فصل سوم

سیستان بمثابهٔ وطن اصلي کیانیان و قهرمانان شاهنامه

سیستان وطن اصلي کیانیان..... ۱۰۸
آیا کیانیان و هخامنشیان یکي اند..... ۱۰۹
ضرورت مطالعه سلسله کیاني اوستا به عنوان یك مرحله تاریخي..... ۱۱۵
فهرست واره یي از شاهان متقدم کیاني ۱۱۸
سیستان در روایات ملي ۱۲۸

فصل چهارم

اوضاع سیاسي سیستان از عهد هخامنشي ها تا ظهور اسلام

شهر هاي مهم سیستان در عهد هخامنشي ها..... ۱٤۳
اسکندر در سیستان ۱٤۵
اجمال وقایع پس از مرگ اسکندر..... ۱٤٦
ورود ساکها به سیستان ۱٤۷
سیستان از عهد کوشانیان تا ظهور اسلام ۱٦۱

فصل پنجم

سیستان در ادبیات مزدیسنا(زرتشتی)

فرکیانی ودر یاچهٔ هامون در ادبیات مزدیسنا ۱٦۷
دریای وروکش یا دریاچهٔ کیانسی..... ۱٦۸
کوه خواجه و تقدس آن در سنت مزدیسنا..... ۱۷۲
تقدس دریاچه هامون در سنت مزدیسنا..... ۱۷٦
سیستان بمثابهٔ پناهگاه مهم کیش مزدیسنا..... ۱۸۳
معابد کیش مزدیسنا در سیستان ۱۸٦
آتشکده کرکویه و سرود آن..... ۱۸۷
معابد خورشید پرستی در سیستان وکابل ۱۹۵
معبدسوریا در خیرخانهٔ کابل ۲۰۲

فصل ششم

مزد یسنا و پیوند آن باسیستان

کتاب اوستا ۲۰۹
زرتشت کی بود؟..... ۲۱۰
پیام زرتشت ۲۱۳
اوستا به مثابهٔ حماسهٔ کشاورزي ۲۱۸
سازمان اجتماعی وطبقات ۲۲۸
مقام آتش درآئین زرتشتی ۲۲۹
خاستگاه زرتشت..... ۲۳۱
سلسله مراتب مذهبی در آئین زرتشتی ۲۳۷
پیوندزناشوئی در آئین زرتشتی ۲٤٤
نتیجه ۲٤٦

فصل هفتم

معابد مسیحي در سیستان ۲٥۱

فصل هشتم

نقش سیستان درتکوین آثارحماسی قبل از اسلام

مقدمه ۲٥٥
الف/ اوستا ، مهمترین منبع روایات حماسي سیستان.....۲٦۳
ب/ برخي از کتب پهلوي و حفظ روایات حماسي در آنها ۲٦۹
۱دینکرد.....۲٦۹
۲- روایت پهلوي..... ۲۷۰
۳- صد در بندهش ۲۷۱
٤- پندهش ۲۷۲
٥- مینو خرد..... ۲۷٤
٦- کتاب سکسیکین یا سکیسران ۲۷٤
۷- داستان رستم و اسفندیار.....۲۷٥
۸- یاتکار زریران.....۲۷٦

فصل نهم

نقش سیستان درتکوین آثار حماسي بعد از اسلام

مقدمه ۲۷۷
الف / آثار حماسي منثور..... ۲۷۷
۱-نامهٔ خسروان آزادسرو ۲۷۹
۲- شاهنامه ابوالموید بلخي..... ۲۸۱
۳- شاهنامه ابو منصوري ۲۸۲
٤- بختیار نامه..... ۲۸٤
٥- قصهٔ حمزه یا رموز حمزه ۲۸۹
٦- سمک عیار ۲۹۰
ب / آثار حماسي منظوم..... ۲۹۱
۱- شاهنامه مسعودي مروزي..... ۲۹۲
۲- گشتاسپ نامه دقیقی بلخی ۲۹۳
۳- شاهنامه فردوسي..... ۳۰۱
٤- گرشاسپ نامه..... ۳۰٥
٥- سامنامه ۳۱۰
٦- فرامرزنامه ۳۱۱
۷- جهانگیرنامه ۳۱٦
۸- بانو گشسپ نامه ۳۱۸
۹- برزو نامه ۳۱۸
۱۰- شهریار نامه ۳۲۳
۱۱- آذربرزین نامه ۳۲٥
۱۲- بیژن نامه ۳۲٦
۱۳- سوسن نامه ۳۳۲
۱٤- داستان کك کهزاد..... ۳۳۲
۱٥- داستان شب رنگ ۳۳۱
۱٦- داستان جمشید..... ۳۳۲
۱۷- بهمن نامه..... ۳٤۳
۱۸- داستان رستم وببر بیان ۳۳٥

۱۹- داستان رستم وپتیاره ۳۳۹
۲۰- شجرة الملوک یا نژادنامه ملوک کیانی ۳۴۳

فصل دهم
سيماي رستم در شاهنامه

فردوسی هیروی شاهنامه ۳۴۶
فردوسي عاشق رستم است ۳۵۰
تولد رستم..... ۳۵۵
نخستین جنگ رستم با افراسیاب.....۳۵۸
رستم از نظر دوست و دشمن.....۳۶۱
مقام و موقف رستم در جنگ ها..... ۳۶۳
سلاح رستم ۳۶۴
رستم چرا مي جنگيد؟ ۳۶۶
موفقيت هاي رستم تا سطح يك قهرمان ۳۶۷
رستم اهانت ناپذير است..... ۳۷۰
مقام جهان پهلوانی ۳۷۵
نظرمستشرق انگلیس درمورد رستم ۳۷۷
دین رستم ۳۷۸
رخش رستم ۳۷۸
وصف رخش رستم از زبان فردوسی ۳۸۲
مرگ رستم و زوال خاندان زال ۳۸۴
اولادۀ رستم وبرخورد بهمن با ایشان ۳۸۹
آثار تاریخی منوسب به رستم وزال در سیستان ۳۹۵
شرح شهر رستم دردلتای هیرمند از قلم ساوج لندر.....۳۹۹

فصل یازدهم
تأ ملي برآراء و نظريات محققان راجع به منشاء
داستان هاي گرشاسپ، سام و زال و رستم

مدخل..... ۴۰۹
منشا حماسه خاندان گرشاسپ ۴۱۰

آیا سام شاهنامه همان گرشاسپ اوستاست ٤١٥
بنیاد داستان هاي زال و رستم ٤١٧
رستم بدل حماسي گرشاسپ نیست ٤٢٠
رستم بدل حماسي گندو فار هم نیست ٤٢٢
نظریه زال و رستم بمثابۀ زمان ایزدان ٤٢٤
تأملي بر منشأ و تکوین داستانهاي گرشاسپ و رستم ٤٢٥
نتیجه ٤٣٢

فصل دوازدهم
تکمله واستنتاج کلی

الف/ چشم اندازي بر سیستان ماقبل التاریخ درپرتو باستان شناسی...٤٣٦
کشاورزی ٤٤١
نخستین ابزار کشاورزی ٤٤٥
گله داری ٤٤٧
سازمان قبیله ئی ٤٤٨
نخستین مفاهیم دینی ٤٤٩
وضع مسکن ٤٥٠
ب/ تحقیقات تاریخی، ادبی ومذهبی در بارۀ سیستان عهد تاریخی.....٤٥٢
مآخذ عمومی کتاب ٤٦٦

تقریظ دکتور اکرم عثمان

پروژۀ علمي- تحقيقي محترم محمد اعظم سيستاني زيرنام «سيستان ، سرزمين ماسه ها وحماسه ها»(جلداول:سيستان قبل از اسلام) كه به همكاري و رهنمايي اينجانب تحقيق و تأليف شده است، يك بار ديگر مورد مطالعه من قرار گرفت . بايد اذعان داشت كه روش تحقيق و اسلوب نگارش اثر وطبقه بندي و تصنيف آن استوار بر ميتود هاي علمي است.

اثر داراي دو بخش مشخص است : يكي باستانشناسي سيستان و ديگري تحقيقات تاريخي وادبی بر سيستان قديم كه مجموعاً شامل يك مقدمه وده فصل ميباشد .

در بخش اول ، منابع و سرچشمه هاي مورد بهره جويي مؤلف در درجه اول همان منابع باستانشناسي است ، كه در نيم قرن اخير در حوزه رود هيرمند و سيستان از جانب دانشمندان اروپايي وامريكائی صورت گرفته و يافته ها و در يافته هاي آنها در اين زمينه معتبر ترين سند تحقيق و پژوهش شناخته مي شود.

مؤلف نتايج اين كاوش ها را با علاقمندي خاص تصنيف كرده و از تلفين و التقاط آنها مواد بسيار سومند و جالبي به ميان آورده است .

اين بخش از نظر سلاست زبان و قوت انشاء و انسجام مطالب نيز از شيوايي و زيبايي خاص برخوردارست . بطور مثال به يک جمله ای از فصل اول توجه مي كنيم : «كلنگ باستانشاسان در دهانه رود هيرمند (سيستان) و در حاشيه رود ارغنداب به اعماق تاريخ كهن كشور نقب زد و تمدني را كه زير ماسه هاي روان و خاك توده هاي ضخيم خفته بود، از خواب گران قرون و اعصار بيدار ساخت و چشم انداز تازه يي در ازمنه پيش از تاريخ كشور به وجود آورد...»

منابع پژوهشی بخش دوم اثر را کتب تاریخی، ادبی و روایات مذهبی زرتشتی و غیره تشکیل میدهد. دقت مؤلف در این بخش نیز سزاوار ستایش است. و بحق از عهدهٔ بیان و تحلیل مطلب کامیاب بدر آمده است. مؤلف دراین بخش بنابر روایت ملی و داستان های کهن حماسی ، سیستان را محل پرورش پهلوانان و قهرمانان شاهنامه چون : سام، زال و رستم وسهراب وغیره میداند وبراساس نص اوستا(کتاب مقدس زرتشتیان) که قدیمترین سند فرهنگی و جغرافیائی و ادبی و مذهبی کشور است، سیستان را وطن اصلی خانوادهٔ کیانی چون: کیقباد،کیکاؤس،کیخسرو وکی گشتاسپ وغیره میشمارد وضرورت مطالعهٔ دورهٔ سلطنت این سلسله را به عنوان یک دورهٔ تاریخی تاکید ورزیده مدعی است که سلطنت این خانواده پس ازکیخسرو به سیستان منتقل شده و تا اواخر قرن هیجدهم میلادی هزاران خانوادهٔ کیانی در سیستان زندگی میکردند وخود را از اعقاب کیانیان سی قرن قبل می دانستند.

از بحث سلطهٔ هخامنسی ها واشکانی ها وساسانی ها وساک ها برسیستان که بگذریم، بحث جالب وخواندنی دیگر این اثر به دیانت زرتشتی و پیوند آن با سیستان اختصاص دارد. مطالبی را که دراین بخش مولف گرد آورده، نه تنها خیلی دلچسپ و برای شناسائی دیانت مردمان سیستان قبل از اسلام سودمند است، بلکه گردآوری نکات بسیار جالب ومورد توجه دیانت زرتشتی که سیستان را در آخرالزمان محل پیدایش نبیره های زرتشت به عنوان ناجیان جهان بشریت از کژی و نادرستی میداند، قابل ذکر است.

سهم سیستان درتکوین حماسه های ملی بخش دیگر این کتاب است که تحقیق نسبتاً مفصلی روی آن صورت گرفته است. بنابراین تحقیق و با توجه به آثار حماسی وداستانهای کهن رزمی، چه پیش و چه پس ازاسلام دیده میشود که بخش عمده (حدود ۸۰ درصد) این حماسه ها و رزمنامه های کهن مربوط به پهلوانان و دلاوران سیستان اند و این سرزمین، بستر رویش گنداوران و دلیران ناموری چون : گرشاسپ، سام، زال، رستم، سهراب، وغیره قهرمانان ملی است که نام و شهرت برخی از آنها از پهنهٔ سرزمین شان فراتر رفته و تا اقصاء قارهٔ آسیا پراگنده شده است، حقا که مؤلف دراین زمینه کار درخور قدر انجام داده است

نکته مهم و قابل توجه دیگر، نتیجه گیری کتاب است که در آن بخصوص سایه روشن هایی از سیستان ماقبل تاریخی از عهد نو سنگی تا دوران پیشرفته کمون اولیه وظهور برده داری با ابزارهای دست ساخت انسان آن دوران وشکل وشیوۀ تولید اجتماعاً مفید نیروهای مولده با توجه به نتایج کاوشهای دیرین شناسی سیستان مورد استنتاج عالمانه قرار گرفته است. و از این جهت نتایج حاصله از پژوهش های تحقیقات دیرین شناسی در قالب میتود تاریخ نگاری علمی جا داده شده است که بدون تردید کار مولف دراین زمینه درخور قدر دانی و تمجید است.

درپایان میخواهم یاد آور شوم که سیستان قبل از اسلام، اثری است تحقیقی و مفید در زمینۀ شناخت سیستان قدیم. و بنابراین یکجا با تمنای توفیق مزید برای مولف این اثر رامثبت ارزیابی و نشر آن را سفارش مینمایم. قابل تذکر مي دانم که این اثر وقتي کامل خواهد بود که اوضاع و احوال اجتماعي و اقتصادي سیستان بعد از اسلام نیز تحقیق و به نشر برسد. خوشبختانه جناب مؤلف که در این زمینه ، تحقیقات و مطالعات بسیار طولاني دارد توانسته است جلد دوم و سوم سیستان عصر اسلامي را نیز تکمیل و آن را براي چاپ آماده کند. انستیتوت تاریخ آرزومند است تا با چاپ کارهاي تحقیقي مؤلف در این زمینه شناخت بهتر و کامل تري از این منطقه تاریخي کشور براي اهل پژوهش میسر گردد.

دکتور محمد اکرم عثمان،

کابل- ۱/۲٦/ ۱۳٦٤ش

مقدمه مؤلف

سیستان در گوشه جنوب غرب کشور سرزمین معروف و کهن سالي است که در آن آثار و بقایاي دوره هاي گونه گون تاریخ فراوان است . شناخت سیستان (دلتاي هیرمند) نه تنها از لحاظ موقعیت مهم جغرافیایي اش که آنرا روي یکي از شاهراه هاي ارتباطي شرق و غرب قرار داده و امروز سه کشور (افغانستان ، ایران و پاکستان) را در یك نقطه با هم پیوند میزند، حایز اهمیت فراوان است ، بلکه از لحاظ تاریخي و اشکال تمدن هاي مختلفي که در آن یکي بعد از دیگري جاگزین شده و پیشینه تمدن پنج هزار سالۀ آنرا تحقیقات دیرین شناسي در ۱۹٦۳ تثبیت نمود و نیز از این جهت که مهد تهذیب اوستایي و محور حماسه هاي کهن ملي شماره مي گردد، براي درك و فهم و نگارش تاریخ کشور، کمال اهمیت را دارا است .

سیستان ،همچنان که در دوره اسلامي یکي از نقاط معمور و زرخیز کشور و کانون پر جوشش نهضت هاي رهایي بخش بوده است ، بدون تردید در دوران هاي قبل از اسلام نیز از لحاظ اقتصادي و اجتماعي پیشرفته بوده و همانا توانمندي اقتصادي آن همواره توجه کشور کشایان و فاتحان شرق و غرب را به آن معطوف میداشته است. چنانکه بعنوان نمونه مي توان قشون کشي کوروش هخامنشي و اسکندر مقدوني و غیره جهان کشایان را بسوي شرق از طریق سیستان نام برد.

این منطقه از لحاظ خاك حاصلخیز خود و وفرت آب باداشتن رودخانه هاي خروشان و متعدد چون: هیرمند، ارغنداب ، فراه رود، خاشرود و غیره در گذشته داراي اقتصاد زراعتي پیشرفته و نیروي بشري قابل ملاحظه بوده و بقایاي شهرها و قلعه ها و برج هاي از هم فرو پاشیده فراوان آن گواه زنده ي این مدعا مي تواند باشد

تاکنون در مورد گذشته تاریخي قبل از اسلام سیستان اثر مستقلي در کشور ما به چاپ نرسیده و تنها در کتب تاریخي و جغرافیایي و ادبي مطالبي به طور پراکنده در ارتباط به مسایل اقتصادي و اجتماعي آن به چشم مي خورد که کافي و اقتناع کننده نیست و عطش خوانندۀ علاقمند را فرو

نمي نشاند.آنچه بر اهميت تاريخي اين منطقه زرخيز بيش از بيش مي افزايد، تحقيقات ديرينشناسان غرب (ايتالوي ها، فرانسوي ها، الماني ها، آمريكايي ها) است كه در نيم قرن اخير در سيستان صورت گرفته و اهميت تاريخي آنرا هر چه بيشتر و دقيقتر جلوه گر مي سازد.

ظاهراً براي نخستين مرتبه در مورد باستانشناسي سيستان از جانب يك افسر بريتانيايي به نام يوتينگر تحقيقاتي صورت گرفته است. همچنان باستان شناسان آلماني براي يافتن رد پاي اسكندر از طريق مقدونيه ، تركيه ، ايران و افغانستان و پاكستان شرقي تحقيقات دامنه دار تاريخي هنري و معماري را شروع كردند و سعي ورزيدند تا در مورد آثار تاريخي سيستان و بلخ نيز مطالعاتي انجام دهند، بنابراين انها مطالعات مقدماتي خود را در مورد مسايل گونه گون سيستان با همكاري متخصصين جيالوجي تحت رياست داكتر « ورتز» در افغانستان شروع كردند و در مورد مسايل توپوگرافي منطقه ، نقشه هاي متعددي تهيه گرديد كه هنوز هم داراي اهميت خود مي باشند.

اسناد و گزارش هاي موجوده مي رساند كه در اواخر قرن ۱۸ و سراسر قرن ۱۹ ميلادي سياحين اروپايي به سيستان راه باز كرده اند و ظاهراً نخستين نقشه مفصل آن را يكتن دانشمند انگليسي موسوم به سر هنري رالينسون در ۱۸۷۳ ميلادي تهيه و نشر كرد. ولي نقشه هاي حقيقي سيستان براي افغانستان و ايران و هندوستان در سال ۱۹۰۰ ميلادي مقارن فيصلهٔ مسايل سرحدي طرح و تهيه شده اند. در جريان دهه دوم قرن بيستم از جانب «سوين هدين» و «مارك » و« سراوريل ستن » در ۱٦- ۱۹۱۵ و هرتسفلد در سال ۱۹۲۵ در مورد مسايل جغرافيايي ،نژاد شناسي و باستان شناسي سيستان مطالب خيلي دلچسپ تهيه و نشر شد. و توضيح گرديد كه سيستان حتي در ازمنه قبل التاريخ يكي از حاصلخيز ترين و پر نفوس ترين نقاط آسيا بوده و در دورهٔ تاريخي واقعاً از لحاظ داشتن رودخانه هاي خروشنده و كانال هاي جاري و سيستم آبياري يكي از نقاط غني و پيشرفتهٔ شرق محسوب مي گرديده است .

در دوره هاي هخامنشيان، اشكانيان ، كوشانيان ، ساسانيان وهفتاليان و عهد حكمروايي اسلام نيز سيستان، يكي از نقاط پرشكوه و پر رونق بوده

است و راه هاي كه از شرق به طرف غرب و يا از شمال به طرف جنوب امتداد مي يافتند، سيستان را مي بايست قطع كنند.

در قرنهاي ۱۳ و ۱٤ ميلادي سيستان، از جانب مغولان مورد نهب و غارت قرار گرفت و در نتيجه نه تنها قلاع و آبادي هاي متعدد آن ويران گرديد، بلكه شبكه هاي منظم آبياري، كانال ها، بندها و رودخانه ها نيز صدمه كلي ديدند، مگر بازهم تلاش مردم زحمتكش آن سامان براي بقاء و ادامهٔ زندگي ، موجب شد تا نهر ها و بندهاي مخروبه مرمت و تعمير گردند و مجدداً از رودخانه هيرمند بوسيله كانال هاي منشعب از آن براي امور زراعت استفاده كنند و در پهلوي انهار سابقه ، نهر هاي جديدي نيز احداث نمايند.

متأسفانه در اواخر قرن ۱٤ ميلادي (۱۳۸۳) تيمور لنگ كه قبلاً در سيستان زخمي و لنگ شده بود، آتشي بخرمن تمدن آن سامان زد و با ويران ساختن شبكه هاي آبياري و خراب كردن بندهاي آب از روي هيرمند گويا شاهرگ زندگي را در آنجا قطع نمود. از آن ببعد ديگر اين منطقه زرخيز كه به «گدام غله» شهرت داشت ، ديگر روي آبادي و خوشبختي را نديد.

بقيه مردم يعني آنهايي كه از دم تيغ تيمورلنگ، جان بسلامت برده بودند چون درخود قدرت احياء مجدد شبكه هاي آبياري را نمي ديدند، مجبور به ترك ده و ديار خود شدند و برخي از آنها دوباره بزندگي شباني و صحرا نوردي روي آوردند و عده يي هم در قلاع مجلل و باشكوه متروك اشراف كه از سكنه خالي شده بودند به زندگي ادامه دادند. ولي ديگر از شهر و شهر نشيني خبري نبود. ريگ هاي سيار دست در دست بادهاي لجام گسيختهٔ طبيعت داده مجاري آب و آبياري و دهكده ها را چون كفن سفيد زير گرفتند. امروز هر كه از فراه تا چهاربرجک نيمروز يا ازلشكرگاه از كرانه هاي هيرمند تا لاش وجوين مسافرت كند در طول تخمين ۳۰۰ كيلومتر خواهد ديد كه خرابه هاي متعدد يكي بعد ديگري افتاده و تا گلو در زير ماسه ها و ريگ هاي روان غرق اند و جغد هم بيم دارد كه شبي را بر كنگره حصار آنها سپري نمايد. اين آثار و بقاياي فراوان تاريخي در سيستان بيانگر غنا و ثروت سر شار سيستان در باستان زمان اند.

تقریباً تمام نشراتي که در مورد مسایل دیرین شناسي آسیا صورت گرفته براین مساله فشار وارد نموده که سیستان با وجود آن همه نقاط تاریخي و باستاني از لحاظ باستانشناسي مورد مطالعات لازم صورت نگرفته است .

براي نخستین بار دانشمندان دیرین شناسي ایتالوي در دهانهٔ رود هیرمند با کشف شهر سوخته پرده از راز زندگي پنج هزار سال پیش مردم سیستان برداشتند و ثابت ساختند که در این ناحیه در ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد تحرك وجوشش شهر نشیني آغاز شده و مردم آن با ترکستان شوروي در شمال و با بین النهرین در غرب و موهنجو دیرو در شرق و بدخشان در شمال افغانستان با انتقال سنگ هاي لاجورد روابط تجارتي و فرهنگي قایم کرده بودند وعده یي از مردم شهر سوخته بکار تراش لاجورد و ساختن مهره ها و حکاکي روي آنها، حصیر بافي، کوزه گري و تهیه آلات و ابزار قلبه مشغول بودند. کشف این شهر و اشیاي بدست آمده از آن، دانشمندان دیرین شناسي پوهنتون (دانشگاه) موزیم فلادلفیا را در ۱۹۹۸ میلادي برآن داشت تا آنها مطالعات خود را در زمینه مسایل قبل التاریخ سیستان در محل گردن ریگ نیمروز آغاز نمایند. اما شرایط جوي به این هیات مجال تحقیقات کافي را نداد و آنها بادستیابي به آ ثار و اشیاء اندك دنباله کار را به آینده موکول کردند.

نویسنده، بادرك تاریخي و شناختي که از محل دارد، برآنست که شناسایي تاریخ قدیم سیستان براي شناخت تاریخ تمدن کشورحیثیت کلید را دارد، و تا هنگامي که این کلید را بدست نیاورده باشیم ، از درك واقعي تاریخ تمدن وطن عاجز خواهیم بود و ناگزیر به تقلید از دیگران باید هنوز هم باور داشته باشیم که (بابل) در بین النهرین و (موهنجودیرو) در حوزه سند، نخستین خاستگاه هاي مدنیت در شرق نزدیك و شرق میانه بوده اند، حالانکه کاوش هاي دیرین شناسي در سیستان طي دو دههٔ پنجاه وشصت قرن بیستم بوضاحت بر این باور خط بطلان کشیبد و پاي تیزش جدیدي را بمیان آورد که دلتاي رود هیرمند (سیستان) نخستین پرورشگاه مدنیت شرق میانه بوه و شواهد زندگي انسان متمدن و شهر نشین را در اواخر هزاره

چهارم قبل از ميلاد يعني در حدود پنج شش هزار سال پيش از امروز تائيد مي كند.

بنابراين تحقيقات تاريخي و باستانشناسي در زمينهٔ شناخت سيستان قبل از اسلام يكي از فصول مهم و قابل توجه تاريخ افغانستان قديم تواند بود و براي برآورده شدن چنين ماموليِ نويسنده با توجه به نتايج كاوش ها و گمانه زني هاي دانش ديرين شناسي ، برگ هاي از تاريخ قبل از اسلام سيستان را همراه با بهره گيري از كتب تاريخي ، ادبي ، مذهبي و روايات ملي و حماسي تا آنجاي كه مقدور بود فراهم كرده آنرا توام با نقشه ها و عكس هايي جالب و ذيقيمتي به پيشواز علاقمندان تقديم مي نمايد و اميدوارست خدمتي كوچك در راه شناسايي فرهنگ غني و تمدن پيشرفته اين گوشه كشور انجام داده باشد. كانديد اكادميسين محمد اعظم سيستاني

حوت۱۳٦۳

منابع عمده تحقيق :

سيستان بر اثر موقعيت مهم جغرافيايي اش كه آنرا روي يكي از شاهراه هاي بزرگ ارتباطي شرق و غرب قرار داده ، اهميت زيادي از لحاظ روابط فرهنگي ، نظامي و تجارتي در دوران هاي مختلف كسب كرده است . همچنان از لحاظ اهميتي كه براي تسلط فاتحان شرق و يا غرب داشته و نيز از لحاظ تاريخ و اشكال تمدن هاي مختلفي كه دران يكي پس از ديگري جايگزين شده بدون شك نه تنها معرف يكي از مكانهاي جالب توجه افغانستان و همچنان ايران است بلكه به طور كلي آسيا نيز هست .

نويسنده بادرك اهميت تاريخي و اقتصادي منطقه مورد مطالعه برانست كه شناخت سيستان براي شناسايي و درك تاريخ تمدن افغانستان و سرزمين هاي شرق و غرب و شمال و جنوب آن از اهميت ويژه يي برخوردارست. بنابراين براي شناخت بهتر و كاملتر سيستان شناخت منابع تحقيق در اين زمينه ميتواند راه پژوهش هاي مفيد را براي علاقمندان

موضوع سهل و ساده نماید بخصوص که منابع تحقیقي سیستان شناختي در دوره اسلامي فراوان است .

بمنظور ایجاد سهولت بهتر و بیشتر در کار مطالعه سیستان قبل از اسلام منابع عمده تحقیق را به دو بخش ذیل تصنیف کرده ام :

الف) منابع باستانشناسي

ب) منابع زردشتي و اخبار روایتي

براي جلوگیري از تطویل کلام از نقد و تحلیل این منابع خود داري و صرف به معرفي مختصر آنها اکتفا مي شود.

الف) منابع باستانشناسي :

۱-کاوش هاي باستانشناسي در دهانه رود هیرمند:

این کاوش ها که بوسیله دانشمندان باستانشناسي ایتالوي برهبري پروفیسر توچي طي سال هاي ۱۹۵۹ تا ۱۹٦۳ در محل دهان غلامان نزدیك قلعه نو و شهر سوختهٔ سیستان در دهانه رود هیرمند در زیر بند کوهك صورت گرفته ، نتایج بسیار سودمندي از آن بدست آمده که پرده از راز زندگي پنج هزار سال پیش مردم دلتاي هیرمند (سیستان) برداشته است .نتایج این کاوش ها در مجله «ایست ایند ویست » شماره هاي :

East and West, vol.۱٦,Nos ,۱-۲, .۱۹٦٦,
Vol.۲۲,No.٤,۱۹۷۰,Vol.۲۱,Nos.۱-۲.
۱۹۷۰.Vol,۲۲,Nos.۳-٤. ,۱۹۷۲.Vol.۱۸-Nos.۱-۲(۱۹٦۸)

بزبان انگلیسي و بزبان ایتالوي در یك اثر مستقل تحت عنوان :

G.Gnoli,Ricerch storiche sul Sistan Antici

(تحقیقات تاریخي برسیستان قدیم)همراه با نقشه ها وتصاویر جالب به نشر رسیده است .

همچنان ترجمه فشرده این مقالات در مجله «هنر و مردم » شماره هاي ٦۹ و ۸۱ و مجله سخن دوره چهارم دهم شماره ششم نیز به نشر رسیده است.[۱]

---

[۱] - رك : مجله هنر و مردم شماره هاي ٦۹ و ۸۱ ، مجله سخن ، دوره ي چهاردهم شماره ششم ، کهزاد ، تاریخ افغانستان جلد اول .

۲- کاوش هاي باستانشناسي در نیمروز:

در ۱۹۳٦ تحقیقات دیرین شناسي در نیمروز بوسیله هیئات باستانشناسي فرانسوي برهبري موسیو گیرشمن در تپه هاي سرخ دك و سفید دك نزدیك زرنج و دیگري در محل ویرانه هاي دور و دراز حصار طاق معروف به"ساروتار" و شهر غلغله به رهبري موسیو هاکن صورت گرفته که با وجود گمانه زني هاي مقدماتي ، شواهد زندگي مردم انجا در هزاره ي اول قبل از میلاد بدست آمد[۱]

۳- مطالعات دیرین شناسي سراوریل استین در اطراف دریاچه هامون وکاخهای متروکه بر فراز کوه خواجه متعلق به عهد پارتي و سکایي گردید.[۲]

شماره هاي مختلف مجله باستانشناسي افغانستان (شماره هاي ۱۳۵۸ –۱۳٦۳) و دوره هاي مختلف مجله آریانا و افغانستان بهترین منابع تحقیق و پژوهش هاي علمي و تاریخي بر نقاط باستاني کشور و منجمله سیستان شمرده مي شوند.

ب) منابع مذهبي زرتشتي و اخبار روایتي :

۱- اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان :

کتاب اوستا، کهن ترین سند فرهنگي ، دیني و ادبي و جغرافیایي آریائیان است که بوسیله زرتشت در بلخ یا سیستان به کي گشتاسپ طي سده هاي هشتم تا دوازدهم قبل از میلاد، پیشکش شده است .کتاب اوستا در درجه اول از لحاظ تاریخ قدیم آریانا و در درجه دوم از لحاظ جغرافیا و تمامیت ارضي آن و در درجه سوم از جهت فرهنگ وسیع و ادبیات گیراي خود و بالاخره در مرتبه چهارم از لحاظ دین و مذهب مردمان قدیم آریانا اهمیت فراوان دارد.

زرتشت صاحب این کتاب و بنیان گذار دین مزدیسنا، قبل از انکه گفته شود در دین قدیم باشند گان آریانا، اصلاحاتي پدید آورد نسبت به تاریخ و

---

[۱] -رك : سالنامه کابل ۱۳۱۷ ، حفریات در نادعلي سیستان افغاني ، احمد علي کهزاد.

[۲] - پرسي سایکس ،مقاله مقدماتي تاریخ ایران ج ۱ طبع ۱۳۲۳ شمسي ترجمه فخرداعي گیلاني .

فرهنگ و تماميت ارضي (حدود و وسعت قلمرو) آريانا خدمات ارزش مندی انجام داده است.

با مراجعه به نسك هاي باقيمانده اوستا از كتاب «وندیداد» گرفته تا بخش هاي مختلف يشت ها ملاحظه مي شود كه بيش از هر جا و هر مكان ديگر در اوستا راجع به سيستان سخن بيشتر است. و اينجا يگانه كانون براي تقديس و نيايش سنت زرتشتي و پيدايش نبيره هاي زرتشت تشخيص شده است.[۱] دربندهش يكي از كتب زرتشتي بزبان پهلوي نيز مطالبي در باره سيستان آمده است .[۲]

ارزشيابي روايات و حماسه ها، در زمينه شناخت پديده هاي تاريخي نوعي آثار شناسي قياسي بر رهگذر استقراء و در جهت هدف تحقيق است . به عبارت ديگر سايه روشن هايي حاكي از بودن هايي است كه مي توانسته به نوعي محتمل باشد. در ميان اخبار روايتي در اينجا به شاهنامه فردوسي و گرشاسپ نامه كه حاوي قديمترين گزارش هاي زندگي روستائيان و رموز كشور داري است توجه شده است .

۲- شاهنامهٔ فردوسي ، بمثابهٔ حماسهٔ جاويدان باشندگان خراسان قديم و سيستان اثر معروف و شناخته شده ايست كه بمعرفي بيشتر آن در اينجا ضرورتي نيست . اما ذكر يك نكته در اينجا بي مورد نيست و آن اينست كه روح شاهنامه فردوسي را كارنامه هاي رستم و خانواده ي زال و سام تشكيل ميدهد. عروج و نزول خانواده سلطنتي كياني وابسته به اين خانواده رزمجوي و نيرومند سيستاني است . و از همين جاست كه در تمام دوره حكمروايي كيانيان در بلخ ، سيستان و زابلستان در تيول خانواده پيكار جوي و با شهامت سام و زال و رستم است . جلدهاي اول و دوم و سوم شاهنامه وقف كارنامه ها و قهرماني ها و دليري هاي رستم و اولاد اوست .

در ملحقات شاهنامه نيز مطالب جالبي درباره حكمرانان قديم سيستان و اجداد جهان پهلوان رستم و نبيره هاي او به چشم مي خورد. بدين گونه فردوسي بانظم شاهنامه نه تنها تاريخ سرزمين ما را نوشته است ، بلكه روايات كهن حماسي و اسطوره هاي ما را زنده نگه داشته است .

---

[۱] - پورداود، يشت ها ، ج اول (زاميادیشت و فروردين يشت) طبع ۱۳٤۲ .
[۲] - ادبيات مزديسنا، ج ۲-۱ تاليف و تفسير پورداود، طبع هند ۱۹۲۸ .

۳- گرشاسپ نامه، از اسدي طوسي، گفته شده در ٤٥٨ هجري ، اثري منظوم و حماسي است و بيانگر روايات كهن مردمان سيستان و خراسان درباره جد اعلي رستم گرشاسب مي باشد. قهرماني ها و كارنامه هاي گرشاسب در شاهنامه بگونه ناقص و نامكمل آمده اما در اين اثر بطور كامل به نظم آمده است .در گرشاسپنامه در مورد شهر زرنج و چگونگي بنا نهادن آن به وسيله گرشاسپ و موقعيت آن در سواحل درياچه زره و چاره گري از آسيب ريگ هاي روان مطالبي خواندني آمده است .[۱]

٤- تاريخ سيستان (تاليف در ٤٤٥- ٧٢٥ هجری) از مؤلف نامعلوم و گمنام اثري است بس گرانبها و سودمند در تاريخ منطقه در قرون نخستين اسلامي. در بخش اول اين كتاب بالنقل از كتب كمياب ديگران مانند كتاب «عجايب البلدان » از بوالمؤيد بلخي مربوط به قرن سوم هجري كه فعلاً در دسترس ما نيست ،ولي در سالهاي اخير در تهران دستياب و طبع شده است.[۲] مطالب بسيار جالبي در مورد شهر زرنج و دين قديم اهل سيستان و فضايل آن بر ساير مكانها آمده است كه مي شود به عنوان سايه روشن هايي از آنها در مورد گذشته پيش از اسلام سيستان سود برد.

علاوه بر آنچه گفته آمديم تعداد ديگري از آثار تاريخي و تحقيقي و ادبي نيز مورد اسفاده مؤلف قرار گرفته كه در جايش بدانها اشاره شده است .

---

[۱] - اسدي طوسي ،گرشاسپ نامه، طبع حبيب يغمائي ۱۳۵۰ ص ۲۳٦ و ۲٦۷ .

[۲] - تاريخ سيستان ، طبع مرحوم بهار ۱۳۱٤ تهران ص ۱-۳٦ .

فصل اول

کاوشهای باستانشناسي دردهانه رود هیرمند
۱۹۵۹ -٦۳

سیستان ، مهد تمدن پنجهزار ساله :

در نشیب هاي جنوب غربي کوهستانهاي مرکزي کشور، در امتداد دشت هاي سوزان و پهناوریکه در میان مردم انجا بنام هاي (دشت جهنم) و (دشت مرگ) (ودر لهجه بلوچي به دشت مرگو یا مارگو) معروف اند و درختان قدرت ایستادگي در برابر وزش بادهاي ۱۲۰ روزه و حرکت ریگ هاي روان و سیار را ندارند و بالاخره بر سر راه هیرمند، سرزمین زرخیز و حاصلخیز و همواري با آسمان وسیع و آفتاب درخشان افتاده که آنرا سیستان مینامند. جایي که در آن هر سال دریا آتش مي گیرد و شعله هاي این آتش تابنا گوش آسمان زبانه مي کشد.[۱]

---

[۱] - دریاچه هاي هامون سیستان عمده ترین جاي تعلیف احشام و اغنام مردم سیستان است . طایفه گاو دار سیستان که معمولاً در حاشیه هامون سگني دارند، هر سال در ایام زمستان براي آنکه سال آینده نیزارهاي هامون دوباره سبز شود، ني ها و لوخ هاي سال گذشته را که چندین متر از سطح آب دریاچه قدبر افراشته اند آتش مي زنند و دیري نمي گذرد که سراسر هامون به دریاي از آتش مبدل مي گردد. شعله هاي این آتش در شب از ده ها کیلومتر دورتر دیده مي شود و این تابلوني است از دریاي به آتش کشیده شده براي اطلاع بیشتر رجوع شود به مقاله «دریاچه زره » از نویسنده در مجله آریانا سال ۱۳٤٥ شماره ٤-۳ .

سیستان را مولود هیرمند مي دانند، همچنانکه مصر را زاده ي نیل گفته اند. به کلام دیگر: همانطوریکه نیل مایهٔ شادابي و سر سبزي مصر است ، هیرمند نیز یگانه وسیله هستي و موجودیت سیستان است. در واقع اگر هیرمند نبود، سیستاني وجود نداشت و سرنوشت بهتر از سرنوشت کویر لوت در سمت غربي و یادشت مرگ (مارگو) در سمت شرقي خود نداشت .

بنابراین سیستان که تاریخي بدرازاي عمر هیرمند دارد، ممکن است یکي از قدیمي ترین تمدن ها را در خود پرورده باشد، همانگونه که قهرمانان ملي شاهنامه را در خود پرورده است .خاك سیستان که عبارت از رسوبات رودخانه هیرمند و سایر رودخانه هایي است که با آن در قسمت علیا مي پیندد، خیلي حاصلخیز و پربرکت است و بدون شك از نوع خاك وادي هاي دجله و فرات و نیل و سند و سایر دره هاي آباد است [۱]

استاد کهزاد، در زمینه ارتباط مدنیت قبل التاریخي آریاناي باختري با کشورهاي آسیاي غربي در مورد سیستان مي گوید: نظریات محققین و باستانشناسان باین نکته خیلي گرایش دارد که سیستان با موقعیت مهم و مخصوص بخودش در زمینه ارتباط مدنیت قبل التاریخ وادي سند و بلوچستان و مناطق شمال آمو دریا و اراضي بین دریاي خزر تا خلیج فارس و دور تر تا سوزیان و عیلام در بین النهرین و حتي ازآن هم دورتر تاوادي نیل رول بس عمده داشته است .

یکي از نقش هاي ارزنده و مهم سیستان در این ارتباط انتشار سنگ پربهاي لاجورد کشور ماست که پنج هزار سال پیش و حتي بیشتر از آن از طریق سیستان به ایران و بین النهرین و از آنجا به سواحل دریاي مدیترانه و وادي نیل سرکشیده است [۲]

محقق و باستانشناس معروف انگلیسي (سراوریل ستن) که بیش از دیگران در حوزهٔ سیستان و اطراف دریاچه ي هامون کاوش نموده به این نتیجه رسیده است که موقعیت سیستان بین "سوز" در غرب و "انو" در شمال آمو و بلوچستان و حوزهٔ سفلي اندوس (سند) در جنوب شرقي خیلي

---

[۱] - محمد اعظم سیستاني ، مالکیت ارضي و جنبش هاي دهقاني در خراسان قرون وسطي طبع اکادمي علوم افغانستان ۱۳۶۲ ص ۲۲۸ .

[۲]- کهزاد ،تاریخ افغانستان ج اول ، فصل اول (زیر نام حفریات در سیستان افغاني).

مهم است و همه این نقاط از يك مدنيت قبل التاريخ مستفيذ بوده اند. دانشمند مذكور، درباب تشابه مظاهر اين مدنيت يك قدم جلوتر گذاشته چنين ابراز عقيده مي كند: «معلوم نيست كه قرابت مظاهر مدنيت در اثر مهاجرت به ميان آمده ويا فتوحات ويا اينكه مراودات دوستانه در آن دخيل است ؟ فقط چيزي كه واضح است عموميت مدنيت است و چون سيستان در ميان اين همه نقاط متذكره راه طبيعي بوده ممكن نيست كه در ارتباط نقاط مذكور برنگي از رنگ ها دخيل نبوده باشد».[1]

طي سالهاي۱۹۵۹ - ۱۹٦۳ حفرياتي كه پيرامون حوزه هامون در خرابه هاي جالب و با شكوه كوه خواجه، قلعه تپه ، تپهٔ بي بي دوست ، تپهٔ قلعه نو (دهان غلامان) از جانب هيئت باستان شناس ايتالوي برهنموني پروفيسر توچي صورت گرفته ، نتايج عمده و مهمي داده است .

هيئت در اين گمانه زني در دهان غلامان به كشف يك آتشكده بزرگ ضمن دست يافتن به شهر وسيعي باساختمان هاي اجري و خشت خام ، به مساحت يك و نيم كيلومتر از شرق بغرب در امتداد كانال خشكيده ئي از زير ماسه هاي روان موفق شد كه از نگاه خصوصيات هنر معماري اين آتشكده به دوره نخستين هخامنشي ارتباط مي گيرد[2]

بگفته دانشمندان ديرين شناس ، اين آتشكده باستونهاي عظيم خود به شكل مربع با ابعاد ٥٤ در ٥٤ متر خود در دو نوبت مورد استفاده قرار گرفته و بناي آن داراي دو طبقه بوده است . و در چهار گوشه آن چهار برج ديده باني وجود داشته و براي ورود به آن معبد فقط در ضلع جنوبي يك دروازه وجود داشته است . در قسمت شمال غرب دهان غلامان در سمت چپ تپه معروف به «فبر زردشت » يك ساختمان بزرگي از زيرريگهاي روان بيرون كشيده شد كه بشكل مستطيل و داراي ابعاد ٤٣ در ٥٣ متر مي باشد، در داخل اين ساختمان ٤٥ - اطاق اصلي و دو اطاق الحاقي است كه

---

[1] -همانجا و نيزرگ نيمروز به نيمنگاه از من در مجله آريانا شماره ۱۲-۱۱ سال ۱۳٤٥ .

[2] - مجله سخن دوره چهاردهم (۱۳۲٤) شماره ششم ص ٦٦٦ از جمله عمارات اين شهر هفت عمارات به سبب اينكه بسيار بزرگ هستند بخوبي از هم جدا و تميز مي شوند ديوار يكي از اين عمارات در حدود ۷۳ متر طول دارد همه اين ساختمانها كه يا براي اجتماع مردم بوده و يا امور كشوري و يا اجراي اعمال مذهبي داراي يك صحن و ايوان دار است مجله آريانا ، قوس وجدي ۱۳٤٥) .

۱۲ اطاق آن در سمت شمال و مشرق و ده اطاق آن در سمت جنوب و ۱۱ اطاق آن در جانب مغرب قرار دارد. تمام این اطاق ها به ابعاد ٤۰ و ۳۰ در ۲۰ و ٥ متر میباشد.

این بناي بزرگ فقط يك دروازه دارد که در سمت مشرق واقع شده است پس از گذشتن از تنها دروازه ي ورودي این ساختمان و داخل شدن به حیاط میتوان از سه دروازه ایکه در قسمت شمال و یا سه دروازه مشرق و یا دو دروازه جنوب و یا دروازه مغرب به اطاق هاي اطراف داخل شد.

در داخل این بناي عظیم ستونهاي قطوري به ابعاد ۱۱۰ در ۱۱۰ سانتي متر وجود دارد که در قسمت شمال و جنوب ۹ ستون و در سمت مشرق و مغرب ۷ ستون قرار دارد. دربرخي قسمت ها ستونها در دو ردیف قرار گرفته اند (به نقشه شهر و معبد توجه شود) .

مصالح ساختماني در تمام ابنیه ي دهان غلامان اکثراً از خشت خام و گل است که هر خشت بابعاد ٥۱ در ٥۱ سانتي متر و قطر ۱۱ سانتي متر است در داخل حیاط سه سکوي گلي قرار دارد که ارتفاع آنها بیشتر از يك متر است و به وسیله چند پله به آن راه مي یافته اند و آثار سوخته گي روي این سکوها کاملا هویدا است .[۱]

جزئیات این بنا نشان میدهد که از زمان داریوش اول است ، زیرا بکار بردن گل خام در ساختمان هاي دوران داریوش اول خیلي معمول بوده و یکي از نمونه هاي آن کاخ معروف به خزانۀ داریوش اول در تخت جمشید است. حتي میان تخته سنگ هاي طرفین دیوار کاخ صد ستون تخت جمشید نیز باگل خام پر شده بوده است .

چون در سیستان سنگ وجود ندارد این کاخ را تماماً از خشت و گل خام (پخسه) ساخته اند چنانکه در شوش هم تقریباً همین روش بکار برده شده است .

مگر نکتۀ جالب توجه در ساختمان هاي شهر مکشوفه سیستان طاق هاي بیضوي شکل اطاق هاي آن است که بر خلاف سقف و پوشش سایر بنا هاي تخت جمشید افقي و صاف نیست و انسان دچار شگفتي مي گردد که

---

[۱] ـ مجله هنر و مردم شماره ۸۱ ص ۲٥«مقاله سیستان یکي از ....» بقلم دکتور فرخ ملك زاده .

چگونه هنرمندان سیستان توانسته بودند بدون استفاده از آجر و خشت طاق هاي بیضوي شکل بزنند.

بدینگونه آثار مکشوف در دهان غلامان نزدیك تپه هاي قلعه نو و شهرستان عملاً این فرضیه را که (بکار بردن سنگ هاي بزرگ بدون ملاط از ویژگي هاي معماري عهد هخامنشي است) در مورد بسیاري از مسایل معماري و هنري رد نموده معلوم گردید که هنر هخامنشي در قید و بند ضوابط و چهار چوب هاي زاید قرار نداشته هنرمندان محلي در هر محل بنابر مقتضیات آب و هوا و پیدوار و سایر عوامل قادر بایجاد آثار جالب و متنوع بوده اند که از نظر اصول و سبك و فورم از یك سر چشمه و منبع هنري بسیار قوي که همان مکتب هنر هخامنشي است الهام گرفته اند.[۱]

شهر سوخته :

شهر سوخته بطوریکه از اسم آن پیدا است شهري بوده که روشن نیست در نتیجه چه حادثه ئي سوخته و به صورت ویرانه اي در آمده است ؟

باستان شناسان ایتالوي پس از حفریات در شهر سوخته باین واقعیت پي بردند که: روي شهر سوخته را پوسته ئي به ضخامت ۲۰ سانتي متر پوشانده بود. این پوشش موجب شده بود که در حدود ٤۰۰۰ سال پیش ویرانه هاي این شهر قدیمي زیر خاك دست نخورده باقي بماند.ولي مردم این محل در عرض این مدت دراز فراموش نکرده بودند که این تپه باقیمانده اي از تمدن پیشرفته ئي است که در نتیجه ي آتش سوزي از بین رفته است و از پدر به پسر آنرا تحت نام "شهر سوخته " مي شناختند.

با کشف آثار فراوان مربوط به دوران پیش از تاریخ سیستان این موضوع به اثبات رسیده که این محل پیش از آمدن اقوام هند و اروپایي یا گروه آریایي محل سکونت اقوام مختلفي بوده است .[۲]

---

[۱] ـ مجله هنر و مردم شماره ٦۹ مقاله (سیستان در عهد هخامنش ها) بقلم دکتور عیسي بهنام ص ۷ـ۵ و نیز مقاله دکتور فرخ ملك زاده تحت عنوان (ایران مهد فرهنگ و تمدن باستاني و سیستان یکي از افتخارات کشور) در مجله هنر و مردم شمماره ۸۱ (۱۳٤۸) دیده شود.

[۲] ـ نورالله تالقاني ، افغانستان ماقبل آریایي ها ، طبع ۱۳٦۱ ص ۱۷۱ ببعد.

از جمله آثار پیش از تاریخ این ناحیه سفال هاي سیاه و قرمز رنگ مشکوف از قبرستان ابراهیم خان واقع در ۱۱۰ کیلومتري غرب زابل در جنوب جاده زاهدان ، زابل میباشد که تقریباً مربوط به اواخر هزاره چهارم پیش از میلاد است. [۱]

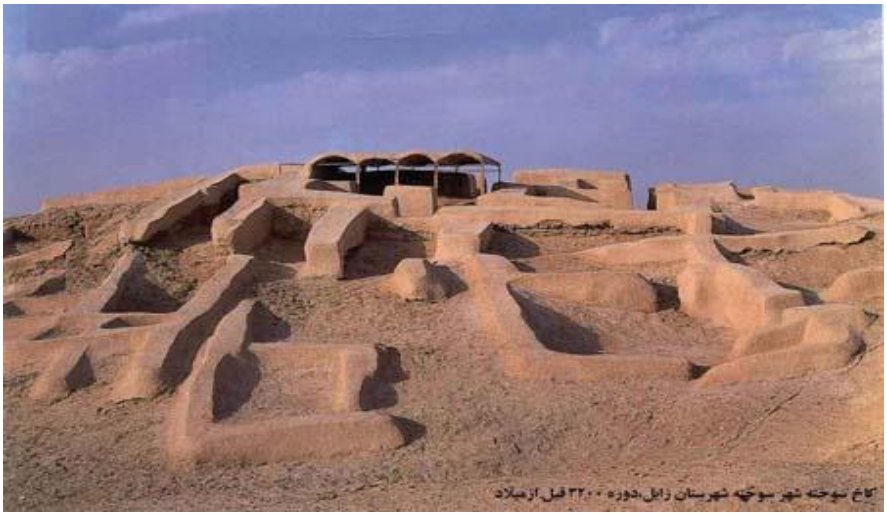

میتوان گفت که با کشف شهر سوخته در دهانۀ رود هیرمند از زیر ماسه هاي روان و ریگ هاي متحرك طي سال هاي ۱۹۵۹ ــ ۱۹۶۳ میلادي سرانجام پرده از راز زندگاني پنج هزار سال پیش مردم دلتاي هیرمند(سیستان) برداشته شد و ابزارهاي کار و هنر و فرهنگ وچگونگي زیست مردمي شناخته شد که اگر از پیشرو ترین اقوام روزگار خود نبودند به هیچوجه از آنها دنبال هم نبودند[۲]

بدینگونه باثبات رسید که دهانۀ رود سیستان در هفتاد کیلومتري بندر کمال خان یعني چهار پنج کیلومتري بند کوهك در حدود پنج هزار سال پیش یکي از آبادترین نقاط خاور میانه بوده است .نویسنده نکته بالا، دکتر (عیسي بهنام) در مورد چگونگي موقعیت این شهر در دلتاي فعلي رود هیرمند مي نویسد:

---

[۱] ـ مجله هنر و مردم شماره ۸۱ مقاله دکتور فرخ ملك زاده درباره سیستان دیده شود.

[۲] ـ دکتر عیسي بهنام ، مجله هنر و مردم شماره ۱۲۶ مقاله شهر سوخته سیستان

«کاوش هاي اخير نشان داد که بلندي ويرانه هاي اين شهر به ۷ متر از کف جلگه ميرسد. رود هيرمند همانطوريکه در (شهداد) اتفاق افتاده بود مسير خود را عوض کرد و ناچار ساکنان اين ناحيه تغيير مکان دادند و حيوانات و پرنده گان نيز آن ناحيه را ترك کردند و آن را بدست باد و ريگ و نمك بيابان سپردند و همين امر موجب شد که ما امروز موفق شده ايم به راز زندگي انسانهاي پنجهزار سال پيش در زير اين پوشش خاکي دست يابيم . همانطوريکه تمدن پيشرفته مصر قرن ها در زير خاك دست نخورده پنهان مانده تا امروز باستان شناسان پرده از اسرار آن برداشتند.[۱]

بهر حال حفريات و خاك برداري باستانشناسي در محل شهر سوخته سيستان نشان داد که اينجا روزي يکي از مکانهاي پرجمعيت سيستان بوده است. قدامت آثار مکشوفه از شهر سوخته سيستان در نتيجه آزمايش هاي دقيق به طريقه راديوکاربن نشان داده است که در اين مکان تاريخي اقلاً پنج هزار سال پيش مردمي مستقر و شهرنشين شده بودند که از فرهنگ و کلتور پيشرفته ئي برخوردار بوده اند. اين مساله در ذهن انسان خطور مي کند که پس اين مردمان از چه قوم و نژادي بوده اند؟

هرگاه تصور شود که باشندگان اين مناطق در پنج هزار سال قبل شاخه يي از آريايي ها بوده اند صحت اين مساله و باور آن قدري مشکل مي نمايد زيرا بسياري از محققان و مورخان عقيده دارند که اقوام آريايي يکبار در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از ميلاد و بار ديگر در حوالي ۱۵۰۰ سال پيش از ميلاد براثر يك سلسله عوامل گونه گون اقتصادي و اجتماعي وکمبود علفچرو شايد هم به علت سرما و يخبندان شديد و يا بخاطر هجوم ملخ و يا خشکسالي و از دياد نفوس و شايد هم بر اثر فشار اقوام ديگر آريايي ها به مهاجرت پرداختند.[۲]

اينکه آريايي ها براي اولين بار از کجا و از چه نقطه يي به مهاجرت آغاز نموده اند باوجود اختلاف نظر ميان محققين قراين ميرساند که اين قوم به يقين در سرزميني ساکن بوده اند که آب و هواي بري داشته است .

---

[۱] - همان مجله ، همان مقاله .

[۲] - نور الله تالقاني افغانستان ماقبل آريائيها ص ۱۷۱- ۱۷۲ و مجله هنر و مردم شماره ۸۱ مقاله نخستين مهاجرت آريايي ها .

پرسي سايكس درين باره مي نويسد كه آريايي ها در داستانهايي ويژه خود در وندیداد (كه بخشي از اوستا است) به آريانا ويجو يعني مركز اصلي آريايي ها اشاره كرده اند. چون به علت سرما مجبور به مهاجرت از آنجا شده اند به "سوغده " (سغد) و "مورو" (مرو) رفته اند. سپس به علت هجوم ملخ و دشمنان مجبور شده اند سغد را ترك كنند و به بخدي كشور بلند رايت بروند، بخدي بعدها بلخ ناميده شد. بعدها از بلخ به"نيسايه " و از آنجا به "هريوا" (هرات) و برخي ديگر به وادي كرت (كابل) رفتند.

سايكس علاوه مي كند كه آخرين دسته هاي آريايي بدنبال پارس ها وكارمانيها بودند كه در كرمان سكونت اختيار كردند. در انژيان (درنگيان يا در انگيان) واراكو زيان در جنوب افغانستان ماندند. گدروزيان در شمال بلوچستان كنوني اقامت كردند.[۱]

بدون ترديد سيستان بايد محل عبور پارسيان از خراسان به كرمان بوده باشد و چه بسا ممكن است كه پارس ها مدتي را در سيستان گذرانده باشند و سپس قومي مهاجم آنها را از آنجا بيرون رانده باشد و آنگاه آنها مجبوراً راه كرمان و سپس پارس را در پيش گرفته باشند.

مؤرخين حدس مي زنند كه قبايل ساكه ها در عهد كوروش و شايد پيشتر از آن سيستان را اشغال كرده اند، زيرا هرودت گفته است كوروش با اين سكاها بسيار دوست بوده است براي اينكه در جنگ ها به او كمك كرده اند، بنابراين اين امر مسلم مي شود كه سكاها پيش از شاهنشاهي هخامنشي ها درين ناحيه مسكن داشته اند و اگر اين فرض را بپذيريم بايد از خود بپرسيم كه اين سكاها از كجا به آن مكان آمده اند زيرا ما مي دانيم كه محل اقامت سكاها در اوايل هزاره اول پيش از ميلاد دشت هاي وسيع واقع در شمال شرق ايران بوده است. شايد هم آن تورانيان كه فردوسي آنها را برابر ايرانيان قرار مي دهد همين سكاها باشند ... در صورتي كه اين فرض را بپذيريم چرا فرضيه اقاي داكتر بهرام فره وشي را كه ره آورد آريايي ها به ايران (مقصود پارس است) را از جانب سيستان مي داند و در چنين صورتي بايد پيشنهاد كنيم كه پارسي ها ابتدا در ناحيه سيستان سكونت داشتند

---

[۱] - دكتر عيسي بهنام سيستان در عهد هخامنشي ها مجله هنر و مردم شماره ٦٩ .

و سپس در نتیجه فشار سکاها یا تورانیان از سیستان به فارس سر ازیر شدند.و به این طریق سکاها یا تورانیان جاي پارس ها را در ناحیه سیستان گرفتند ولي روابط شان با آنها قطع نشد و این موضوع جالبي براي ایجاد داستانهاي شاهنامه فردوسي گردید[۱]

در هر حال قراین و شواهد تاریخي مي رساند که شهر سوخته شاید در اثر تهاجم قبایل آریایي از بین رفته باشد و شاید هم تغییر مسیر رود خانه هیرمند سبب کوچ و مهاجرت اقوام سکائي به سوي حوزه سند و پنجاب شده باشد که در آنجا سکائي ها بنیان امپراطوري وسیعي را گذاشتند.

در غرب شهر سوخته، قبرستاني متعلق به هزاره سوم قبلاً از میلاد کشف شده که در آن ۲۱ هزار قبر وجود داشته است. با کمك متخصصان "پالو پاتولوژیست " و "انتر وپولوژیست " بسیاري از مطالب از قبیل صاحبان این قبرها، نژاد، سن مردگان، نسبت تعداد مردان به زنان و کودکان در این ناحیه با مطالعه اسکلیت ها روشن شد.

دانش مربوط در این زمینه آنقدر پیشرفت نموده است که حتي متخصصان میتوانند با معاینه استخوان ساق پاها، گروه خون این مردگان راهم مشخص نمایند و یا مي توانند بفهمند که از چه گروه نژادي بوده اند.

کاوش گران این منطقه موفق شده اند تا استخوان جنیني را در شکم مادرش که حامله بوده تشخیص دهند. بنابراین دانشمندان تخمین کرده اند که در قبرستان که مورد تحقیق قرار گرفته ۵۵ درصد از ٦۰ اسکلیتي که بیرون آمده کودکان کمتر از ۹ سال بوده اند. یك اسکیلت از مرد ۲۰ ساله بوده یك کودك پنج ساله بخاك سپرده شده بود. در یك گور دو نفر قرار داده شده بودند در نتیجه گیري این نکته نیز روشن شد که زمان معیني یك مرض مسري موجب مرگ تعداد زیادي کودکان و نوجوانان شده و آنها را بخاك سپرده اند.[۲]

تحقیقات باستان شناسي در سیستان راه جدیدي براي بازشناسي زندگي مردم پیش از تاریخ فلات ایران بازنموده است. براي باستانشناسان این مهم

---

[۱] ـ همان مجله، همان مقاله

[۲] ـ مجله هنر و مردم ، شماره ۱۲٦ مقاله شهر سوخته از دکتر عیسي بهنام دیده شود.

نیست که اشیاء مختلفي را که داراي ارزش هنري استند جمع کرده در موزه ها قرار بدهند، بلکه آنها مي خواهند بوسیلهٔ تجربه هاي مختلف از طریق رادیو کاربن و مطالعات دقیق با روش هاي جدید روي آثار ناچیز مانند ریزه استخوان پرندگان یا باقیمانده حبوبات و چوب و غیره زندگي مردم آن ناحیه را در روزگار بسیار کهن معرفي نمایند.

وجود آلات تراش سنگ هاي قیمتي و زینت آلات لاجورد و فیروزه و پارچه هاي سفال و غیره دانشمندان را براي آن داشت تا براي انجام تحقیقات بیشتر با باستانشناسان شوروي که در ترکمنستان مشغول کاوش بودند تماس بگیرند. باستانشناسان شوروي در نتیجه تحقیقات دقیق خویش رابطه مردم شهر سوخته را با مردم ترکمنستان در اوایل هزاره سوم پیش از میلاد تائید نمودند.[۱]

دانشمندان از مقارنه و مقایسهٔ اشیاء مکشوفه در شهر سوخته سیستان و ترکمنستان و کاشان و بین النهرین باین نتیجه دست یافتند که سیستان درازمنهٔ بسیار کهن تاریخي با مردم بین النهرین در غرب و با مردم ترکمنستان در شمال و بدخشان در شمال شرق روابط تجارتي داشته و این روابط هم از طریق راه زمین و هم از طریق دریا تا مصر میکشیده است و بدون تردید یکي از مراکز تجارتي راه ابریشم همین شهر سوخته سیستان بوده است .

بدینگونه تحقیقات دیرین شناسي دانشمندان در این محل به تدریج پاي تیزس جدیدي را بمیان کشیده که جلگه بین النهرین نخستین مهد تمدن بشر نبوده است، بلکه عقیده عمومي دانشمندن این است که سرزمین هاي میان کرانه هاي شرقي دریاي خزر تا دشت گوبي و دیوار چین و استپ هاي سایبریا در شمال و دامنه هاي همالیا در جنوب شرقي و بیابان هاي جنوب فلات ایران در روزگاران کهن جایگاه تمدن و فرهنگي خاص بوده است .[۲]

مطالعه در روند تکامل جوامع آغازین نشان میدهد که انسان وقتي به کمك اندیشه خویش توانست ابزار تولید بسازد و زمینهٔ فکري خویش را

---

[۱] ـ مجله هنر و مردم شماره ۱۲۶ مقاله شهر سوخته سیستان .

[۲]ـ فرانسین تایسو (آثارهنري آسیاي میانه) ترجمه مسعودرجب نیا، مجله هنر و مردم شماره ۱۲۶

گسترش دهد و عناصر طبيعي را بشناسد، آنگاه كشاورزي ، در زندگاني انسان آغازين نقش اساسي و پر اهميتي داشته است .

پژوهش هاي علمي و ديرين شناسي تصديق مي كند كه نقطه هاي نخستين كشاورزي در بين الهنرين ، درۀ نيل ، بخش جنوبي آسياي ميانه ، حوزۀ سند و جلگه هاي هيرمند و ارغنداب و كرانه هاي آمو دريا و سير دريا پديد آمده است . اين پژوهش ها نشان دهندۀ اين امر نيز هست كه نخستين تمدن ها نيز در اين نواحي بوجود آمده و سپس به نواحي ديگر پا نهاده است .[۱]

باستانشناسان ايتالوي در سيستان ضمن كشف آثار فراوان مربوط به زندگي نسبتاً مرفه مردم شهر سوخته در پهلوي دستيابي به هزاران و مليونها قطعات شكسته سفال و شيشه و پيكان و اشياء كوچك و بسيار ريز به اندازه ۲ ملي متر و تعداد زياد استخوانهاي جانوران دريايي و پرندگان و غيره وغيره آثار دانه هاي گندم وجو و شاهدانه و تخم خربوزه حتي انگور را نيز پيدا كردند و اين امر براي دانشمندان ديرين شناسي مسلم گردانيد كه رود هيرمند قبل از آنكه در ميان شن ها و ريگزارهاي سيستان نابود گردد جلگه يي شبيه درۀ نيل بوجود آورده و چون گل و لاي كه با خود به سيستان نقل مي دهد موجب حاصلخيزي فوق العاده زمين مي گردد لذا اين امر سبب شده بود كه ساكنان اين ناحيه زودتر بتوانند بكار زراعت بپردازند و در مرحله شهرشيني موفق به پيشرفت هاي گردند.[۲]

دانشمندان ديرين شناس ايتالوي باهمكاري و كمك باستانشناسان جاپايي در سيستان پس از آزمايش هاي دقيق علمي بوسيله تجزيه هاي (راديوكاربن) از طريق روش هاي "پالئو ماكنتيك " و كار برد "اورانيوم ۲۳۸ " روي آثار مكشوفه از شهر سوخته، تصديق كردند كه شهر سوخته محققاً در فاصله ۲۹۰۰ تا ۱۹۰۰ سال پيش از ميلاد آباد و محل سكونت بوده است و موجوديت ۲۱۰۰۰ قبر در گورستان واقع در جنوب غرب شهر سوخته حاكي از جمعيت انبوه آن در روزگاران كهن است .

---

[۱]- نورالله تالقاني ، افغانستان ماقبل آريايي ها، ص ۱۷۲ ببعد.

[۲]- مجله هنر و مردم شماره ۱۲۶ مقاله شهر سوخته .

آنچه از نظر باستانشناسان حایز اهمیت است این است که مردم دلتاي رود هیرمند (سیستان) موفق شده اند، در عرض مدت هزار سال شهري بزرگ با ساختمان هاي عظیم به وسعت هفتاد هکتار در دهانهٔ رود هیرمند بوجود آورند که مردم آن به انواع صنایع دستي مهارت داشته و با تشکیل حکومت منظمي پیرو مذهب واحدي باشند و روابط تجارتي و فرهنگي گسترده با نواحي مجاور خود چون ترکمنستان در شمال و ساکنان بین النهرین در غرب و مردمان ساکن در درهٔ سند پنجاب در شرق خود داشته باشند.[۱]

از مطالب بالا برخي دانشمندان اینطور نتیجه گرفته اند که اینها مردمي بودند که در حدود ۲۹۰۰ سال پیش از میلاد از سوي شمال آمو دریا به طرف دهانه رود هیرمند (سیستان) که در نتیجه شرایط بخصوص براي شهر نشیني مناسب بود سرا زیر شده اند و هزار سال بعد در زماني که مسیر رود هیرمند تغییر یافت این مردم به طرف دره پنجاب مهاجرت کردند و در آنجا امپراطوري بزرگ "موهنجود یرو" و "هرپه " را تشکیل داده اند.

همچنان تحقیقات دیرین شناسي در شهر سوخته نشان داده که صنعت کوزه گري حصیر بافي ، سنگ تراشي و تهیه جواهرات و زینت آلات از سنگ لاجورد و فیروزه عده یي از صنعتگران شهر سوخته را بخود مشغول داشته است .از جمله آثار فوق العاده مهمي که از حفریات تپهٔ شهرستان و تپهٔ قلعه نو (نزدیك دهان غلامان) در سیستان بدست آمده دلچسپ ترین نمونه آن ظروف رنگه سفالین و پوست قره قلي میباشد که روي این اخري خط هاي شکسته یوناني و مهرهاي پارتي ثبت شده است .[۲]

هیئت موصوف پس از آنکه بر سیستان از لحاظ تاریخ واشکال تمدن هاي مختلف که در آن یکي پس از دیگر جاي گزین شده و همچنین از لحاظ موقعیت مهم جغرافیایي که آنرا روي یکي از شاهراه هاي بزرگ ارتباطي شرق و غرب قرار داده و هم اهمیتي که از لحاظ روابط فرهنگي نظامي و

---

[۱] ـ هر و مردم شماره ۱۲٦ مقاله شهر سواخته .

[۲] ـ مجله آریانا قوس وجدي ۱۳٤٥ مقاله (کشف آثار یك شهر گمشده در سیستان).

تجارتي در دوران هاي مختلف كسب كرده است ، روشني انداخته علاوه ميكند: سيستان از لحاظ اينكه در وسط كوير وسيعي واقع است به مثابه جزيره ايست كه درياي از ماسه آن را احاطه كرده باشد. به علاوه بر اثر موقعيت جغرافيايي اش كه آن را روي يكي از شاهراه هاي ارتباطي شرق و غرب قرار داده اهميتي زيادي از لحاظ روابط فرهنگي نظامي و تجارتي در دوران هاي مختلف كسب كرده است و هم از لحاظ اهميتي كه براي تسلط فاتحان به شرق و يا غرب آن داشته بدون شك نه تنها معرف يكي از مكان هاي جالب فلات ايران، بلكه بطوركلي آسيا است .[۱]

هيئات موصوف ضمناً ياد آور مي شود اين منطقه همانطوريكه سنت ها و بقاياي آثار باستاني آن گواهي مي دهد در گذشته خيلي غني و مترقي بوده ولي بعدها خواه بعلت تغييرات شرايط اقليمي و خواه به علت دگرگوني هاي حزن انگيز در وضع زندگي مردم آن كه بعنوان مثال مي توان آخرين آن را حملات خانمان برانداز تيمور لنگ دانست از لحاظ اقتصادي رو به زوال نهاده و در نتيجه تمام آثار مفيد آن محو گرديده است .[۲]

کاوشهای ۱۹۶۹م :

درسال ۱۹۶۹میلادی کاوشهایی بمنظور کشف آثارمربوط به عصر مفرغ درشهر سوخته انجام یافت و نیزحفاری هایی درتپه های رود بیابان، مربوط به اواخر هزارۀ سوم پیش از میلاد بعمل آمد. باستان شناسان ایتالوی تحت نظر داکتر "ماریزوتوزی " طی ماه های سپتامبرتا نومبر ۱۹۶۹ در ساحه یی به مساخت ۱۲۰۰ مترمربع به کاوش پرداختند.

منظوراز ادامه کاوش درسال ۱۹۶۹،کشف قسمت های عمده یی از یک حوزۀ مسکونی مربوط به دورۀ ۱-۳شهر سوخته وواحدهای ساختمانی و آثار معماری بود .هیئت حفاری در نظرداشت شناسائی بیشتری در باره طبقات ولایه های مربوط به اواخر کلکولیتیک بدست آورد. بنابرین بمنظور کشف چنین شواهدی در قسمت جنوبی"حوزۀ پلکانها" کارحفاری را مجدداً

---

[۱] ـ مجله سخن دوره چهاردهم ۱۳۴۲ شماره هفتم گزارش حفريات سيستان به قلم پروفيسر سراته .

[۲] _ همان مجله ، همان گزارش .

آغاز کرد ونزدیک به پایان فصل کاوش،بنای یا ساختمانی به وسعت تقریبی ۵۰۰ متر مربع بادیوارهای قطورخشتی به بلندی بیش از ۳ متر کشف گردید. متاسفانه بنای مکشوفه از سه طرف در اثرفرسایش ویران شده بود وهیئت درگوشهٔ جنوب شرقی آن اقداماتی بعمل آورد. این ساختمان صرف نظراز فرسایش در واقع نمایشگر دوران نوینی در تسلسل و پیوند فرهنگی این منطقه باستانی بشمار میرود. (دورهٔ چهارم شهرسوخته) که طی آن چرخ سریع سفالگری ابداع گردیده ، در آن انواع ظروف سفالی برنگهای نخودی یا سرخ و ندرتاً منقوش با خطوط موازی دیده شدند ودر میان آنها انواع ظروف خاکستری با پرداخت سیاه وکوزه های نخودی رنگ ،دارای تزئینات منقوش بچشم میخورد.

به نظر میرسد دورهٔ چهارم ،همزمان با ربع نخستین هزارهٔ دوم قبل از میلاد است. نقشهٔ ساختمان مکشوفه مرکب از اطاقهای مستطیل شکلی است با راهرو ها، درها، و دوپلکان که به تراسی منتهی میشود. از لحاظ طبقاتی بنای مزبور برفراز بناهای دورهٔ سوم قراردارد و با ظروف منقوش خاکستری و نخودی رنگ مشخص میگردد. در انتهای ساختمان آثار ونشانه هایی مبنی بروقوع یک آتش سوزی بزرگ مشاهده میشود.

بقایای تیرهای سوخته بادیوارهای اندود شده وکف های کاملاً سوخته وبالاخره اسکلت یک انسان که بر روی کف اطاقی کشف گردید ودر نتیجه آزمایش معلوم شد استخوانهایش چند ساعت پس از وقوع مرگ در اثر آتش سوزی کاملاً سوخته است. در دست راست اسکلت هاونی هم دیده شد.

وضعیت طبقاتی شهر سوخته:

کشف دورهٔ چهارم سکونتی ،که ساختمان سوخته به این دوره مرتبط میگردد،در واقع روشنگروضعیت فرهنگی وتمدنی شهر سوخته است وبگونهٔ زیرتصنیف میشود:

دورهٔ اواخر کلکولیتیک:

این دوره باظروف زرد نخودی دو رنگه وظروف سرخ و سیاه بر روی خاکستری ومنقوش با طرحهای هندسی مشخص میگردد و وضع آن نزدیک به تمدن"جوکسیر"، "نمازگاه- ۳" است. در میان جالب ترین اشیاء

مربوط به این دوره سه مهر از نوع مهرهای استوانه ئی نزدیک و شبیه به اواخر "اوروک" یا جمدت نصر" را میتوان نام برد.

دوران۲و۳- اوایل و اواسط عصر مفرغ :

دراین دوره سفالهای نوع دو رنگه بخصوص دورۀ ۱، ناپدید میگردد وانواع سفالها به ظروف سیاه برزمینه نخودی وسیاه خاکستری محدود میشوند و نمونه های سفالهای چند رنگ نیز دیده میشود. همچنین اشکال گلی "انتروپومورفیک" و" ترویومورفیک" انواع گوناگون فلزات، ابزار وادوات سنگی وچوبی هم بدست آمده است. درمیان اشیاء مربوط به این دوره پیکرمفرغی زنی دیده میشود که کوزه یی برسرنهاده و بلندی آن ۲۹ سانتی متراست. و خصوصیت هنر بین النهرین تاحدی در آن بچشم میخورد. البته پیکرۀ مزبور در سطح بدست آمده ولی کاملاً مربوط به همین دوره می باشد واز نظرترتیب تاریخ به نیمه دوم هزارۀ سوم قبل از میلاد میرسد و با "نمازگاه-٤"و"بمپور٤- ١" در بلوچستان ایران ارتباط پیدا میکند.

دورۀ اواخر عصر مفرغ:

دراین دوره شیوه های سنتی سفال منقوش پایان یافته و چرخ های سریع ساختن سفال ابداع گردیده است. همچنین انواع جدید مهرها و پیکره های انتروپومورفیک و بخصوص پیشرفتی در امر معماری دیده میشود.براساس سفالهای مکشوفه از سطح ویران (طبقه ٤) میتوان این دوره را با بمپور(٤- ٥) وحتی تمدن(Umman Nar) در جزیرۀ عمان مرتبط دانست." [۱]

آنچه از نظرباستان شناسان حایز اهمیت است، این است که مردم دلتای هیرمند (سیستان) موفق شده اند، درعرض مدت هزارسال، شهری بزرگ با ساختمانهای عظیم به وسعت ۷۰ هکتار در دهانه رودهیرمند بوجود آورند که مردم آن به انواع صنایع دستی مهارت داشته و با تشکیل حکومت منظمی، پیرومذهب واحدی باشند، وروابط تجارتی وفرهنگی

---

[۱]- مجلۀ باستان شناسی وهنر ایران، سال ۱۳٤۸، شماره ٤،مقاله شهرسوخته، ترجمه غلامعلی شاملو،نیزماتیکان سیستان،ص ۱۰۳- ۱۰۷

گسترده با نواحی مجاور خود، چون ترکمنستان درشمال و ساکنان بین النهرین در غرب ومردمان ساکن در درۀ پنجاب در شرق خود داشته باشند.

همچنان تحقیقات دیرین شناسی درشهر سوخته نشان داده که صنعت کوزه گری، حصیربافی، سنگ تراشی وتهیه جواهرات وزینت آلات از سنگ لاجورد وفیروزه، عده یی از صنعتگران شهر سوخته را بخود مشغول میکرده است. از جمله آثار فوق العاده مهمی که از حفریات تپه شیستان وتپۀ قلعه نو نزدیک (دهان غلامان) در سیستان بدست آمده، دلچسپ ترین نمونه آن ظروف رنگه سفالین وپوست قره قلی میباشد که روی این آخری خط های شکسته یونانی ومهرهای پارتی ثبت شده است.[۱]

سخنرانی عالمانۀ مارویزوتوزی

آنچه در بارۀ شهر سوخته و دست آورد های باستان شناسی درآن شهر بسیارجالب ومهم است، سخنرانی عالمانه وهمه جانبه پروفسور "مارویزوتوزیMourviotosi " باستان شناس پرآوازۀ ایتالیائی است که تقریباً بیست سال عمرخود را در ویرانه های شهر سوخته به کاوش های علمی دیرین سناسی صرف کرده است و بالاخره اطلاعات پرارزش خودرا طی کنفرانسی در دانشگاه سیستان وبلوچستان (آبانماه ۱۳٦۳ش/۱۹۸٤) درجمع استادان ودانشجویان آن دانشگاه ابراز کرد. ازآنجائی که این سخنرانی کاملترین گزارشی از بازیافته های شهرسوخته را تشریح وارزیابی میکند،من آن سخنرانی راتقریباً بطورکامل در اینجا اقتباس میکنم.

پروفیسور توزی میگوید: " متاسفانه نمیتوانم بزبان شما(فارسی) صحبت کنم،زیرا درطول ۲۲ سال ،مطالعات من در مورد باستان شناسی بوده وفرصت ووقت کافی برای آموختن زبان فارسی نداشته ام.

تحقیقات شهر سوخته طی سالهای اخیر در تمام جهان شناخته شده است واین امر تنها بخاطرکارهای گروه ما نیست، بلکه گروه کثیری از دانشمندان کشورهای مختلف دراین زمینه به تحقیق پرداخته ومجموعۀ این مطالعات به شناخت یکی از قدیم ترین تمدنهای بشری وهمچنین مکانیزیمی

---

[۱] ـ مجله آریانا،قوس وجدی ۱۳٤٥،کشف یک شهرگمشده در سیستان

که تکامل جامعه بشری را در طول زمان با اشکال پیچیده آن تا امروز میسرساخته است، این خود شهر سوخته ودشتها وتپه ها واشیاء وابزار آنست که بیدریغ سالم ودست نخورده در سیستان پیش روی انسانهای قرن حاضر(قرن بیستم) قرارگرفته است.

اهمیت شهرسوخته وآثار آنرا میتوان در دو جنبه دانست: نخست اینکه، درحدود سالهای ۳۲۰۰تا۲۲۰۰ (ق.م) پایتخت سیستان بوده ومهمتر اینکه با ۱۵۰ هکتار وسعت در ۲۵۰۰ سال قبل از میلادی، بزرگترین شهرو مرکز تمدن در دنیای شرق آنروزگاربوده است. دوم اینکه، آثار موجود دراین شهر بطور شگفت انگیز وخارق العاده یی در طول هزارسال به همان شکل وحالت اولیه باقی مانده اند، بطوریکه این آثار در تمام آسیا، بی نظیر ومنحصر به فرد است. دو واقعه ،باعث سالم ماندن آثار شهر سوخته شده است. یکی ، انحراف رودخانه هیرمند ازمسیر وبستر خود هنگام طغیان ودیگری بالا آمدن مداوم نمک به سطح زمین بود. دور شدن هیرمند از جنوب سیستان وبادهای شدید، این دشت را به کویری رسی مملو از شن وماسه بدل نموده و نیز باعث رانده شدن انسانها از آن منطقه شد. مهمتراز انحراف رودخانه، مسئله نمک است. خشکی هوا وسایر شرایط اقلیمی سیستان سبب شده تا نمک دایماً بطرف سطح زمین بالا آمده و روی زمین لایهٔ محکم وسیمان مانندی تشکیل بدهد. این قشرساروجی، اولاً ازتخریب آثار واشیاء جلوگیری کرده ومهمتر آنکه باعث حفظ بیولوژیکی آثار زیرخاک شده است. به همین جهت در اکتشافات این ناحیه باقیمانده های ارگانیک مثل: موی سر، چوب، پارچه، طناب وغیره را با تقریباً همان حالت اولیه میتوان مشاهده نمود. برای کسانی که ازشهرسوخته بازدید میکنند دیدن دشت وسیعی از سفالهای شکسته جالب خواهد بود. درطول هزاران سال باد بخش های سبکتر را جابجا کرده و توده سفالی که سنگین تر بوده مانند سنگ فرش روی تپه ها را پوشانیده است.

به هرصورت شهرسوخته سیستان محل ساده یی برای آزمایشات وتحقیقات، بعنوان اینکه محل سکونتی بوده وآثاری داشته که می باید بررسی شود، نیست ، بلکه عظمت و وفور اشیای که درحفاریهای اولیه بدست آمده

ما را وادار به اتخاذ روشهای تحقیقاتی پیشرفته و بسیار پیچیده یی کرد که در آغاز ما پنداری از آن نداشتیم.

تصور کنید اگریک گروه باستان شناس با ۳۰ کارگر وهرکارگری ۸ ساعت کار در روز به کار حفاری دراین محل مشغول شوند،حد اقل ۳۰۰ سال وقت لازم است تا بتوان آن ناحیه را کاملاً حفاری نمود. بنابرین برای سرعت درکار ودسترسی به نتایج کار وتحقیقات روز بروز ناچار به استفاده از روش های پیچیده تر وفنی وپیشرفته بودیم. مسئله یک حفاری کارساده وخارج کردن اشیاء نیست، بررسی تمدن عظیمی است واینکه چگونه پدید آمده وچه سان از میان رفته ودارای چه شرایط، روابط اجتماعی وفرهنگی بوده است؟

عظمت آثار شهر سوخته، نباید این پندار را بوجود آورد که پیدایش وشکوفائی این تمدن برخلاف زمان حال ودر موقعیت طبیعی مناسبی بوده است. آب وهوا در گذشته وحال تغییر اساسی ننموده و میزان آب هیرمند نیز درطول این مدت ثابت بوده است.

معروف است که کشورهایی را که دارای رودخانه های پرآب هستند فرزند آن رودخانه گفته اند، ازاین رو مصر را فرزند نیل وسیستان را فرزند هیرمند میگویند. ولی درحقیقت باید گفت این تمدن های عظیم و پیشرفته در هزاران سال قبل ،فرزند کار انسانها بوده است. مسلماً بدون صرف میلونها ساعت کار برای حفر کانالهای عظیم آبیاری وکار دسته جمعی در زمینه تولیدات کشاورزی امکان بوجود آوردن این تمدن وامکان تمرکز هزاران انسان دریک محل در حدود ٤٠٠٠ سال پیش نبوده است و عجیب اینجاست که ما قدیمی ترین تمدنها را درمناطق خشک مانند مصر، محدودهٔ رود زرد در هند، واطراف مسیرهیرمند می یابیم.

بهرصورت هدف استراتیژیک تحقیقات ما شناخت سازمان اجتماعی تمدن شهرسوخته است واین کار را باید به کمک متخصصین مختلف ومطالعه باقیمانده های باستانی انجام دهیم. مطالعه بر روی رودهیرمند عموماً و نه فقط شهر سوخته مخصوصاً حاصل همکاری دانشمندان علوم طبیعی و باستانشناسی است.

بنـابرین براسـاس آنچـه گفتـیم، تـاریخ سیسـتان سرکذشـت رودخانـه ومردمـانی اسـت کـه در کنـار آن زنـدگی میکـرده انـد، تـاریخ رودخانـه را بسـادگی میتـوان مطالعـه کـرد ولـی گذشـتهٔ انسـانها کـه هـدف مطالعـهٔ مـا است،مطلب پیچیده یی میباشد. متاسفانه آثار مکتوب در زمینهٔ تاریخ سیستان آنچناکه باید در اختیار مانیست. یکی از دلایل این امر جوان بودن اکتشافات وتحقیقات است و امید میرود کـه در اینده چـه درکاوشـهای شهرسوخته وچـه در دهانهٔ غلامان که یکی ازمراکز هخامنشیان است، آثار مکتوبی در مورد تاریخ و زندگی انسانها در آن دورانها بدست اید.

به اعتقاد من برای آگاهی از زندگی توده های وسیع مردم باید دست به دامن تحقیقات باستان شناسی زد و از آن مدد گرفت. ابتدا این سوال مطرح بود کـه کـی این شـهر بنـا شده؟ وسعت آن چقدر بوده؟ وکیفیت زنـدگی چـه شکلی داشته است؟ در این مرحله ازکار، مطالعه تنها باستان شناسان بود و میزان همکـاری دانشـمندان علـوم طبیعـی نـاچیز بـوده اسـت.برای پاسـخ بـه سئوال بـالایعنی تعیـین موقعیـت شـهر وطـول زنـدگی ، حفاریهـای عمقـی و مختصر درنقاط مختالف انجام شد و در لایـه مختلفی کـه ضـمن حفـاری پیدا شده، قدیمترین بخش شهر وساختمانهای شهر پدیدارشد.

دراینجا با مسئله اعجـاز برانگیزی مواجـه شـدیم و آن اینکـه این شـهر در۳۲۰۰ قبل از میلاد ساخته شده و در حدود۲۲۰۰ سال قبل از میلادی ناگهان ازبین رفتـه وعمراین تمدن ۹۰۰ سال بوده است. این زمـان دوران شگوفائی تمدن دراسیای جنوب [غربـی] است ودر همین سالها یعنـی حدود ۳۲۰۰ تا ۲۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح،تمدن سومری هم در اوج شکوفائی خویش بوده است....

بـه هرحـال عظمـت و وسـعت کاوشـها واطلاعـاتی کـه از حفاریهـای شهرسوخته بدست آمد از سال ۱۹۷۲ به بعد نظر وتوجه دانشمندان ومحققان سرتاسردنیا را بخود معطوف داشته ودرمباحثات باستان شناسی جای خویش را بازنمود.

همزمان این تمدن با تمدنهای شگوفان فارس سئوالی را برانگیخت کـه چگونه دو تمدن یکی در کویر ودیگری در منطقهٔ اباد وآماده ای چون دشت حاصلخیز فارس همزمان بوده، ومسالهٔ مهم دیگر اینکـه تحت چـه شرایطی

این تمدن هزارسال طول کشید وسپس محو شده است؟ به هرحال مطالعات آینده حول این محور خواهد بود که چگونه یک شهر با چنین وضعیتی بوجود می اید،هزارسال عمرمیکند وبعد از بین میرود؟

سیستان کلاً دارای محیط طبیعی بسته ایست وتنها منبع آبی آن رودهیرمند است .این رودخانه درطول مسیرطولانی خویش پنجاه درصد از آب و شدت جریان خویش را از دست میدهد و بلافاصله بعد از ورود [به چهاربرجک]یک زاویهٔ ۹۰ درجه تشکیل داده بطرف شمال جریان می یابد وسرانجام به نیزارها فرو می ریزد.

مسیرهیرمند در زمان ماقبل تاریخ، عمدتاً غیر از آن بوده که امروز مشاهده میشود. میزان انحراف وجابجائی مسیر هیرمند زاویهٔ ۹۰ درجه ایست و در مورد علت جابجائی بستر هیرمند باید گفت که این رودخانه همیشه مقدار عظیمی ازمواد رسوبی را درطول مسیر خویش حمل مینماید که هیچگاه آنها را به دریا نمی ریزد، بلکه این مواد درقسمت دلتای سیستان ته نشین شده، مرتباً باعث بالا آمدن بسترروخانه میگردد، بخصوص در قسمت چهاربرجک، وهمین امرباعث ایجاد تغییرات در بستر ومسیر رودخانه گشته وحرکت آنرا متغیر میسازد. ویژه گی دیگر هیرمند عدم تداوم وثابت نبودن میزان آب این رودخانه است. زمانی که برفهای زمستانی ازارتفاعات (کوه بابا)ذوب میشوند، آب رودخانه زیاد میشود و در غیر اینصورت مقدار آب آن کم میشود. به همین جهت میزان متوسطی نمیتوان برایش تعیین کرد. چنانکه پرآبی رودخانه رشد وشکوفائی زندگی مردم را بدنبال داشته ،خشکی آن فقر وبی چیزی آنان راسبب میشده است. تقدیر چنان بود که هرموقع آب باشد ،خوب زندگی کنند ودرغیراینصورت بافقروتنگدستی مواجه باشند.

وسعت زمین هایی که چه درماقبل تاریخ وچه امروزه درتمام سیستان قابل کشاورزی است ۲۰ هزارکیلومتر است. شهرسوخته ۱۵۰ هکتار وسعت داشته و در یک برآمدگی بین دریاچه (هامون هیرمند) و رود بنا شده، محصولات مناطق اطراف دراختیار این شهر قرارمیگرفته است. امروز از آن ابادانی وثروت جز دشت بی آب وعلفی برجای نمانده وتپه های

انتهای کویر شهرسوخته باقیمانده حدود ۱۰۰ روستای کشاورزی است که از آن زمان مانده وتا بحال در آنها حفاری صورت نگرفته است.

از ۹۰۰ سال زندگی درشهر سوخته صحبت شد. وسعت شهر در اولین مرحله ٥ تا ۱۰ هکتار بوده، پس ازآن مرحله رشد سریع شهر از نظر وسعت پدید آمده، وبلافاصله در سال ۲۲۰۰ قبل از میلاد درعرض چند ده سال منهدم شده است.

ما اسکلت هایی بدست آوردیم که جای بریدگی درگردن آنها بود واین نشان میدهد که به هرصورت هجومی صورت گرفته وآتش سوزی در قسمت اصلی شهرحاکی از همین امراست. اینکه دقیقاً بوسیله چه قومی ؟حتماً توسط یکی از اقوام نزدیک وهمسایه، چون در آن زمان بوسیله طوایف نزدیک حمله می شده و اقوام دورتر امکان حمله را نداشته اند. به هرحال دقیقاً نمیدانیم کدام قوم بوده است.

مطالعه درمورد وسعت شهر وطول عمر آنرا معین کردیم و در مرحله دوم با تحقیقاتی که روی نقش وشکل وجنس سفالها انجام دادیم، بطول هردوره، زمان آن، نوع زندگی و شکل آن و بطورکلی اینکه تمدن و مراحل چند ده سال و چند صد سال طول کشیده است، پی بردیم. جالب است بدانیم، شهر سوخته دوبار به آتش کشیده شده، یکبار درابتدای مرحله رشد سریع آن و باردیگر درست در لحظهٔ مرگ و انهدام آن. بنابرین هردو حریق در رشد وتوسعه شهری بی اثر بوده، زیرا اولی زمانی بوده که شهر هنوز تمدنی نداشته و دومی وقتی رخ داده که شهر بهرصورت ویران شده است.

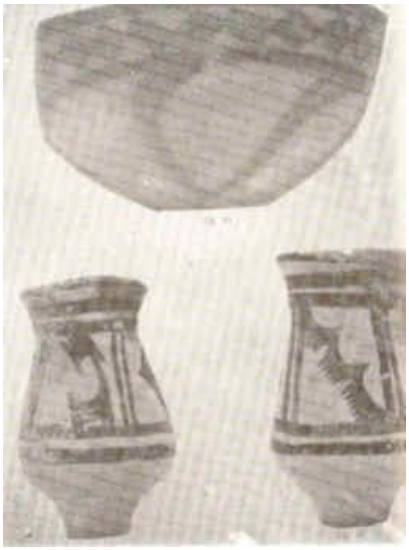

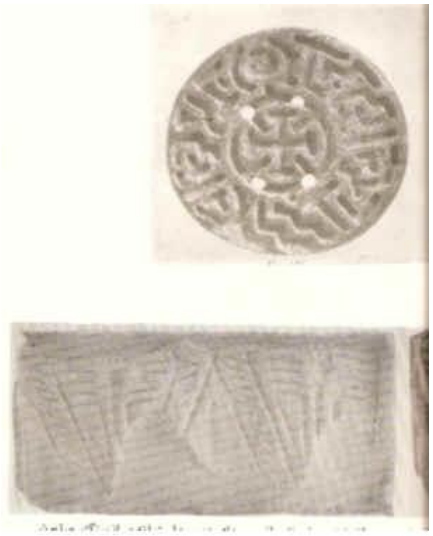

شهرسوخته:ظروف جام مانندسفالی،سیاه

شهرسوختهٔ دونمونه از مهرهای مدور

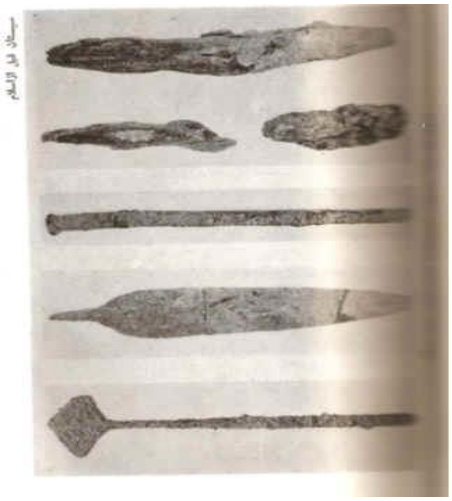

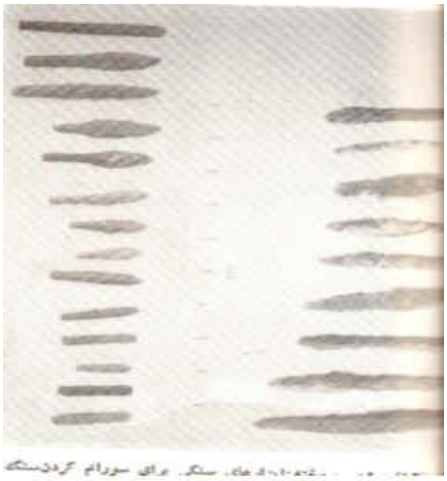

شهرسوخته،بالا:سه عددابزراهای سنگی پائین سه عدد ابزاربرونزی با دستهای چوبی

شهرسوخته: ابزارهای سنگی جهت سوراخ کردن سنگ های نیمه قیمتی

قدیمترین محل شهر(درقسمت شرقی شهر) ۱۵ هکتار وسعت داشته و قسمت دوم که اوج شکوفائی این تمدن بوده درحوالی سالهای ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد ۸۰ هکتار مساحت داشته است.

وقتی مشغول تحقیق در مورد وسعت شهر بودیم بطوراتفاقی با قبرستانی روبرو شدیم که کاملاً از شهر جدا بوده و۲۱ هکتار وسعت داشته است. شهرسوخته نمونهٔ تنها شهری است که درحدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد بطورناگهانی زندگی در آن قطع شده و بیش از هرمحل دیگری در دنیا آثار موجود در آن تاکنون سالم باقی مانده است. قبرستان شهر زیرقشر ضخیم سیمان مانند (کانکریت مانندی) نمک که قبلاً توضیح داده شد، سالم ودست نخورده برای ما باقی مانده است. تحقیقات بعمل آمده نشان داد که بین ۲۵ تا ۳۵ هزارقبر در آن وجود دارد وباید گفت در حقیقت این بزرگترین و وسیع ترین و سالم ترین قبرستانی است که در دنیا از ماقبل تاریخ تا بحال سالم مانده است. اهمیت علمی وفنی این قبرستان تنها بدلیل اشیاء داخل قبور نیست بلکه استخوانهای مردگان است که در هر گور سالم مانده است.

تولد، زندگی، مرگ، آمیزش و بالاخره مجموعه زندگی ما در استخوانهای ما ضبط است. مطالعاتی در حال حاضر در آزمایشگاه روی استخوان ها انجام میشود، این امکان را به ما میدهد تا حلقه های پروتینی ای را که ژنها روی آنها قرار دارند، بررسی ومسایل ژنیتیکی آنها را روشن سازیم. تا جایی که حتی گروه خون صاحبان استخوانها را که در پنجهزارسال قبل مرده اند تشخیص دهیم. از آنجا که در هرگور بین ۲ تا ٤ جسد قرار گرفته، کلاً حدود صد هزار جسد در این قبرستان قرارگرفته، و این یکی از گنجینه های عظیمی است که شهر سوخته در دل خود نهان دارد. پس کنار زدن قشرسطحی زمین در ۱۵ سانتی متر زیرخاک به قشرنمکی سیمان مانندی می رسیم و پس از زدودن این قشر به اولین آثار حیات و زندگی رسیده، دیوارهای شهری را که هزاران سال سالم و دست نخورده برجای مانده اند مشاهده می کنیم.

گاهی درحفاریها ملاحظه میشود که قسمت های جدید شهرحفاظتی برای محلات و آثار کهن تر و قدیمیتر آن محسوب گشته اند. از سوی دیگر قدرت حفظ و نگهداری قشر نمکی بحدی بوده که سقف خانه ها با تیرهای چوبی آن هنوز سالم در دسترس ماست. هرخانه ۱۵۰ تا ۱٦۰متر زیر بنا و ۵ ـ ٦ اطاق داشته است و البته منازل در مجتمع های ٤ تا ٦ خانه یی واقع شده است. چنین تصور میشود که هرخانواده آسیای دستی مورد احتیاج خود

را در داخل خانواده راساً تهیه میکرده است. بشر در طول تاریخ خویش در تمام زمینه ها از چوب استفاده های بسیاری نموده و شناخت استفاده های آن کمک به درک نوع زندگی انسانها خواهد کرد. از این جهت سالم ماندن چوبهای شهر سوخته امتیاز بزرگی برای مطالعات دقیق ترمحسوب میشود و پس از کشف قبرستان، این مسئله یعنی پیدا شدن اشیاء چوبی از اهمیت بخصوصی برخوردار است. ... ما موفق به گردآوری میلیونها دانه گیاهی شدیم که برای اطلاع از نحوۀ زراعت و کشت و کار درآن موقع، آنها را به آزمایشگاه فرستادیم. مطمئناً گیاهان عمده یی که در آن هنگام کشت می شده گندم وجو بوده است و ما اطلاعاتی از نحوۀ اصلاح بذری که در مورد این دوگیاه انجام میشده، بدست آوردیم. بر روی دانه گیاهی بدست آمده ما حتی حشراتی را هم که با دانه ها همراه بودند یافتیم. اهمیت کشف حشرات در شهر سوخته به اندازه ایست که تاکنون سه تیز(پایان نامه تحصیلی) لیسانس ویک تیز دکترا در ایتالیا فقط در مورد حشرات شهر سوخته نوشته شده است. در حفاریهای ما، اسکلت حلزونی که در حال رفتن داخل صدف خود بوده وسپر را که درصدف خود قرار می داده، بدست آمد، واز آنجا که حلزون به محیط وآب وهوای اطراف خود بسیار حساس است، میتوانیم کیفیت آبهای آن روز را بدانیم.

به علاوه اطلاعات وسیعتری و دقیقتری از بقایای استخوانهای حیوانات اهلی آن دوره بدست آمده است. عمده ترین این حیوانات اهلی، گاو معروف سیستانی بوده است. ویژه گی گاوسیستان برخلاف تمام نژادهای گاو دراین میباشد که تا نصف پا(حتی نصف بدن) میتواند در آب رفته واز نی تغذیه کند. این گاو حیوان مقاومی است، جثۀ کوچکی داشته و نیزشیر کمی می داده است. باکشف بقایای شاخ گاو قوی هیکل و بزرگی که دو برابر گاو های فعلی است حدس زده میشود که پرورش دام بطوردقیق و صحیح انجام میشده است. این اطلاعات وسایر آگاهی ما از دورۀ اشکانی، هخامنشی، ساسانی وبعد اسلام، حاکی از روند طولانی این حیوانات باشرایط طبیعی اطراف خود از ۲۵۰۰ سال پیش تا کنون بوده وطی این مدت توانسته نسل خویش را حفظ کند.

شـهر سـوخته ایجـاد کننـدۀ زنـدگی یـا تمـدن جدیـدی نیسـت. ۲ تـا ٤ هزارسـال قبـل از آن نیـز آدم دراینجـا بـوده واگرچـه آثـار واضـح وروشـنی دراین مورد وجود ندارد ولی شواهدی دال بروجود زندگی در چند هزارسال قبل، از شـهر سـوخته موجـود اسـت. یکـی از ایـن شـواهد پیـدا شـدن جمجمـه گوسـفند وحشـی اسـت. نـام ایـن گوسـفند "آبـی سـیک نـی Obisicny" اسـت وهنگـام بنـا شـدن شـهر سـوخته نسـل آن منقـرض شـده اسـت.درحقیقت امکـان همزیسـتی میـان گوسـفند وحشـی واهلـی هیچگـاه وجـود نداشـته، هرجـایی کـه گوسفند اهلی باشد،گوسفند وحشی بطورقطع نمیتوانسته زندگی کند.

مسـئله دیگـری کـه موجـب اهمیـت مطالعـات وافـزایش تحقیقـات مـا شد،کشف استخوانهای شتر بود که نشان میداد ۳ هزار سـال قبـل از میلاد از اشتر استفاده میشده است. تا قبل ازاین ، دانشمندان معتقد بودند که شتر از ۲ هزارسال قبل از میلاد وارد زندگی انسان ها شده، ولی کشف ما خـلاف آنـرا ثابت کرد. علاوه براستخوانهای شتر ما بـه فضـولات شـتر کـه بـرای سـوخت استفاده میشده و پشم آن [که ازآن پارچه می بافته اند]هم دسترسی پیداکردیم.

نکته دیگری که حاصل شد این بود که در آن زمان از چرخ گـاری بـه شکل امروزی استفاده میشده است و بـه همین جهت در سومین مرحلـه کـار تحقیقات، بدنیال نحوۀ استفاده از ابزار وآلات وسـازمان و شـکل کـار دراین شـهر رفتیم. درحـالی کـه دانشمندان ومحققـان علـوم طبیعـی دنبـال ایـن مسـئله بودند. دراین زمینه ما با آثار باور نکردنی وعجیبی برخورد کردیم، ازجمله حد اقل سه کارگاه کوزه سرامیک وسفال پیدا کردیم کـه کنـار آنهـا هم حیـاط کارگـاه بـوده اسـت. بقایـای بسـیارزیاد سـفالهای شکسـته بیـانگر کـار زیـاد و مـداومی اسـت کـه در ایـن کارگـاه انجـام میشـده اسـت. سـفالهای نقاشـی شـده دراین کوره ها ساخته میشده، این سفال های رنگی را پس از پخت در کوره با اکسید آهن رنـگ آمیزی میکرده اند.

دراین زمینه آنچه انسـان را تحـت تـاثیر قـرار میدهـد کـار روی سـنگ مرمـر اسـت کـه از منطقـۀ کـوه چغـائی (پاکسـتان) بدسـت آمـده اسـت. ثـروت سیستان علاوه بروجود امکانات وسیع بیولوژیکی در مرکز آن، معادنی است که درکوه های سلطان (پاکستان) و کوه ملک سیاه (نقطۀ مـرزی سـه کشـور) و سایر نقاط آن وجود دارد. در بـین ارتفاعـات اطـراف سیسـتان کـوه سلطان

وکوه چاگی عظیم ترین کوه های گوگرد، عقیق، سنگ لاجورد(؟) و فیروزه و اصولاً اکثر مواد معدنی اعم از قیمیتی وفلزی بوده و از آنها در شهر سوخته استفاده میشده است. سنگ لاجورد درحقیقت قیمیتی ترین سنگ ماقبل تاریخ محسوب میشود. در آنزمان ازافغانستان [کنونی] استخراج میشده وبه شهرسوخته حمل میگردیده واین شهر یکی از مراکز شکل دادن کار روی سنگ لاجورد بوده است. محل هایی در شهر سوخته هم اکنون وجود دارد که هزاران قطعه ازاین سنگ در آنجاست و بعلاوه چند کارگاه سالم و دست نخورده کار روی سنگ لاجورد را بدست آورده ایم.

آثار ابزارکار نیز در شهر سوخته پیدا شده که از جمله آنها یک مته(پل) سنگی است که هنوز خرده های لاجورد روی آن باقی مانده است. نوک مته ۱۰ تا ۱۲ ملی متر طول دارد، با ذره ها یی از سنگ لاجورد بر روی آن. سنگ های بزرگ آهکی قبلاً در ساکارای مصر کشف شده بود که در مورد استفاده و کار برد آنها در آن مکان اطلاعی نداشتیم، درحالی که مانند آن سنگها در شهر سوخته، در جوار کارگاه های کار روی سنگ لاجورد بدست آمد و بعلاوه دانستیم که این سنگ ها وظیفهٔ حرکت دادن به مته های بزرگ برای ساختن سنگ مرمر را داشته و با کمک آنها مته ها را به حرکت وامی داشته اند.

یکی دیگر از اشیاء پیدا شده درشهر سوخته لاک ومهر است که در انواع سربی وگلی در قسمتهای مختلف شهر وجود دارد. دیدن لاک ومهر ظاهراً چیزی بیان نمیکند، درحالی که قطعات رسی وگلی که باقی مانده واثرمهرها روی آنهاست، نشان میدهد که موارد استفاده از آنها چه بوده واین مهر ها به چه کاری می آمده اند. ازمکان ومحل پیدا شدن مهر درهرقسمت ، میتوان به شکل وسازمان اداری آن مکان پی ببریم. بعلاوه بررسی این لاک و مهر نشان میدهد که از آنها برای بستن دروازه ها ولاک ومهرکردن آنها استفاده میشده است.

کتیبه یی قدیمی نیز ازعمیقترین بنای شهرو اولین وهله ساخت آن در قسمت شرقی شهر سوخته در ۳۲۰۰ سال قبل بدست آمده که قدیم ترین کتبه درشرق(ظ: غرب) آسیا بشمار میرود.[درپاسخ یک پرسش ،آقای توزی

گفته که خط این کتیبه خط ایلامی بوده ولی زبان شان دقیقاً فهمیده نشد وحدس زده میشود که زبان هند واروپائی بوده باشد.]

بدست آوردن اینگونه آگاهی ها فقط هنگامی امکان دارد که مطالعات وحفاریخای وسیعی در آنجا صورت بگیرد، و ما بتوانیم راجع به تفکر، شکل ایدیالوژی واعتقادات آنها مطالبی کسب کنیم.

همچنین در شهر سوخته ... یک شبه مجسمه گلی که تصویری از انسان بوده و سرو دست هم ندارد،پیدا شده،ازاین مجسمه های کوچک(٣-٤ سانتی متر) ده هاهزار پیدا شده که همین کثرت تعداد این احتمال را که نوعی وسیله دعا ونیاش بوده ومردم همیشه باخود همراه داشته اند[بوجود می آورد]. ضمناً اغلب اینها پس از ساخته شدن دور انداخته شده وحفظ نشده اند. مجسمه هایی از گاو سیستانی نیزبدست آمده که شمار بسیاری از آنها با نقشها، اندازه ها و رنگهای مختلفی ساخته شده اند. قبلاً گفتیم که ٧٥ درصد گوشت مصرفی مردم ، آن موقع از گوسفند وبز بوده ولی بین مجسمه های دیده شده تنها یک درصد گوسفند وبز بوده و بقیه از گاو بوده است.

درحفاریها دربین استخوانهای حیوانات حتی یک قطعه از استخوان گراز(خوک) مشاهده نشد، درحالی که در بین مجسمه های کوچک پیدا شده، حدود پنج درصد از گراز بوده است. هزاران هزاراستخوان پرنده بدست آمده وهمه می دانند که پرنده در سیستان چه اهمیتی داشته است. با توجه به این استخوانها می دانیم که پرنده ها وماهی به عنوان غذای تکمیلی نقش درجه یک داشته اند.

ما مجسمه پرنده یی را به وزن ٢٥ کیلو از سنگ مرمر در شهر سوخته بدست آوردیم. مجسمه هایی که تابحال از انسان بدست آمده،یک مجسمه برونزی است که در موزهٔ تهران است و٤ تا ٥ نمونه از سنگ آهک است که کلهٔ یک انسان را نشان میدهد. ازمعدود واردات شهرسوخته صدفهایی است که از خلیج فارس به آنجا حمل میشده و درون آن احتمالاً سرمه برای چشم خانمها ریحته می شده است. مبادلات اقتصادی بین شهر سوخته و نواحی اطراف محدود به صدف نبوده و کوزهٔ زیبائی که در بمپورباستان ساخته شده وبه شهر سوخته حمل گردیده، دیده شده است.

تا بحال درآسیای جنوب غربی بین دو تمدن عظیم هندی وفارسی خلائی مشاهده میشد که کشف شهر سوخته، خلاء فوق را از بین برد. مطالعات ۲۰ سالهٔ مابعد از انقلاب قطع شد و اینک برای پایان دادن به آن آمده ایم، ولی مثلی است که میگویند: می میریم تازنده شویم و امیدواریم در آینده بتوانیم با همکاران ایرانی به این تحقیقات ادامه دهیم.در هرصورت پس از ۱۸ سال مطالعه که باعث رشد وارتقای دانش و بینش من شد،راضی وخشنودهستم وبرای همه آرزوی موفقیت میکنم." .[۱]

کاوشهای باستان شناسی در نادعلی زرنج:

واقعاً در سیستان نقاط تاريخي فراواني است که مطالعه آنها از لحاظ تاريخي مذهبي و فرهنگي داراي اهميت خاص مي باشد. يكي ديگر از اين نقاط پر اهميت تاريخي تپهٔ نسبتاً بزرگ (سرخدك) در حاشيهٔ خرابه هاي زرنج (كرسي سيستان در قرون وسطي) مي باشد، كه در سال ۱۹۳٦ ميلادي توسط پروفيسر گيرشمن مورد كاوش هاي مقدماتي باستانشناسي قرار گرفت .

در تپه "سرخدك " كه سي متر از سطح جلگه مجاور ارتفاع داشت. در ده متر اول سطح تپه آثار و شواهد زندگاني هزار سال اول قبل از ميلاد پيدا شد و با اينكه ادامه حفريات بدلايل نامعلومي معوق ماند مگر سرانجام معلوم گرديد كه تپه هاي مصنوعي ايكه در حوزه هيرمند و ارغنداب فاصله بفاصله افتاده هر كدام نشاني از زمانه هاي قبل التاريخ اند[۲].

در افغانستان ساحه ايكه براي زندگاني بعد از مغاره نشيني و شكار مساعد باشد و انسان در مجاورت رودخانه از آب و هوا و خاك مساعد براي آغاز زندگاني كشاورزي و بسط آن استفاده بتواند دو ساحه بزرگ موجود است: يكي سيستان يا حوزه هيرمند (به شمول ارغنداب)، دوم صفحات باختر. در اين ساحه وسيع رودخانه هاي بزرگ هيرمند و

---

[۱] - ماتیکان سیستان، مجموعه مقالات سیستان شناسی،نوشته وگردآوری جواد محمدی خمک سکائی سیستانی،چاپ ۱۳۷۸ش مشهد ایران،،صفحات ۱۰۹- ۱۲۱

[۲] - کهزاد افغانستان در پرتو تاریخ، ۱۳٤٦ ص ٥-٦ .

آموردریا با معاونین آن جریان دارند. خاك حاصلخیز جلگه هاي وسیع را پوشانیده و هواي نسبتاً گرم در پهناي جلگه به نشو و نماي نبات و گیاه واهلي ساختن و پرورش حیوانات کمك مي کند. از این دو ساحه وسیع اقدامي در تثبیت اماکن قبل التاریخ در سیستان شروع شده و ضمناً در حوزه معاونین هیرمند و ارغنداب و ترنک هم تا جایي عملي شده و این کار قسماً از طرف هیئات هاي فرانسوي و قسماً از طرف هیئات بشر شناسي موزه طبیعي نیویارك در ١٩٤٩ - ١٩٥٠- ١٩٥١ میلادي در یك ساحه وسیع از فراه ولاش وجوین گرفته تا پنجوائي ارغنداب در جنوب قندهار و حتي تاحوزه ترنك صورت گرفت .

استاد کهزاد با دسترسي به مواد دست اول باستان شناسي این نقاط مینگارد که: در طي این مطالعات معلوم شد که درین نواحي نقاطي است که بقایاي زندگاني قبل التاریخ را در آنها میتوان مشاهده کرد با اینکه بادهاي مداوم سیستان که از سواحل خزر میورزد همراه با رسوباتي که رودخانه هیرمند و معاونین آن روي جلگه هموار کرده است قسمتي از اماکن قدیمه را نابود یا سائیده و مخفي ساخته است ، معذا لك درسه نقطه ذیل شواهد زیاد باقي مانده :

١-در کرانه هاي مسیر قدیم و خشکیده هیرمند که در غرب چهار برجك منبسط است و آنرا مردم محل رود بیابان مي نامند (به عقیده من بهتر است دلتاي تراکو نامیده شود.)

٢ - در پیرامون فراه و گرد و نواح جوین .

٣- در اطراف قندهار یا در تمام ساحه ارغنداب و ترنك .

تحقیقات قبل التاریخ در این ساحه وسیع به این سه منطقه ایکه ذکر شد محدود به ملاحظات روي خاکي نماند، بلکه از سال ١٩٥٠ و ١٩٥١ میلادي باینطرف در چندین نقطه موسوم به «سپین غندي » «یانوراني غندي»و «دیمراسي غندي » کاوش هاي مقدماتي و در تپه "مُندیگك " واقع در پنجاه کیلومتري شمال غرب قندهار طي سال هاي ١٩٥٠-١٩٥٧ میلادي حفریات دامنه داري صورت گرفت که نتایج این حفریات طي

مقالات مفصلي در مجله آريانا و مجله افغانستان در سال هاي ۱۳۳۷ تا ۱۳٤٥ به نشر رسيده است [۱] و ما فشرده يي از آنرا در اينجا مي آوريم .

منديگك شهر پنج هزار ساله افغانستان :

به تعقيب كشفيات شواهد عصر برونز (مفرع) كه در مرور زمان گذشته در نقاط مختلف شرق نزديك به عمل آمد و كاوش هاي كه از پنجاه شصت سال باين طرف در نيم قاره هند (هند و پاكستان امروز) مربوط به اين دوره صورت گرفت ، انتظار مي رفت كه روزي كشفياتي در اين زمينه در سرزمين افغانستان هم عملي شود.

بعد از كاوش هاي مقدماتي كه موسيو گيرشمن مدير سابق هيئات حفريات فرانسوي در سال ۱۹۳٦ ميلادي در نادعلي (زرنج) نمود، مفكورۀ فوق تقويت يافت و بعد از ۱۹٥۰ كه علاقۀ قندهار از نظر سروي نقاط قبل التاريخ مورد مطالعه قرار گرفت . تپۀ مهمي كشف شد كه در چندين مرحله حفريات آن صورت گرفت و خلاصه نتايج آن بدين قرار است .

اين تپه همانا "تپۀ منديگك " نام دارد كه از آخرين تاريخ سكونت بشر در آنجا سه هزار سال مي گذرد. باد و باران درين مدت طولاني به تپه مذكور شكل مخروطي داده و در درۀ موازي مجراي ارغنداب به فاصله ۲۰ ميلي سرك قندهار هرات و تقريباً به همين فاصله در شمال شرق شهر قندهار به چند صد متري مجراي رودخانه اي افتاده كه غير از ايام سيلابي خشك است .البته در بدو امر تعجب آور است كه چطور چنين تپه اي دور از راه هاي تجارتي و در نقطه اي كه از نظر عمراني و شهرسازي مساعد نيست واقع شده است ولي اگر موضوع مهاجرت هاي موسمي و حركت قبايل كوچي مدنظر گرفته شود ثابت مي شود كه در گرد و نواح تپۀ مذكور شامگاهان غژدي هاي سياه به تعداد زياد بر پا مي شود و فردا صبح با حركت قبيله اثري از آنها باقي نمي ماند. پس شبهه ئي نيست كه آنجا يكي از راه هاي عنعنوي قبايل كوچي و معبر كاروان ها بوده است و شواهد آبادي هاي قديم

---

[۱] - **كهزاد ، همان اثر همانجا.**

دیگر مانند این تپه در حوزۀ هیرمند این مفکوره را ثابت مي سازد که مردمان کو چي که خود و حیوانات ایشان به آب و علفچر احتیاج مبرم دارند و میان کوه ها و جلگه ها دایم در حرکت مي باشند درین حدود همیشه رفت و آمد داشته اند.

بدون شك امروز اراضي زراعتي درین حدود کمتر است و آنچه هم است از آب کاریز آبیاري مي شود ولي در آن زمانه هاي دور افتاده که مندیگك آباد و مسکون بوده آب مورد ضرورت خود را از رودخانه مي گرفت .[۱]

بهر حال مندیگك نخستین موضع قبل التاریخ دورۀ برونز افغانستان است و از این روي در مدنیت چندین هزار سالۀ کشور چون ستاره یي تابان میدرخشد. کشف و حفریات مندیگك یکي از پیروزي هاي چشمگیر هیئات مشترك باستانشناسي افغان و فرانسه در تحقیق و پژوهش ساحات باستاني کشور ماست که از اهمیت بزرگ در روشن ساختن دورۀ برونز منطقه بر خوردار است .

حفریات مندیگك در بهار سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) زیر نظر (ژان ماري کزل) کارشناس قبل التاریخ فرانسه روي تپه مندیگك قندهار آغاز و مدت هفت سال دریازده مرحله انجام یافت و مرحله یازدهم آن در عقرب ۱۳۳۷ به پایان رسید و همانطوریکه استاد شلوم برژه مدیر هیئات باستانشناسي فرانسه در آغاز کار مندیگك گفته بود: «پرتویکه از این تپه برخاسته مانند ستاره به نظر مي خورد که مراتب قدامت دوره هاي پیش افغانستان را روشن خواهد ساخت ».[۲]

از این تپه شواهد عیني و موثق تاریخ پنج هزار ساله کشور بدست آمد.«در اثر خاك برداري ها در تپۀ مندیگك هفت مرحله مسکوني مشخص گردید. از نگاه مدت زماني این دوره ها تقریباً سه هزار سال دوام کرد که از آغاز هزارۀ چهارم پیش از میلاد آغاز و تا هزاره دوم ق. م را در بر گرفت . در این مدت زماني مندیگك از یك دهکده کوچك زراعتي انکشاف کرده (دورۀ اول تا سوم) تا اینکه به یك مرکز عمده تجارتي مبدل گردید آثار

---

[۱] - کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ ، طبع ۱۳٤٦ ، ص ۸-۹ .

[۲] - مجله باستانشناسي افغانستان شماره اول سال ششم ص ٤٥ آریانا ۱۳۳۷ (۱۱-۱۲) پایان حفریاتمندیگك

آخرین دورۀ اشغال تپه بشکل انبار خانه اي ظاهر شده است که دیوار هاي آن تماماً پخسه ئي بوده اند.[۱]

محل انبار کردن حبوبات بشکل محوطه هاي مستطیل شکل بنا یافته بود. این انبار خانه ها اگر چه به تناسب کوچك است ولي در ماهیئت و اصل مفکوره با انبار خانه هاي که در «هرپه» (حوزه سند) کشف شده است ، قرابت کامل دارد. این انبارخانه ها روي هم دوسه طبقه را اشغال کرده و دلالت بر یك دوره طولاني اشغال تپه مي کند. وجود پیکان هاي سنگي، پیکان هاي سه پهلوي مفرغي ، کلوله هاي گل مخصوص نهادن در فلخمان ثابت مي کند که باشندگان تپه براي محافظت انبار خود بوسایل دفاعي متوسل مي شدند. از روي پیکان مفرغي و پاره شواهد دیگر آخرین دورۀ اشغال تپه مندیگك را به آغاز هزاره اول ق . م یعني به سه هزار سال قبل از امروز مي توان تعیین کرد. پایان تراز طبقات انبار در جریان روزگاران طولاني اثر زندگاني از کدام دورۀ فعال دیده نمي شود و چنین مینماید که مدتي تپه مذکور متروك مانده و اگر مسکون هم شده باشد مؤقتي بوده و شواهد آنهم از وجود خاکستر و محل در دادن آتش و غیره معلوم مي شود. پس از آن شواهد آبادي هاي دیگر ظاهر مي شود و نشان مي دهد که تپه مندیگك در طي آن یکي از دوره هاي مهم عمر خویش را گذرانیده است .

خرابه ایکه در این جا باستان شناسان بدان مواجه شده اند بقایاي عمارت بزرگي است از خشت خام که روي همرفته شکل مخروطي داشته و فیل پایه هایي در نمایي خارجي خود داشته و حتي امروز هم این ستون ها به آن ابهت خاصي مي دهد و مخصوصاً در سمت شمالي عمارت که تعداد بیشتر فیل پایه ها باقي مانده عظمت عمارت خوب تر به نظر جلوه مي کند. آثاریکه تاکنون از عمارت مذکور بدست آمده چاقوهاي تیغه ئي دسته استخوان و پارچه هاي قشنگ تیکري(سفالی) است .معذالك این قدر حدس زده مي شود که بناي مذکور براي منظور نظامي ساخته نشده و محض کدام رهایشگاه عادي هم نبوده است. اگر بوجود یك پارچه شکسته مجسمه

---

[۱] - شیفر ،ج ، جم «مندیگك » ترجمه عبدالظاهر یوسفزي باستانشناسي افغانستان سال چهارم شماره (حوت ۱۳٦۱) .

تیکري ربة النوع ما در استناد شود، بناي مذکور شاید متعلق به کدام عبادتگاه بوده باشد ولي این قضاوت هم پیش از وقت است. البته هیکل کوچك شکسته شباهت به آثار هم مانند خود دارد که از بلوچستان و دورتر از حوزه سند پیدا شده است . این عمارت باشکوه روي دیوارها و فیل پایه هاي خود آثار رنگ آمیزي سفید هم دارد و چنین مینماید که چندین مرتبه در مرور زمان رنگ شده است .

خلاصه طبقات مختلف تپه مندیگك از پائین به بالا قرار آتي است : از روي زمین به بالا تانه طبقه شواهد زندگاني نیمه کوچي دیده مي شود و نشان مي دهند که در عصر آهن خالي از سکنه گردید. مدتي باشندگان اولیه تپه مندیگك مردمانی بوده اند مالدار و نیمه کوچي .طرز ساختمان منازل ایشان پخسه ئي بوده سپس بار اول خشت هاي خام ظاهر مي شود و تا سه طبقه فوقاني ادامه دارد. ظروف سفالي در طبقات پائین ساده و ابتدایي بوده بعدتر ترقي محسوس میشود و ظروف تیکري قشنگ تر مي شود و به تدریج بهتر شده مي رود تا ظروف گلي منقوش ظاهر مي گردد و اشکال حیوانات و پرندگان و گل ها از قبیل قوچ باشاخهاي بلند یا کبك زرین یا فیل مرغ با پرهاي عشقه پیچان روي جام هاي پایه دار پدیدار مي شود. ظروف گلي منقوش از طبقه هشتم به بعد کثرت پیدا مي کند به نحوي که تعداد آن در طبقه نهم خیلي زیاد مي شود و این ظروف با ظروف مکشوفه از کویته مشابهت بهم مي رساند.

مرحوم کهزاد مي افزاید: (مفرغ و مس) از طبقه ششم شروع مي شود. با آزمایش هاي که ذریه کاربن ١٤ بر آثار طبقه پنجم به عمل آمده تاریخ طبقه مذکور به ٢٦٢٥ پیش از میلاد نسبت داده شده [1]، اما شیفر در تحلیل و استنتاج خویش بر اثار مکشوفه از مندیگك مي نویسد که: دراثناي کاوش کزل (١٩٦١- ١٢٥٨) یك سلسله تاریخ هارا ذریعه کاربن ١٤ براي دوره هاي اول و سوم فراهم نموده اما اکثر تاریخ هاي تعبین شده قابل قبول نگردیدند . زیرا روش گرد آوري مواد امکان ملوث بودن و بالاخره مقایسه آنها با مفروضات دیگر غیر معمول و استثنایي بودند. دالس (١٩٧٣-

[1] - کهزاد همان اثر، ص ١٢-١٤ .

١٩٦٧) اخيراً مقداري از ذغال چوب را از قشر دوره اول منديگك جمع آوري نموده و به استناد به آن اولين گزارش تاريخي دقيق را براي دوره اول ساحه مسكون تعيين نمود. تاريخ هاي زير عبارت از تاريخ هاي تصحيح شده ميباشند.

مراحل دوم و سوم دوره اول ٣٢٧٤ ق . م

مرحله پنجم دوره اول ٣٣٧٥ ق. م .

مرحله اول دوره دوم و يا مرحله پنجم دوره اول ٣٦٣٥ ق. م

تاريخ هاي مذكور حاكي از آن است كه ساحه مسكوني اولي منديگك (مراحل اول تا پنجم دوره اول) اوايل و اواسط هزاره چهارم قبل الميلاد (٤٠٠٠ – ٣٥٠٠ ق . م) اشغال گرديده است .[١]

روي خرابه هاي آبادي هاي اين طبقه عمارت بزرگي ظاهر شده كه قبلاً بدان اشاره شد. و تاريخ آن را با مقايسه شواهد مكشوفه در نيمه دوم هزاره سوم نسبت داده اند اين عمارت بزرگ هم به تدريج در دوره هاي آينده ويران شده و مردمان تازه تري روي تپه مذكور مسكون شده اند . كه انبار خانه هاي آنها درسه طبقه تا قسمت هاي فوقاني تپه منديگك بچشم مي خورد و به اين ترتيب تپهٔ منديگك آبده ايست كه از پنج هزار سال تا دو هزار سال قبل از ميلاد (حيات دورهٔ برونز- مفرغ) را با تحولات ضمني آن در حوزه ارغنداب نشان مي دهد.[٢]

---

[١] - مجله باستانشناسي افغانستان، شماره دوم سال چهارم،

[٢] _- كهزاد، همان اثر همانجا.

بالا،شهرسوخته:مرتبان سفالی ،ازهزاره سوم ق.م
پائین:جامهای مکشوفه ازمندگک مربوط هزارۀ چارم ق.م
باتصاویرحیوانی، مربوط هزارۀ سوم ق.م(منبع:سیستان،سرزمین ماسه ها وحماسه ها،ج۱،فصل اول)

آقاي معتمدي دانشمند ديرين شناس كشور طي مقالتي تحت عنوان دوره هاي ماقبل تاريخ افغانستان نتايج حفريات در منديگك قندهار را با دست آوردهاي ديرين شناسي از حوزه هاي چون شوش ، تپه حصار، تپه يحيي ، نمازگاه ، شهداد، شهر سوخته (سيستان) تپه مثلي، آق كوپروك ، ده موراسي ، شمشير غارقندهار و حوزۀ سند چون موهنجو دارو و هرپه و درۀ ژوپ و غيره مقايسه و مقارنه نموده در بخشي از آن مينگارد:

پروفيسر كزل كه از ۱۹۵۱- ۱۹۵۷ در منديگك (شهر پنج هزار ساله افغانستان) حفريات نموده دربارۀ منديگك مينگارد كه آبدات منديگك از قديمترين آبدات افغانستان است و نشان مي دهد كه اين كشور در سه هزار سال ق. م، چه سهم مهمي درمدنيت دنياي قديم كه از مديترانه تا حوزۀ سند گسترده بود، داشته است . اين دانشمند فرانسوي علاوه مي كند:"افغانستان

در چهار راهي قرار دارد كه بامتداد خيابانهاي كه اين كشور در آن موقعيت دارد شرق با غرب وصل مي گردد."

ژان ماري كزل مدير هيئت موصوف درباره اين شهر قديم مي گويد:

حوزه متشكل از كوه بچه هاي زياد است كه بلندترين آن از سطح زمين ٢٠ متر ارتفاع دارد. رود كشك نخود كه چند ساعت بعد از باران هاي صخره يي و لامزروع پايان مي يابد دهكده هاي حاليه اين حوزه ذريعه كاريزي كه از دامان كوهها سرچشمه مي گيرد آبياري ميشود.

در جريان حفريات معلوم گرديد كه منديگك حاليه با منديگك شاداب قديم خيلي متفاوت است .اين شهر در زمانه هاي قديم مركز راه هاي غير مرئي بود. اين راه هاي عنعنوي هنوز توسط چادر نشيناني كه در مسير اين راه خيمه مي زنند و با مواشي خويش اقامت مي نمايند طي مي شود.

چهره اصلي اين شهر پنج هزار ساله طي هشت مرحله حفريات شناخته شده است . هسته شهر منديگك با عمارات آن محاط بيك حصار مستحكم بوده احتكالاتي كه در جريان پنجهزار سال بعمل آمده است ، اكثر قسمت هاي خارجي اين شهر را تخريب نموده است . بهرحال بدون شك اين شهر ساحه يك كيلومتر مربع را اشغال مي كرده است .

در داخل حصار مستحكم دو عمارت بزرگ بملاحظه رسيد كه اولي آن را از لحاظ بزرگي ميتوان قصر ناميد. ديوار سمت شمال آن ٣٥ متر طول دارد. بطرف شرق قصر عمارت دومي هست كه مراسم مذهبي در آن اجرا مي شده و در يك اطاق كوچك آن محلي براي قرباني خداوندان شان وجود داشت .

با وجود عدم اسناد كتبي ، تنها از مطالعه معماري چنين فهميده مي شود كه در منديگك مدنيت اعلي وجود داشته است و مردم آن (در سه هزار سال ق . م) اصول زراعت گندم را ميدانستند و نوع گندمي را كه در منطقه كابل و شمال غرب هند نيز مروج بود، ميكاشتند. اين گندم ساقه هاي قوي ولي دانه هاي كوچك نرم داشت كه مخصوص زمين هاي كم حاصل بود... مردمان منديگك قديم ترين وسايل زراعتي را كه عبارت از يك نوع كج بيل بود بكار مي بردند. اين كج بيل از مفرغ بشكل تيشه ساخته شده است . تيغ آن به درازي ٤ ، ١٤ سانتي متر و عرض ٧ ، ٥ سانتي متر مي باشد . (اين

كج بيل در موزه كابل در اطاق قبل التاريخ نگهداري ميشد) تاكنون بدرستي مشخص نشده است كه مردم منديگك از چه گروه نژادي بوده اند، ولي از روي مطالعه استخوان بندي مردگان قبرستان آنها معلوم مي شود كه اين مردم داراي سر «دوليكو سيفل » و از تيپ اروپايي بوده اند. كشف مهرهاي سنگي داراي تزئينات هندسي نشان مي دهد كه منديگك با ممالك و همسايه هاي دور دست فعاليت تجارتي داشته است ... در ظروف سفالين منديگك ظهور حيوانات طويل البدن وچشم هاي خط دار چشمان حلقه يي بزرگ مفهوم قابل توجهي دارد اين طرز نقاشي در شوش پارس تا بلوچستان و درهٔ سند بملاحظه رسيده است .

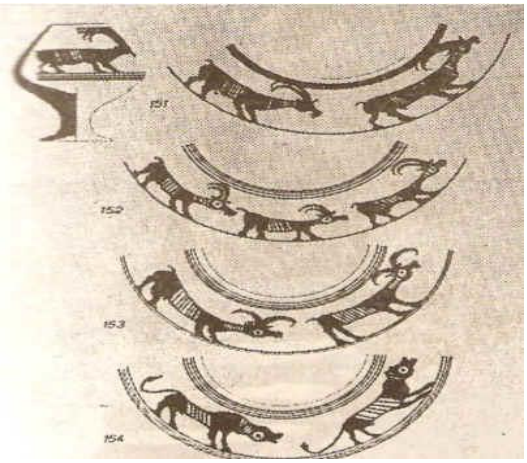

ظروف سفالی مکشوفه منديگ با نقش های حيوانات

ارتباط منديگك باشمال پارس نيز واضح است. قدح هايي بشكل بلون كه در صنايع سفال سازي منديگك معمول بود نمونه هاي مشابه آن در تپه حصار برنگ سفالين خاكي نيز ديده شده است .همچنان از نوع سفال هاي خاكي رنگ تپه حصار در منديگك نيز بدست آمده است .

فير سرويس، باستان شناس آمريكايي بعد از مطالعات مقدماتي در سيستان مي گويد:شواهد مكشوفه از سيستان نشان مي دهد كه افغانستان نقش مهمي در تكامل مراتب زندگاني خراسان زمين داشته است .

از مطالعه معماري و اشياي متعلق به نخستين دوره اي كه منديگك بشكل يك شهر در آمده است چنين نتيجه بدست مي آيد كه اين حوزه هم

عصر دوره اول بین النهرین است . در زمان جریانات توسعه و ارتقاي اقتصادي مندیگك مشابه بین النهرین بود. وجود قصرها و استحکامات در این دو حوزه نشان مي دهد که قدرت سیاسي و سلسله مراتب اجتماعي آنها با هم مشابه بوده است . اما طوریکه معمولاً در تاریخ واقع شده صلح و ترقي براي همیشه پایدار نمانده است .

در مندیگك نیز حفریات واضح ساخت که این ترقي و پیشرفت بالاخره طعمه حریق گردیده است . آثار حریق در استحکامات دیوارهاي قصر به نظر مي خورد. یك قسمت باشندگان شاید کشته شده باشند وعده دیگر اسیر گردیده یا فرار کرده و بعد از رفع خطر باردیگر مراجعت کرده باشند.

بعد از این مصیبت عظیم ، آبادي ها باردیگر شروع شده و این برقراري نیز دیر دوام نکرده و به اثر زلزله از بین رفته ، به تعقیب آن زندگي باردیگر آغاز یافته است . اما این دفعه زندگي منحط تر بوده است. خانه هاي کوچك و حقیر، فقر و غربت ساکنان را منعکس میسازد.

در چهرۀ اخیر دورۀ مندیگك بسیاري از اجزاي دوره اول را به میراث برده است. در دورۀ اخیر مندیگك بهترین شواهد تماس هاي خویش را با مدنیت حوزۀ سند حفظ کرده است . سفالهاي با طرح سیاه در هر دو حوزه بدست آمده است .

موضوع هنري سه برگ عشقه پیچان که تنها یك نمونه آن بالاي ظروف سفالین هرپه بدست آمده معني آنرا دارد که مردمان حوزۀ سند آنرا از مردمان مندیگك آموخته و نقل کرده اند. چه در حوزه اخیر الذکر وجود سفالین با نقوش برگ هاي عشقه پیچان بکثرت دیده شده است .

بهترین مقایسه بین دو حوزه همانا کله مو هنجودارو هست که بنام راهب یاد مي شود. کشف سریك مرد از شهر سوم مندیگك شباهت هاي زیادي در قسمت ساختمان گوش ها و روي سري بافته آن میرساند. در این اواخر در شهداد (خبیص) نیز مجسمه یي کشف شده است که گویند با مجسمه معروف موهنجو دارو شباهت هایي را دارا است .دوره اول مندیگك با دوره جمدت نصر و یا اخیر دورۀ اوروك بین النهرین مطابقت مي کند. (اخیر هزاره چهارم یا اوایل هزاره سوم ۳۲۰۰-۲۸۰۰ ق .م .)

خصوصـيت پايـان دوره اول برقـراري در شـهر اسـت . و دوره دوم حاوي علايم ركود است . سفال ها عموماً بادست ساخته مي شود وتماس ها بخارج انتظام ندارند. نخستين مهر سنگ ابتدايي كه نمونـه اصلي مهر هاي پخته و رسيده آينده بشمار مي رود در همين دوره ساخته شده است. در دوره سوم شش طبقه آبادي ها به نظر مي خورد. طبقه اخير بـه سـه طبقـه كوچك ديگر تقسيم مي شود و مي توان آن را دوره انكشاف و توسعه مدنيت منديگك دانست . تعداد خانه ها از يك طبقه به طبقه ديگر در توسعه بوده است شايد در اين دوره مهاجرت مردمان ديگر صورت گرفته كه ممكن است از شوش آمده باشند.

بـالاخره لازم اسـت تـذكر دهـيم كـه منـديگك در دوره پـنجم يـك سلسـله ارتباطات ، با حوزه هاي فرغانه ميرساند چه ظروف سفالين فرغانه از لحاظ شكل و طرح به ظروف سفالين منديگك شباهت دارد.

ظروف سفالين با دست ساخته شده و خطوط سياه هندسـي بـالاي متن سـرخ نقش شـده اسـت بـا وجـود مشـابهت هـا اختلافـاتي نيـز بـين منـديگك و فرغانـه موجـود اسـت. تـاكنون هـيچ آبـده يـي بـه بزرگـي منـديگك در فرغانـه كشف نشده است . تاريخ اين دو حوزه نيز از هم متفاوت است .

دورۀ چهارم منديگك به قسمت اخير هزارۀ سوم ق. م مطابقت مي كند. بالاخره از نتيجه حفريات پروفسر ماري كزل چنين بر مـي آيد كـه منـديگك نقش و سـهم افغانسـتان را در انكشـاف مـدنيت بشـري از لشكركشـي اسـكندر مقدوني تـا سـه هزار سـال قبـل از مـيلاد بيـان ميدارد و ثابـت ميسـازد كـه در شروع مدنيت دوره هاي قبل التاريخ اين كشور مركز برخورد مردم و افكـار بوده است .

قدرت ايجادي باشندگان در معماري و احداث قصرها، ستون پايـه هـاي آن و نمونــه هيكـل تراشــي آن در چنـين دوره هـاي دور، مقدمـه دلچسـپ و اساسي براي تاريخ هنر قديم افغانستان ميباشد. و از مقايسـه آثـار مكشوفه آن ثابت مي گردد كه افغانستان در اولين مرحلـه مـدنيت بحيث يك شـاخص بـين فارس ، بين النهرين وحوزۀ سند نقش اساسي و مهم داشته است .[۱]

---

[۱] ـ مجله آريانا، شماره دوم سال ۱۳۵٤ ،مقاله دوره هاي قبل از تاريخ افغانستان از معتمدي .

بدینگونه گلنگ باستان شناسان در دهانه رود هیرمند (سیستان) و در حاشیه رود ارغنداب به اعماق تاریخ کهن کشور نقب زد و تمدني را که در زیر ماسه هاي روان و خاك توده هاي ضخیم خفته بود، از خواب گران قرون و اعصار بیدار ساخت و چشم انداز تازه یي درازمنه پیش از تاریخ کشور به وجود آورد.

با کشف شهر سوخته در دهانه رود هیرمند از زیر ماسه هاي روان و ریگ هاي متحرك و سوزان طي سالهاي ۱۹۵۹ - ۱۹٦۹ میلادي از یك سو و با اکتشاف شواهد زندگاني پنج هزار ساله درمندیگك واقع در پنجاه کیلومتري شمال غرب شهر قندهار از سوي دیگر، به شگفت انگیز ترین تمدن هاي جهان باستان ره گشائي شد و ابزارها و هنر و فرهنگ و چگونگي زیست مردمي شناخته شد که اگر از پیشرو ترین اقوام روزگار خود نبودند، به هیچوجه از آنها دنبال هم نبودند.

بدینسان برگ هاي از تاریخ کهن کشور تغییر مي خورد و حقایق تازه یي بر آن افزوده مي شود، که جلگه بین النهرین نخستین مهد تمدن بشر نبوده است ، بلکه کاوش هاي معجزه مانند باستان شناسان در دهانه رود هیرمند (سیستان) و با کشف شهر سوخته روشن ساخت که اینجا در پنج هزار سال پیش یکي از آبادترین نقاط خاور میانه بوده است و همچنان است مدنیتي که همزمان با ایجاد خط در ۳۵۰۰ ق . م درمندیگك قندهار از ۸- ۱۳ مرحله زندگي یکي بعد از دیگري آباد شده و باز از میان رفته است.

نقش سیستان در تجارت لاجورد طي هزارۀ سوم قبل از میلاد

افزایش پژوهش هاي اخیر باستانشناسي در شرق ایران معلومات تازه یي ببار آورد که نگرش تازه یي را در مورد راه هاي تجارتي بین سرزمین هاي سند تا بین النهرین در هزاره سوم پیشش از میلاد ایجاب مي کند.

این سرزمین پهناور که از بین النهرین تاوادي سند امتداد یافته است در آن روزگار داراي نفوس انبوه بود که کاروان هاي تجارتي در آن رفت و آمد داشت ، مردمان در نواحي تحت آبیاري متمرکز بودند، موقعیت و وضع

ايكولوژيك و قدرت نمو و رشد آن مناطق را براي رشد اقتصادي جهت صورتبندي و تشكيل عملي شهريگري ممكن ساخته بود.

جلگه هاي پست جنوب تركمنستان در امتداد دلتاي تجين، بخش مياني دلتاي هيرمند، نشيب هاي جنوب كوه هاي البرز، جلگه گرگان ، منطقه كاشان و روستا هاي تحت آبياري جنوب كرمان (يحيي) در هزاره سوم پيش از ميلاد بصورت متراكم و فشرده يي مسكوني بودند كه متعاقباً سهم فعالي در آمد و رفت شبكه هاي به هم فشرده راه هاي تجارتي كه بين النهرين را با ايالات شمال غربي هند وصل مي كرد جريان داشت .

موازي با بين النهرين در شروع هزارۀ سومقبل از ميلاد ساحاتي كه در آنها توسعه مدنيت و شهري گري ميتوانست رشد كند، عمدتاً عبارت بودند از وادي كاشان (سيالك) نشيب هاي جنوب البرز(حصار)، تركمنستان (نماز گاه – ٣) وادي هاي هلمند و ارغنداب (منديگك ٣ و شهر سوخته ١-٢) و وادي سرغون كرمان (يحيي ٤-٥) و وادي هاي مياني بين اين مناطق كمتر آبادان و مسكوني بوده است . بخاطر امكانات بسيار محدود زراعتي اين ساحات كمابيش نقش مناطق مانع را در برابر مراكز شهري همجوار ايفاء مي كردند.

شباهت هاي فراواني كه بين فرهنگ مادي اين ايالات وجود دارد چنين بر مي آيد كه تبادلات تجارتي و تماس هاي دايمي و گسترده يي بين شان موجود بوده است . براساس بررسي هاي جغرافيايي ودرجات تكامل فرهنگ مادي ، پنج ايالت فرهنگي ذيل تشخيص شده اند:

١_جنوب تركمنستان كه ساكنين آن در ساحه ٢٠٠ كيلومتر مربع پراكنده بودند .در آغاز هزاره سوم قبل از ميلاد عمدتاً در دلتاي رودخانۀ تجين تمركز داشتند.

٢_ جلگه هاي گرگان و دامغان كه در اثر حاصل خيزي و باروري موجب اسكان و بود و باش گرديده بودند، حصار نمونه و شاهد بسيار خوب اين دوره ميباشد.

٣_ وادي رودخانه هيرمند بخصوص نقطه تلاقي آن با ارغنداب كه ساحه مسكوني منديگك در عقب آن واقع گرديده بود.

بر مبناي امكانات فراواني كه در اين منطقه يعني سيستان وجود داشت ، انكشاف جدي ديموگرافيك در حال توسعه بوده است كه ما تمركز آنرا بخصوص در شهر سوخته ملاحظه مي كنيم. اين شهر در ۲۵۰۰ - ۲۹۰۰ سال پيش از ميلاد ساحه يي در حدود ۲٤۰ هكتار را احتوا مي كرد.

٤_ واحۀ بزرگ و وسيع كاشان كه از طرف غرب به عيلام و از طرف شرق بكرمان مي انجاميد غنا و توا نگري (سيالك) بازتاب كلي موقعيت مركزي آن ميباشد.

٥_ دروادي هاي تنگ جنوب كرمان ، كه كاوش هاي اخير (يحيي) حاكي از آن است فعاليت هاي عمده اقتصادي عمدتاً در زمينه هاي آتي متمركز بود: كشاورزي ، مالداري و تربيه حيوانات و حمل و نقل و استفاده از احجار قيمتي .ايالات فوق الذكر از جهات مختلف يكي با ديگري ارتباط داشتند. محيط و سطح فرهنگ شان يكسان بود و كذا تجارت نيز به تسريع پروسه تكاملي كه قبلاً بوجود آمده بود كمك مي كرد.

سرانجام باستانشناسان موفق به كشف سفال تيپيك حاوي تزئينات هندسي متناوب با زمينه Bichrone در دوره سوم در منديگك قندهار و در باستاني ترين منطقه مسكوني و آباداني سيستان (يعني در شهر سوخته-۱) گرديده اند.

معلومات بسيار تازه يي از كشفيات يحيي در طبقه دوره هاي Ivc-vb در دست است كه حاكي از وجود پارچه هاي سفال Geoksjar در آن جا مي باشد و بسيار محتمل است كه از راه سيستان به آنجا انتقال يافته باشد.

اين كشفيات بويژه از اين لحاظ جالب است كه مي تواند با الواح قديم تر و داراي اهميت بيشتر بدوي عيلامي مهره هاي استوانه يي بعضي پارچه هاي ظروف Biconic تيپ جمدت نصر كه از طبقات بسيار زيرين و ابتدايي عين دوره بدست آمده اند گره بخورد و پيوند داده شود.

بايد بخاطر داشت كه در اين دوره (يحيي) نقش عمده و برجسته يي را در تجارت سنگ لاجورد بازي مي كرد، و از اينجا بود كه سنگ صابون يا تلك بدست مي آمد. سنگ صابون تلك (سنگ) در كرمان و شماش و سيستان فراوان بود و تعداد زياد اشياء بي مصرف و ضايع شده اين ماده در شهر سوخته سيستان بدست آمده است .

تکامل محسوس سه ایالت شرقي ترکمنستان ، هلمند و قسماً کرمان بصورت قطع انعکاس دهندۀ يك جريان نيرومند تبادلات دو جانبه ميباشد. در بين اين مناطق سيستان از بركت موقعيت ميانه آن (يعني يك وسيله طبيعي دخول و تقرب به افغانستان و ايران و بخاطر موقعيت آن در مركز يك مدنيت بدوي شهر نشيني كه بخودي خود نمايانگر وجود يك ماركيت خريد در آن ميباشد) يقيناً بايد وظيفه كليد را انجام ميداده باشد.

نشانه مشخص موجوديت روابط و مناسبات بين سيستان و مناطق وساحات غربي در دورۀ شهر سوخته از روي سه عدد مهرۀ استوانه يي شكل كه از آن جا بدست آمده معلوم ميگردد (شكل ١) اين مهره هاتيپ هاي جمدت نصر ٣١٠٠- ٢٨٠٠ ق . م را بياد ميدهند.

خصوصيات آنها ياد آور اين مطلب است كه اين مهره ها در سيستان يادر ايران ساخته شده است و ميتواند با مهره هاي استوانه كه طي يك سروي مقدماتي از سطح اراضي در ايران بدست آمده مرتبط باشند. بايد ياد آور شد كه شهر سوخته (١) بابين النهرين بصورت غير مستقيم ارتباط داشته است . اين محل آشكارا يك مركز بدوي شهر نشيني ميباشد كه از تركمنستان جنوبي منشاء گرفته است . ميتوان احتمال داد كه از جمله دو جاده شمالي و جنوبي كه در ختم هزاره چهارم و شروع هزاره سوم قبل از ميلاد از بدخشان آغاز مي يافتند، فقط جاده جنوبي (سيستان - كرمان) فعال بوده است .لاجورديكه از دوره هاي (١-٢) حصار بدست آمده بسيار نادر و كمياب است در حالي كه لاجورد بدست آمده سيالك (٣-٤)ميتوانست غير مستقيم يا بهتر بگوئيم واسطه يي باشد بطرف كرمان چون جاده شمالي تا تركمنستان ادامه مي يافت .

قرار گواهي تحليلات سنگ شناسي كه بر پارچه هاي بدست آمده از

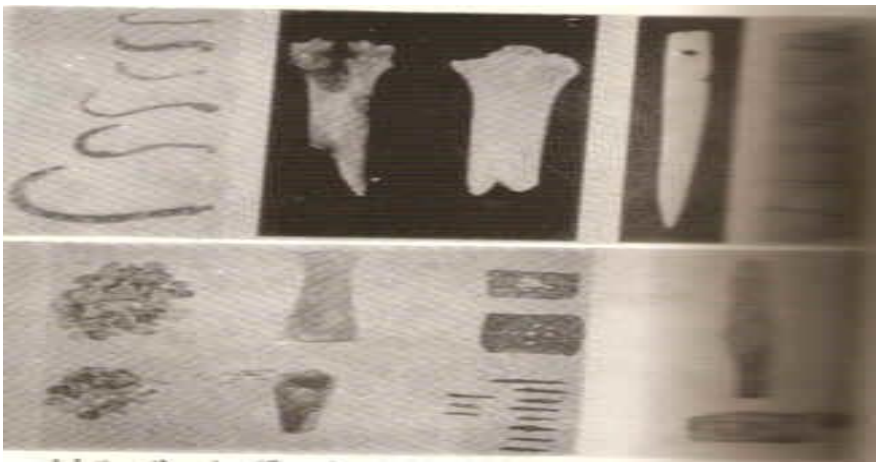

مناطق مسكوني و قبرستان هاي دلتاي تجين صورت گرفته است، اين توليد در ماركيت تركمنستان جنوبي بوده است كه از بخش اندكي از آن مختصراً براي مصرف داخلي استفاده مي گرديد و قسمت بيشتر آن از طريق كناره هاي هيرمند به سيستان فرستاده مي شد و از آنجا در امتداد حاشيه جنوبي دشت لوت به كرمان ميرسيد. در اين نقطه راه دو شاخه ميشد، جاده كوهستاني بطرف شمال بسوي سيالك كشيده مي شد و جاده هموار در جنوب بسوي سيرجان و فارس ميرفت .

معرفی تصویر:

شهرسوخته: بالا سمت چپ، ابزارهای شکار ماهی از برونز.سمت راست، ایزارهای استخوانی و سوزن استخوانی، پائین، شهر سوخته (دوره۲)احجار قیمتی وابزار های گوناگون تراش مهره،

وسط: دسته مخروطی شکل که برای نگهداشتن مهره از آن استفاده میشده است ، دست راست لوحه های چوبی جهت قراردادن مهره دروقت تراش،از آن استفاده میشد.پائین سمت راست سرپل برمهٔ سنگی،سمت چپ ، دو توده سنگ های قیمیتی، بالا پارچه های سنگ لاجورد،پائین پارچه های عقیق وتبرهای کوچک.

در دورهٔ شهر سوخته (٢) و منديگك (١-٤) مدنيت سيستان اهميت اقتصادي فزاينده يي كسب مي كند. كشف تعداد فراوان مهره ها كه براي نخستين بار فقط در اين دوره ظاهر مي شوند نمايانگر وجود تبادلات تجارتي پيچيده يي در داخل جامعه باستان ميباشد. از اين مناطق مقادير فراوان لاجورد عقيق و فيروزه يكجا با ابزار لازمه تراش آنها بدست آمده است (شكل ٢) بيشتر از نود درصد پارچه هاي سنگي كه از شهر سوخته بدست آمده نشان ميدهد كه بطور ناشيانه يي بروي آنها كار صورت گرفته است و از اين مطلب چنين نتيجه حاصل مي شود كه فن تراش سنگ هاي قيمتي در آنجا در مراحل مقدماتي خود بوده ولي از روي تحول بعدي بر مي آيد كه مقادير فراوان مهره در اين مناطق توليد ميشده است (٣-٤).

براساس كشفيات باستانشناسي ديده شد كه لاجورد بصورت تمامي نا پذيري به بين النهرين ميرسيده است، بنابر اين فرضيه منطقي و موجهي بميان مي آيد كه اقلاً تاختم دوره (٢٦٠٠- ٢٨٠٠ ق . م) شهر سوخته سيستان نه تنها كنترول حمل و نقل لاجورد بدخشان را بدست داشته بلكه هم

چنـان حیثیـت اولـین واسـطه را نیـز دارا بـوده اسـت کـه ضـمن انجـام وظیفـه تراش وصیقل لاجورد لاجرم در قیمت آن نیز افزایش بعمل مي آورده اند. [۱]

براسـاس ایـن کشـفیات بخـوبي مـي تـوان ارزش واقعـي سـرزمین غنـي سیستان را شناخت، زیـرا هرگوشـه آن مـوزه کامـل و نمونـه یـي اسـت بـراي معرفـي تمـدنهاي باسـتاني و از همـین جاسـت کـه داکتـر ریچـارد فـراي گفتـه است : سیستان بهشت باستانشناسان است زیرا که آثار تاریخي از تمام دوره هاي پیش در آنجا موجود و دست نخورده است . [۲]

---

[۱] ـ مجله باستان شناسی، شماره اول، سال اول، ۱۳۵۸ ،مقالۀ«در باره تجارت لاجورد در هزارۀ سوم پیش از میلاد» بقلم مارویزیوتوزی، ترجمۀ داود کاویان.

[۲] ـ مجله دانش شماره ۱۰ـ ۱۱ ، ۱۳۳ ش ، ص ۵۳۲ .

فصل دوم

کاوشهاي باستانشناسي در نيمروز
۱۹۳٦- ۱۹۷۳

مدخل:

با آنکه ، نيمروز از لحاظ نقاط تاريخي هسته مرکزي مدنيت باستاني سيستان را تشکيل ميدهد، مگر متأسفانه تا حال تحقيقات کاملي از نگاه باستانشناسي در آن صورت نگرفته است . بدون ترديد مطالعۀ آثار تاريخي نيمروز از لحاظ تاريخي مذهبي و فرهنگي داراي اهميت خاصي ميباشد.

شهر بخاك نشسته زرنج پايتخت قرون وسطائي سيستان در محل نادعلي نيمروز، حصار در هم ريخته بست، با طاق هاي زيبايش، کنگره هاي از هم پاشيده ارگ قلعه فتح بادخمه هاي مرموزش درشرق نزديك آن بر سر راه «حوض » ،برجهاي نيمه به پا ايستاده قلعه جوين، حصار شگفتي انگيز وحيرت آور قلعه لاش بر فراز ساحل شکسته فراه رود، ويرانه هاي دور و دراز شهر رستم در جنوب غرب تراقون، دهکده هاي مصيبت زده و طاق هاي زيبا ولي متروك شهر غلغله در قلب ريگستانهاي سوزان ساروتار، خرابه هاي پهناور پيشاوران در جنوب جوين، تپه هاي وسيع و مرموز شهرستان در جنوب غرب بند سيستان (بند کوهك)، ايوانهاي فرو ريخته قلعۀ سام در امتداد خرابه زارشهر سوخته، برج فلك سربا کاروان سراي وسيعي در سه کوهه، مناره بلند ۸٥ فتي معروف به ميل قاسم آباد در محل خرابه زار معروف زاهدان و همچنان صدها قلعه و کاخ و کوشك ديگري مانند قلعه چهل برج ، قلعه دختران ، قلعه چگيني ، قلعه اميران

(امیر معن)، قلعه محمد، قلعه تراکو، قلعه سرخ (معروف به سورین کلات)، قلعه اصل چخانسور، قلعه زرین، قلعه گاوك ، قلعه دختر پادشاه، قلعه مادر پادشاه ، قلعه پوست گاو، قلعه زال (معروف به نیشك)، قلعه خاش ، قلعه درگ (درق)، قلعه سمور، کوشه ، کوگه (قوقه) و غیره که آنجا در پهناي سرزمین زر خیز و پهلوان پرور سیستان خود نمائي دارند، هر کدام نه تنها شاهد شکوه وجلال گذشته سیستان است، بلکه مهمترین مدفن گنجینه هاي مدنیت آن سامان است .

کنگره هاي بروج شهر فولکلوري سابور شاه در زیر خروارها آب هامون و ساختمان هاي آجري "برج آس" (بقایاي برج آسیاب بادي است که در قدیم در سیستان معمول بوده) در آغاز پیچ بزرگ شیله چرخ در مسیر آب هاي سرکش هیرمند و همچنین خانه هاي ثابت و سالمي که بعضاً از شکم جویها و نهرهاي زراعتي _بعد از کندن ۲-٤ متر تا سطح اصلي زمین _ اینك ظاهر مي گردند بیدریغ انسان را در یاد گذشته هاي آباد و شاداب سیستان فرو مي برد.

لارد کرزن نایب السلطنه هند برتانوي در آغاز قرن بیستم نسبت به اثار و بقایاي تاریخي در این سرزمین میگوید: "هیچ نقطه اي در افغانستان مانند سیستان از هوا و هوس هاي انساني صدمه ندیده است زیرا در هیچ جادي دیگر نمي توان در یك همچو محوطه کوچك این همه خرابه هاي شهر و قراء یافت ."[۱]

کرزن از قول محقق دیگر انگلیسي داکتر بلیو (که خود در نیمه دوم قرن نوزدهم -۱۸۷۲- سیستان رادیده است) نقل کرده و این آخري با کلمات شگفتي آمیزي از حاصل خیزي زمین و وفرت آب سیستان سخن رانده مي گوید:« فقط استقرار حکومت مقتدر و عالي بکار است تا ریگستانهاي را به باغستانها و خرابه ها را به شهرستانها مبدل کند."[۲]

بهر حال سیستان، اگر امروز انطوریکه باید از سرسبزي و شادابي نصیبي ندارد و در ریگستانهایش درختي دیده نمي شود و خرمائي نمي روید یا زعفراني حاصل نمیدهد مگر چنانکه تاریخ شهادت میدهد، روزگاری

---

[۱] - بار تولد، جغرافیاي تاریخي ایران ص ۱۲٤ .
[۲] - بار تولد، جغرافیاي تاریخي ایران ص ۱۲٤ .

دارای نخلستانهای شاداب بوده و طراوت تاکستانهایش در دلها نشاط می آفریده است. روزی بازارهای گرم ، شهرهای معمور و کشتزارهای سرسبز داشته و روزگاری سعادت برویش لبخند میزده است .

امروز هر که از گرشک یا فراه تا چهار برجک نیمروز مسافرت کند در طول متجاوز از ۳۰۰ کیلومتر ملاحظه خواهد کرد که خرابه های وسیع و دور و دراز در امتداد هم دیگر افتاده و دیوارهای نیمه ویرانه شهرها تا کمرها در میان ریگ ها فرو رفته و جغد هم بیم دارد که در کنگره های حصار آنها شبی را سپری کند . همین قسم صدها قلعه و حصار و کوشک زیبای دیگر در آنجا خود نمایی دارد که روزی هر کدام از آنها مقر پهلوانان و درسگاه دانشمندان و مردان بزرگ بوده است .

مشاهدهٔ این آثار و بقایای تاریخی فراوان بیدریغ انسان را بیاد دوران مجد و شکوه گذشتهٔ این منطقه می اندازد و مایه تأسف آدمی می گردد که چگونه یک چنین منطقه وسیع و حاصلخیز با داشتن رودخانه های پر آب و خروشان به ویرانه موحشی تبدیل گشته و حتی تا این زمانها نیز از نظر ها بدور افتاده و توجهی بحال آن نشده است.

در اوایل قرن بیستم در اثر کاوش های (سرواریل ستن) در اطراف هامون و خاک های سیستان ایرانی ، و کشفیات (سرجان مارشل) در بلوچستان و تحقیقات هیئت امریکایی تحت نظر پومپلی در حوزهٔ سند، در ۱۹۳٦ میلادی در نیمروز (سیستان افغانی) نیز تحقیقاتی در زمینه قبل التاریخ افغانستان توسط هیأت حفریات فرانسه در دو نقطه یکی در خرابه زار وسیع وحیرت آور(سارتار) واقع در ۲۵ کیلومتری جنوب شرق قلعه فتح به رهنمایی موسیو هاکن و دیگرش در تپه (سرخ دک) نادعلی در شرق نزدیک ویرانه های تماشایی زرنج برهنمونی (موسیو گیرشمن) صورت گرفته که متاسفانه مطالعات و تحقیقات هیئات در هر دو نقطه ناتکمیل و ناقص مانده ولی آنچه انجام گرفته جالب و خواندنی است .

گزارش کهزاد از موقعیت نادعلی:

مرحوم کهزاد طی گزارشی در این زمینه یاد آور شده اند: در جون سال ۱۹۳٦ میلادی هیئت باستانشناس فرانسوی از پاریس حرکت کرد و در

اخیر سپتامبر همان سال به کنگ مرکز آن روز نیمروز مواصلت نمود. بعد از تجسس و علم آوری در اطراف قلعه نادعلی که بر فراز خاک توده های ارگ زرنج بناء یافته است تصمیم گرفته شد تا در یک گوشه از شهر زرنج مخصوصاً در نقطه (سرخدک) واقع در دوازده کیلومتری جنوب کنگ (و هفت هشت کیلومتری شمال شهر جدید زرنج) حفریاتی صورت گیرد.

اعضای هیئت عبارت بودند از مادام هاکن و میسیو هاکن و ژاک مونی و گیرشمن و خانمش خیمه های خود را در پای بزرگترین و بلندترین تپهٔ زرنج یعنی سرخدک بر پا کردند و بقیه به رهنمایی میسیوهاکن بسوی ریگستان های سارتار (حصار طاق) یکصد کیلومتر پیشتر به طرف جنوب جای که بیست و پنج کیلومتر از آب و آبادی دوری داشت پیش رفتند. سرخدک امروز در منطقهٔ معروف به نادعلی در شرق خرابه های زرنج به فاصله تقریباً یک ونیم کیلومتر واقع است و به سبب سرخی رنگ خشت های آبادیهای که هنوز بقایای تهداب دیوار های آن بر فراز تپهٔ مذکور موجود است بنام سرخدک در میان مردم محل معروف است ولی مرحوم کهزاد آنرا به نام "سرخ داغ " ترجمه کرده اند. دک (به فتح اول) در لهجهٔ محلی به معنی قلعه و تپه استعمال می گردد. به نظر من ضبط تلفظ محلی بر سایر ضبط ها ارجح مینماید. چند متر در جنوب سرخدک تپه دیگری موسوم به "سفید دک " قرار دارد که از حیث بزرگی و عظمت تقریباً مانند تپه سرخدک است. دامنه های این تپه به مرورزمان خرد شده و با نشیبهای ملایم پائین می گردد. این دو تپه دو نقطه مهمی اند که وجود شهر مهم تاریخی را یادهانی می‌کنند.

سرخدک به ذات خود یک قبرستان و سفید دک قلعه جنگی بوده است . در شمال و جنوب زرنج تقریباً در عین فاصله در حدود سی الی چهل کیلومتر خرابه های دو قلعه دیگر بصورت خاک توده وجود دارد که در میان مردم آنجا به سیاه دک شهرت دارد و ظاهراً به سبب رنگ سیاه خشت های خود که از اثر آتش سوزی های فاتحانی چون چنگیز و تیمور بخاک یکسان شده اند بدین نام شهرت یافته اند.

بزرگترین تپه ازحیث وسعت و پهنایی همانا تپه بالاحصار (ارگ) زرنج است (که بر فراز خاک توده آن قلعهٔ جدید نظامی ظاهراً در عصر

امیر عبدالرحمن خان اعمار گردیده) نشیمن گاه شاهان و امراء و ملوک کیانی سیستان بوده است. در پای بالاحصار ارگ خرابه های دورو دراز و پهناور شهر تاریخی زرنج بشکل یک مستطیل بزرگ افتاده است و دیدن آن انسان را دچار ابهت و حیرت می کند که چگونه شهری با این همه بزرگی و وسعت بخاک توده های عظیم که هر کدام آن روزی کوشک و کاخی یا مدرسه یی بوده به ویرانه یی تبدیل گشته است .

راهی که قلعه کنگ را بشهر جدید زرنج وصل می کند از پای بالاحصار مخروبه و قسمت شرقی ویرانه های قدیمی زرنج می گذرد. گیرشمن یادآور می شود که منطقه نادعلی را بومی های آنجا دشت مرتضی علی مینامند و ظاهراً مقصود گیرشمن از تذکر این اسم اشاره بوجه تسمیهٔ نادعلی خواهد بود. ولی در هشتاد سال پیش یکی از همراهان ماکماهون (ییت) ضمن نقشه برداری از شهر مخروبه زرنج و قلعه نادعلی اینجا را بنام "بنای کی " (منسوب به کیانیان سیستان) نامیده است .[۱]

و بدنیست یاد آور شویم که در نیمه اول قرن نوزدهم این محل در تحت تصرف علی خان سنجرانی پسر خانجهان سنجرانی بلوچ بوده است و چون تاهنوز در گرد و نواح خرابه های زرنج قدیم اقوام بلوچی سکنی دارند احتمال ضعیف میرود که نادعلی و همچنان علی آباد در شرق قلعه نادعلی به علت انتساب به شخص علی خان بنام وی معروف و منسوب گشته باشند.

گیرشمن عقیده دارد که پارچه های تیکر براق که همه جادرمیان ویرانه های تماشایی زرنج روی زمین را پوشانیده ارائه می کند که این شهر بزرگ اسلامی مانند بسی شهرهای دیگر سیستان در ۱۳۸۳ میلادی بدست تیمور لنگ خراب شده است .

بطرف شرق و شمال شرق پارچه بقایای دیوارهای شهر قدیمی زرنج حد بحد پابرجاست این دیوارها از خشت خام ساخته شده و از روی ارتفاع فعلی آنها که به چهار پنج متر می رسد میتوان گفت که عمرانات تدافعی شهر خیلی مهم بوده است . در شرق سرخدک بزرگترین پارچه این دیوار قریه کوچک بلوچی موسوم به قلعه نظرعلی خان را از صدمه باد نگاه

---

[۱] - رجوع شود به کتاب سروی سیستان از ییت، چاپ ۱۹۱۰ کلکته و نقشه نادعلی .

میدارد. درین قریه قریب چهل خانواده مردمان رشید بلوچی در میان چپرها که از شاخه های گز ساخته شده امرار حیات می نمایند.

بطرف شرق عقب آخرین چپرهای قریه مذکور خرابه های شهر قدیمی دیگری افتاده است که به عقیده گیرشمن با شهر اسلامی دشت مرتضی علی یعنی زرنج فرق دارد گیرشمن علاوه می کند این جا مانند شهر زرنج خرابه ها مسلسلاً پشت هم نیفتاده اند بلکه گاه گاه میدانهای همواری دسته یی از خانه ها را از هم جدا ساخته و گاهی فراز تپه های کوچک فقط منازل و رهایشگاه مهمتری دیده می شود. دورتر یک سلسله خرابه های دیگری وجود دارد که مزارع و کشت زارهای آنها را از خرابه های فوق الذکر جدا می کند. از روی بقایای فعلی این شهرکه تقریباً از دو تا دو نیم کیلومتر مربع را در بر می گیرد چنین معلوم می شود که این شهر مانند بسیاری شهرهای عصر قدیم در داخل خود بعلاوه خانه ها و منازل اهالی باغها و مزارع هم داشته است، چنانچه وضعیت شهر بابل در بین النهرین هم همینطور بوده است.

اغلب عمرانات این شهر که آنرا زرنج پایتخت قدیم سیستان میدانند با خشت های کوچک پخته ساخته شده و در روی زمین از تیکرهای معموله سرخ بسیار کم دیده می شود و در میان آنها پارچه های خاکی یا سیاه نادر است .

مع الوصف نمیتوان نظر گیرشمن را در مورد شهر دومی که غیر از زرنج باشد قبول کرد، زیرا آثار و بقایای که گیرشمن از آنها بعنوان شهر دومي یاد آور مي شود همانا بقاياي حومه پهناور شهر زرنج است که بشهادت کتب مسالك و ممالك محیط زرنج را چهار فرسخ معادل ۲۸ کیلومتر مربع نوشته اند و گیرشمن ظاهراً معلومات کافي از تاریخ زرنج نداشته و به همین علت او زرنج را از شهرهاي عصر اسلامي حدس مي زند حالانکه زرنج درسال ۲۳ هجری قمری که سردار عربي به فتح آن مامور و موفق نشد

شهري بزرگ و پرجمعيت و ناگشودني بود و در سال ۳۰ هجري به صلح گشوده شد.[۱]

البته او اگر در اطراف بالا حصار زرنج يا نقاط ديگري مهم داخل شهر مخروبه آن تحقيقات باستان شناسي كاملي بعمل مي آورد و بعد چنين حكمي صادر مي كرد بيشتر قابل اعتماد مي بود.

اي كاش آنروز بيايد كه در تپه هاي متعدد زرنج و همچنان تپه هاي سرخدك، سفيد دك و سياه دك و تپه طلايي و غيره تپه ها كاوش هاي قانع كننده از لحاظ باستانشناسي صورت گيرد تا پرده هاي ضخيم قرون و اعصار از روي اين گنجينه هاي مدنيت باستاني سيستان برداشته شود و چهره واقعي اين اعجوبه هاي روزگار بخوبي نمايان گردد.

اينك بازتابي از اندك حفريات و مطالعات باستانشناسي كه طي ربع دوم و سوم قرن بيستم ميلادي در گوشه وكنار زرنج و به طور كلي نيمروز صورت گرفته اينجا ارائه مي گردد.

گمانه زني در تپه سرخدك زرنج :

تپۀ سرخدك چنانكه قبلاً اشاره شد تقريباً در يك و نيم كيلومتري شرق بالاحصار زرنج مخروبه افتاده است . در حدود ۲۰۰ متر طول و از ۵۰ تا ٦۰ متر عرض دارد. بلندي آنرا (۳۱ متر) شماركرده اند. از سه سمت يعني شمال ، شرق و غرب خوردگي دارد و از جانب جنوبي با نشيب ملايمي پائين مي شود. نقطه ايكه براي حفريات از طرف گيرشمن تعيين شده در دامنه غربي سرخدك قرار دارد. هيچ معلوم نشد كه چرا هيئت باستان شناس كه زحمات سفر را از پاريس تا نيمروز افغانستان براي يافتن حلقه مهم اتصال مدنيت حوزۀ سند با درۀ نيل بر خود هموار ساخته بود بدون تكميل كار حفريات فقط با كندن ۱۲/۵۰ متر از تپه مرتفع ۳۱ متري با كشف مقدار كم ولي پر ارزش از آثار تمدن بشري قانع شدند و بوطن شان مراجعت كردند.(احتمالاً خطرات جنگ دوم جهانی باعث ترک کار حفريات آن ها شده باشد/)

---

[۱] ـ سالنامه كابل ۱۳۱۷، حفريات در نادعلي سيستان افغاني ،ترجمۀ احمدعلی كهزاد

گیرشمن درین گمانه زنی ۱۲/۵۰ متري خویش به کشف دو آبادي مربوط به دو عصر مختلف دست یافته که نتایج کار کاوش هاي باستان شناسي خود را اینطور تشریح و تحلیل مي نماید:

آبادي نمره اول :

این عمرانات که برفراز تپه واقع و عبارت از آخرین مرحله اشغال آن بود از گزند زمان و آسیب روزگار خسارات زیاد کشیده ، عمارت مذکور بالاي تهدابي بناء شده که از خشت هاي خام ، نیم پخته و پخته تعمیر شده بود و یك سطح غیر منظم تشکیل داده بود که از ۳ تا ٤ متر ضخامت داشت . دیوارهاي این عمارت همه افتاده و فقط در قسمتي که ذریعه حفریات خالي شده پارچه هاى آن که از خشت خام آباد شده بود دیده مي شود، در مجاورت آن بسیار پارچه هاي خشت هاي پخته که به ا لوان سفید و آبي رنگ شده بود هم بدست آمده ،این خشت ها سطح داخلي اطاق را تشکیل میداد.

بفاصله ۱/۵۰ متر بالاي زمین در ضخامت خشت هاي نیمه پخته مجراهاي آمد هوا (هواکش) کشیده شده بود. این مجراها همیشه از شرق به طرف غرب میرفت و بصورت بیضوي یا مربع شکل بوده، اندازه هاي مختلف (تقریباً ۳۰ × ۲۰ سانتي متر) داشت و روي صفحات داخلي آن را ورقهٔ گل از سرتا اخیر تهداب فرا گرفته بود.

آبادي نمره دوم :

در اخیر حفریات به عمق ۷۰ / ۷ و ۱۲/۵۰ متر قطار هاي خشت خامي پیدا شد که هنوز پائین میرفت. این خشت ها با توده ایکه تشکیل داده بود براي این مقصد به جدار تپه چسپانیده شده بود تا سطح بزرگتري بدست آید. اینجا آبادي دوم بر پا شده بود که ما فقط یك گوشه آنرا حفر نمودیم .

دیوارهاي خارجي این بنا از خشت هاي خام ساخته شده و اندازه آنها چنین بود(۹ × ۳۵ × ۳۵) سانتي متر، دیوارهاي داخلي آن از خشت هاي خام و پخته که اندازه هر یك آن (۹ × ۲۸ × ۷۵) سانتي متر بوده بنا شده بود. این دو قسم خشت متناوباً استعمال شده روي تهدابي که آنرا ده قطار خشت پخته کار شده بود بنا یافته بود. وضعیت عمومي عمارت طوري بود

که کنج هاي آن به چهار سمت معینه موافقت میکرد و اقلاً دروازه آن قسمت که حفریات شد در دیوار جنوب غربي قرار داشت .

بعد از دروازه اطاق بزرگي که در زمین آن خشت هاي خورد و بزرگ مختلف فرش شده بود. بطرف راست دروازه یك کوزه گلي معمولي تا گلو در خاك گور شده بود پهلوي کوزه در ضخامت تهداب دیوار مجراي آبي کشیده شده بود.

عصر اول

تیکرها(یا سفالها):

تمام تیکرهای که مربوط به تازه ترین عصرها میباشدعبارت از پارچه های ظروف معمولی گلی است که بکلی از تزئینات رنگه عاری است. رنگ گل این ظروف نصواری، سرخ یا خاکی است. خمیرۀ آن چندان صاف نمی باشد ولب های ظروف مذکور نسبتاً ضخیم تراست. کارهای ساخت ظروف با چرخ عملی شده است . درمیان ظروف متعلقه جام هایی است که تۀ آن هموار ودهن آن کمی گشاد است.یا مرتبان های که دهن آنها مختلف است وجود داشت.

اشیای فلزی :

درمیان اشیای چودنی سرهای پیکان سه گانه خیلی مهم است. یکی از آنها چون از خود دندانه هم دارد تیرهای عصر سیتی را یاد دهانی میکند. دیگر از قسم اسلحه باب نوک خنجر چودنی هم کشف شده است. از جمله اشیای خانگی وآرایش سوزنی یافت شده که سر آن هموار وآخر آن مدور است. علاوه بر این گوشواره نقره ئی بشکل پنجه یا دانه های انار هم بدست آمده است.

اشیای سنگی واستخوانی:

در روی زمین عمارت نمره اول، پارچه های ظروف سنگی هم افتاده بود. میتوان آنها را بقایای بشقاب ها و کاسه ها وهاون های دانست که از سنگ سخت سیاه یا خاکی تاریک ساخته شده بود. موادی که برای ساخت این ظروف بکار رفته عموماً خیلی قشنگ است. از طرف دیگر با مواظبتی

که در تکمیل این ظروف بکار رفته اشیای بعمل آمده که از هیچ نقطه نظر از بهترین نمونه های ظروف سنگی که از ایران پیدا شده پس نمیماند. اشیای استخوانی دراینجا کمیاب بوده و فقط یک پن و یک تکمه یافت شده است.

عصر دوم:

درین عصر نسبت به عصر اول تیکرها به اقسام زیاد خود عرض وجود مي کند و عبارت است از :

الف) تیکرهاي عادي : که با تیکرهاي عصر اولي تشابهاتي بهم مي رساند. در اینجا مرتبان هاي از گل زرد یا سرخ و گیلاس هاي که ته آن هموار و تزئینات مختلف دارد و آب خور هاي کوچك خاکي رنگ جام ها و سرپوش هاي بزرگ با تزئینات مختلف و بریده بریده کشف شده است .

ب) تیکرهاي سرخ: ظروف این دسته کمیاب است و بعضي هم که پیدا شده عبارت از تشتك هاي است که ته آن هموار یا کمي بر آمده و جدار اطراف آن تنگ یا کشاده مي باشد و از خاك میده صاف خیلي پخته و لشم ساخته شده و رنگ آن سرخ نصواري نما و شیر چائي است .

ج) تیکرهاي خاکي سیاه : نمونه هاي این نوع تیکرها هم مانند دسته (ب) کمیاب است . باستثناي بعضي پارچه هاي ظروف دو گیلاس که ته آن هموار است یك جام و پارچه دراز نوله آفتابه که در قبرهاي قبرستان نمره (ب) سیالك (محلي است که در ایران کمي پیشتر از نادعلي حفریات شده) زیاد دیده شده چیز دیگري بدست نیامده است .

تیکرهاي ملون :

ظروف مربوط باین دسته از خاك هاي ساخته شده که داراي رنگ هاي زرد، گلابي ، سرخ مي باشد. ظروف یك رنگه سرخ یا سیاه کمیاب است . اغلب اوقات در تزئینات ظروف چندین رنگ بکار رفته و صنعتکار کوشش نموده تا رنگ روشن را در مقابل تیره بیاورد. چنانچه سفید و زرد متناوباً با سرخ و سیاه کار شده است. اختلاف رنگ ها زیاد است . به علاوه الوان فوق الذکر رنگ نارنجي باختلاف سرخ و زرد بدست آمده است. سرخ زرد نما وجگري هم دیده مي شود.

نقشه هاي ظروف مذكور عبارت از اشكال هندسي خيلي ساده است كه بدون وجود كدام مايع گلي ديگر كه روي آنها زده شده باشد مستقيماً بالاي جدار ظروف رسم شده و عموماً بشكل خط هاي دايروي راست يا منحني ، مثلث ها دايره ها كشيده شده است و روي همرفته در رسم هاي آنها چندان توجهي بكار نرفته. از دسته تيكرهاي رنگه فقط دو قسم ظروف بدست آمده، يكي مرتبان هاي شكم بر آمده كه ته آن هموار و گردن آن گشاد است و ديگر سرپوش هاي كه در وسط خود برجستگي براي گرفتن دارد. در عمليات قالب گيري اين ظروف شكل مرتبي بخود نگرفته اند و پستي و بلندي سطح آن را بعد از پخته شدن يا چرخ يا وسيله ديگر برابر كرده اند و وجود خطوطي اين عمليات ثانوي را تاييد مي كند.

اشياي فلزي :

چودن در اسلحه باب ، پيكان يا سرتير بشكل برگ بيد كه در دورۀ اول ديده نشده زياد است. پيكان هاي سه گوشه يي هم ظهور نموده است در ميان اشياي كه در لباس بكار مي رفت بايد تكمه يي را ذكر كرد كه چهار سوراخ دارد و ته آن گرهي را كه از سه ريسمان زده شده است نشان ميدهد. از زيورات يك گل كمر بند، يك پن ساده و تكمه هاي نيمه كروي و بازو بندها بدست آمده است .

طلا:

از اطاق هاي عمارت نمره دوم، سه چيز طلائي بدست آمده يك دستۀ پيش قبض بشكل تكمه محدب كه به اطراف خود چهار سوراخ دارد. اصلاً اين چيز از چودن ريخته شده و روي آن را كاملاً با يك طلا گليت نموده اند و روي آن شكلي برجسته معلوم مي شود. يك صفحه كه روي كدام چيزي نصب بوده و تزئينات برجسته بشكل مارپيچ دارد، يك پوش قطي كوچك .

اشياي سنگي :

اشياي سنگي در عصر دوم وجود ندارد. تنها چيزيكه پيدا شده عبارت از يك هاونگ كلان و دو دسته آن مي باشد.

روابط خارجي و تاريخ :

ظروف گلي عصر دوم را نمي توان به آساني با اشياي همشكل و شبيه آن كه از دوره هاي مدنيت مشترك بدست آمده مقايسه كرد. در قسمت هاي غربي فلات ايران در «جيان سوم و جمشيدي سوم » كارخانه هاي ظروف سازي محلي مدت كوتاهي ظروف گلي با تزئينات مختلف الرنگ ساخته اند ولي الوان مستعمله و اشكال ظروف آنها كاملاً با ظروف و رنگ هاي نادعلي مباينت دارد. از نقطه نظر سنه و تاريخ مدنيت « جيان » مربوط به دو هزار سال قبل از ميلاد است و قراريكه پايان ترديده خواهد شد هزار سال از نادعلي پيشتر ميباشد. امكان دارد كه ظروف گلي مختلف الرنگ عمارت نمره دوم مراتب اخير رويهٔ كارخانه هاي محلي باشد كه تاريخ آن بسيار بلند ميرود و شايد با ظروف گلي چندين رنگه روسيه جنوبي كه الوان روشن در آن ها زياد استعمال شده بي رابطه نباشد ولي اين نظريه جز نظريه فرضي نيست كه با تحقيقات آينده محقق خواهد شد. اگر ظروف گلي خاكي سياه و مخصوصاً پارچه نوله آفتابه ئي را كه در مقابر قبرستان نمره B سيالك بكثرت پيدا شده به نظر گرفته شود تاريخ اشياي سرخدك زرنج نزديكتر مي شود، زيرا ظروف فوق الذكر سيالك مربوط قرن ۱۰ يا ۹ ق . م مي باشد. در قبرستان مذكور بعلاوه تكمه هاي چهار سوراخه تكمه هاي نيمه كروي چودني هم بدست آمده است .در دوره مدنيت «سيالك » همان اصول معماري رواج داشت كه در عمارت نمره دوم نادعلي نيمروز (سرخدك) ديده شده .مانند سرخداغ (سرخدك) در تپه جنوبي سيالك توده خشت هاي خام و سنگ علاوه شده است تا هم سطح تپه كلان شود و هم قبرستان استحكام پذيرد. چون در سيستان افغاني سنگ نيست عوض سنگ در عمارت نمره دوم خشت پخته متناوباً با خشت خام بكار رفته است. از طرف ديگر اندازه خشت خام سرخدک نادعلي و سيالك مساوي است اما نظريه اي كه تاريخ اين دو جا را مباينت مي دهد اين است كه در جريان دورهٔ دوم نادعلي(نيمروز) بعلاوه پيكان هاي برگ بيد مانند سرهاي تير سه گوشه هم رواج داشته كه در مقابر قبرستان نمره B بدست نيامده.

چنين معلوم مي شود كه آبادي سرخدك نسبت به سيالك تازه تر باشد و بلندترين حدي كه در نظر گرفته مي سود از قرن هشت ق ، م تجاوز نكند. از روي احتمالات چنين معلوم مي شود كه اين نوع سرپيكان به همين تاريخ

به بعضي نقاط ديگر چون «سير» ما وراي قفقاز «بغاز- كوي » و «تپه علي شهر» و "كورديون " هم پيدا شده باشد. اين سرپيكان را «يونان و سيتي » گويند و سرزمين اصلي آن جنوب روسيه است و از آنجا به ساير نقاط آسيايي انتشار يافته است .

معلومات مربوط عصر اول كه با اولين حفريات بدست آمده خيلي محدود است. از روي تيكرهاي معموله راجع به تاريخ تقريبي بناي مذكور نظريه به دست نمي آيد . استعمال فرش خشت هاي پخته ملون در كف اطاق به ديگر جاي ديده نشده هر يك از خشت ها روي خود نقشي دارد. نقشي كه به همراه تاپه بعمل آمده و با اصول تزئينات نقش هاي ديواري مربوط عصر پارت كه در سيستان در مقام «كوه خواجه » ديده شده كاملاً اختلاف دارد. گفته ميتوانيم كه اصول فوق بيشتر با روش عصر هخامنشي قريب است . زيرا در زمان آنها خشت هاي ملون براق در عمرانات شاهي «سوز» و «پرسه پوليس » موارد استعمال زياد داشته ولي اصول عمرانات خصوصي اين عصر كاملاً بر ما مجهول است .

از طرف ديگر چنين معلوم نمي شود كه دوره طولاني دوم عصر نادعلي (سرخدك) را از هم جدا نموده باشد . ديوار هاي عمارت نمره دوم تقريباً سه متر ارتفاع خود را حفظ نموده است پس امكان دارد كه عصر اول بقاياي عمرانات عصر هخامنشي را نشان دهد. و اين عصر زمانه ئي را بياد مي دهد كه سيستان يكي از ساتراپي (ايالت) شرقي هخامنشي بوده باشد.

گيرشمن رئيس هيئت حفريات در تپه سرخدك در اخير راپور خود راجع به تپه مذكور چنين اظهار عقيده مي كند: « قسمتي كه تا حال حفريات شده فقط شواهد زندگي دو دوره اخير اين تپه را وانمود مي كند كه هر دو مربوط به هزار اول (ق ، م) ميباشد در سرخدك تپه ايكه ۳۱ متر ارتفاع دارد و از آن جز (۵۰/ ۱۲) متر بيشتر حفر نشده امكان دارد آبادي هاي قديمي تر پايان تر از سطح اصلي جلگه كشف شود، چنانچه در تپه هاي فارس اغلب اين نظريه به حقيقت پيوسته است. چون هنوز در حدود ۲۰ متر ديگر حفريات نشده فقط از روي رقم ۲۰ متر به جرئت فرض كرده مي توانيم كه در طبقات تحتاني معلوماتي راجع به ظروف تيكري سه هزار سال

ق ، م پیدا شده و مسایل ارتباط آن با تیکرهاي تپه هاي فارس و وادي سند روشنتر گردد. در سرخدك با آنکه اندازه حفریات شروع کار را نشان مي دهد و از ۳۱ متر ارتفاع تپه مذکور تقریباً ثلث آن حفر شده و در حدود ۲۰ متر دیگر آن باقي مانده تا به سطح جلگه برسد، بازهم امید آنست تا اشیاي قدیمتر در حفریات بعدي بدست آید. زیرا تجربه ثابت نموده که آبادي هاي قدیمتر پایان تر از سطح جلگه تعمیر شده اند.[۱]

دکتور لشنیك باستان شناس آلماني در میزان ۱۳٤٤ شمسي (اکتوبر۱۹٦٥م) پس از مشاهده دقیق "تپه سرخدك" و تپه هاي مرغوب "سفیدك " و" نادعلي" (زرنج) نظر موسیو گیرشمن را تایید و اظهار امید کرد که بالاخره موقع مساعدي را براي کاوش حوزه نیمروز به دست آرد تا باشد که با حفریات تپه هاي مذکور در کشف حلقه اتصال مدنیت اندوس با مدنیت بین النهرین و وادي نیل از دیگران پیشقدم گردد.[۲]

حفریات درسارتار (یا حصار طاق) :

در خزان سال ۱۹۳٦ موسیوهاکن فرانسوي بسر کردگي یك هیئت باستان شناسي وارد سیستان شد. و حفریات خود را در ناحیه سارتار ۲٥ کیلومتري جنوب شرقي قلعه فتح شروع کرد.

هاکن مینویسد : « بتاریخ پانزده اکتوبر از قلعه فتح بعزم سارتار به حرکت افتادیم. بالاحصار قلعه از بس بلند و بزرگ بود از فاصله هاي خیلي دور در میان امواج توده هاي ریگ تشخیص مي شد. پس از طي مسافتي وقتي به قلعه نزدیك شدیم در کج گردشي یك توده ریگ خطوط خندق و یك سلسله استحکامات قلعه ظاهر گردید. چهار ضلع بزرگ حصار خارجي طوري دقیق طرح شده بود که از شدت وزش باد و خساره آن بشهر به خوبي جلوگیري مي کرد. از فراز قلعه زاویه شمالي حصار بزرگ به مثابۀ سینۀ جهاز متلاشي شده جلوه مي نمود که ریگ در اکثر نقاط از حصار بیضوي شکل دومي که در طول آن برج هاي مدور عظیمي بنا گردیده بود گذشته دیوار ها را فرا گرفته بود. در قسمت داخلي حصار پایه

---

[۱] ـ سالنامه کابل ۱۳۱۷ مقاله حفریات نادعلي سیستان افغاني ترجمه احمد علي کهزاد.
[۲] ـ مجله آریانا دوره ۲٤ شماره ۷ـ۸ .

هاي قوي به فاصله هاي خيلي نزديك به هم بناء شده بود كه در هر كدام آن گذرگاه هاي كم عرض ساخته شده كه محافظين حصار هنگام ضرورت بتواند از روي آن عبور نموده خود را به نقاط تهديد شده برساند.

حصار سومي كه بصورت مستقيم از مدخل قلعه مدافعه مي نمود، داراي سه دروازه است كه مهاجمين مي بايست براي رسيدن به آن پهلوي خود را سپر نمايند . علاوتاً وجود تنگناهاي كم عرض و روزنه مانند كه در ديوارها تعبيه شده بود مي توانست بخوبي از پيشرفت مهاجمين جلو گيري نمايد. اين چيز ها از مختصات مهم دفاعي عصر اسلامي نمايندگي مي نمايد. يكي از همراهان موسيو كزل قبلاً عمارت زير زميني قلعه را كشف كرده بود كه در اثر فرو ريخته گي و انهدام گنبد ها و طاق هاي آن بصورت چاه هاي تاريك در آمده بود و فرود آمدن در آن بدون ريسمان و تشخيص ساختمان آن بدون چراغ دستي و دوباره بر آمدن از آنها خيلي مشكل بود. براي ملاحظه اين اطاق هاي بزرگ زير زميني كه در تاريكي مطلق قرار گرفته بودند از چراغ هاي برقي استفاده شد، پلان طبقه تحتاني عمارت بصورت واضح پلان قصري را كه اردشير پاپكان موسس سلسله ساساني (دسامبر ۲۲٦ – سپتامبر ۲٤۱ بعد از ميلاد) در فيروز آباد بنا كرده بود بخاطر مي آورد. پس از مشاهده عمارت زير زميني قلعه گوشهٔ شرقي قلعه براي حفريات انتخاب شد ولي كاربه آهسته گي پيش مي رفت، زيرا مزدوركاران اين شهر خاموش را مسكن جن و پري تصور نموده مخصوصاً شب هنگام از اقامت در آن جا ترس و وحشت داشتند. بالاخره در نتيجه كاوش يك هفته گي چند پارچه نمونه هاي كاشيكاري دوره اسلامي و چند پارچه ديگر از زمان ساساني ها بدست آمد و در عين حال مدخل يك دهليز كم عرض كه سر آن پوشيده شده بود ظاهر گرديد. ميرمن هاكن كه مجذوب دورنماهاي پركيف اين قلعه و قصر هاي مخروبه آن شده بود عكس هاي زيادي برداشت و روز بعد (۲۳ اكتوبر) براي نجسس و تحقيقات به طرف منطقه غير مكشوفه به شمال حركت كرديم كه در طول راه در بين توده هاي ريگ بقاياي دهليز هاي كم عرض قلعه هاي متعدد مشاهده مي شد.

بعضي اوقات در مسير حركت آنجا كه از ريگ برهنه شده بود به سدهاي بي سر و پاي از قبيل سدهاي ريگي عمودي به ارتفاع تقريباً ده متر

تصادف مي نمود و در همين جاها بود كه ملاحظه ميشد در اثر خورده گي هاي عصر ايونين زمين مسطح و هموار گرديده و همچنان تكه هاي متعدد ظروف سفالي و افزار روي زمين را پوسانيده بود و اسكليت هاي اموات نزديكي شهرهاي پرجمعيت را به هم ديگر كه به مرور زمان از بين رفته اند اعلام مي كرد.

بايد متذكر شد كه گنبدهاي بيضوي شكل كه علامت مشخصه معماري عصر ساساني است فوقيت خود را بر سبك معماري عهد اسلام قرون هفتم و نهم ميلادي نشان ميداد و ترتيب پيشروي عمارات با تزئينات دريجه هاي بسته خود سبك كلاسيك معماري طاق خسرو را در (تيزفون) بخاطر مي آورد.

كمي دورتر به طرف شمال حصار طاق ، مهم ترين عمارتي كه بخوبي در مقابل حوادث روزگار پايه داري كرده و از گزند آن محفوظ مانده بود بنائي مربع شكلي را ارائه مي كرد كه طاق بزرگ آن بصورت گنبدي پوشانيده شده بود. گنبد مذكور با ورقه آبي رنگ خود به انسان نيروي مي داد تا جلال و شكوه مخصوص بخودش را منحيث آخرين شاهد ترقي و عظمت سيستان قرن (۱۲-۱۳) در مقابل خود مجسم سازد.[۱] در دو جناح راه حركت ما بناهاي زياد عمارات ديده مي شد كه سراز ته ريگ بدر آورده بودند و هر يك شاهد خوبي از دوران هاي مجد و عظمت اين سرزمين به حساب مي رود.

بهر حال از ملاحظه نقشه قلعه طاق كه سر جارج پيتر تيت صاحب منصب نقشه بردار هيئت ماكماهون آنرا كشيده بر مي آيد كه قلعه طاق مانند اكثر شهرهاي قديمي كشور داراي سه قسمت بوده است .

اول ارگ - كه در وسط شهر و در جاي نسبتاً بلندتري قرار داشته است و دورا دور آن حصار بيضوي شكل كشيده شده بود و در پاي اين حصار خندقي كنده شده بود كه توصل به ارگ از طريق پل متحرك روي خندق ميسر شده مي توانست و محل زندگاني حكام و مامورين بود.

---

[۱] - مجله آريانا، سال اول شماره چهارم ص ٤٤ - ٤٨ .

دوم شارستان: بعد از ارگ شارستان واقع بود که محل بود و باش ملاکان و اشراف بود و اطراف آن را خندقي احاطه مي کرده بعد از شارستان قسمت ربض که نسبت به شارستان بزرگ تر بود و محل بود و باش دهقانان و پیشه وران و اهل کسبه و محافظین قلعه بود شروع مي کردید.

سوم ربض: قسمت ربض را حصار بزرگ مربع شکل با برج هاي متعدد احاطه مي کرد که دور آن خندق بزرگ و وسیع کشیده شده بود که یکي از وسایل مهم دفاعي عصر خود بشمار مي رفت .

مطالعات موسسهٔ سمت سونیون:

در سال ۱۹۷۱ مسافرت هیئت مربوط موسسهٔ سمت سونیونSmithsonion به همکاري انستیتوت باستانشناسي افغانستان براي مطالعه قسمتي از نیمروز که در بخش جنوب زرنج موقعیت دارد صورت گرفت .

رئیس عامل موسسه مذکور «ویلیام تروز دل کوراتور» (WiliamTrausdalcorator) در مورد ساختمان هاي عظیمي که درین منطقه وجود دارد، توضیحاتي ارائه نموده است. وي زیر عنوان "زادگاه رستم" مي نویسد: "کشور و مردمي نیست که به شعر و رومان دري علاقه گیرد و در قبال آن دلچسبي خود را به سرزمین سیستون (سیستان) نشان ندهد سرزميني که توجه (مونتستوارت الفنستون) را در سال ۱۸۱۵ به خود جلب کرده بود.

اگر بنا باشد که يك ساحه جغرافیایي بحیث قلب آریاناي بزرگ مربوط عهد قدیم از ماوراي (بابل) تاچین و ازشمال اکسوس (رود آمو) تا اندوس (رود سند) مشخص گردد،آن ساحه بدون تردید ساحه سیستان خواهد بود.

رستم که ممثل و نمایانگر قهرماني هاي اثر ملي و حماسي چون شاهنامه مي باشد در این جا یعني سیستان تولد یافته بود، جایي که شاهد جنگ هاي افسانوي و سرنوشت ساز براي تشکل کرکتر ملي آریاناي کبیر بوده است . امروز تعدادي نواحي مشخص و متمایز ازین ساحه آشکار

گردیده است که عبارت از دشت مارگو معمولاً به معني (دشت مرگ) و دشت جهنم و دشت ساروتار (دشت خالي از سکنه) و دشت اميران صاحب (امير معن) مي باشد.

ليکن در حالي که امروز زندگي در آن جا در «دشت ساروتار» براي انسان محال مي نمايد در حدود ۵۰۰ ميل مربع ساحه وسيعي از ويرانه ها افتاده است و اين شاهدي از زندگي و شکوه گذشته اين ناحيه هست زيرا يك وقتي اين ناحيه بنام گدام غله شرق) ياد مي گرديد و در پهلوي آن انواع بته هاي مثمر ديده شده که به شکل فراوان در آنجا زرع مي گرديده مثل :تاك ، درخت خرما و درخت توت و غيره .

موسسه «سمیت سونیون » به همکاری موسسه باستانشناسی افغانستان مطالعات وسیعی در قسمت سیستان افغانی آغاز نمود. در نخست فکر نمی شد مقصد آن فقط تحقیقات و مطالعات باستاتن شناسی باشد، زیرا در پهلوی آن شناخت علل و اسباب سیاسی و اجتماعی که باعث تخریب و ترک جمعیت از این منطقه شده نیز از جمله اهداف آن مطالعات بود.

به هرحال در حدود تقریباً ۱٤۰ ساحه سروی و مطالعه شد، ۱٤ محل به منظور بررسی پیکر شناسی و کرنولوژیکی برای مطالعه و سروی انتخاب گردید. در یک مرحله از این بررسی ها نخستین نمودهایی از محل معماری و ابینه مختلف درین ساحه تثبیت گردید و این زمانی بود که کاری سخت و وسیع انجام یافت و بالاخره مثمر واقع گردید.

اگر مادر کار خود قابلیت آنرا بدست آوریم تا فهرستی مکمل از نقاط قابل سکونت مربوط قبل التاریخ و بعد التاریخ این ناحیه را تشریح بداریم، میتوانیم دریچه روشنی را بروی وضع آینده این سرزمین بگشاییم .

زمین های زیادی در هر کجای سیستان موجود است که در آن آثار و بقایای جماعات هویدا است و در قبال آن آب زیادی هم وجود دارد. این آب معمولاً از دریای هیرمند دستیاب می شده است. هیرمند از دراز ترین رودخانه ها در افغانستان میباشد. این دریا حلقه یی به طول سه صد میل را در سیستان در بر گرفته و بالاخره درهامون های محاط به خشکه میریزد که به شکل عجیب دارای آب صاف و پاکیزه است. در سالهای نادر و استثنایی

که آب در آن وجود دارد یک هامون کم عمق را پر می کند باوجود آن در حدود ٤۰۰۰ میل را در مسیر خود آب میدهد.

در حالی که عمق انتهایی دریاچه هامون از سه متر بسختی تجاوز می کند بدینوسیله اندازه و میزان تبخیر آب نیز از روی آن معلوم می گردد. البته مصرف آب در هر سال بکلی فرق می کند و این موضوع نیز از روی همان جهیل اندازه می شود.

تسلط و حیات انسان در طول هزارها سال در وادی های اطراف این رودخانه ادامه داشته است، حتی در همین سالها که تابستان خشک و دوره های بی آبی در آنجا اتفاق می افتاده آب این دریا برای زندگی مردم آن نواحی بسنده و کافی و تا حدود میزان وجمع کردن خرمن ها نیز آب بدسترس بوده است .

قابل تعجب آنست که در نقاط بسیار دور از رودخانه هیرمند (دردشت سار و تار) انکشافات فوق العاده ساختمانی در ساحه وسیعی از زمین ها دیده می شود که یکی از این نمودهای انکشافی و معماری شهر غلغله است که کلان ترین بخش ساختمانی بوده و پیوست بناحیهٔ سار و تار(حصار طاق) می باشد. این شهر در حدود ۲۰ میل از دریا فاصله دارد و ابی که از دریا به آنجا می رسیده از پشت یک بند بزرگ در روی هیرمند توسط کانالهای عظیم که در حدود ۵۰ میل طول داشته بدانجا میرسیده و در سه خندق جمع میشده است، جایی که شهر غلغله در آنجا موقعیت دارد. تعداد زیادی از کانالهای آبیاری نیز در آنجا وجود داشته اند، زیرا آثار مجرای آنها هنوز در روی زمین به مشاهده میرسید کناره های این کانالها به مرور زمان ساییده شده و از عمق آنها کاسته شده است .

این کانالها ساحه ای را در عرض ده تا بیست میل آبیاری مینموده که درازای آن ساحه به ۵۰ میل می رسیده است .در حدود ده هزار کارگر و دهقان این ساحه ضرورت داشته تا ساختمان سیستم آبیاری آنرا اکمال و نگاهداری نموده بتواند. این همه مردم رعیت محکوم بوده اند که فرهنگی پسمانده داشته و در درجه پایین زندگی داشته اند و در این جریان شاید تلفات زیادی هم دیده باشند.

وادي دریای هیرمند مکرراً به اثر حملات و اشغال های پی در پی تخریب گردیده که باید بسیار محتاطانه مورد مطالعه قرار گیرد تا کرونو لوژی دوران رفاهیت و آرامش ساحه سارتار مشخص گردد.

ناحیه «سارو تار» یا نیمروز امروزه پوشیده از ریگ ها و توده های شن متحرک است که ارتفاع آن در بعضی ساحات تا ۲۰ متر می رسد و این ریگ ها در یک سال تقریباً تا ٦ متر بگونه متوسط آشکار می گردند که روزانه ٦ انچ می شود. در نواحی شمالی کنار این ریگستان اندازه و معیار آن دو چندان می شود. زمانیکه به نقطه جنوبی «دشت جهنم » میرسند این توده های شن توسط طوفان های عظیم پاره پاره و به توده های کوچک تر تغییر شکل میدهند که بالوسیله عبور و مرور از آنها میسر و آسان تر میگردد.

از اینرو یک مسأله روشن است که اگر در گذشته مثل امروز توده های شن بگونه دوامدار باعث خرابی و تباهی دارایی ها و املاک و زمین های زراعتی می شد طبعاً امکان حیات را در اینجا مشکل می نمود.

در تاریخ آمده است، زمانی که تیمور بدین ناحیه رسید و براثر زخم وارده لنگ شد و به تیمور لنگ مشهور گردید، او تمام بندهای آب را خراب ساخت ، بند های که حیات و خوشبختی مردم این ناحیه بدان وابسته بود. و یکی از دوره های درخشان وصلح آمیز و دارای و انکشاف سیستان مربوط بعد از قرن ١٤ میلادی یعنی دوران کشور گشایی های تیمور می شود.

باوجودی که تیمور در سیستان زخم برداشت و مدتی بعد در آنجا تسلط یافت اشتیاقی غیر قابل قبول به پیشرفت آن منطقه داشت زیرا یک بخش مهم انکشاف این سرزمین مربوط به همین دوره است .

علاوتاً این ناحیه که اکنون منطقه ریگزاری است در گذشته دارای دورنمای حرمت انگیز و با کیفیت عالی بوده است . دراین منطقه جایگاه های باشکوه آباد گردیده که برخی زیاده از شصت اطاق داشته اند. همچنان در قبال آن گورستان های وسیع و تزئینات باشکوهی وجود داشته است که برخی مقبره های آن رنگ آمیزی شده و در آن ها کاشی های منقش بکار رفته است و این کاشی های منقش نشان می دهد که مردم این ناحیه در وضعی بلند زندگی بسر می برده اند.

در قرن پانزدهم سیستان یگانه جای باعظمت مملو از معماری های زیبا بوده و ساکنین آن تشکیلات خاص اجتماعی داشته اند که این اصل برای مطالعه ما امروز بسیار ارزنده می نماید.

در جریان یک قرن حکمروایی تیموریان و بعد از آن حدود سیاسی سیستان تغییر کرده و مردم آن منطقه را ترک کردند و در این پنج قرن اخیر جریانات مخرب بادهای طوفانزا و ریگ های متحرک ناحیه اصلی و باستانی سیستان را تغییر داده است .

تمام املاک و معماری های بدون حصار دوران تیمور لنگ در سیستان به صورت نمایان و آشکارا باقی مانده اند، زیرا که جوانترین معماری های این منطقه به شمار می روند و این ساختمان های شگفت انگیز بگونه عناصر معماری دوامدار باقی مانده اند.

در جریان کمتر از پنجاه سال اخیر بیشتر از نصف این معماری ها شناخته شده که باثر زحمت کشی های متدوام و پلان حفریاتی و ساختمانی از زیر ریگها نمایان گردیده اند. در یک بخش کار پروژه بسیاری ازاین بقایای ساختمانی تثبیت گردیده، لیکن در یک منطقه چنین دور افتاده و به کمک چنین گروهی کوچک به طور حتم سعی وجدیت ما بی اثر میماند. این ناحیه از قرن نهم تا قرن پانزدهم یک منطقه مسکونی بشمار می رفت باستثنای قرن سیزدهم که حملات لشکر چنگیز مدت کوتاهی آنجا را بویرانی کشانید.

متون اسلامی یک سلسله فعالیت های قابل اهمیت را در این ناحیه در قرن اول هجری ثبت نموده اند، لیکن تا حال ما کدام سند محسوس را در این باره در دست نداریم . در واقعیت امر طوری معلوم می شود که از آخر قرن نهم هجری این منطقه خالی از سکنه شده است، طوری که امروز هم دیده می شود.

باید گفت دوره یی که در گذشته در اینجا سکنه وجود داشته است مربوط بیک قرن پیش از میلاد تا قرن سوم میلادی می شود و شواهدی که در این ساحه وجود دارد توسط شهزادگان ساسانی تهیه دیده شده و بگونهٔ اتاق های ذخیره در قلعه های بزرگ که حاوی کوزه های سفالین و مهر شده

و نشانی دار می باشد جلوه گراست و در آن میان تاج شهزاده شاپور که به قرن سوم مربوط است، بیشتر از همه جلب توجه می کند.

پیشتر از اینکه در قرن اول قبل از میلاد سکونت بشر در آنجا شروع شود یک دوره طولانی را این سرزمین پشت سر گذارده که متروک و بدون انسان بوده است. به طور یقین نمی توان گفت که این دوره چه مدت زمانی را در بر گرفته است. اکنون یک حقیقت روشن شده که سربندها و سیستم توزیع آب در سیستان و مهندسی ساختمانی آن مربوط به هزاره دوم قبل از میلاد است. بقایا این تمدن شناخته شده و مهندسی ساختمانی در هر کجایی از ساحه وسیع وادی هیرمند و منجمله در هر نقطه (سارتار) به مشاهده می رسید.

اگرچه در مورد زمان فرهنگ قبل التاریخ این سامان که در آن دوره وسایلی چون اسلحه های ظریف و متناسب سنگی و سفال های رنگارنگ ساخته شده باشد معلوماتی بدست نیست، ولی این مردم توانسته اند به کمک تکنیک و لیاقت مهندسی خود هزارها میل مربع این سرزمین ریگزار را با ساختن کانالهای طویل تغییر شکل داده و آنجا را به سرزمین ثروت های افسانوی بدل نمایند.

شواهدي در میان است که این ساحه در سه دوره عمده انکشاف منطقوی زمانی هم بدون باشنده بوده است. البته این زمان مربوط بیک قرن پیش از میلاد و یک قرن بعد از آن می شود، زیرا در حدود دورۀ پارتی ها سراسر این ناحیه دفعتاً از ریک پوشیده شده و تا ختم قرن سوم میلادی به همان شکل باقیمانده. [۱]

عبدالرحمن امیری که در عقرب ۱۳۵۱ (۱۹۷۱) به معیت هیئت سمت سونیون سری به سیستان زده و خرابه زار «سارو تار» را دیده است طی مقالتی در مورد سار و وتار اینطور می نویسد.[۲] " آبده تاریخی سار و تار که نزد مردم محل به شهر غلغله معروف است برای اولین مرتبه بوسیله هنری ماکماهون Henry-MacMahon رئیس هیئت تثبیت سرحد جنوب

---

[۱] ـ مجله باستان شناسی افغانستان شماره اول سال سوم (۱۳٦۰) مقاله زادگاه رستم یلیام تروزدل .
[۲] ـ مجله باستان شناسی شماره اول سال اول ، ۱۳۵۸ مقاله شهر غلغله .

غربی در ۱۹۰۳- ۱۹۰۵ بنام "سار و تار" ضبط شده که بعد از آن در نشرات انگلیسی به همین نام ثبت و تشریح گردیده است .

دشت سار و تار در ولایت نیمروز به ولسوالی چهار برجک متعلق است و از جانب شمال به چخانسور و از سمت شرق به دشت مارگو و دشت جهنم و از طرف غرب و جنوب به رود هیرمند محدود می شود.

سار و تار در دوره های قدیم (در عهدصفاریان و پیشتر از آن) منطقه یی حاصلخیز و با عظمت بوده مگر امروز آثار و بقایای تاریخی آن در میان شن ها و ریگ های متحرک رو به نابودی است. ساروتار ۸٦ کیلومتر از زرنج و ۲۸ کیلومتر از قلعه فتح فاصله دارد. در آنجا جادۀ موتر رو بچشم نمی خورد ولی با قبول مشکل از راه های فرعی در میان ریگ زار میتوان خود را به آنجا رسانید در ساختمان شهر غلغله دفاع و استقامت در برابر تهاجم دشمن سخت مورد توجه بوده است . شه به وسیلۀ سه حصار و سه خندق محافظت می شده ، مهاجمین می بایستی از این سه حصار و سه خندق هر طوری شده عبور نمایند تا به کاخ مرکزی برسند.دور نمای شهر غلغله را می توان بدینگونه تصویر کرد:

۱-حصار بیرونی شهر بشکل یک دایره نامنظم تخمین یک میلومتر مربع جای را احاطه کرده و در طول دیوار حصار برج های دفاعی اعمار گردیده که معلوم می شود موضوع دفاع شهر سخت مورد توجه حاکم نشین محل بوده است .

۲- در داخل حصار بیرونی، حصار دیگری اعمار شده که متصل به آن آثار و علایم منازل مسکونی فراوان بچشم می خورد و تمام یا اکثریت آن زیر ریگ و شن مدفون شده و نمی توان در مورد طرز ساختمان منازل آن چیزی گفت .

۳- در درون حصار دومی، ساختمان عظیمی قصر شاهی دیده می شود که روی تپه مصنوعی اعمار گردیده است . خانه های این ساختمان عظیم عموماً به شکل گنبدی در دو منزل ساخته شده اند که منزل دومی آنها کاملاً تخریب گردیده وصرف نشانه هایی از منزل دومی بچشم می خورد، اما خانه های منزل اول تقریباً سالم برجای مانده اند، هر چند که براثر

ریزش خاک منزل دوم خانه های منزل اول انباشته شده اند و امکان مشاهده دقیق را بدون پاک سازی مشکل ساخته است .

سقف یکی از طاق های منزل اول به قطر ۷۰ سانتی متر شکافته شده که می توان از آنجا بدرون اتاق رفت .این اتاق بیک اتاق دیگری ارتباط دارد که بزرگی آن اینطور اندازه شد:

اتاق الف :	طول	۵/۷۵ متر
	عرض	۳/۰۰ متر
	ضخامت دیوارها	۲/۰۰ متر
اتاق ب :	طول	۹/۰۰ متر
	عرض	۳/۶۰ متر
	بلندی	۳/۵۰ متر(از سطح خاک ریخته)

در ساختمان این قصر مواد مختلف ساختمانی چون خشت پخته و خشت خام و پخسه به کار رفته و اندازه خشت های مذکور بطور عموم (۳۳× ۳۳ × ۹) سانتی متر میباشد. رواق و ایوان های قصر بطور عموم از خشت خام بنا یافته اند. اما پیزار و رفکها و تاقچه ها و تزئینات آن از خشت پخته (آجر) تعمیر شده اند.

از ملاحظه این آبده تاریخی میتوان استنباط کرد که حصار اولی (ربض) جای بود و باش طبقه زحمتکش یعنی دهقانان و اهل کسبه و پیشه وران بوده است . درداخل آن حصار آثار فراوان خانه ها و منازل و قبرستان ها دیده می شود حصار دوم (به اصطلاح جغرافیا دانان کلاسیک اسلام شارستان نامیده می شد) محل زندگی ثروتمندان و پیشوایان مذهبی و ماموران عالیرتبه بوده است . قسمت سوم یعنی قصر شاهی متعلق به کسی بوده که رهبری و زعامت مردم را بدوش داشته است. در خارج دروازه قصر شاهی و در داخل حصار دومی آثار و بقایای مسجدی بمشاهده می رسد که قسمتی از تزئینات محراب وعلایم شش ستون آن تا هنوز دیده می شوند و بقیه آن زیر ریگ پنهان شده است.

در بیرون شهر غلغله یک تعداد زیاد آثار و بقایای تاریخی به نظر می خورند که اکثر آنها تا گلو در زیر شن ها و ریگ های سیار مدفون اند و نمی توان ارتباطات تاریخی آنها را مشخص کرد . این خرابه ها تا حوالی

چخانسور (بطول تخمین ۱۰۰ کیلومتر) امتداد دارند. د اخل حصار خارجی شهر و همچنان در بیرون شهر غلغله قبرستان های زیادی دیده می شوند که متعلق به عصر اسلامی است، زیرا سرمردگان بطرف شمال و پاهای شان بطرف جنوب و روی آنها قدری متمایل بغرب قرار دارد.

همچنان یک تعداد قبرهایی دیگری در آنجا بمشاهده می رسد که بشکل سرداب خانه ساخته شده و در آنها دو سه نفر پهلوی هم قرار داده شده اند. اینها اتفاقاً وقتی دیده می شوند که باد خاک قبرها را با خود برده و اسکلیت اموات را برهنه ساخته است .موجودیت قبرستان های متعدد و قبرهای گنبدی دو سه نفری به انسان امکان میدهد تا حدس بزند که این شهر تحت تهاجم شدید فاتحان و کشور گشایان واقع شده و خونریزی های فراوان در آنجا صورت گرفته است که بر اثر آن انسان های بیشماری جان خود را از دست داده اند. از جمله کشتارهای دسته جمعی مردم این سرزمین یکی هم یورش و کشتار بی امان امیر تیمور و تخریب بندهای آب در سیستان در ۱۳۸۳ میلادی بود.

تیمور علاوه بر کشتار انسانها با تخریب بندهای آب شاهرگ زندگی را در شهر غلغله و سراسر سیستان قطع کرد که از آن ببعد دیگر سیستان روی آبادی و شادابی را ندید. از بقیة السیف مشتی مردم آواره و آنهایی که در سیستان ماندند فقط از راه پرورش احشام در کرانه های هامون امرار حیات می کردند و دیگر قادر به ایجاد شهر واحداث سد و بند و تنظیم شبکه آبیاری در سیستان نشدند و بالنتیجه سیستان و بخصوص ناحیه سار و تار به ویرانه وحشتناکی تبدیل گردید که جغد هم بیم دارد شبی را بر کنگره برج و بار وی شهر غلغله سپری نماید.

برخي از محققین علت خالی شدن این ناحیه را از مردم تاثیرات دو عامل طبیعي یعني عمیق شدن بستر دریاي هیرمند وتخریب باد و ریگ در آن منطقه میدانند.

الف/ احتکال بستر رودخانه: امکان دارد که دریاي هیرمند بمرور بستر خود را عمیق کرده باشد و اراضي مجاور آن از سطح آب طوري بلند قرار گرفته باشد که جریان آن رودخانه را در نهرهاي منشعب براي مردم ناممکن ساخته است . در نتیجه به علت نرسیدن آب و عدم آبیاري اراضي

مردم مجبور به ترك خانه و كاشانه خود شده اند، زيرا هر قدر جريان آب رودخانه سريع تر باشد به همان تناسب بستر دريا را زود تر عميق ميسازد و رساندن آب را به اراضي مرتفع دو جناج رودخانه مشكل تر مي نمايد. (با تخريب بندهاي آب توسط تيمور اين علت تحقق پذيرفته است .)

ب/ **تخريب باد وريگ:** تخريبات باد وريگ در نيمروزخيلی زياد است. اين بادها عموماً از يک سمت(سمت شمال غرب) ميوزد. سرعت اين باد گاهي در ساعت تا ۲۰۰ كيلومتر مي رسد. خصوصيت تخريب اين باد در نيمروز طوري است كه ابتدا ديوار سمت شمال و بعد ديوار جنوبي اماكن تاريخي را تخريب مي كند. تخريب ديوارهاي غربي و شرقي ساختمان ها نسبت به ديوارهاي شمالي و جنوبي كمتر است [۱]

اصابت دايمي ذرات ريگي بوسيله بادهاي شديد و معروف ۱۲۰ روزه سيستان در قسمت پائين ساختمان متدرجاً سبب تخريب و بعضاً توليد روزنه هاي متعدد و كوچك در ديوارهاي عمارت مي گردد و سرانجام ديوار راهرقدر ضخيم هم باشد از پاي مي نشاند . گاهي كه در مسير جريان باد ذرات ريگي فراوان تر باشد، بزودي توده هاي ريگ روي هم انباشته مي شوند و سپس عقرب وار به پيشروي خود بسوي ساختمان ها و مزارع و شبكه هاي آبياري ادامه مي دهند و ديري نمي گذرد كه نهر ها و كانال هاي آبياري مزارع و دهكده ها و ساختمان هاي مسكوني يا متروك و يا در كام ماسه هاي روان و سيار فرو مي روند و نابود مي شوند معهذا هر گاه بادهاي ۱۲۰ روزه در سيستان نميوزيد بدون مبالغه تابستان آن مي توانست با گرمي دوزخ برابري نمايد.

مؤلف تاريخ سيستان ، ابن حوقل ، اصطخري و غيره جغرافيه نگاران اسلامي داستانهاي از تخريب باد در سيستان و همچنان استفاده معقول مردم از اين نيروي طبيعي و رايگان بياد مي دهند. از آنجمله است اختراع آسيابهاي بادي كه مردم گندم را بوسيله آن آرد مي كردند و يا از چاه ها آب مي كشيدند و مزارع و باغات خود را آبياري مي كردند.

---

[۱] **ـهاكن ، تحقيقات باستان شناسي در افغانستان ۱۹۵۹ جلد ۸ ص ۲۵ـ۲۸ (بحواله مجله باستان شناسي شماره اول سال اول ص ۸) .**

مطالعات دیرین شناسی ۱۹۵۰- ۱۹۷۳ در نیمروز

طي سالهاي ۵۱- ۱۹۵۰ میلادي براي نخستین بار فعالیت هاي دیرین شناسي در زمینه قبل التاریخ سیستان در ناحیه رود بیابان از جانب موزیم تاریخي ملي امریکا به وسیله فایر سرویس صورت گرفت که نتایج این پژوهش ها بعدها اساس کاوش هاي دیرین شناتسي دانشمندان دیگر کشور ها قرار گرفت .[۱]

فایر سرویس خاطر نشان ساخت که، چون زمین سیستان در اثر وزش بادهاي شدید و طویل المدت قرون متوالي بسیار سائیده شده است لذا تحقیقات سطحي و عمقي در آن جا بسیار دشوار است . و تعیین مراتب فرهنگ آن هم کاري است مشکل . از روي مطالعات مقدماتي اینقدر میتوان گفت که روي همرفته ثقافت سیستان با مدنیت ایران جنوبي و مرکزي ارتباط مستقیم و با مدنیت قندهار و درۀ اندوس ارتباط غیر مستقیم دارد.وضعیت جغرافیایي سیستان بین هند و ایران داراي اهمیت شایان توجه است .کشف شواهد و بقایاي آثار زیاد از ازمنۀ قبل التاریخ در این گوشه افغانستان داراي اهمیت بزرگي میباشد.[۲]

از آنجمله است تحقیقات باستانشناسان ایتالیائي در دهانه رود سیستان نزدیك بند کوهك طي سالهاي ٦٣- ۱۹۵۹ میلادي که نتایج بسیار سودمند و جالبي از آن بدست آمد و ما قبلاً آنرا تشریح کردیم .

همچنان در سال ۱۹٦٦ «نورمن هاموند» در رأس یك تیم از دانشمندان باستانشناس پوهنتون کمبریج انگلستان ساحه میان بست و چهاربرجك را از طریق کرانه هاي هیرمند مطالعه و سروي کرد و در خرابه هاي کوشك صفار، قصر سلطان وقلعه مادر پادشاه و قلعه سنگر در هلمند سفلي (رودبار) به کشف یك تعداد تصاویر و اشکال بدوي نباتات و اعضاي بدن انسان و حیوان و مقداري از پارچه هاي ظروف سفالي متعلق

---

[۱] - مجله باستانشناسي افغانستان شماره اول سال چهارم (سنبله ۱۱۳٦۲)مقاله افغانستان به جنوب اویدیحه سیمه کي دلرغون پیژند ونکو تحقیقات، زمري محقق ص ٦۸ ببعد و نیز رجوع شود به
W.A.Fairservis, Archa eological studies in the siestan basin of south- west Afghanistan and eastern Ian, new yirk ۱۹٦۱.

[۲] -مجله آریانا شماره دوم ، سال ۱۳۵٤ مقاله دوره هاي قبل التاریخ افغانستان

به عهد کوشاني و اوايل عصر اسلامي و تا عهد غزنويان دست يافت ، ولي از آنجايي كه اين مطالعات محدود بر چشم ديدها و شواهد خاكي بود لذا هيچگونه آثاريكه به عهد برونز متعلق به هزاره سوم و دوم قبل از ميلاد باشد بدست نيامد.

دو سال بعدتر يعني در ۱۹٦۸- ۱۹٦۹ از جانب هيات دانشمندان ديرين شناس موزيم پوهنتون فلادلفيا با همكاري موسسه باستانشناسي افغانستان در نيمروز در اطراف رود بيابان رامرود، گردن ريگ ، گودزره ، دم ، رود سرشيله و زيارت گذر "شاه مردان" تحقيقاتي صورت گرفت كه با دستيبابي به اشياء و ابزار مختلف زندگي روستائيان در ادوار قبل از اسلام و حتي قبل از ميلاد تائيد شد و تاكيد گرديد كه در اطراف رود بيابان چنان نقاطي هست كه در آنها شواهد عصر برونز و كلكوليتيك را مي توان مشاهده كرد.

گزارش مي رساند كه هيات مذكور اين نقاط را در دو نوبت يكبار در سال ۱۹٦۹ و بار ديگر در ۱۹۷۱ مورد مطالعه قرار داده است . و در محل گردن ريگ در كنار چپ رود سر شيله، يك ساحه ۲۰۰ كيلو متر مربعي را كشف كرد كه روزگاري يكي از مناطق آباد و پرنفوس و صناعتي سيستان بشمار ميرفته است . (فاير سرويس در سال ۱۹٦۹ سري به نيمروز زد و در محل گردن ريگ نقاط ما قبل تاريخي را كشف و تعيين نمود.)

كشف يك مهرتاپه ئي از سنگ صابون وريزه هايي از سنگ لاجورد مربوط ماقبل از ميلاد در محل گردن ريگ كم از كم مي تواند عصر آباداني اين ساحه را معين نمايد.

رئيس هيات باستانشناسي پنسلوانيا گزارش مي دهد كه در سال ۱۹٦۹ با مشكلات فراوان توانسته است بوسيله موتر سايكل خود را تادهنهٔ رود سرشيله برساند. و در آنجا موفق به كشف دو ساحه بسيار پر ارزش متعلق به عصر ماقبل تاريخي سيستان شود كه يكي از اين دو محل موسوم به "دم " و ديگري موسوم به "گُدرشاه " (گذرشاه مردان) ميباشد. گدرشاه مردان زيارتي است كه روي قبرهاي آن انواع مختلف آلات و ابزار كلالي و سنگي و فلزي مشاهده مي شود.

در مورد زیارت شاه مردان مکماهون دریک قرن پیش حین بررسي مسایل سرحدي ، روایتي از قول مردم محل نقل کرده مي نویسد که حضرت علي پسر عمو و داماد حضرت محمد(ص) از این محل عبور کرده است. سپس مردم به میمنت قدم او ، زیارتي بر پا داشته ، مورد عقیدت و ارادت قرار داده اند.[۱]

یکي از اشیاي جالب توجه درزیارت "شاه مردان " سنگ هاي صیقل شده تاریخي به سایزها و رنگ هاي مختلف از قبیل ، سفید، سبز، سیاه میباشد که با دقت خاص ساخته و پالش شده اند. از اینگونه سنگ ها و آثار تاریخي در ترکمنستان شوروي نیز بدست آمده است که متعلق به ۱۸۰۰ سال قبل از میلاد مي باشند.

چنان معلوم مي شود که برخي از اشیاء سنگي زیارت گذرشاه مردان (مثلا ًآسیاي دستي) متعلق به عهد ماقبل تاریخي یعني پیش از ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد باشد.

هر چند منطقۀ گذرشاه مردان از لحاظ شرایط مساعد زندگي درازمنه باستان جاي خیلي مساعد پنداشته مي شود ولي تاکنون این ساحه به مقصد تحقیقات باستانشناسي مورد مطالعه قرار نگرفته است .

در جنوب رود سرشیله یك منطقه پر از قبرهاي خورد و بزرگ بنام "دم " افتاده است. در میان این قبور یکي از آنها خیلي جالب و پرشکوه است و چنان معلوم میشودکه به شخصیت مهمي تعلق داشته باشد. زیرا این قبربا دیوارهاي مستحکم و بلند از خشت احاطه شده است که ارتفاع دیوارهاي آن به بیش از ۳۰ متر مي رسد. قبربا پارچه هاي سنگ مرمر توته هاي شکسته چیني و شیشه پوشانیده شده است .همچنان در اطراف این قبرها یك تعداد زیاد اشیاء طلائي دستیاب مي شوند که برخي از آنها به عهد ماقبل تاریخي تعلق دارند.[۲] بهر حال سیستان از لحاظ تاریخي از ۳۰۰۰ تا ٤۰۰۰ سال قبل از میلاد در عصر کلتور برونز و مس بین بلوچستان و قندهار ، بخاطر

٥١-Est and West New Series.Vol.٢٠-No.٤,١٩٧٠,p٤٣٧-٤٥٩
.NormanHammond.An Archaeological Reconnaissace in the Helmand Valley.

[۱] **ـ مجله باستانشناسي افغانستان ، شماره اول سال چهارم (سنبله ۱۳٦۱) ص ۷۲ .**

[۲] **ـ مجله باستانشناسي افغانستان شماره اول ۱۳٦۱ ، ص ۷۱ـ۷۲ .**

موجودیت رودخانه بزرگ هیرمند، يك ساحه حاصلخیز و سر سبز در طول تاریخ بوده است .[۱]

به همین روال در سال ۱۹۷۱ موسسه "سمت سونیون " امریکایي به همکاري انستیتوت باستانشناسي افغانستان در نیمروز ناحیه "سارتار" را مورد مطالعات باستانشناسي قرار دادند. رئیس هیات مذکور ویلیام تروز دل ، گزارش مفصل این مطالعات را با خود برد و صرف گزارش مختصري از آن را در مجله افغانستان سپتمبر ۱۹۷۳ بدست نشر سپرد.[۲]

مطالعات دانشمندان آلماني در نیمروز:

متعاقباً در سال ۱۹۷۳ میلادي تیم دانشمندان دیرین شناس پوهنتون بن آلمان در نیمروز تحقیقات باستان شناسي خود را در زمینه عصر اسلامي آنجا متمرکز ساختند و گویا این اولین باري بود که دانشمندان دیرین شناسي، درباره تمدن عصر اسلامي سیستان به فعالیت هاي تحقیقاتي دست یازیدند.

مطالعاتي که در ۱۹۷۳ میلادي از طرف پوهنتون بن آلمان غرب در نیمروز در منطقه کده ، پوست گاو و دشت امیران از نقطه نظر باستانشناسي بعمل آمده باوجود آنکه نتایج این مطالعات و کاوش ها طي دو جلد کتاب نسبتاً ضخیم بنام نیمروز بزبان آلماني به چاپ رسیده است ولي تا کنون موسسه باستانشناسي اکادمي علوم افغانستان موفق به ترجمه و نشر آن نگردیده تا بر محتویات کتب مذکور اطلاع کافي حاصل میشد. معهذا از مقدمه مختصریکه بزبان انگلیسي نگاشته شده برمیاید که نتایج این کاوش ها هیئت باستان شناسي آلماني را باین نکته معتقد ساخته است که طي قرون ۱۲-۱۵ میلادي نیمروز و سراسر سیستان از يك کلتور غني و مدنیت قابل ملاحظه مبني بر سیستم منظم شبکه هاي آبیاري و کانال هاي متعدد و وسیعي ایکه از هیرمند بهر سوي کشیده بودند برخوردار بوده است .

طرز ساختمان منازل با استفاده از خشت خام بشکل گنبدي و بکار بردن خشت هاي بزرگ پخته در تزئینات ساختمان ها با تخنیك هاي مختلف

---

[۱] - مجله باستانشناسي افغانستان شماره اول ۱۳٦۱ ، ص ۷۳ .

[۲] - مجله باستانشناسي افغانستان شماره اول مقاله "سارتار" بقلم غلام رحمن امیري .

هنري نمايانگر طرز و روش هنرمعماري عنعنوي دوره هاي قبل از اسلام در خراسان و سيستان مي باشد.

همچنان هيئت مذكور به يك تعداد مسكوكات ضرب نيمروز متعلق به قرن ١٣ و ١٤ ميلادي دست يافت كه در آن ميان سكه ئي بود بنام عزالحق الدين (١٣٥٢- ١٣٨٢)م مطابق به (٧٥٣- ٧٨٥ هجري).[١]

به نظر من اين سكه بدرستي خوانده نشده است زيرا سالهاي ٧٥٣- ٧٨٥ مصادف است به حكومت ملك (عزالدين) بن شاه ركن الدين محمود و پدر ملك قطب الدين كياني كه بدست امير تيمور در سال١٣٨٣ ميلادي اسير و به بخارا فرستاده شد.[٢] به همين گونه هيئت از نوع و طرز مسكوكات ضرب نيمروز نيز ياد آور شده است .

ولي نگارنده بيست سال پيش(١٩٦٣م) ضمن سفري به قلعه فتح در نزد حاجي عبدالقدوس پسر كرنيل محمد عمرخان و عبدالغفور مراد پسر محي الدين خان كه اين آخري جوان خوش برخورد و صاحب قريحه شاعري نيز بود، يك مقدار مسكوكات قديمه طلا و نقره و مس كه بعصر عباسيان و دوره هاي ملوك نيمروز پس از قرن دوازدهم ميلادي تعلق مي گرفت مشاهده كردم و بمن تعارف شد و گفته شد كه آنها را از خرابه هاي شهر غلغله (به سبب كثرت خرابه قلاع و خانه هاي نزديك بهم كه غالباً دو منزله بوده اند بنام شهر غلغله شهرت يافته است) در جنوب شرق قلعه فتح بدست آورده اند. ايشان با علاقمندي منتظر روشن شدن تاريخ منطقه شان و مدنيتي كه در آنجا وجود داشته بودند.

پرسي سايكس مي گويد: در ديداري كه از خرابه هاي شهر مخروبه زاهدان در سالهاي اخير قرن ١٩ ميلادي بعمل آمد رئيس دهكده اسكل (ميرعباس) مقداري سكه و اشياء قديمي قيمتي كه از ميدان هاي دشت اميران و سارتار(حصار طاق) كشف كرده بودند بمن ارائه كرد. در ميان آنها سكه هاي يوناني ، پارتي ، ساساني و سكه هاي مربوط بدوره خلفاي اسلام و سكه هاي (ونيس) ديده مي شد و در ميان اشيا عتيقه از همه نفيس تر يك عدد شمعداني بود كه بيكي از فرزندان ميرعباس تعلق داشت و به من

---

[١] - مجله آريانا ١٣٥٢ شماره سوم مقاله «نيمروز لرغون پيژندني » .

[٢] - پرسي سايكس ده هزار ميل در ايران، ترجمه سعادت نوري، ١٣٣٦ ج ٢ فصلهاي ٣١-٣٢

مـي گفتند اينگونـه اشياء قيمتـي در خرابـه هـاي شـهر "نيـه " واقـع در شـمال غرب هامون سابوري نيز بدست مي آيد.[۱]

پرسی سایکس ضمن تماس به تاریخ قدیم سیستان از يك سكه منقوش نقـره ئـي در فهرسـت مسكوكات بـاختر در مـوزه بريتانيـا يـاد آور شـده مـي گويـد:روي ايـن سكه تصـوير (پلاتـو بيفـاني) پادشـاه سيسـتان بـوده اسـت . سايكس محققاً به صحت اين موضوع كه تابحال به اثبات نرسيده است بـاور ندارد ولي تذكر آن را ضمن تاريخ قديم سيستان لازم مي شمارد.[۲]

هيئت باستانشناسـي آلمـاني بطـور كلـي تـذكر ميدهند كـه از كتيبـه هـا و سكه ها و ظروف سفالي رنگه كشف شده باين نتيجه مي رسيم كه بـرج هـاي سـاعت مراكـز عمـده نفـوس ، شـهرها و دهـات سـرباز(بدون حصـار) قسـمت زياد آنها از قرن ۱۲ ميلادي تا پايان قرن ۱۵ ميلادي آباد بوده است . كثرت انبوه خرابه هاي نيمروز را مـي تـوان نتيجـه تهـاجم و حمـلات مكـرر فـاتحين (اسكندر، چنگيـز ، تيمـور لنـگ و غيـره) در ادوار مختلفـه پـيش و پـس از اسلام دانست . و سكنهٔ محل مجبور بوده اند پس از هر بار تخريب شهرها و منازل به تعمير و واحداث بندها و اصلاح نهرهاي مخروبه بپردازند فقط از قرن هفدهم و هجدهم به بعد است كه ديگر سيستم منظم آبياري در منطقـه بـر هم مـي خـورد و تـراكم ريـگ هـاي روان در نـهرهـا و شـهرها، در مـزارع و زمـين هـاي مزروعـي و سـرازير شـدن سـيلاب هـاي مـدهش مـردم را چنـان عاجز ساخته كه ديگر قدرت اعمار مجدد آن سيستم آبياري سابقه را در خـود نديده انـد. و بالنتيجـه حاصـلخيز تـرين منطقـه افغانسـتان بصـحراي لامزروع وبـي آب و علف مبدل شده است .

تحقيقات باستانشناسي درين نقطه نه تنها براي روشن ساختن گوشه يي از تاريخ آسيا كمك خواهد نمود، بلكه مي بايد امكانات يك طـرح عصـري را براي عمران و سرسبزي مجدد اين منطقه با وسـايل تخنيك مـدرن جسـتجو و پيشكش كند.[۳]

---

[۱] ـ پرسي سايكس ، ده هزار ميل در ايران ، ترجمه حسين سعادت نوري ،۱۳۳٦ ج ۲ فصل هاي ۳۱ـ۳۲

[۲] ـ سفر نامه سايكس ج ۲ زير نامه سيستان ديده شود.

[۳] ـ مجله آريانا شماره ۳ سال ۱۳۵۲ (دنيمروز لرغون پيژندني) بقلم كلاوس فيشر آلماني ترجمه محرابي .

نگـاهي بـه نقشـه هـاي جغرافيـايي و باسـتان شناسـي نيمـروز كـه از دلچسپي خـالي نيسـت انسـان را بـه نقـاط مهم تـاريخي و توريسـتيكي دشـت اميران و دشت پوست گاو بخوبي رهنمايي مي كند. دريـن نقشـه هـا نهرهـاي نسبتاً مهم زركـن و زوركـن و نـهر بـزرگ كهنـه واقـع در شـمال دو نـهر اول الذكر نزديك قلعه چگيني (قلعه ملك قطب الدين) كه طويل تـرين كانـال هـاي زمـان قديم شمرده مـي شـوند و همچنـان بـرج كُنده واقـع در محـل شـوال هـا (شواليه ها؟) كه منفردانه از خشت خام ساخته شده و ارتفاع فعلي آن تـا (٤٠ فت) مـي رسـد و ممكـن اسـت بـراي معلـوم نمـودن وقـت اعمـار شـده باشـد و توجه به خرابه زار پوست گاو كه در شمال آن منـاره ئـي از خشـت پختـه در نزديك زيـارت خواجـه سياه پـوش امـروز ديـده مـي شـود و قسـمت فوقـاني آن بيش از نيمه تخريب شده، انسـان را بيـاد منـار معـروف خرابـه هـاي زاهـدان واقع در محل كوهك كه به عصر سلجوقيان در قرن ششم هجري پهلو ميزنـد مـي اندازد و شايد متعلق به مسجد بزرگي بوده باشد كـه فعـلاً اثـري از آن در آنجا ديده نميشود، ولـي از شـهر قرنين و مسـجد آن در همـان حـدود جغرافيـه نگاران كلاسيك اسلام ماننـد المقدسـي و اصـطخري در قـرن دهـم ميلادي يـاد آور شده اند.[1]

از قلعـه چگينـي و بـرج گُنـده بـا استقامت جنـوب بوسـعت پنجصـد ميـل مربع يك سلسله قلعه ها و آتشكده ها و شهرهاي پهلوي هم پشت سر يكديگر افتاده اند كه انسان را بياد روزگاران گذشته اين سرزمين مي اندازد.

كاوش هاي باستانشناسي در لشكرگاه بُست

تحقيقـات باستانشناسـي در لشـكري بـازار بسـت در امتـداد مسـير رودهيرمنـد ميـان كـاخ سـلطان مسـعود و طـاق معـروف بسـت ، در شـمار نخستين پژوهش هاي دوره درخشان تمدن هـاي اسـلامي سيسـتان شـمرده مـي شود.

---

[1] - صورت الارض ابن حوقل ، بحث سيستان ص ١٥٣ ببعد و جغرافياي تاريخي سرزمين هاي خلافت شرقي از لسترنج بحث سيستان ٣٥٨ ببعد.تاريخ سيستان ص ٨٠ به بعد ، فنوج البلدان بلاذري چاپ مصر ص ٤٠١ ، ترجمه فارسي ، طبع تهران ص ٢٦٧ ببعد.

لشكري بازار به تعبيري همان لشكر گاه عصر غزنوي است كه در تاريخ بيهقي شرح آن آمده است .

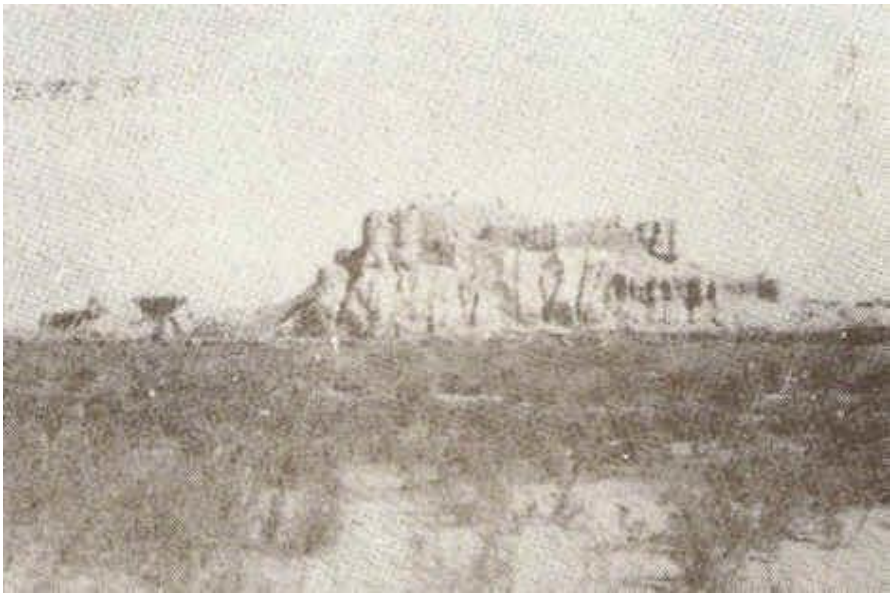

خرابه های قلعه بست از سمت جنوب

كشف و مراحل اساسي حفريات لشكري بازار در سال هاي ۱۹٤۹ توسط هيات باستانشناس فرانسه با تشويق و همكاري رياست موزه كابل انجام گرفت .و به موفقيت هاي چشمگير در زمينه كشف آثار دوره غزنوي ، دوره اعتلائي فرهنگي و ادبي كشور مانايل آمد. در اين كاوش ها مدير وقت دافا (شلوم برژه) با اشتراك كوريل ، لوبر، كزل و خانم اشتراك داشتند.

از ۲٦ حمل ۱۳۲۷ به بعد در جريان چند سال در حدود پنج مرحله حفريات در لشكر گاه صورت گرفت و سه مجموعه خرابه ها در جنوب و شمال و مركز تشخيص گرديد:كاخ بزرگ (يا كوشك سلطاني) ، حرام سراي پايگاه نظامي تالار در بارشاهان غزنوي (سلطان محمود و سلطان مسعود) مقصوره يا مسجد كوچك داخل تالار ، مسجد جامع يا مسجد ادينه

لشکر گاه کشف شد و دامنه کاوش ها تا خزان سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱-م) ادامه داشت .

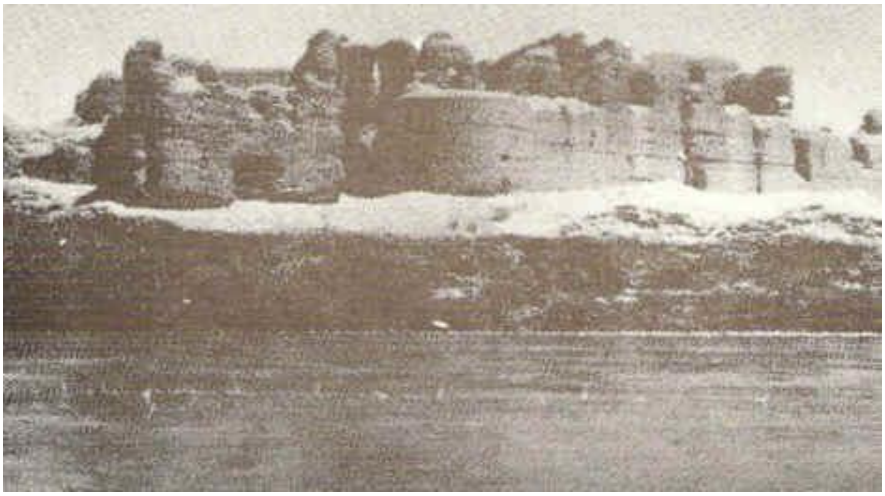

کاخ سلطان مسعود غزنوی درکرانه رودهیرمند

چیزیکه در اینجا از نظر هنري قابل یاد آوري است کشف یك تعداد تصاویر رنگه دیواري است . در حدود ٤٠ تصویر رنگه بر روي فیل پایه هاي بارگاه کوشك دشت لکان (کاخ شاهي لشکرگاه) از پاسداران شخصي سلطان کشف شد که متاسفانه عده یي از آنها زیان دیده اند. وعده یي هم بکوشش ومهندسي لوبر به کابل آورده شد که بخشي از آن در موزه کابل تا قبل از دهه ۹۰ قرن بیستم موجود بود . تصاویر رنگه دیواري عهد اسلامي غزنوي لشکر گاه از نظر هنر دنیاي اسلامي اهمیت بخصوص دارد. زیرا معاصر بدان به استثناي چند پارچه کوچك که از حوالي قاهره پیدا شده و در موزه اسلامي آنجا گذاشته شده است مجموعه دیگري با این اهمیت دیده نشده است [۱]

باید یادآور شد که اخیراً (۱۹۷۸) سه جلد کتاب مطول (۲۷ در ۳۷ سانتي متر) بزبان فرانسوي زیر عنوان لشکري بازار قرارگاه سلاطین غزنوي و غوري » بچاپ رسیده است باین تفصیل :

جلد اول و دوم شرح معماري اثر دانیل شلو مبرژه .

---

[۱] _ **مجله باستانشناسي شماره اول سال ششم سنبه ۱۳٦۳ ص ٤۳ .**

جلد سوم دیکور (تزئینات) اثر ژانین سوردل تومین .

کتابهاي فوالذکر نتایج تحقیقات و کاوش هاي هیئت باستان شناسي فرانسه در افغانستان است که سي سال و اندي پیش در مخروبه هاي لشکرگاه و بست صورت گرفته بود. نگارنده جلد اول ، باستان شناسي فقید فرانسه است که شهرت جهاني دارد. شلوم برژه همان بود که در سال ۱۳۲۷ شمسي اهمیت این مکانهارا در کرانه هاي هیرمند درك کرد و از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۱ هجري شمسي با گرد و گرما ساخت و کاوش هاي باستان شناسي را بطور خستگي ناپذیري پیش برد.

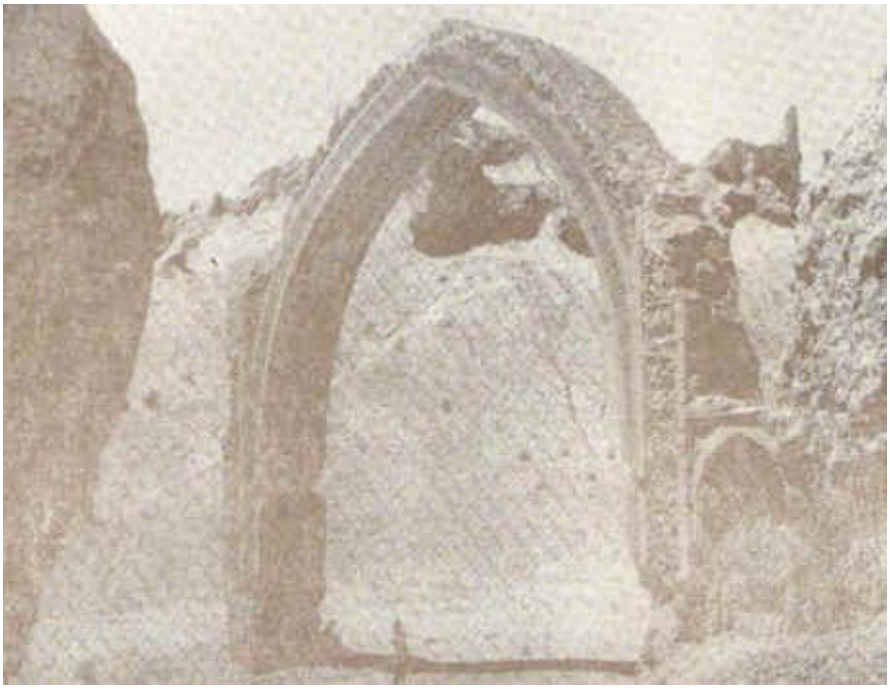

طاق بست قبل از ترمیم در۱۹۳۸م

شلوم برژه همان کسي بود که در سال هاي مابعد سرخ کوتل و کهنه مسجد را نزدیك پلخمري کشف کرد و کتیبهٔ آنرا با پیکره کنشکا به ماداد و همان بود که (آي خانم) را کشف نمود و در سالخوردگي کار ریاست گروه باستانشناسي را به «پول برنارد» گذاشت .شلوم برژه بتاریخ ۲۱ اکتوبر ۱۹۷۲ میلادي مطابق (۱۳۵۱ شمسي) ناگهان از جهان چشم پوشیده و این آثار در حالي بچاپ مي رسد که خودش براي باز خواندن آن در میان

زندگان نیست .ژانین سوردل تومین خانم بافضل و دانش از جمله استادان تاریخ هنر اسلامي تاهنوز در قید حیات است .

رواق بست بعد از مرمت

نویسندۀ مقاله «معماري هزار ساله در کنار هلمند» درمجله وزین هنر شماره اول و دوم و سوم (۱۳۵۹) ضمن یاد آوري مطالب فوق ابیاتي چند از استاد فرخي سیستاني و عنصري را در مورد کاخ هاي کنار هیرمند نقل مي کند و نیز از کتاب لشکرگاه اثر مرحوم استاد احمد علي کهزاد که در سال ۱۳۳۲ شمسي از طرف انجمن تاریخ بچاپ رسیده متذکر شده علاوه مي نماید که نتایج حفریات لشکري بازار در سه جلد کتاب در سال ۱۹۷۸ بمساعدت مالي وزارت امور خارجه فرانسه به حساب بخش هجدهم سلسله

نشرات علمي «هيات باستان شناس فرانسه در افغانستان » به نشر رسيده و ترجمه اين سه جلد كتاب بصورت فشرده از طريق دانشمندان اكادمي علوم افغانستان و يا شعبه باستانشناسي براي علاقمندان تاريخ و هنر عهد غزونوي سخت مهم است .

نويسنده مقاله فوق الذكر علاوه بر باز تاب نمونه هاي متعدد هنر معماري در كاخ هاي كرانه هاي هيرمند منسوب به سلطان مسعود غزنوي نيز سه لوحه مهندسي و فوتو گرافي را از روي جلد سوم «لشكري بازار» بكمك يكي از شاگردان ورزيده پوهنحي انجنيري كابل (محمد اسحاق واحدي) ترسيم كرده و در اخير مقاله متذكره افزوده ند كه سخت غنيمت و جالب است .

نويسنده مقاله «هنر هزار ساله معماري در لشكر گاه » خلاصه يي از مهمترين مطالبي كه در تحقيقات علمي ثابت گرديده همراه با كرونو لوژي تاريخي بست و لشكرگاهرا ارائه داده كه با در نظر داشت اهميت تاريخي و هنري آنرا عيناً اينجا نقل مي كنيم .

۱- قبل از غزنويان (وحتي بيش از اسلام در كرانه هلمند استحكامات افراشته بوده و پيش از اسلام شهر بست وجود داشته است .

۲- اعمار كوشك عظيم الشان و ديگر استحكامات و عمارات و بازار و ساختن شهر وسيع كارغزنويان است .

۳- سپاه علاوه الدين چهانسوز در بست و لشكرگاه آتشي افروخت و امروز آثار حريق در خرابه هاي آن باقي است و كاوش هاي باستانشناسي آنرا تائيد نمود.

٤- پس از علاء الدين ديگر غوريان و حكام ايشان دوباره بست را اعمار و در آن كوشك ها اقامت كردند و بست داراي رونق و اعتبار بزرگ شد.

همانگونه كه جهانسوز ، جهانسوز بود ديگر غوريان آباد كننده جهان بودند بطور خاص غياث الدين غوري ، به اين صورت عظمت و رونق بست زياده از دو قرن درخشان بود.

٥- حريق بزرگ ديگري در بست واقع شد و كاوش ها شاهد آنست و آن بايست اثر دست سپاه چنگيز باشد.

٦- پس از آن ، از قلعه بست و خرابه هاي آن چنان استفاده كه شايسته ذكر باشد بعمل نيامده است .

شلوم برژه فقيد، در فصل دوم جلد اول ، مجمل تاريخ اين محل باستاني را تا زمان غزنويان بيان مي كند كه خلاصه آن اينست:

رود هلمند را مي توان به رود نيل تشبيه كرد. هلمند هم در بيابان جاري است و در دو جانب خود دو نوار سبز دارد تا به دلتاي خود (هامون) ختم شده است. آن دلتا همين سيستان است. در طول تاريخي سپاه هاي مهاجم چاره نداشتند جز اينكه در كنار هلمند سفر كنند و تا شهر بست برسند كه جايگاه آغاز وادي ارغنداب است و سرزمين سرسبز و خرم وسيع تر ميسر مي بود.

اسكندر مقدوني راه وادي ارغنداب را (ظ : بعد از فتح بست) در پيش گرفت تا قدرت خود را در اركوزيا استوار كند. هشتاد سال پس از او امپراتور هند اشوكا كتيبه ها را در همين ناحيه كندهار برافراشت. هر كسي كه از سوي هند به خراسان مي رفت باينجا رسيدني بود و بنابر اين چاره نبود جز آنكه درين كرانه رودخانه كاخي ودژي و لشكرگاهي و شهري ظهور كند.

نام بست ،در آثاریونانی،دربیان عهد پارتیان آمده است.درتاریخ طبری، نام بست در رابطه به فتوحات مختلف زمان قبل از اسلام ذکر شده است. بعد از ظهور اسلام، در خراسان ذکر بست، درتاریخ بی شمار است، زیراکه درجنگ های آن زمان مقام مهمی داشت. از آنجمله درتاریخ سیستان بارها بیان احوال بست آمده است.

در آغازدورۀ اسلامي بست به تصرف امويان در آمد، درين ناحيه دين اسلام بسرعت گسترش يافت. بعد از كاميابي جنبش هاي استقلال طلبي در سیستان و خراسان شهر بست بدست صفاریان و سپس در ۲۹۸ هجری بدست سامانیان افتاد.با قیام الپتگین در سال ۳۵۰ هجری (۹۶۲ میلادی) غزنه از دست سامانیان بدست غزنویان افتاد وبست از نخستین شهرهایی بود که چندی پس ازآن در برابر آن سربرافراشت. دراپریل۹۷۷م، سبکتیگین درغزنه برقرارشد.

درسال ۹۸۶- ۹۸۷ میلادی،پادشاه صفاری، ابواحمدخلف برآن حمله کرد وآنرا متصرف شد، مگر غزنویان دوباره برآن شهرتسلط خود را قایم کردند. پس از مرگ سبکتگین(اگست ۹۹۷م) پسرش محمود که برنیشاپور وخراسان حاکم بود، با پسردیگرش اسماعیل، که حاکم غزنه وبلخ بود، در بارهٔ بست باهم نزاع داشتند. حاکم بست به محمود پیوست. در بهاران۹۹۸(ماه مارچ) سلطان محمود برغزنه تسلط یافت وبزرگترین شهنشاه سلاله خود شد. ازاین تاریخ تا سال ۱۱۵۰ میلادی، بست زیرحکم غزنویان بود.[۱]

وقایع مهم تاریخی بست:

شلوم بریژه، درجلد دوم کتاب "حفریات درلشکری بازار بست" فهرستی از وقایع تاریخی بست را اینطور بیان میکند:

- قرن ۶ میلادی، بست بدست هفتالیان وسپس بدست خسرو اول ساسانی افتاد.(طبری)
- وسط قرن ۷ میلادی، بست را ربیع بن زیاد حارثی تصرف کرد.(بلاذری وتاریخ سیستان)
- اخیرقرن ۷میلادی،پیکارها میان فرماندهان عرب ورتبیلان کابل.(طبری وابن اثیر)
- ۸۶۵ - ۸۶۹ میلادی، اعماربناها به حکم طاهربن لیث پادشاه صفاری.(تاریخ سیستان)

۹۶۲- میلادی بست بدست الپتگین افتاد.(حدود العالم)

-۹۷۷ میلادی، بست بدست سبکتگین افتاد.(تاریخ یمینی)

- اخیرقرن دهم میلادی، جغرافیه نگاران عرب احوال بست رابیان میکنند.(اصطخری، ابن حوقل ومقدسی)
- آغاز قرن یازدهم، دوران عظمت و رونق کاخ ها درکنار هیرمند است.(فرخی سیستانی) درزما سلطان مسعود بربناهای بست، درکنار رودخانه هیرمند بنای های دیگری افزوده شد.(تاریخ بیهقی)

---

[۱] - _ مجله هنر شماره دوم و سوم ۱۳۵۹ ص ۵۰ .

- ۱۰۳۶- ۱۰۳۷ میلادی، مسعود در بست ولشکرگاه سفیرسلجوقیان رابارداد. (طبقات ناصری)
- ۱۰۴۴ میلادی، غلبه سلجوقیان بر بست(طبقات ناصری)
- ۱۰۴۹ میلادی، شکست سلجوقیان در بست (طبقات ناصری)
- ۱۱۰۶ میلادی، ارسلان سلطنت را گرفت وبرگرمسیروزمینداور غلبه کرد. (طبقات ناصری)
- ۱۱۵۰ میلادی(۵۴۵هجری)، علاءالدین جهانسوز، بست را بعد از غزنه، در آتش سوخت.(طبقات ناصری)
- ۱۲۰۵ میلادی، بست زیرسلطه غیاث الدین محمدغوری اندکی رونق گرفت. (طبقات ناصری)
- ۱۲۰۶ میلادی،غیاث الدین غوری سپاه بست وفراه واسفزار را بسوی مرو سوق داد.(طبقات ناصری)
- ۱۲۲۰میلادی (۶۱۷هجری) جلال الدین محمدخوارزمشاه، مغلوب مغول شد واز خراسان به سوی نیمروز وبست وغزنه گریخت و چنگیزیان بست را سوختند.(تاریخ مغول)
- قرن ۱۳ میلادی، بقول یاقوت، بست ویران است.(معجم البلدان)
- ۱۴۹۸ میلادی، بست را سلطان حسین بایقرا گرفت، اما رونق نیافت.
- ۱۵۴۲ میلادی، بست توسط همایون پسربابر، فتح شد.(آئین اکبری)
- ۱۷۳۸ میلادی، نادرافشار برویرانه های بست اسیب رسانید.(جهانکشای نادری)
- ۱۸۴۸ میلادی، بعضی دیوارهای بست مرمت گردید.
- ۱۹۱۷ میلادی (عهد سراجیه) هیئت المانی اولین فوتوگرافی طاق بست را برداشت. (سفرنامه نیدرمایر)
- ۱۹۴۹- ۱۹۵۲ میلادی، حفریات باستان شناسی فرانسوی درلشکری بازار بست انجام شد.(لشکرگاه ، کهزاد)

- ۱۹۵۰ و ربع سوم قرن بیستم، وپس از آن لشکرگاه به عنوان مرکز پروژه انکشافی وادی هیرمند، شهری عصری ومرکز ولایت هلمند و ریاست بهره برداری وادی هلمندشد.[۱]

در اخیر باید متذکر شد که در اثر این کاوش ها، دربارگاه کاخ مسعود، تصاویر رنگین ۲۰ پاسبان زرین کمر، مطابق قامت طبیعي دیده شده که هر يك قباي برنگ سرخ ، لاجوردین ، سبز، بنفش ببرداشته اند و نقش دیباي قباها گوناگون بوده است . همینگونه برفراز یکستون چهره يك پاسبان نقش شده در لوحه ها ۱۲۲ و ۱۲۳ تصاویر رنگه چند تن پاسبانان بچاپ رسیده و نیز نمونه هاي نقاشي از هنر معماري هزار سال قبل با همه شکست و ریخت در طي قرون متمادي اشکال مسدس یاشش گوشه ئي با تزئینات مختلف و خطوط کوفي از محراب مسجد لشکري بازار باقي مانده است .

[۱]- سیستانی، سیستان سرزمین ماسه ها وحماسته ها، ج۲، چاپ اکادمی علوم افغانستان، ص ۳۸۵- ۳۸۷

فصل سوم

سیستان ، به مثابهٔ وطن اصلي کیانیان و قهرمانان شاهنامه

سیستان ، به مثابة وطن اصلي کیانیان:

در روایات مذهبي زرتشتي ، چون اوستا و بندهش و داستان هاي کهن حماسي، سلطنت کیانیان پس از کیخسرو مستقیماً به سیستان تعلق داشته و اینجا وطن اصلي کیانیان شناخته شده است .

دریشت هاي اوستا (کتاب مقدس زرتشتیان) در فقره ۱۰۸ آبان یشت آمده که :«کي شتاسپ بلند همت روبروي آب "فرزادنو" از براي اناهیتا (ناهید ، ایزد آب) نذر نمود و خواستار شد که بر ارجاسپ توراني و دیگر تورانیان چیره شود.»

در بندهش (یکي از کتب دیني زرتشتي بزبان پهلوي) در فصل ۱۲ فقرهٔ پنج آمده که دریاچه «فرزدان » در سیستان است.[۱]

همچنان در زند بهمن یشت (فصل ۷ فقرهٔ ۲) آمده که : هوشیدر (نخستین موعود زرتشتي) در کنار دریاچه فرزدان متولد خواهد شد.[و بعد علاوه شده] برخي گویند که از کنار زره کیانسیه ، متولد خواهد شد.

---

[۱] - ابراهیم پور داود، یشت ها ، ۱۳٤۷ تهران ج ۲ ص ۲۹٤ .

در بندهش (فصل ۲۱ فقرهٔ ۷) مندرج است که: « کیانسي در جايي است که آنجا منزل خاندان کياني است .» و در فصل ۱۳ فقرهٔ پنج بندهش تصريح شده که درياي کيانسي در سيستان است .[۱]

به تايید نکته بالا در جالي ديگر از اوستا بصراحت ، سيستان وطن کيانيان شناخته شده است . چنانکه در کردهٔ ۹ فقرهٔ ٦٦ زاميادیشت آمده است که :"فرکياني " از آن کسي که شهرياري خود را در آنجا که رود هيرمند درياچهٔ کيانسي (هامون) را تشکيل مي دهد، برانگيزد.» [۲]

در اينجا صراحتاً سلطنت سلسله کياني اراده شده و سيستان يا پيرامون «هامون هيرمند» وطن اصلي خاندان کياني معين شده است .

نظري به مندرجات کرده ۸ زاميادیشت و کرده هاي ۹- ۱۰ آن يشت اين مساله را بخوبي ثابت مي سازد، زيرا در فقرات کردهٔ ۸ زاميادیشت که از فرکياني تقديس مي گردد، گفته مي شود که افراسياب توراني از براي بدست آوردن فر[۳] در درياي «ووروکش» (که در پهلوي بصورت فراخکرت آمده و به معني فراخ کرانه مي باشد).[٤] چه رنجها که نبرد ولي سودي نگرفت و دستش بدامن فر نرسيد.

در کرده ۹ در فقرات (٦٦ - ٦۹) زاميادیشت از هيرمند و هشت رودخانه ديگري که معاونين آنرا تشکيل مي دهند به عنوان يك رودخانه شکوهمند و خروشان و با فروغ که بسوي درياچه «کيانسي» (هامون سيستان) روان است و توانايي آنرا دارد که دشمنان راغرقه و نابود وزبون کند ستايش مي شود.

در فقره ۷ باز "فر" تقديس مي گردد و بدنبال آن در فقره ۷۱ از نخستين شاهان دودمان کياني که به « فر» ايزدي رسيده اند و از پرتو آن

---

[۱] - همانجا.

[۲] - همانجا و نيز رك : اوستا نگارش جليل دوستخواه ، تهران ۱۳٤۳ ص ۳۰۳

[۳] - فر، بنابر کتاب اوستا فروغي است اهورامزدائي که با هر که همراه شود، اورا پيروز و کامگار مي سازد. «فرکياني» فر مخصوص شاهان کياني است که بنابر يشت هاي اوستا، بصورت هاي قرص خورشيد، و مرغ شاهين و گوسفندنر، پس از جمشيد به شاهان کياني و خاندان جهان پهلوان گرشاسپ سام پيوسته است.

[٤] - يشت ها ج ۱ ص ۱۳۳ - ۱۳۵ ، ۳۳۲ در مورد درياچه ووروکش يا درياچه هامون به فصل پنجم اين کتاب رجوع شود.

همواره پیروز و کامروا بوده اند. بدینگونه یاد شده است «فردي که به کیقباد و کي اپیوه و کیکاوس و کي آرش و کي یشین و کي بیارش و کي سیاوش پیوست . بدانسان که کیانیان (از پرتو این فر) همه چست همه پهلوان، همه پرهیزگار، همه بزرگ منش، همه چالاك و بي باك شدند.

علاوتاً نظري به کتب ادبي و حماسي و تاریخي چون: شاهنامه و تاریخ سیستان (تالیف در ٤٤٥ هـ) و تاریخ احیاء الملوك از ملك شاه حسین کیاني ، بصراحت و وضوح تمام این نکته را باثبات مي رساند که پس از مرگ کیخسرو که پایان عروج سلسله شاهان کیاني در بلخ است، سیستان کانون زندگي و تیول موروثي خاندان کیاني در دوره هاي قبل و بعد از اسلام بوده است .

برخي از محققان عقیده دارند که سلسله هخامنشي که پادشاهاني چون کوروش و داریوش بدنیا دادند تا مقدرات جهان را تغییر دهند، نیز از سیستان برخاسته اند.[۱]

درینجا لازم مي افتد قبل از آنکه فهرستي از نخستین شاهان کیاني آریانا بدست داده شود این نکته توضیح گردد که آیا کیانیان و هخامنشیان هر دو یکي اند؟ یا دو سلسله جداگانه که هر کدام در دورۀ معیني از تاریخ آمده و رفته اند و در صورتیکه آن دو یکي نباشند آیا مي توان از تاریخ متقدم کیاني آریانا را بعنوان یك دوره تاریخي مطالعه کرد یا خیر؟

آیا کیانیان و هخامنشیان یکي اند؟

برخي از مستشرقین و محققین اروپایي ، کیانیان سیستان را با سلسله هخامنشیان یکي دانسته اند. ظاهراً یکسان بودن نام ویشتاسپ (گشتاسپ) پادشاه حامي زرتشت که وجود تاریخي او بوسیله «گاتاها» تایید مي شود و ویشتاسپ پدر داریوش اول هخامنشي (٥٢١- ٤٨٥ ق م) باعث شده است که برخي از دانشمندان آن دو را یکي پندارند.

---

[۱] - محمود محمود، تاریخ روابط سیاسي ایرا ن و انگلیس در قرن ۱۹ میلادي ج ۷ حکمیت ماکماهون در سیستان نیز اناهیتا (پنجاه گفتار پورداود) ص ۲۳۵، کیانیان ، ص ۱-۳ .

براي اولين بار "هرتل Hertel" در كتابهاي "زمان زردشت " و "هخامنشيان و كيانيان" اين مطلب را طرح كرده خواسته است به اثبات برساند.

به عقيده "هرتل" سلسله پادشاهان كيان (كويان) قديم (يعني سلسله ايكه از كوات آغاز شده و به هوسراوه ختم مي شود) علي الظاهر رؤساي قبايلي هستند كه در شرق ايران (بلخ- سيستان) زندگاني مي كردند خواه آنانرا داستاني بدانيم و خواه تاريخي.[۱]

از طرف ديگر هر تسفلد Hertzfeld در دو جلد كتاب خود (باستان شناسي ايران) كه در سال ۱۹۲۹ ميلادي در برلين به طبع رسيده، سعي كرده است آنان را پادشاهان كم و بيش داستاني ماد (كه هردوت فهرست آنرا ذكر كرده) و با كوروش كه متشابه با (هوسراوه) است تطبيق كند و مي گويد آنچه از داستان كويان بعد از حذف عناصراساطیری باقی میماند، عبارت است از داستانی که قابل تطبيق برتاريخ ديوكيدس (ديا اكو موسس سلسله مادي) و كوروش است با تغييراتي كه در روايات مردمان شرق ايران (زرنگ ، سيستان) در آن راه يافته است .

اما نكته ايكه در نظر هرتسفلد وهرتل، بسيار مهم و اساسي تلقي شده تشابه «كوي ويشتاسپ » (كي كشتاسپ) با (ويشتاسپ) هخامنشي است كه ساتراب (والي) ايالت پرثوه (خراسان) و گرگان بوده است .

به عقيده هر تسلفد اين ايالت شامل (زرنگ) نيز بود و زردشت پيامبر آريانا كه از مولد خود شهر (رگ يا ري) آمده بود نزد همين ويشتاسپ آمده و روي سخن وي در گانها بدوست. ويشتاسپ و پسرش سپنتودات (اسفنديار) دين نو را پذيرفتند و از طرفداران پرشور آن گرديدند. سينتودات (اسفنديار) اسم اصلي كسي است كه چون شاهنشاه شد عنوان سلطنتي "داري و هوش" (داريوش) پيدا كرد.[۲]

كريستن سن مستشرق صائب نظر دانماركي، در مورد نظر هرتسفلد ابراز عقيده مي كند كه شباهت اسامي هيچگاه دليل كافي براي اثبات وحدت

---

[۱] - كريستين سن ، كيانيان ، ترجمه دكتر صفا، ۱۳۳۵ تهران ص ۱-۲ ، حماسه سرايي در ايران ، دكتر صفا، ۱۳۳۳ ، تهران ص ٤٨٥ .

[۲] - همان آثار، همانجا و يشت ها ج ۲ ص ۲۱۲_ ۲۱۳ .

دو یا چند تن نمي تواند باشد، زیرا اولاً بعضي اسامي ممکن است بیش از آن عمومیت داشته و عادي بوده باشند که فقط باستناد بورد اتفاقي آنها در افسانه ها نمي توانیم بوسعت دایره رواج آنها پي ببریم .ثانیاً ممکن است خاندان هاي آریایي اطفال خود را بنام افراد مشهور زمان هاي گذشته نامیده باشند. بنحوي که بسیاري از اسامي که متعلق بیك خاندان تاریخي یا افسانه یي بوده در خانداني دیگر یا در محیطي تاریخي جدید بکار برده شود.[۱] بنابراین اگر بین دارندگان این اسامي دردو مورد ارتباط نژادي و نسبي وجود نداشته باشد (براي آنکه آن دو را یکي بپنداریم) ناگزیریم در روایات مربوط به آن بوجود خطاهاي معتقد شویم .

بهر حال از آنجایي که توضیحات قلیل یشت ها براي اثبات تشابه و وحدت دو (ویشتاسپ) یا بطور کلي کیانیان و سلسله هخامنشیان کافي نیست ، میتوانیم منابع جدید تریعني کتب پهلوي و عربي وحتي شاهنامه فردوسي را مورد استفادذه قرار دهیم. با مراجعه به منابع فوق الذکر و توجه به گاتها و یشت ها مي توان گفت : کوي ویشتاسپ و خاندان او حامیان آئین زرتشتي هستند. این است آنچه درباره او به تحقیق میتوان اظهار کرد، ولي آیا این نکته مسلم است که ویشتاسپ هخامنشي و پسرش داریوش پذیرندگان مزدیستا بوده اند؟

شرق شناس و دانشمند معروف فرانسه بنونیست (مردي که برهشتاد زبان زنده دنیا بلدیت داشت) در کتاب خود بنام "آئین ایراني" با توجه به متون شاهکارهاي یوناني که در ۱۹۲۹ میلادي در پاریس به طبع رسیده ، بطریقي که پذیرنده است ثابت کرد که مذهب هخامنشي بنحوي که هرودت و کتیبه هاي داریوش آن را شرح مي دهند آئین زرتشتي نیست.بلکه آئین قدیم آریایي است که هنوز تجدید و اصلاحي در آن صورت نگرفته بود.[۲]

اگر این نظر را قبول کنیم موضوع یکي دانستن پدر داریوش یکم و حامي زرتشت منتفي مي شود. زیرا ویشتاسپ را باید بزماني پیش از دورۀ ورود زرنگ (سیستان) در قلمرو حکومت هخامنشي ها منسوب داشت ،چه

---

[۱] - چنانکه اسامي کویان قدیم مانند قباد و خسرو و غیره در خاندان ساساني براي تسمیه شهزادگان مورد استفاده قرار مي گرفت . و نیز حماسه سرایي در ایران ص ٤٨٧ .

[۲] -کیانیان ، ص ۹ حماسه سرایي در ایران ، ص ٤٨٧ - ٤٨٦ .

از امارت نشين هاي كويان مشرق ايران اثري در كتيبه هاي هخامنشيان و كتب مورخان يوناني برجاي نمانده است .[۱]

اوستا شناس معروف ايراني ، استاد ابراهيم پورداود، با توجه باين مسئاله در جلد دوم گزارش يشت ها، هنگام بحث درباره كيانيان مي نويسد كه از سلسله هخامنشي ها و مادها در سراسر اوستا ذكري نيست. علاوتاً ما «كاري به ايرادي كه به هرتل وارد آمده و ممكن است باز وارد آيد، نداريم. فقط در اينجا متذكر مي شويم كه پادشاهان كياني را طوري كه در اوستا از آنان ياد شده و آن طوري كه در سنت كهن ايرانيان آمده ابداً نمي توان با پادشاهان هخامنشي مربوط كرد و نه پادشاهان ماد را باپيشداد يان، بخصوص ياد آور مي شويم كه اسامي پادشاهان دو سلسله داستاني بكلي غير از اسامي پادشاهان دو سلسله تاريخي است . مثلاً فريدون و فرورتي ، كيخسرو و كوروش لفظاً از يك ريشه و بنيان نيستند، چيزي كه هست اين است كه برخي از وقايع پادشاهان هخامنشي را كه بياد مانده بود، بعدها به پادشاهان كياني نسبت داده اند.[۲]

ضرورت مطالعه سلسله كياني اوستا
به عنوان يك مرحله تاريخي

كي گشتاسپ يا كوي ويشتاسپ كه سرگذشتش با سرگذشت زرتشت بستگي دارد و از شخصيت هاي مهم در گاتهاي اوستا است بايد يك فرد كاملاً تاريخي محسوب گردد.

اما راجع به هشت پادشاه مقدم بر ويشتاسپ (گشتاسپ) كه داراي عنوان (كوي يا كي) بوده اند، كريستن سن عقيده دارد كه گرچه اولين شاهان مذكور دريشت ها (پيشداديان) افراد اساطيري يا داستاني و غالباً از عهود هند وايراني باقي مانده اند، ليكن كيانيان كه سلسله سلطنتي را تشكيل مي دهند افرادي كاملاً آريائي ميباشند و تاريخ آنها بر مبناي اساطير استوار

---

[۱] ـ همان اثر ص ۵۲ـ ۵۳ .

[۲] ـ كيانيان، ص ۴۷ـ ۴۹ ، حماسه سرايي در ايران ص ۴۸۹ .

نیست و اعمال آنان عبارت است از قهرماني هايي كه كاملاً جنبه عادي بشري دارد.

با آنكه در روايات بعدي يشت ها داستان هاي فرعي اساطيري در سر گذشت تاريخي كوي اوسذن (كيكاوس) و كوي هئوسراوه (كيخسرو) وارد شده است ولي اين امر نبايد علت گمراهي پژوهنده تاريخ گردد.چه حتي يكي از افراد تاريخي مانند گيوهم كه از ميان افراد سلسله شاهان اشكاني برداشته شده، در روايات مذهبي عهد ساساني بعنوان يكي از موعودهاي جاويداني در آمده است. و از اين گذشته پادشاهان اساطيري دريشت ها اصلاً به عنوان (كوي) ذكر نشده اند و اين عنوان مخصوص شاهاني مي باشد كه در شرق ايران ظهور كرده اند و اولين آنها كوات(كيقباد) است .

كريستن سن مي افزايد دور از حقيقت نيست اگر فرض كنيم كه سلطنت سلسله كيانيان نموداري تاريخي است از عهد بعد از استقرار آريائيان مهاجر در شرق ايران و در آمدن آنان تحت روش حكومت سلطنتی منظمی كه تا دورۀ ظهور زرتشت بطول انجاميد. اگر اين فرضيه پذيرفته شود، اطلاعاتی كه می توان ازيشت ها استخراج كرد دارای مختصر ارزش تاريخی برای روشن كردن تاريخ نواحی شرقی ايران در عهد مقدم بر دوره هخامنشی است و بدون اين اطلاعات تاريخ ناحيه مذكور مبهم و تاريک ميماند.

شيوۀ مطلوب آنست كه نبايد آن حقايق تاريخی را (روايات يشت ها را) به منزله اطلاعات اساطيری فرض كرد، بلكه بايد اين روايات را به عنوان روایاتی تلقی كرد كه وقتی بربنيانی از حقيقت استوار بوده و می توان آنها را در پرتو قوانين معرفة النفس تشكيل داستانها مورد پژوهش و تحقيق قرار داد[1]

با توجه به مندرجات يشت ها ميتوان گفت كه در دربار كوی ويشتاسپ بدون ترديد نسب نامه ئی از پادشاهان پيشين و مسايل مهمی از

[1] - يشت ها ، ج ۲ ص ۲۱٤ - ۲۱٥ .

سرگذشت آنان را میدانسته اند و خاطراتی از آن هنوز در محیط ز باقی مانده بود.[۱]

با مرگ کیخسرو دورۀ مجد و عظمت کیانی به پایان می رسد و در دوره های بعدی سرزمین های شرق ایران (افغانستان) مسلماً تحت اطاعت شاهان کوچکی در آمد که همگی عنوان "کوی" یا "کی " داشتند و یکی از آنان (کوی ویشتاسپ یا کی گشتاسپ) که حامی زرتشت و پذیرنده دین او بود.[۲]

آنطوریکه زرتشت از او و وزیرش جاماسپ و فرشوشتر در گاتها نام می برد، ابداً جای تردید نیست که او یک شهریار یا امید واقعی و تاریخی در سیستان یا بلخ بوده است .

در صورتیکه زردشت مؤسس دین مزدیسنا و گاتها مسلماً از سرود های او باشد، باید به تصریح کتاب او یعنی اوستا- کی گشتاسپ را معاصر و دوست و پشتی بان و مروج دین زرتشت بشماریم .

البته اشکالی که در سرتعیین زمان زردشت موجود است در سر تعیین عهد شهریار معاصر او نیز وجود دارد. برخی عهد زرتشت را اواسط قرن ششم قبل از میلاد معین کرده اند. ولی ظهور زرتشت در این عهد ما را به اشکالات پیچیده تاریخی عصر هخامنشی روبرو می سازد.

گروهی از دانشمندان و مورخین و مستشرقین عقیده دارند که زردشت پیش از سلطنت ماد که در مغرب ایران در حدود سال (۷۱۳ ق .م) تشکیل یافته میزیسته است و زمان زرتشت را میان سالهای (۸۰۰ – ۱۲۰۰ ق .م) تعیین می کنند .[۳] و بنابراین کی گشتاسپ نیز در میان (۸۰۰ – ۱۲۰۰ ق .م) میزیسته است .

به روایات کتب پهلوی کی گشتاسپ ده سال بعد از مرگ زردشت از جهان در گذشت و بهمن پسر اسفندیار جانشین وی شد.[٤]

---

[۱] - کیانیان ، ص ٤۸ .

[۲] - همانجا ص ٥۱ .

[۳] - ابراهیم پور داود یشت ها ج ۲ ص ۲۸۳ ، مزدیسنا و تاثیر آن بر ادب پارسی تالیف دکتر معین مقدمه ص ٤ ببعد.

[٤] - یشت ها ج ۲ ص ۲۱۸ -۲۱۹ .

اولین عمل بهمن نظر به شاهنامه این بود که به انتقام خون پدرش خاندان زال را از سیستان برانداخت و بعد به کشورهای دیگر غربی ایران لشکر کشی نمود.

در اوستا از رستم و واقعه کشته شدن اسفندیار و جانشین کی گشتاسپ ذکر نشده است و اصلاً پس از گشتاسپ از پادشاهان دیگر کیانی نامی در اوستا نیست . مسلماً سلسله سلطنتی کیانی بعد از کی گشتاسپ و بهمن نیز دوام داشته تا آنکه ظهور سلسله شاهان هخامنشی این سلسله را قطع کرده است .

میتوان احتمال داد که سلطنت این سلسله هر چند محدود هم شده باشد، لااقل در سیستان دوام یافته است. چه مستقل بوده باشند و یا آنکه تحت قیمومیت سلاطین مقتدر دیگر قرار داشته بوده باشند.

در دورۀ اسلامی تمام یا اکثر پادشاهانی که از سیستان برخاسته اند خود را از اعقاب کیانیان سه هزار سال پیش دانسته و نسب نامه های خود را به کیقباد پیوسته اند . نظری به تاریخ سیستان مخصوصاً در بحث مربوط به خاندان صفاری سیستان و تاریخ احیاء الملوک ملک شاه حسین کیانی سیستان گواه این سخن است .

فهرست واره یی از شاهان متقدم کیانی :

کیقباد : کیقباد سر سلسله پادشاهان کیاني آریاناست و کلمه (کي یا کوي) که بعد از کیقباد بخاندان او مختص شده در اوستا به معني شهریار و پادشاه آمده است .[۱]

کیقباد پس از گرشاسپ آخرین شاه پیشدادي با آنکه خاندان فریدون هنوز از میان نرفته بود و طوس و گستهم پسران نوذر در قید حیات بودند، در اثر مشوره زال با مؤبدان و بزرگان که از «فر» (یا فروغ شاهي) برخوردار بود به پادشاهي برگزیده شد... رستم پسر زال مامور آوردن او

[۱] - همان اثر ج ۲ ص ۲۱۸- ۱۶۲۱۹ - یشت ها ج ۲ ص ۲۸۵ .

از البرز کوه به تخت شاهي آريانا شد و با آمدن او تورانيان که بر آريانا هجوم آورده بودند شکست خورده مراجعت نمودند.[۱]

در آثار الباقيه البيروني نسبت کيقباد را اينطور ميخوانيم : "کيقباد بن زغ بن نوذکا بن يسو بن آذر بن منوچهر."[۲] در تاريخ بلعمي مندرج است که کيقباد از فرزندان منوچهر بود و او از دختر يکي از مهتران ترکستان صاحب پنج فرزند شد: « يکي را نام کيکاوس و ديگري را کي آرش و يکي را کي پشين و يکي را بيارش و يکي را اوسذ و اين کيقباد ملکي با عدل و داد بود و جهان آبادان کرد و شهرها بنا کرد و حدها و فرسنگ ها پديد کرد.[۳]ولي فردوسي از چهار پسر او نام مي برد باين شرح :

نخستين چه کاوس با آفــرين کيارش دوم بد، سوم کي پشين
چهارم کي ارمين کجا بود نام سپــردند گيتي به آرام و کام

گرچه روايت شاهنامه مطابق اوستاست، ولي در اوستا اين اشخاص يعني کوي اوسذن و کوي ارشن و کوي پشين ، کوي بيرشن فرزندان کي اپيوه و نوه گان کيقباد که بصواب نزديك تر است، ضبط شده است .[٤]

چنانکه ملاحظه ميشود کيکاوس و کي پشين شاهنامه مطابق کوي اوسذن و کوي ارشن و کوي پشين اوستا است ولي کي ارمين شاهنامه شباهتي به کوي بيرشن اوستا ندارد. البته کي ارمين بجاي بيرشن آمده است. مدت سلطنت کيقباد را صد سال نوشته‌اند.[٥]

کيکاوس :

کيکاوس دومين پادشاه کياني آريانا و بقول اکثريت مورخين پسر(اپيوه) و نبيره کيقباد است. [٦]

---

[۱] ـ شاهنامه فردوسي ، پالدنشاهي کيقباد (جلد اول) .
[۲] ـ البيروني ، آثار الباقيه ، ترجمه دانا سرشت، ص ۱٤۹ ، در زين الاخبار (به کوشش مرحوم حبيبي) نسبت کيقباد اينطور آمده کيقباد بن دع، بن بودکا بن مالسو، بن نودر، بن منوچهر الملك (ص ۹) .
[۳] ـ يشت ها، ج ۲ ص ۲۲۳ .
[٤] ـ فروردين يشت فقره ۱۳۲، زاميياد يشت فقره ۷۱ .
[٥] ـ شاهنامه فردوسي ، چاپ کابل ۱۳٦۲ ، ص ۸۰ـ۸۱ .
[٦] ـ يشت ها ج ۲ ص ۲۳۰ .

در داستان هاي ملي و کتب تواريخ وي از پادشاهان خيره سر و بلهوس تعريف شده است. کيکاوس پس از لشکر کشي بسوي مازندران که در آنجا اسير ديوها (اسيراقوام سامي) شد و بعد توسط رستم يل سيستان رهايي يافت بقصد تسخير هاماوران (يمن) شد. در آنجا آوازۀ حسن و زيبايي سودابه دختر پادشاه هاماوران (يمن) بگوش وي رسيد. او را خواستگاري کرد و بزني گرفت [۱]

بنابر روايات دينکرت بر هفت کشور پادشاهي مي کرد در حالي که سلف او کيقباد و خلف او کيخسرو تنها پادشاه آريانا خوانده شده اند.[۲] وي پادشاه مستبد خوانده شده چنانکه فرمان او زودتر از گردش دست اجرا مي شد.[۳] بنابر روايت سوتکر نسك ، کيکاوس در ميانه کوه البرز هفت کاخ بر آورد که يکي زرين و دو سمين و دو پولادين و دوي ديگر بلورين بودند و از همين دژ بود که ديوان مازنداران را ببند افکنده و از ويران کردن جهان باز داشته بود. [٤]

بقول طبري، کيکاوس کشور را از شر دشمنان محفوظ مي داشت و عيب او تنها اين بود که بزرگان را بسيار مي کشت، زيرا نسبت بزور مندان خشونت و سختي فراوان روا مي داشت و بالعکس با زير دستان و ضعيفان نرم و مهربان بود. مگر خوي وي هميشه باين سان نماند، چنانکه بر آسمان بشوريد.[٥]

سوتکرنسك ، ضمن ياد آوري از هفت کاخ کيکاوس در ميانه البرز کوه ، متذکر مي گردد که پس از چندي ديوان (سامي ها) قصد هلاك او کردند و ديو خشم از پي تباهي نزد او آمد و پادشاهي او را برهفت کشور خوار نمود و از آن به بعد او باندیشه فرمانروايي بر آسمانها و جايگاه فرشته گان افتاد. [٦]

---

[۱] - کريستن سن ، کيانيان ص ۱۱۱ .
[۲] - يشت ها ج ۲ ص ۲۳۰.
[۳] - يشت ها ج ۲ ص ۲۳۰
[٤] - [٤] - يشت ها ج ۲ ص ۲۲۹- ۲۳۰
[٥] - کيانيان ص ۱٦۰ .
[٦] - يشت ها ج ۲ ص ۲۲۸ .

بنابر مندرجات بندهش دیوها کیکاوس را بر آن داشتند که بر آسمان صعود کند، اما سرافکنده بزمین افتاد و فرشاهي از او جدا گشت. پس از آن در خاك شمیران (یمن حالیه ، حمیر قدیم، هاماوران فردوسي) با بزرگان و سران بزنجیر کشیده شد.[۱]

بقول مسعودي ، کیکاوس پس از چهار سال حبس در یمن ، توسط رستم رهائي یافت و با زنش سُعدي (سودابۀ فارسي) بکشورش بازگشت. او نخستین شاهي بود که پایتخت را از عراق به بلخ نقل داد. صاحب مجمل التواریخ نیز روایتي شبیه روایت مسعودي دارد.[۲]

بنابر شاهنامه کیکاوس، بمنظور صعود به آسمان چهار عقاب به پایه تخت بست و براي آنکه ببالا پرواز کند بر نوك نیزه هاي که بدان بسته بود قطعاتي از گوشت آویخته بود.[۳] بقول بناکتي او معاصر داود و سلیمان پیغمبر و لقمان حکیم بود و از آثار وي آن است که آب به بلخ آورد و سدي در بابل ساخت و ۱۲۰ سال پادشاهي کرد.[٤]

<u>سیاوش</u> : پسر کیکاوس بود. وي را رستم در سیستان تربیت کرد و چون بدربار پدر خود بازگشت ،جواني کار آمد و مطلع از همه فنون سواري و جنگ آوري بود. مادر اندر او سودابه او را نزد پدر متهم کرد.

سیاوش براي رهایي از وضع دشواري که براي او پیش آمده بود، از پدر خواست تا او را بفرماندهي سپاهي بجنگ افراسیاب بفرستد. در جنگي که میان او وافراسیاب رخ داد، سیاوش توانست قراري مبني بر ترك مخاصمت با تورانیان بگذارد ولیکن کاوس آنرا قبول نکرد و سیاوش ناگزیر به افراسیاب پناه برد. افراسیاب او را با احترام پذیرفت و دختر خود (فرنگیس) را به زني بدو داد، لیکن حسادت افراسیاب بر شاهزاده کیاني که بزودي بر اثر افکار قهرماني خود مورد علاقه عموم شده بود و تحریکات گرسیوز مشهور به کیدان برادر افراسیاب برضد او مایۀ مرگ آن شاهزاده گشت . با آنکه پیران سپهسالار توران از خاندان ویسه با او دوستي میورزید.

---

[۱] - همانجا و نیزرك ، حماسه سرایي در ایران ، ص ٥٠٦- ٥٠٧ مجمل التواریخ ص ٤٦.
[۲] - همانجا و نیزرك ، حماسه سرایي در ایران ، ص ٥٠٦- ٥٠٧ مجمل التواریخ ص ٤٦
[۳] - شاهنامه فردوسي ، داستان پرواز کیکاوس به آسمان جلد دوم
[٤] -_ تاریخ بناکتي تالیف سال ۷۱۷ هـ ص ۳۲ .

در این وقت فرنگیس از سیاوش آبستن بود و بر اثر مجاهدت پیران از قتل رهایي یافت . پسري که چندي بعد از فرنگیس بدنیا آمد کیخسرو نامیده شد. بعدها این پسر با مادرش بدستیاري گیو پسر گودرز که داماد رستم بود، از توران زمین در عین مخاطرات و مواجه با حوادث بسیار به اریانا برگشتانده شد . رستم و طوس پسر نوذر، کشور توران را به انتقام خون سیاوش ویران کردند. و این عمل بعد از آن بود که رستم سودابه زن دلخواه کاوس را در روبروي چشمش سر برید. بعد از بازگشت کیخسرو کاوس سلطنت را باو واگذار شد.[۱]

کیخسرو:

عهد سلطنت کیخسرو پراست از جنگ هاي که بانتقام خون سیاوش با افراسیاب انجام گرفته است و تفصیل آنرا طبري و فردوسي و غیره داده اند. در نخستین جنگ با افراسیاب طوس سپهسالار آریانا خلاف فرمان کیخسرو بر قلعه اي که فرود پسر سیاوش با مادر خود در آن بسر مي بردند حمله کرد. فرود کشته شد و این امر موجب حبس طوس گردید. این جنگ با وجود شجاعت هاي گودرز به شکست کیخسرو انجامید. علت اصلي این شکست سستي سپهسالار آریانا فریبرز پسر کیکاوس بود که عموي کیخسرو مي شد. رستم در این جنگ شرکت نداشت، زیرا او در این هنگام به هند لشکر کشیده بود.

در دومین جنگي که باز رستم بنا بر روایت طبري در آن شرکت نداشت کیخسرو چهار سپاه فراهم آورد و بدانان فرمان داد که از راه هاي مختلف بجانب دشمن پیش روند. از میالن این چهار دسته بزرگترین دسته سپاهیان تحت فرماندهي گودرز و فریبرز قرار داشت که درفش کاویان را محافظت مي نمودند. در این جنگ پیران و بسیاري از برادران و پسران افراسیاب کشته شدند و قاتل سیاوش (گروي) زنده بدست آمد و پس از شکنجه هاي زیاد بفرمان کیخسرو که خود در این گیر و دار بمیدان جنگ آمده بود، بقتل رسید کیخسرو به پاداش این خدمت کرمان و مکران را به

---

[۱] - شاهنامه فردوسي داستان سیاوش جلد دوم .

فریبرز و اصفهان و گرگان را به گودرز بخشید. معهذا دسته هاي ديگر سپاهيان دشمن بسركردگي شيده پسر افراسياب جنگي بزرگ با كيخسرو كرد و سرانجام كشته شد. افراسياب قوت هاي پراكنده را بهم آورد و آخرين جنگ را با كيخسرو بعمل آورد. در اين جنگ نيز تورانيان شكست خوردند و افراسياب از تركستان بگريخت و در پايان گريز به آذربائيجان رسيد و خود را نزديك درياچه چيچست پنهان كرد.[۱]

در آنجا بدست مردي روحاني بنام هوم اسير شد، ليكن با جادويي از نزد او بگريخت و به درياچه پنهان گشت. در اين هنگام گودرز، گرسيوزرا كه پيش از اين اسير شده بود نزديك درياچه آورد و او را شكنجه كرد. افراسياب كه به فرياد هاي دردناك برادر از آب بيرون آمده بود، بكمند گودرز افتاد. در اين وقت كاوس و كيخسرو فرا رسيدند و كيخسرو ، افراسياب را بدست خود به قتل آورد و گرسيوز نيز كشته شد.[۲]

بعد از مرگ افراسياب صلح در جهان حكمروا شد. كيخسرو سر انجام زندگي زاهدانه ئي پيش گرفت و مصمم شد تاج و تخت را ترك گويد و كوشش هاي سران دولت و پهلوانان در بازگردانيدن او از اين قصد به نتيجه ئي نرسيد. عاقبت كيخسرو سلطنت را به كي لهراسپ واگذار و به نحوي مرموز ناپديد شد. مدت سلطنت او بقول بناكتي شصت سال بود.[۳]

كي لهراسپ :

كي لهراسپ پس از كيخسرو به تخت نشست ، حمزه اصفحاني مي نويسد كه : كي لهراسپ پسر عموي كيخسرو بوده و نسبت او را اينطور مي نويسد: «كي لهراسپ بن كي اوجان بن كي منش بن كي فشين بن كي افوه .»[٤] مسعودي و ثعالبي نيز گويند كه كي لهراسپ يكي از بنوا عمام كيخسرو مي باشد.[٥]

---

[۱] - يشت ها ج ۲ ص ۲۲ ببعد.
[۲] - يشت ها ج ۲ ص ۲۲ ببعد.
[۳] -تاريخ بناكتي ص ۳۲ .
[٤] - حمزه بن حسن اصفهاني، تاريخ پيامبران و شاهان، ترجمه داكتر جعفر شعار، بنياد فرهنگ ايران ۱۳٤٦، ص ۳٦ ،يشت ها ج ۲ ص ۲٦۲ .
[٥] - مروج الذهب ، ج ۲ ،ص ۱۲۱ و غرراخبار ملوك الفرس ثعالبي ص ۲٦۲ كيانيان ص ۱۷۳ .

در هر حال كي لهراسپ از پشت كي پشين و پسر كي اوجي (ياكي اوز)بندهش است كه شهر بلخ را احداث كرد و آنرا « شهر زيبا» ناميد و مقر سلطنت خود قرار داد.[۱] و سردار ممالك غربي خود بخت نصر (بخت النصر- نبوخد نصر، بخت نرسيه) را كه بروايت تاريخ سيستان [۲] و حمزه اصفحاني [۳] پسر گيوبن گودرز نواسۀ دختري رستم دستان بود به فتح فلسطين فرستاد و او اورشليم (بيت المقدس) را فتح كرد و يهوديان را بپراگند وعده يي را باسارت باخود آورد.

بقول دقيقي در شاهنامه ، لهراسپ در پايان عمر از تاج و تخت چشم پوشيده و در آتشكدۀ «نوش آذر» جاي گزيد و در آنجا به ستايش خداوند پرداخت و پسرش گشتاسپ را جانشين خويش ساخت. بنابر شاهنامه ، لهراسپ در بلخ آتشكدۀ (برزين) را ساخت.[٤] ابراهيم پور داود مي گويد كه : در اوستا در فقره ۱۳۲ فروردين يشت كه از كليه پادشاهان كياني ياد شده از لهراسپ ذكري نيست و صرف در يك فقره (۱۰۵ آبان يشت) آنهم به واسطه پسرش گشتاسپ نام برده مي شود.[٥] معني لفظي لهراسپ (صاحب اسپ تيزتگ) است .[٦]

بنابر شاهنامه فردوسي مدت پادشاهي لهراسپ ۱۲۰ سال بود و از او دو پسر بجاي ماند يكي گشتاسپ و ديگرش زرير.[۷] اين مطلب را بندهش در فقره ۲۹ فصل ۳۱ و فقره ۷ فصل ۳۲ تائيد مي كند.[۸]

بهر حال به شهادت كتب تاريخ و ادب لهراسپ از طرف ارجاسپ توراني در آتشكده نوش آذر بلخ با ۸۰ تن ديگر از موبدان و هيربدان زردشتي كشته مي شود. در اين هنگام كي گشتاسپ مدت دو سال مي شد كه به سيستان نزد زال و رستم رفته بود تادين زردشتي را در سيستان رواج دهد.

---

[۱] - كيانيان ص ۱۷۳ ، يشت ها، ج ۲ ص ۲٦٥ .
[۲] - تاريخ سيستان ص ۸ ببعد.
[۳] - تاريخ رسل و الملوك و يا تاريخ شاهان و پيامبران ، ترجمه دكتر جعفر شعار ص ۲٦ .
[٤]- شاهنامه فردوسی،ج۲،پادشاهی لهراسپ
[٥] - يشت ها ج ۲ ص ۲٦٦
[٦] - همانجا ص ۲٦٥- ۲٦٦ .
[۷] - همانجا ص ۲٦٥- ۲٦٦.
[۸] - همانجا ص ۲٦٥- ۲٦٦.

فردوسي در داستان حمله ارجاسپ توراني بر بلخ مي گويد: «كتايون » زن كي كشتاسپ بسواري اسپ از بلخ به سيستان رفت و خبر حمله تورانيان به شهر بلخ و كشته شدن لهراسپ را درين حمله باورساند[۱]

در اوستا نيز اين معني تاييد شده و در آبان يشت فقره ۱۰۸ مذكور است كه : «كي كشتاسپ بلند همت رو بروي آب فرزدانو صداسپ ،هزار گاو و ده هزار گوسفند از براي اناهيتا (ايزد آب) نذر كرد و خواستار شد تا بر ارجاسپ توراني و ديگر تورانيان چيره شو.»[۲]

درياچه فرزدان در بندهش (فصل ۲۲ فقره پنج) در سيستان سراغ داده شده و علاوه گرديده كه اگر مرد پارسائي چيزي در آن افكند آن آب پذيرفته نگاهدارد و اگر آن مرد پارسا نباشد آب آن چيز را بيرون افكند.[۳]

بدين گونه كي كشتاسپ پس از دادن نذر فراوان از براي اناهيتا در برابر درياچه هامون استدعا كرد تا او را بردشمن كامياب گرداند و سپس با سپاه گران از سيستان ببلخ رفت و براي حمله بر تورانيان آمادگي گرفت .

كي كشتاسپ :

كي كشتاسپ پس از گوشه گيري كي لهراسپ بجاي پدر نشست .زن او كتايون در شاهنامه دختر قيصر روم (مقصود يونان است) تصور شده است . بنابر شاهنامه دو تن از شاهزادگان كيكاوس نزد لهراسپ مورد توجه خاص بود و گشتاسپ كه ديد در درگاه پدر توجهي بدو نمي شود آزرده خاطر از درگاه پدر برون رفت و بروم رسيد. كتايون دختر شاه روم عاشق او شد و كي گشتاسپ پس از انجام يك سلسله اعمال قهرماني كتايون را به زني گرفت و به بلخ بازگشت. لهراسپ تاج شاهي را بدو سپرده و خود در بلخ معتكف شد و به عبادت پرداخت.[٤]

سي سال از عمر سلطنت كي گشتاسپ گذشته بود كه زردشت با شعارهاي يكتاپرستي بدو ظاهر شد و او را به قبول دين يكتاپرستي (دين بهي

---

[۱] -يشت ها ج ۲ ص ۲۷۷ ج اول ص ۲۸۲- ۲۹۲ .
[۲] - يشت ها ج ۲ ص ۲٦۷ .
[۳] - يشت ها ج ۱ ص ۲٦۷ .
[٤] - كيانيان ص ۱۷۵ ، يشت ها ج ۲ ص ۲٦۸- ۲٦۹ .

) دعوت کرد. زرتشت، صاحب کتاب اوستا با عالی ترین مفکوره و اصول اخلاقی برای بشریت (اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک) در واقع بر ضد تمام اوهام و خرافات و بیهودگی زمان خویش قیام نموده همه را به پرستش خدای یگانه و علم حقیقت جوئی و راستی شناسی دعوت کرد. گشتاسپ دین زردشت را پذیرفت و آتشکده ها بنا کرد و هیربدان را بر آنها بگماشت و به اقوام یهود نیز اجازه داد بکشورشان باز گردند.[۱]

بهر حال سرانجام زردشت پس از ٤٧ سال راهنمايي و تبليغ ديانت زردشتي هنگام هجوم تورانيان بر بلخ بدست يكي از مردمان شهر (فسا) كشته شد و اين قاتل را بفرمان كي كشتاسپ دستگير كرده كشتند. بعد از قتل زردشت ، جاماسپ حكيم رياست عاليه دين زردشتيان يافت و او نخستين مؤبدي(روحانی زرتشتی) بود كه اين مقام را از گشتاسپ گرفت .[۲]

پس از ظهور دين جديد است كه داستان جنگ ارجاسپ بر بلخ پيش مي آيد.بنابر شاهنامه ارجاسپ توراني از گرويدن كشتاسپ بدين جديد بر آشفت و به بلخ حمله و رشد كشتاسپ براي دفاع خود و كشورش مرداني چون جاماسپ حكيم و زرير برادر خويش و پسرش بستور و اسفنديار و پشوتن دو فرزند خود را بگماشت . اينان با سپاه خود بر لشكر توران غلبه آوردند و بر اثر پهلواني هاي اسفنديار ، لشكر تركان به هزيمت رفتند، ليكن زريردرين جنگ كشته شد. بعد از اين پيروزي اسفنديار به تحريك (گرزم) نزد گشتاسپ متهم و محبوس گشت و خود گشتاسپ براي ترويج و روا كردن دين زردشت به سيستان وزابلستان رفت وامور كشور را به لهراسپ پير كه در بلخ معتكف بود سپرد. ارجاسپ توراني از بندي شدن اسفنديار و رفتن گشتاسپ به سيستان و تهي ماندن بلخ از سپاه آگاه شده موقع را غنيمت شمرد و با يكصد هزار مرد جنگي بسر كردگي پسرش كهرم ، ديگر بار بر بلخ هجوم آورد. سپاه توران بدون موانع به شهر بلخ داخل شدند، لهراسپ بدفاع برخاست ولي كاري از پيش برده نتوانست و خود كشته شد و سپاه توران داخل آتشكده شده زند و اوستا را با پرستشگاه بسوختند و هيربدان

---

[۱] ـ كيانيان ص ۱۷٦ ، تاريخ بناكتي ص ۳٤ .

[۲]ـ كيانيان ص ۱۷ ، تاريخ بناكتي ص ۳٤ .

(موظفان نگهبانی آتش مقدس) را کشتند. فردوسي تعداد هیربدان را که به خدمت آتشکده گماشته شده بودند. ۸۰ تن مي شمارد.

زن گشتاسپ کتایون که دختر شاه روم (یونان) بود در لباس مرد خود را به سیستان رسانده واقعه را براي کي گشتاسپ اینطور بیان کرد:

شهنشاه لهراسپ در شهر بلخ بکشتند و شد روزما تار و تلخ
وزانجا بنوش آذر اندر شدند رد و هیربد را همه سرزدند
زخونشان فروزنده آتش بمرد چنین بدکنش خوار نتوان شمرد
ببردند پس دخترانت اسیر
چنین کار دشوار آسان مگیر[۱]

کي گشتاسپ پس از شنیدن این سخنان از سیستان و زابلستان با سپاهي آراسته پي رزم برخاست. میمنه لشکر را به پسر خود فرشیدورد و میسره را به بستور پسر زریر داد و خود در قلب سپاه جا گرفت ، از آن طرف ارجاسپ سپاه بیاراست سه شبانه روز جنگ طول کشید. فرشید ورد در این جنگ در جمله سي و هشت برادر کشته شد و گروهي از سران سپاه گشتاسپ نیز از پاي در آمدند.

گشتاسپ از دشمن شکست خورده فرار نمود و به مشوره جاماسپ حکیم پسرش اسفندیار را از بند رها کرد. اسفندیار با پایمردي بازهم ارجاسپ را شکست داد و از پي نجات خواهرانش تاروئین دژ که حصاري ناگشودني بود ارجاسپ را تعاقب نمود. اسفندیار به همراهي برادرش پشوتن در لباس بازرگانان در آن دژ به عنوان فروشنده وارد قلعه شد و یك شبي بر بام قلعه به عنوان جشن ، آتش انبوهي افروخته لشکر یانش را که دور از قلعه با برادرش پشوتن نگاهداشته بود به هجوم اشاره کرد.

ارجاسپ در این گیر و دار بدست اسفندیار کشته شد. روئین دژ بدست اسفندیار افتاد و آنگاه دو خواهرش را که (هماي و به آفرید) نامیده مي شدند

---

[۱] - فردوسي بصراحت از کشته شدن زردشت یکجا باهیربدان در آتشکده نوش آذر تذکر نداده ولي از دومین بیت منقول و بردن کلمه «رد» همراه «هیربد» معلوم مي شود که مراد وي زردشت باشد. چه «رد» اصلاً همان «رتو» اوستا ست به معني سردار و پیشوا و اکثریت کتب مذهبي پهلوي متفقاً مرگ زردشت را در همین جنگ تورانیان در آتشکده بلخ بدست یك توراني درسن ۷۷ سالگي که ٤۷ سال از رسالتش گذشته بود مي دانند (یشت ها ج ۲ ص ۲۷۸- ۲۷۹).

از اسارت نجات داده به بلخ بازگشت. چون گشتاسپ قبلاً به شهزاده جوان اسفندیار وعده داده بود که در بدل قتل ارجاسپ توراني و آزادي دخترانش پادشاهي را به او واگذار خواهد شد.این بار نیز بعذري متوسل شد و او را به جنگ رستم فرستاد که سرانجام بدست رستم کشته شد.[۱]

چنانکه ملاحظه مي شود در این داستان کي گشتاسپ با خصایلي که چندان برازنده نیست نشان داده شده است . وي دیگر آن جنگجوي بي باك و دور از سرزنش و ملامت نیست که پر از شوق عابدانه براي دفاع از دین بهي و نشر آن بود بلکه به جبار ضعیف النفسي میماند که تخت پادشاهي را به وجود پسرش وابسته مي داند و آنگاه که خطر را دورتر مي بیند، پسر را بزنجیر مي کشد و چون باز خطر را در برابر خود حس مي کند با او از در مدارا و لطف پیش مي آید و با او وعده تاج و تخت مي دهد و چون خطر رفع و کشور ایمن مي گردد از قول خود سر مي پیچد و سرانجام پسر را به پیشواز مرگ به جنگ دور از انصاف با رستم مي فرستد. این رفتار نظیر همان عمل زشتي است که کیکاوس با پسر خود سیاوش داشت و اینجا به نحو شدید تري در داستان بازتاب شده است .

ولي بنابر روایت بناکتي کی گشتاسپ شاهي عالي رأي صائب سخن بود و خطاي او این بود که دین مجوس پذیرفت و این وجیزه را از قول او مي آورد: هر که بنام فریفته شود به نان درماند و هر که به نان خیانت کند به جان درماند.[۲]

اسفندیار و دیگر اعقاب گشتاسپ :

در شاهنامه و مآخذ پهلوي فرزندان بسیاري از پسر و دختر به گشتاسپ نسبت داده شده، چنانکه بنابر شاهنامه سي و هشت تن از فرزندان گشتاسپ در جنگ با تورانیان کشته شدند.

پسر بود گستاسپ را سي وهشت دلیران کوه و سواران دشت
بکشتند یکسر بر آن رزرمگـــاه بـیکبارگي تیره شد بخت شاه

---

[۱] - شاهنامه فردوسي ، پادشاهي گشتاسپ هختخان اسفندیار.
[۲] - تاریخ بناکتي ص ۳۷ .

در زمره پسران گشتاسپ علاوه بر اسفندیار از کساني مانند اردشیر و شیرو و شیداسپ و نیوزار و پشوتن و فرشید ورد و از دختران هماي و به آفرید در شاهنامه یاد شده اند.

پشوتن همانست که در اوستا «پیشي اوتن » نامیده شده است .[۱] پشوتن بنابر شاهنامه همواره چون جواني هوشیار و عاقل توصیف شده که اسفندیار را در همه امور راهنمایي مي کرد و از جنگ با رستم نیز منع مي نمود.اما فرشید ورد پسر دیگر گشتاسپ در اوستا موسوم است به « فرش هم ورت"[۲] که بنابر شاهنامه بدست کهرم پسر ارجاسپ توراني کشته شد.

دار مستتر معتقد است که تمام کساني که در فقرات ۱۰۲ و ۱۰۳ فروردین یشت از فرش همورت تا سپنتودات مذکور اند، پسران کي گشتاسپ اند. شمار این اسامي به ۱۳ تن بالغ مي شود که تا حدي درست به نظر مي آید، زیرا که نام پسراني که از ویشتاسپ (گشتاسپ) مي شناسیم در آغاز و میان و اواخر آن آمده و در حقیقت سایر اسامي در میانه آنها قرار گرفته و بلافاصله بعد از این اسامي فروردین یشت نام برادر زاده گشتاسپ یعني «بستوئیري » (بستور- نستور) و سپس نام وزیرکي گشتاسپ آمده است.[۳]

دو دختر کي گشتاسپ یعني «هماي » و « به آفرید» در دومین حمله ارجاسپ توراني بر بلخ اسیر و در روئین دژ محبوس شدند و سرانجام اسفندیار با قبول رنجهاي فراوان ایشان را نجات داد. اما از میان همه فرزندان گشتاسپ نام آورتر و مشهورتر اسفندیار روئین تن است که پس از رستم هماورد و نظیري نداشت و حتي رستم نیز از مقابله با او عاجز بود.

نام اسفندیار در اوستا «سپنتودات »[۴] آمده و در ادبیات پهلوي «سپندات » و در عربي «اسفندیاذ» و در ادبیات دري همانگونه که عنوان

---

[۱] - فروردین یشت فقره ۱۰۳ .

[۱] - فروردین یشت فقره ۱۰۲ .

[۳] - حماسه سرایي در ایرلان ص ۵۳۶ .

[۴] - فروردین یشت فقره ۱۰۳ .

شده آمده است . بنابر روایات پهلوي زرتشت او را روئین تن کرد، چنانکه حربه برجسم او کارگر نبود.[۱]

در فصل ۳۱ بندهش که از سلسله کیانیان صحبت شده در فقره ۲۹ آمده است که :«گشتاسپ و زریر و برادران دیگر شان از کي لهراسپ بوجود آمدند واز گشتاسپ اسفندیار ویشوتن بوجود آمدند .از اسفندیار بهمن و آترو ترسه و میتروترسه و فرزندان دیگر بوجود آمدند». اما در شاهنامه چهار پسر به اسفندیار نسبت داده شده است : بهمن ، مهر نوش ، آذر افروز و نوش آذر.[۲]

اسفندیار در شاهنامه در زمره پهلوانان بزرگ آریانا و هماورد رستم است و مانند رستم کارهاي بزرگ بر دست او انجام شده که مهمتر از همه آنها منکوب کردن ارجاسپ توراني و کشتن او و گذشتن از هفتخان و گشودن روئین دژ است. اسفندیار در شاهنامه دوسمت دارد از یکسو قهرمان ملي بزرگیست که شر تورانیان را به هنگامي که رستم از جنگ کناره بود از آریانا دور کرد و از سوي دیگر قهرمان دیني نام آوریست که توانست دین زردشت را در سراسر آریانا بپراکند.

شجاعت وجوان مردي و احترام قول و اطاعت از پادشاه از صفات بارز اسفندیار است . نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش توراني است بکین عم خود زریر. در منظومه یادگار زریران گفته مي شود که : بستور هنگام مرگ پدر جواني نارسیده بود و چون از قتل پدر بدست خیونان (هونها - یفتلي ها- هیاتله یا تورانیان) آگهي یافت. بجنگ آنان رفت و بسیار مرد از ایشان بکشت و کشنده پدر خود - ویدرفشن) را هلاك کرد و چندان جنگید که در میدان جنگ به اسفندیار رسید. اسفندیار چون او را دید سپاهسالاري را که پس از قتل زریر بر عهده داشت بوي داد و خود جنگ خیونان را دنبال کرد.

---

[۱] ـ حماسه سرايي در ايران ص ۵۹۶ .

[۲] ـ يشت ها ج ۲ ص ۸۷ مقايسه شود با حماسه سرايي در ايران ص ۵۹۶ .

این بستور همانست که در اوستا در فقره ۱۰۳ فروردین یشت به اسم (یست وئیري » یاد شده و معني آن جوشن بسته مي باشد.[۱] ولي بنا بر منظومه یادگار زریران این کار بدست بستور پسر زریر بر آمده است نه اسفندیار.

نخستین جنگ گشتاسپ با تورانیان به همت اسفندیار به شکست تورانیان انجامید و پس از آن اسفندیار در چهار گوشه جهان(مقصود آریانا است) گشت و همه مردمانرا بدین "اورمزد" در آورد.

ولي بعد به سعایت گرزم (در اوستا کووار سمن ، فقره ۱۰۳ فروردین یشت) یکي از نزدیکان گشتاسپ از دیدۀ پدر افتاد و بدژ گنبدان محبوس شد تا پس از حمله ثانوي ارجاسپ توراني بخواهش جاماسپ بروئین دژ رفت .[۲]

منظور ما از نقل سرگذشت یك عده شخصیت هاي پیشینه کیاني توضیح این نکته است که دورۀ یا سلسله کیانیان مقدم برکي گشتاسپ باید به عنوان یك دورۀ تاریخي مطالعه شود نه بصفت یك عهد داستاني، زیرا این توده هاي مردم اند که افتخارات تاریخي خود را اولاً بصورت شفاهي در لوح سینه و حافظه خویش نسلاً بعد نسل حك میکنند و ثانیاً پس از دسترسي به امکانات کتبي به ثبت و ضبط آنها از خاطره ها و روي پوست نبات و حیوان مبادرت مي ورزند.

---

[۱] - حماسه سرایي در ایران ص ۵۹۵ (۵۹۷ یشت ها ج ۱ ص ۲۸۷ ، ج ۲ ص ۸۷ نام بستور در شاهنامه بصورت نستور آمده و شاید این اشتباه از نساخ نشاعت کرده باشد نه از دقیقي یا نویسنده شاهنامه .

[۲] - داستان هفتخان اسفندیار راجع به همین سفر جنگي اوست . و این داستان را از بعضي جهات باید تقلیدي از هفتخان رستم و یا لاقل هردو را متاثر از یك دیگر دانست . اسفندیار در هفتخان خود با گرگ و شیر و اژدهار و زن جادو و سیمرغ جنگید و ببرفي سخت دچار شد. رستم نیز درخان سیم خود با اژدها و در خان چهارم بازن جادوگر مصاف داد و رخش او در خان اول باشیر در آویخت. ظهور زن جادو بشکل دختري جوان و نزدیك شدن او برستم تا آخر داستان شباهت فراوان به خان چهارم اسفندیار دارد. حوادث جوي از قبیل شدت گرما و فرو ریختن برف نیز در این هردو داستان نمونه یي دارد، چنانکه در هفتخان رستم گرماي شدید و تشنگي پهلوان را از پاي در آورد و در هفتخان اسفندیار برف سخت مانع راه و مایه آزار شده بود. اسفندیار و رستم هر یك در هفتخان خویش راهنمایي داشتند. راهنماي اسفندیار گرگسار بود که در جنگ با ارجاسپ اسیر ایرانیان شد و رستم هم درخان پنجم اولاد را اسیر کرد و راهنماي خود قرار داد. تفاوت اسفندیار و رستم در اینجاست که اسفندیار گرگسار را بان آن همه مواعید بقتل آورد اما رستم در پایان کار بپاداش راهنمایي هاي اولاد ولایت مازندران را از کاوس براي او خواست .

از عهد صفاریان تا امروز بیش از ۱۳۰۰ سال مي گذرد که طایفه پرعدۀ کیاني در سیستان این خاطره ها را بخاطر مي آورند و هزاران خانوادۀ منسوب به این تبارکه پشت در پشت در سیستان زاد و ولد داشته اند، آنجا را به عنوان زادگاه نیاکان واجداد سه هزار سال پیش خود مي دانند. فقط از اواخر قرن ۱۹ میلادي است که این سلسله در سیستان از شوکت و اعتبار گذشتۀ خویش فرو افتاد و روبه زوال نهاد و جاي آنها را طوایف مهاجر گرفته اند.

در کتاب «احیاء الملوك » که هدف از تالیف آن ظاهراً احیاء نام و نشان ملوك کیاني سیستان به عنوان وارث حقیقي حکمروایي آنجا بوده است، ضمن بر آوردن این هدف مطالبي یاد آوري شده است که براي شناسایي طبقات مختلف اجتماعي سیستان در قرون نهم و دهم هجري و اوضاع واحوال آن روز گار سیستان بسیار مفید و ممتع مي باشد.در عصر صفوي از طبقات واقشاري چون شاهان امیران ، میرزایان ، میران ، یاران، منشیان، نقیبان، سادات، خواجه ها، هنرمندان (خوشنویسان، موسیقي دانان ، شاعران) تیرگران، شیخان، سرخیلان، رئیسان، پاداران، کدخدایان، کلانتران ، شعبده بازان ، حقه بازان ، تیغ بازان، طاس بازان ، شبگردان ، قصه خوانان ، شاهنامه خوانان ، منجمان ، کشتي گیران ، پهلوانان ، لولیان و معرکه آرایان و از همه مهمتر ملك ها و ملك الملوك هاي منسوب بخاندان کیاني ذکر بعمل آمده است، [۱] که قرار شمارش آقاي باستاني پاریزي در این کتاب (احیاء الملوك) بیش از ۱۲۵ نام امیر آمده: از امیر حیدر سخت کمان گرفته تا امیر شیرمحمد میش مست ، نزدیك پنجاه خواجه، نزدیك بیست رئیس ، نزدیك به بیست سلطان، نزدیك ۱٦۰ شاه از شاه ملك ظریف گرفته تا شاه کرم آقا، نزدیك دویست ملك منسوب بخاندان کیاني از ملك بخت افزون گرفته تا ملك شاه ملك (شاه اندرشاه اندر شاه) رکن الدین محمود، و همه اینها زنان و همسران ایشان ملکه ها و بي بي ها بوده اند که نزدیك صد بي بي و بو بو نام برده مي شود، از قبیل بوبو شاه دختر شاه علي شاه

---

[۱] ـ ملك شاه حسین کیاني، احیاء الملوك در تاریخ سیستان، تصحیح دکتور منوچهر ستوده ، تهران ۱۳٤٤ ، ص ٥۹۷ ، ٦۰۱ .

ابوسعيد، بي بي پيكر ماه و بي بي عروس خاتون و بي بي كلان و بي بي ملي ... و جالب آنكه هيچكدام از ايشان از مقام شاهي و ملك الملوكي و بي بي خانمي و ملكه ئي پا را پائين تر نمي گذاشته اند و كمترين آنها «مهدعليا بي بي جاني » و «پريزاد خانم » حرم ملك بوده است .[۱]

بنابرتاريخ احياء الملوك تمام امراي معروف به ملوك نيمروز كه در عهد سلجوقيان و غوريان و مغول ها وتيموريان و صفويان سيستان ميراثي آنان بوده، خانواده خود را به پادشاهان كياني اوستا منسوب مي دانستند و سعي و تلاش فراوان مي كردند تا با رعيت خود و مردم گرد و نواح طوري پيش آمد كنند كه گويا اخلاق و شايسته گي پادشاهي و ملك الملوكي را از اجداد خود بارث برده اند.

باري بر اثر فشار و قتل و غارت اوزبك هاي شيباني در سال ۱۰۰۵ هجري در حدود پنج هزار خانوار از ملوك كياني مجبور به ترك سيستان شدند و به قندهار كوچ كردند، ولي در سال ۱۰۰۷ هجري كه اوضاع سيستان رو به بهبودي نهاد آنان دوباره بوطن آبائي خود يعني سيستان مراجعت كردند.[۲]

آخرين مرد مقتدر خانواده كياني در دهه چهارم قرن ۱۸ ميلادي، ملك محمود كياني پشاه خراسان بود كه نه تنها سيستان بلكه مشهد وخراسان را نيز براي خود قبضه كرد و تاجي مرصع بجواهر برسم شاهان كياني سه هزار سال پيش تهيه و بر سر نهاد، اما دولت او پس از پنج سال(۱۷۲۲-۱۷۲۷م) حكومت در خراسان، بدست نادر افشار سقوط كرد و خودش با ۱۸ تن اعضاي فاميلش در مشهد بقتل رسيد. برادران او در سيستان مدت هفت سال در برابر نادر مقاومت و قيام مردم سيستان را در برابر نادر رهبري كردند و سرانجام بقتل رسيدند.[۳]

جی ، پی ،تیت ، یکی از صاحب منصبان نقشه بردار هیئت مرزی ماکماهون، در ۱۹۰۳-۱۹۰۵، آنجا که از نسل شرقی ایران سخن میگوید،

---

[۱] -مجله راهنماي كتاب ، سال نهم شماره ششم ص ٦١٢ - ٦١٣ .

[۲] - احياء الملوك ص ٤٦٤ - ٣٧٠ .

[۳] - دولت نادر شاه افشار نوشته خانم اشرفيان و ن . ك ء ارنوا، ترجمه حميد مومني ، تهران ١٣٥٤ ر ك : زير عنوان قيام سيستان .

از کیانیان به عنوان وارث شاهان ایران یاد کرده ابراز عقیده میکند که ، کیانیان ویژه گی نسل خود را بحد کافی حقظ کرده اند. مسن ترین وارث خاندان کیانی ، ملک عظیم خان (درسال ۱۹۰۵م) از پدر خویش ملک جلال الدین نقشی زیبا به ارث برده است . در قیافه و شکل وصورت ملک عظیم خان تربیت مخصوص و متوقعی از حسب و نسب قدیمی آشکار است . چشم های غزال مانند که در حلقه های جلی نصب اند و کاسه متناسب سر وریش قشنگ و کامل و دست ها و بازوهای قوی و یک هیکل متوازن (که اکنون بعلت پیری خمیده است) با هم ، وی را نمونه کامل ان نسل و نژاد میسازد . البته در افراد کم سن و سال تر بخصوص در برادرزادگان عظیم خان و خویشاوندان دیگر او آثار تنزل برجسته و آشکاری وجود دارد که اینک ویژه جمعیت بخارا شده است .[۱]

تیت ، درجای دیگری متذکر میشود : در هرحال خاندان کیانی دیگر روبه زوال نهاده و از رونق مانده اند و حتی بقایا و نمایندگان این خاندان نیز در سیستان دیگر از آتیه ای روشن برخوردار نیستند. گل سرسبد و بهتر از همه جوانان کیانی پسر جوان ملک محمدعظیم خان ، بنام حیدرقلی است که هنوز به افیون و دیگر مواد مخدر آلوده نشده و در تحت نفوذ او، اولاده این خاندان سلطنتی جزئیات حقارت آمیز فقر و افلاس خویش را فراموش نکرده اند. گفته میشود حشمت الملک حاکم سیستان، شکایت و تظلم علیه کیانیان را رسم کرد و خواه به عنوان یک حربه سیاسی و یا به علت اغراض شخصی بصورت شدیدی برآنها فشار آورد. شایعه ای موجود بود و میان مردم نجوا میشد که کیانیان از بوصلت دادن یکی از دختران خود به حاکم (حشمت الملک) اباء ورزیده بودند. در نتیجه حشمت الملک، ملک گلزارکیانی رامجبور به دادن دخترش به کدخدا تاج محمد نمود. کدخدا تاج محمد از تبار غلام زادگان و به طبقه کولی متعلق بود . بدین ترتیب بر غرور و غیرت ملک ضربه وارد شد که در اثر آن ملک گلزار بزودی درگذشت.[۲]

---

[۱] - جی.پی. تیت ، سیستان ، ج ۲،ص ۱۸۶ - ۱۸۷.

[۲] - جی ، پی ، تیت ،سیستان، ج ۱، ص ۱۸۳.

در تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی ، میخوانیم که : در زمان ماکماهون در سیستان (۱۹۰۲ -۱۹۰۵) کسانی از اعقاب کیانیان در سیستان وجود داشتند که بحال فقر و فلاکت زندگی میکردند و برای تمیز شان از سایرعناصر غریب کلمه «سیستانی» بکار میرفت.[۱]

سیستان در روایات ملي :

بنابر روایات ملي و داستانهاي کهن حماسي چون شاهنامه، گرشاسپ نامه ، سام نامه ، برزو نامه ، فرامرز نامه ، جهانگیرنامه ، شهریارنامه ، آذر گشسپ نامه ، بهمن نامه و غیره و غیره ، سیستان زادگاه و محل پرورش قهرمانان و جهان پهلوانان ملي بوده و مهد داستانهاي رزمي و میدان نبردهاي راد مردان و جهان گشایان بوده است .

حماسه پرداز نامدار خراسان فردوسي از پهلوانان و قهرمانان آزادۀ سیستان بطور چشم گیري یاد آوري کرده و از اینکه در دوره حماسه هاي ملي سیستان خیلي شاداب و سرسبز بوده ، در وصف آن اینطور مي گوید:

بیاراسته سیستان چون بهشت
گلش مشك سارا بُد و زر خشت

بنابر شاهنامه و همچنان گرشاسپنامه در عصر سلطنت جمشید پادشاه معروف ییشدادي شخصي بنام کورنگ پادشاه سیستان و زابلستان[۲] بود. جمشید پس از آنکه از ضحاك شاه بابل شکست خورد، آواره شد و سرنوشت او را به سیستان کشانید. در سیستان روزي گرسنه و خسته به باغي راه یافت که متعلق به سمن ناز دختر شاه سیستان بود. اتفاقاً آن روز دختر شاه نیز با کنیزکان ماهروي و ندیمان خوبروي خود براي هوا خوري و تفریح بباغ رفته بود. کنیزکي از دور جمشید را در پاي درختی بدید و بانك زد. جواب شنید که مردي خسته و گم کرده راه است به اربابش بگوید که دو سه

---

[۱] - محمود محمود،تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس در قرن ۱۹ میلادی، ج ۷، ص ۱۹۵۳.

[۲] - شاهنامه ، جغرافیاي وسیعي براي سیستان دارد. او گاهي غور و هرات را نیز همراه با ارا خوزیا، زابل تاغزني شامل سیستان میداند و زماني قلمرو حکمراوایي سام را از سیستان تا کشمیر بر مي شمارد استاد کهزاد مي نویسد که زابل و زابلستان در گذشته خطه جغرافیایي وسیعي بوده که از حوالي غزني تاهامون سیستان را در بر مي گرفت. (افغانستان در شاهنامه ص ۵۸) .

جام شراب براي او بفرستد تا از خستگي برهد. اين تصادف منجر به آن شد تا جمشيد با دختر شاه سيستان از نزديك آشنا گردد و سرانجام به ازدواج آن دو شاه و شاهدخت بيانجامد. ثمرۀ اين وصلت فرزندي بود كه " تور" ناميده شد و به لهجۀ زابلي معني آن شمشير بود. ديري نگذشت كه مردم فهميدند داماد شاه همان جمشيد فراري از دست ضحاك است.

سخن كو گذشت از زبان دو تن پراكنده شد بر سر انجمن

جمشيد از ترس ضحاك زن و فرزند به سيستان گذاشت و خود بديار هند آواره شد. بعد از مرگ كورنگ نوۀ او تور پسر جمشيد در سيستان به پادشاهي برگزيده شد و مدتي بعد از او فرزندي بدنيا آمد كه شيداسپ ناميده شد. خلاصه از شيد اسپ تورك و از او سام و سپس اثرت و از اثرت گرشاسپ قهرمان بزرگ آئين اوستائي داراي صفا ت (گرزور) و (نرمينو يا نريمان) در عصر فريدون ظهور كرد.[1]

گرشاسپ كه گاهي بالقب خانوادگي خود (سام) و زماني باصفت نرمينو (نرمنش) در كتب مقدس زرتشتی(اوستا وبندهش) ياد شده، همان سام معروف به (سام يكزخم) پدر زال و جد رستم است كه در روايات ملي بيشترين اوصاف گرشاسپ را بخود اختصاص داده است .[2]

گرشاسپ سام ، در حالي كه مانند اجدادش مالك الرقاب سيستان بود، جهان پهلوان دربار فريدون و منوچهر نيز بود. و در تحت اوامر آن دو پادشاه يك سلسله قهرماني ها و اژدركشي ها بردست او انجام گرفت و اكثر دشمنان آريانا و مردمان منطقه را نابود ساخت كه در فصلی جداگانه به تفصيل از آن سخن خواهيم داشت . بنابر گرشاسنامه اولين شهر در سيستان توسط گرشاسپ بنا نهاده شد. اسدي گويد:

چو بگذشت از اينكار ماهي فره بيامد به نزديك آب زره
زاختر شناس ومهندس شمار بروم و بهند انكه بد نامدار
بياورد و بنهاد شهر زرنج كه در كار ناسود روزي زرنج
زگل باره يي گردش اندركشيد ميانش دژي سربمه بركشيد

---

[1] - شاهنامه فردوسي ، ملحقات ،داستان فرار جمشيد از ضحاك ماردوش ، گرشاسپنامه طبع حبيب يغمائي ص ۲۱- ۳٦ .

[2] - كرستن سن ، كيانيان ، ترجمه داكتر ذبيح الله صفا، طبع تهران ص ۱٤۰ ببعد.

زپـیــرامن دژ یکي کـنـده ساخت زهـر جـوي ونهر آب دروي بتاخت
بسا رود برداشـت از هیـرمـنـد و زان جــوي و کاریــزهـا برفکند
چو آنشهر پردخت وباره بساخت بـــرو پـنــج در آهنـین بـر نشاخت
بـفــرسـپهدار فـرخـنــده فــال شد آن شهـر پرداخته در هفـت سال
تــو گـفـتي بهـشت بري سیستان
یکـي نیـست از خــرمی سیستآن[1]

همزمان اسدي طوسي، مولف تاریخ سیستان، ده سال قبل از تصنیف گرشاسپنامه روایتي مشابه روایت اسدي آورده و چنان مینماید که مأخذ هر دوي آنها کتاب گرشاسپنامه ابوالمؤید بلخي (که فعلاً در دسترس ما نیست) بوده باشد. عین عبارات تاریخ سیستان بنابر روایت ابوالمؤید بلخي اینست : « اما بناکردن سیستان (شهرسیستان)بر دست گرشاسپ بن اثرت بن شهر (سم) بن کورنگ بن بیداسپ (شیداسپ) بن تور بن جمشید الملك آن روز بود که گرشاسپ دانایان جهان را گرد کرده بود که من شهري بنا خواهم کرد و بدین روزگار که ضحاك همه جهان ویران کند، آزادگان راهمي کشد و از جهان بجا دویي همي برکند. تا مردمان عالم را سامه (جاي امن) باشد که او را بر شهري که من کرده باشم فرمان نباشد. اما چنان خواهم که نیکو نگاه کنید و از هفت و چهار و دوازده (ده) [2] بنگرید و حساب کنید. و بوقتي ابتدا کنید که سعد باشد بي هیچ نحس چنانکه دیرگاه بماند چنداني که حد امکان باشد هر چند که جهان و هر چه اندرویست بر گذراست و همه بآ خر ناچیز گردد.

ایشان بر فرمان او بسیار درنگ و روزگار کردند تا وقتي نگاه کردند و گفتند که اکنون بنا کن او ابتدا بدست خویش پي افکند. پس حکم کرد که تا چهار هزار سال شمسي این شهر بماند. و چون مصطفی علیه السلام برون آید و اسلام آشکار گردد و مردم عجم را بدین حق خواند، اول کساني که او

---

[1] - اسدي طوسي ، گرشسپنامه صفحات ۲۳۶- ۲۶۷ (تالیف در حدود ٤٥٨ هـ).

[2] - باید بجاي دوازده ، ده باشد زیرا مراد اینجا دیدن طالع شهر است و طالع در قبال چهار و هفت که باصطلاح اهل نجوم غارب و نقطه براین طالع باشد و ده که نقطه برابر چهار است . قرار دارد و در این اصطلاحات دوازدهي وجود ندارد. مقصود آنست که طالع ساعت بناي شهر را از چهار و هفت و ده که اوتا طالع اند. نگاه کنید (بهار، حواشي تاریخ سیستان).

را اجابت کنند مردم سیستان باشند و او را اجابت کنند چه بطوع و چه بکره ، و اندر روزگاردین او علیه السلام چهار صدو چهل و چهار سال وقت ها باشد و چون چهار صد و چهل سال بگذرد این شهر باز آبادان گردد بردست شه پور گان بن کرایست شان [۱] که نزدیکان زمان کیان بوده باشد. گرشاسپ بدان شاد شد و ایشان را خلعت ها داد و این شهر بنا کرد و تمام کرد و قصه گرشاسپ زیا د است و بکتاب او (گرشاسپنامه) تمام گفته آید.» [۲]

مؤلف تاریخ سیستان جاي دیگري علت بنیان گذاري شهر زرنج را توسط گرشاسپ در سیستان موجودیت درخت خرما و انار و باد شمال و آفتاب درخشان آن وانمود کرده مي گوید که وجود این چیزها از فضایل سیستان بود که سایر مکانها آن همه را نداشت .[۳]

حمدالله مستوفي در نزهة القلوب که در سال ۷٤۰ هجري آنرا تالیف کرده نیز این موضوع را تائید مي کند که شهرسیستان را "گرشاسپ" ساخت و زرنگ نام کرد و عرب زرنج خواند و بر راه ریگ روان نزدیك بحیره زره بندي عظیم بست تا شهر از آسیب ریگ روان ایمن باشد.» [٤]

بنابر شاهنامه پس از گرشاسپ نریمان و بعد سام و از آن پس زال پدر رستم در سیستان حکومت کرده اند. فردوسي آنجا که براي بار اول از زابل نام مي برد از عهد نامه یي که در آن حدود قلمرو سام بدستور منوچهر تعیین شده اینگونه یاد مي کند.

از آن پس منوچهرعهدي نوشت — سرا سر ستایش بسان بهشت
همه کابل و زابل و ناي و هند — زدریاي چین تا به دریاي سند
ززابلستان تا بدان روي بُست — بنوي نوشتند عهدي درست

و سام پس از دریافت فرمان و اظهار سپاس گزاري عازم سیستان مي گردد:

سوي زابلستان نهادند روي — نظاره برو برد همه شهر و کوي

---

[۱] ـ مولف احیاء الملوك (ص ۲۰)گوید پس از چهار صد و چهل و چهار سال بسعي جمعي از نبیره شاهان کیان روي به آبادي نهد.

[۲] ـ تاریخ سیستان ص ۲ـ ٥ .

[۳] ـ تاریخ سیستان ص ۱۱ .

[٤] ـ حمدلله مستوفي، نزهت القلوب طبع دبیر سیاقي تهران .

چو آمد به نزدیکیی نـیمـروز خـبـر شـد زسـالار گیتي فروز
بیا راسته سیستان چون بهشت گلش مشك سارا بُـد و زرخشت

هنگام سلطنت کیقباد، منشور حکومت سیستان بنام رستم صادر مي شود و شاه کیاني خطاب برستم گوید:

ز زابلستان تا بـه دریاي سـند نـوشتیم عـهدي ترا بر پرند
سرتخـت با افـسر نیمـروز بدار و همي باش گیتي فروز
وزین روي کابل به مهراب ده سـراسر سنانت بزهراب ده

و پادشاه قدر جهان پهلوان را مي شناسد، کیقباد به رستم مي گفت:

" بیك موي دستان نیرزد جهان" ، "وبي زال تخت بزرگي مباد".[۱]

منوچهر شاه به پسرش مي گفت :

بجوي اي پسر چون رسد داوري ز زال و زسام آنگهي یاوري

بگفتـه گردیـزي، کیکـاوس ولایـت سیسـتان و نیمـروز و زابلسـتان و رخود، مر رستم را داد و عهد کرد هر چه از هندوستان بگیرد او را باشد و برین جمله او را منشور داد و کیخسرو نیز حکومت این ولایت را بـه او داد که هیچکس از وي و فرزندان وي نتواند ستد.[۲]

خلاصه در دوره هاي باستاني شهرت سیستان بیشتر از آن جهت است کـه وطن جهان پهلوان رستم قهرمان حماسه جاودان شاهنامه است .

جنگ رستم واسفندیار:

چنانکه از داستان این دو قهرمان مرد روزگار بر مـي آید، نبرد این دو نامور حماسه ملي ، بدون میل و رضاي باطني هر دو، بر هر دو تحمیل شد. شـهزاده جـوان اسفندیار خواستار تـاج و تخت کیـان بـود و پـدرش کـي گشتاسپ با زمینه سازي سه بار شرایط بس خطرنـاك را پیش پـاي اسفندیار قرار داد و هر بار پسر جوانش را به بهانه اي از پاي تخت دور مـي کـرد و حاضر نبود به آساني از تخت سلطنت به خـاطر وعده هـاي کـه بـه پسر داده

---

[۱] ـ شاهنامه فردوسی، ج ۱ ص ۲۳۸ .
[۲] ـ زین الاخبار گردیزي ،طبع تهران ۱۳٤۸ به تصحیح مرحوم پوهاند حبیبي ص ۱۲ .

بود پائین آید. و این بار اسفندیار به این دلیل که رستم مغرور و سرکش است و احترام پادشاهي ما را بجاي نیاورده و خود را همسنگ خاندان مام مي داند، به سیستان مي فرستد تا رستم را دست بسته به پایتخت بیاورد و به اسفندیار مي گوید:

اگر تخت خواهي زمن با کلاه رهٔ سیستان گیر و برکش سپاه
چو آنجا رسي دست رستم ببند بیارش به بازو فکنده کمند[1]

اسفندیار با وجود آنکه نزد پدر از خدمات رستم و خانوادهٔ او به شاهان کیاني تعریف مي کند، معهذا چشم داشت او به تخت و تاج کیاني و دسیسه سازي پدر او را راهي سیستان مي سازد. و از ابیات شهنامه بر مي آید که اولین ملاقات این دو پهلوان زورمند در نزدیکي رود بار و در کنار هیرمند که از شهر رستم چندان فاصله زیاد نداشت، صورت مي گیرد.

فردوسي درباره رفتن اسفندیار به ملاقات رستم گوید:

بیامد دمان تالب هیرمند به فتراك بر گرد کرده کمند

و بمناسبت ختم این ملاقات گوید:

چو رستم برفت از لب هیرمند پر اندیشه شد نامدار بلند

خلاصه رستم که از دیدن شهزاده خوشحال شده بود ، بافتخار او در ایوان خود دعوتي مجلل و باشکوهي ترتیب داد، مگر اسفندیار از رفتن به آنجا خود داري ورزید و در ملاقات دوم خود که باسخن نیشدار و تحقیر آمیز اسفندیار همراه بود ، چون دید نرمش و مصالحه در نزد شهزاده به گونه دیگر تعبیر مي شود، با قهر و خشم به اسفندیار پاسخ مي دهد:

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
که گرچرخ گوید مرا کاین نیوش بگرز گرانش بمالم دو گوش
که من از گشاد کمان روز کین بدوزم همي آسمان بر زمین
نبیند مرا زنده با بند کس
که روشن روانم براینست وبس

سرانجام چون اسفندیار از رأي خویش بر نمي گردد، رستم براي دفاع از نام و حیثیت خود به جنگ مي پردازد و پس از نبرد سخت اسفندیار را به

---

[1] _ - داستان نبرد رستم با اسفندیار.

اشاره سیمرغ با چوب گز، کور میکند. [۱] همه بهانه اي براي مرگ او بوده اند:

بهانه تو بودي پدر بُد زمان نه رستم نه سیمرغ و تیروکمان
مرا گفت رو سیستان را بسوز نخـواهم کزین پس بود نیمروز

همین که آن دو بجنگ با یك دیگر برخاستند بین دو پسر اسفندیار از یك طرف و زواره برادر رستم و فرامرز پسر او از طرف دیگر جنگ در گرفت و دو پسر اسفندیار کشته شدند. رستم نیز که از تیرهاي اسفندیار سخت مجروح شده بودآ برجان خود ترسان گشت و از جنگ باز گشت .
سرانجام جنگ در گرفت و چون رستم در کار اسفندیار درماند به چاره گریي زال و راهنمایي سیمرغ ، پهلوان کیاني اسفندیار را از پاي درآورد و همین کار مایه زوال خاندان سام و بر افتادن ایشان از سیستان شد.

بنابر شاهنامه در این واقعه درد ناك دو تن از پسران اسفندیار یعني مهر نوش و نوش آذر کشته شدند و بهمن زنده ماند.

اسفندیار در واپسین دم از رستم تقاضا کرد تا بهمن را پرورش دهد و برموز جنگ و پهلواني آگاه سازد. رستم این تقاضاي را پذیرفت و بهمن را چنانکه اسفندیار خواسته بود تربیت کرد و سرانجام طفل دامنگیر گریبا گیر

---

[۱] - هنگامي که رستم تیر چوب گز را بسوي اسفندیار رها مي کرد زیر لب گفت : بمیرم بنام و نمانم به ننگ ... و چشم اسفندیار را هدف تیر قرار داد. تیر از کمان رستم جست و در چشم اسفندیار نشست . اسفندیار از شدت درد تیر سرش را بر زین خم کرد و بیهوش شد و لحظه اي بعد از اسپ بزیر غلتید. رستم خطاب به اسفندیار گفت :

بخوردم زتو شصت تیر خدنگ ننالیدم از درد و از نام و ننگ
تو از بهر دو تیر چوبي چنین سرخود نهادي تو بر روي زین

بنابر روایات شفاهي مردم سیستان رستم اسفندیار را بخانه برد و شرط گذاشت که هر چه اسفندیار از او بخواهد برآورده سازد. اسفندیار از رستم خواست تا اول بهمن پسر او را بر موز جنگ و سروري آشنا سازد و دوم اینکه گنبدي بسازد که تنها یك در و یك ستون داشته باشد. رستم هر دو تقاضاي او را پذیرفت. بهمن را براي تربیت نزد خود نگهداشت و گنبدي ساخت که یك ستون و دو در داشت. بعد رستم دست اسفندیار را گرفته به گنبدي که گفته بود داخل برد. اسفندیار در را بست و بفکر اینکه رستم در داخل گنبد با او یکجا است ستون گنبد را از بیخ بر کند وگنبد غلتید و اسفندیارجان داد ولي رستم که قبلاً نیت او را درك کرده بود از در دیگر برون رفت و جان بسلامت برد.

میشود. بهمن وقتی بشاهی میرسد،نخستین کار اوکین خواستن از دودمان رستم بود. پس به سیستان رفت و زال را که به پوزش آمده بود بند فرمود و آنگاه فرامرز با سپاه بزرگ از بست به نبرد او آمد و جنگي سخت در گرفت. سپاهیان فرامرز بر اثر طوفان باد پراکنده شدند و بسیار کس از نزدیکان او کشته شدند و خودش نیز زخمهاي فراوان برداشت و آخر اسیر شد و او را بفرمان بهمن بردار کردند.پشوتن پسر گشتاسپ و وزیر بهمن از نفرین رودابه بترسید و بهمن را بر آن داشت که بر زال ببخشاید و همه خاندان رستم را بجاي خود فرستد. بهمن نیز چنین کرد و ببلخ بازگشت [۱]. نام بهمن در اوستا نیامده و این نخستین باري است که ریشه روایات ملي با اوستا جدا و با تاریخ سلسله هخامنشي آمیخته مي شود.

مستشرق معروف انگلیسي ادوارد براون مي نویسد: « در حماسه هاي کهن ایراني بزرگترین و نام آورترین پهلوانان از سیستان برخاسته اند و از آن میان سام و زال و رستم و سهراب بیش از دیگران ، شایان توجه اند و آنکه بدرجات از همه مهمتر است رستم است .قرنها گذشت و نقشي که رستم بازي مي کرد نقشي بود که خدایان اساطیري یونان بازي مي کردند. رستم در این نقش با اسب معروفش که درخش نام داشت بحیث خداي جنگ و پیروزي همواره بسر وقت پادشاهان کیاني مخصوصاً کیقباد و کیکاوس و کیخسرو مي رسید و آنها را از مشکلات و مخاطرات رهایي مي بخشید سرانجام برادرش شغاد با غدر و خیانت او را در چاهي انداخت و به هلاکت رسانید و این واقعه پس از آن بود که رستم اسفندیار را کشت. ».[۲]

مرگ رستم تقریباً ما را به پایان دورۀ عروج سلسله کیاني که بر سراسر فلات ایران سلطنت داشتند میرساند و همچنان با مرگ رستم ، خاندان زال نیز رو به زوال مي نهد و رفته رفته از اهمیت و شهرت مي افتد .

بهمن پسر اسفندیار پس از آنکه از مرگ رستم اطلاع حاصل کرد، به خونبهاي پدرش بر سیستان کشید. بروایت بهمن نامه، زال و فرامرز و دو

---

[۱] ـ شاهنامه فردوسي داستان رزم رستم و اسفندیار، ج ۳، ص ۳۱۹ ببعد.

[۲] ـ **ادوارد براون ، تاریخ ادبي ایران ، ترجمه علي پاشا صالح، ص ۱۷۸ .**

دختر رستم زربانو و بانوگشسپ سه بار بهمن را تا بلخ راندند، ولي سرانجام بهمن خانواده زال را از آنجا برانداخت و فرامرز پسر رستم را پس از چند شبانه روز جنگ تك تازي و تنهايي در حالي كه از اثر زخمها رمق نداشت، دستگير كرده بدار آويخت و دختران رستم بانو گشسپ و زربانو را پس از جنگ هاي سخت به كشمير تبعيد كرد.[۱]

آذر برزين پسر فرامرز كه از هند براي كمك پدر به سيستان مي آمد با لشكر بهمن بر خورد و آن لشكر را از آن پدر خود پنداشت، بدانسور شتافت ولي دستگير شده در قفسي انداخته شد. زال كه در قفسي ديگر زنداني و همراه سپاه بهمن به زابل برده مي شد تا دخمه هاي جهان پهلوانان سيستان و خزاين شان را به بهمن نشان بدهد. در راه سفر آذربرزين را زنداني ديد و قضيه را به او حالي كرد. سرانجام بهمن پس از ديدن دخمه هاي پورسيامك و گرشاسپ و سام و رستم با ندامت از كاري كه كرده بود، زال را آزاد كرد تا به سيستان برود ولي آذر برزين را محبوس در همان قفس به بلخ فرستاد تا حبس باشد. آذر برزين در حوالي بلخ توسط مردي جنگلي بنام رستم تور (يا رستم تبردار كه گويند پسر زواره عمو بزرگ آذر برزين مي شد[۲]،در عالم ناشناسي از بند كسان بهمن نجات يافت و بجنگ بهمن پرداخت. سرانجام بهمن بحصاري پناه برد و آخر كار به صلح انجاميد و سرلشكر بهمن مقرر شد ولي يكروز كه او و رستم تبردار همراه بهمن بشكار رفته بودند اتفاقاً اژدهاي بقوت نفس، بهمن را بلعيد و آذربرزين با شمشير اژدها و بهمن را بدونيم كرد و بدين ترتيب آذر برزين انتقام پدر خود را گرفت.[۳]

آذر برزين پس از اين واقعه به سيستان آمد و بقيه عمر را در سيستان به عيش و كامراني گذرانيد و چون از دنيا در گذشت، هوشنگ برادر كوچك او كه هنگام فتح سيستان بدست بهمن هفت ساله بود بر اورنگ جهان پهلواني قرار گرفت .

پس از هوشنگ پسرش فريدون بر مسند جهان پهلواني پدر نشست و بعد از او سام و پس از سام داد آفرين و بعد فرخ و سپس نرشخ و بعد از آن

---

[۱] ـ دكتر ذبيح الله صفا، حماسه سرايي در ايران، ص ٥٥٦ ،شاهنامه، ج ٥ ،پادشاهي بهمن .

[۲] ـ مردم و فردوسي، گرد آورده ابوالقاسم انجوي شيرازي، طبع مشهد ص ۱٤۱ .

[۳] ـ حماسه سرايي در ايران، زير عنوان آذربرزين نامه، احياء الملوك ص ۳۰ ببعد.

چهرزاد و سپس رستم و بعد کان آزاد مرد و بعد پولاد و پس ازاو پولاد مهرزاد، و بعد از مهرزاد رستم و بعد سپهبد و پس از آن گودرز آفرین و بعد از آن فیروز و پس از فیروز فرخ زاد و بعد از او خدایگان و پس از خدایگان شیرارمان و سپس هرمزي و بعد شاه فیروز معاصر انوشیروان سپهدار لشکر و صاحب سیستان بود. بعد از شاه فیروز دوران به بختیار سپهبد معاصر خسرو پرویز میرسد که شرح پهلواني هاي او در بختیار نامه مذکور است.[۱]

آخرین فرد از افراد این خانواده مشهور سیستاني، ایران بن رستم بن آزاد خوبن بختیار سپهبد ، مرزبان سیستان بود که در سال ٦٥٢ میلادي (=۳۰ هـ) باربیع بن زیاد الحارثي سردار لشکر عرب پس از نبردي خونین بصلح راضي شد.[۲]

---

[۱] - تأملي در میان روایت نسب نامه اعقاب رستم دستان در تاریخ احیاء الملوك ملك شاه حسین صفاري سیستاني و تاریخ سیستان مجهول المؤلف نمایانگر اختلاف چندي است منجمله در تاریخ سیستان بعد از هوشنگ به آفرید برمسند جهاذن پهلواني پدر مي نشیند ولي در احیاء الملوك عوض به آفرید فریدون نام برده مي شود و همچنین در تاریخ سیستان بعد از داد آفرین نوبت به فرخبه مي رسد. و احیاء الملوك تنها از آن بصورت فرخ نام مي برد و علاوه مي کند که بعد از فرخ نوبت به نرشخ مي رسد. در تاریخ سیستان نام نرشخ بشکل (نیرو سنج) ضبط شده و همچنان در همین کتاب بعد از پولاد نوبت برستم نامي مي رسد و سپس به مهرزاد و قدري بعدتر پس از سپهبد نوبت به پهلوان مي رسد که در احیاء الملوك از این دو شخص (یعني رستم و پهلوان) نام برده نمي شود. و گرد آفرین (یاگرد آفرید) تاریخ سیستان را احیاء الملوك بشکل گودرز آفرین ضبط کرده است .در تاریخ سیستان بعد از فیروز ماه خداي و بعد فرخبه بر مسند جهان پهلواني مي نشیند، اما احیاء الملوك از ماه خداي نام نگرفته عوض فرخ به از فرخ زاد ذکر نموده و بعد پسر خدایگان را بنام شیرارمان یاد مي کند، ولي در تاریخ سیستان از پسر خدایگان به اسم (شیراوژن) نام برده شده و بعد از شیراوژن (شیرکش) از بز فري (فریبرز) تذکر رفته که در احیاء الملوك شخصي بنام هرموزي پدر شاه فیروز جاي آن را گرفته و بعد از شاه فیروز نوبت به بختیار اسپهبد نیمروز مي رسد.(رك تاریخ سیستان ص ۲۸ احیاء الملوك ص ٤٦ .

[۲] - تاریخ سیستان، ص ۸۱ .

فصل چهارم

اوضاع سياسي سيستان
از عهد هخامنشي ها تا ظهور اسلام

شهرهای عمده سیستان در عهد هخامنشی:

با توجه به تاريخ قديم افغانستان وايران و بطور كلي شرق ميانه ، بملاحظه مي رسد كه گاهگاهي شاهان و كشور گشايان ديگر، از دور و نزديك چشم به سيستان دوخته و موقتاً به استقلال محلي آن لطمه وارد كرده اند.

كوروش مؤسس سلسله هخامنشي ايران در نيمه اول قرن ششم قبل از ميلاد هنگامي كه بسوي شرق ايران يعني باختر و هند لشكر كشي مي كرد، سيستان را عبور نمود، ولي نزديك بود از گرما و گرسنگي با سپاهش در دشت هاي وسيع و ريگستانهاي سوزان نيمروز جان بدهد، اما در اثر عمل سخاوتمندانه مردم سيستان مخصوصاً قبايل آرياسپ ها از مرگ حتمي نجات يافت و كوروش آنها را بنام «اگرياسپ » يعني (نيكوكاران) ناميد.[۱]

بدون شك در دوران اقتدار سلسله هخامنشي ، سيستان يكي از ساتراپي هاي غني و معمور منوط بحكومت هخامنشيان بحساب مي رفت كه ساتراپ (والي) آن از جانب دربار هخامنشي تعيين مي شد.

---

[۱] - حسن پيرنيا، ايران باستان، ج ۲ ،زير عنوان لشكر كشي هاي كوروش بسوي باختر ديده شود.

در ميان ممالك شرقي هخامنشي مخصوصاً سيستان ماليات هنگفتي مي پرداخت هرودت (مورخ يوناني در قرن پنجم ق . م) در كتاب سوم خود كه از ماليات ممالك هخامنشي صحبت مي دارد در فقره ۹۳ مي نويسد:"سيستان با خاكهاي همسايه خود هر سال ٦۰۰ تالنت بخزانه دولتي مي پردازد."[۱]

داريوش يكم و داريوش هاي بعدي در تخت جمشيد هداياي سيستاني را مي پذيرفتند و در سنگ نوشته هاي بهستون در تخت جمشيد از مردم سيستان و نحوه پيشكش هداياي مردمان زرنگ به شاهان هخامنشي در نقش رستم يادگارهاي باقيمانده است .[۲]

بقول يكي از مورخين مشهور يعني ويلسن در دورۀ هخامنشيان سرحد شمالي سيستان بكوههاي "آريا" (هرات) مي رسيده و سرحد غربي آن را "كرمانيا" (كرمان) تشكيل مي داده، به طرف شرق آن "اراكوزيا" (قندهار) بوده و از جانب جنوب هم به "كدروزيا" (بلوچستان) منتهي مي شده است.[۳]

استرابون، يكي از جغرافيه نگاران كلاسيك يونان در يك قرن پيش از ميلاد مسيح همين حدود فوق الذكر را براي سيستان تعيين كرده است. [٤]

از معروف ترين جغرافيانگاران كلاسيك بطليموس است كه در دو هزار و دو صد سال پيش از امروز، در حالي كه عين حدود متذكره ويلس را براي سيستان تعيين مي كند از يازده شهر بزرگ آنروزگار آن اينگونه نام مي برد:

۱_ پروفتازيا (Prophthasia) كه قرار نظريه اراتوستنس به مقدار ۱۵۰۰ تا ۱٦۰۰ استاديا از اسكندريه اريون (هرات) فاصله داشت. [٥] ويلسن موقعيت اين شهر را در۱۸۳ميلي جنوب هرات درمحل پشاوران سليان ياصالحان (واقع در جنوب جوين) قرار مي دهد.[٦]

---

[۱] - ابراهيم پورداود،يشت ها، ج ۲، ص ۲۹٥
[۲] - رك . تخت جمشيد (كتاب مصور) چاپ ايران ۱۳٤۲ نقش رستم در بهستون .
[۳] - مجله آريانا سال هجدهم شماره دوم مقاله هيرمند بقلم پوهاند مير حسين شاه .
[٤] - نجيب الله تور وايانا ، آريانا و استرابون، ص ۷٥ طبع كابل (۱۳۲٥) .
[٥] - كهزاد ، آريانا ص ۸٤ - ۱۲۸ .
[٦] - همان اثر ص ۱۲۹ .

بطليموس و استفانوس بيزانتي، نيز محل اين شهر را در همين جاي سراغ مي دهند.[١] جمهور مؤرخان و محققين اروپايي بناي اين شهر را در هر محلي از سيستان مي خواهد باشد به اسكندر مقدوني نسبت داده اند.

٢_ فارازارا pharazara
٣_ رودا Rhauda
٤_ اينا Inna
٥- اريكادا Arikada
٦- گذار زيار Xarxiar
٧_ نوستانا Nostana
٨_ فارازانها Pharazana
٩_ بيگيس Bigis
١٠- آرنا Arana
١١- **آرياسپ يا اگرياسپ** Ariasps Agrisp

شهرآرياسپ :

كونت كورث : مورخ رومي كه بظن قوي در قرن اول ميلادي ميزيسته در تاريخ اسكندر كبير (كتاب ٧ - بند ٣) و آريان، مؤرخ يوناني در قرن دوم ميلادي در تاريخ سفرهاي جنگي اسكندر (كتاب ٣ فصل نهم - بند ٣) از مردمي بنام اگرياسپ در سيستان كه به بلوچستان نزديك بوده اند (و شايد در حوالي گود زره سكني داشته اند) ياد كرده و علاوه نموده اند كه اين مردم بعد ها در اثر سخاوت و يك حركت جوانمردانه نسبت به كوروش كه لشكر او را از مرگ حتمي نجات داده اند، باسم "ايورگت " (نيك مردان يا نيكي كنندگان) مسمي شدند و كوروش در ازاي اين همراهي غير مترقب آنها را از دادن ماليه معاف ساخت و هدايايي زيادي به آنها بخشيد.[٢]

اسكندر را نيز اين مردم بگرم جوشي پذيرايي كردند. مينويسند كه اسكندر درين ولايت شصت روز بسر برد و بخشش هاي فراوان در بدل رفتار جوانمردانه شان باكوروش به مردم آن بداد و قبل از حركت بجانب اراكوزيا (قندهار) امنيد نامي را كه گويند دبير داريوش سوم بود، والي آنجا مقرر كرد.[٣]

---

[١] - همان اثر ص ١٣٠ .
[٢] - حسن پيرنيا، ايران باستان، ج ٢ ، كتاب ششم، ص ١٦٨٣ .
[٣] - ايران باستان، ص ١٦٨٤ كتاب ٦ .

مؤرخ دیگري بنام "دیودور" معتقد است که این طایفه وقتي معروف به (اریماسپ Arimaspa بود و حالا آنها را "ایورگت " مینامند.[۱] یك مورخ دیگر بنام ژوستن (بحواله تروك پومپه) از این مردم بنام اراسپ یاد آور شده است.

چنین مینماید که این مردم نه بقول کنت کورث و آریان، اگریاسپ بوده و نه بگفته دیودور اریماسپ، بلکه اصلاً این مردم را آریاسپ مي نامیده اند و این هم معلوم نیست که کوروش چه اسمي به آنها داده است، زیرا (ایورگت) لفظ یوناني است. ظن قوي میرود که اداسپ هم مصحف آراسپ باشد.[۲]

به عقیده مورخین یوناني ، آریاسپ ها، مردماني بودند راستگو، قانع ، بردبار، بي آزار، همکار و همراه ، دلیر و دوست دارندۀ داد و نظام و ایفاء کننده عهد و پیمان. [۳]

ایسیدور خاراکسی که در سال ۳۷ میلادی زنده بود، گویا در دو هزار سال پیش از امروز در خود در نگیانا D RANGIANA ،یا "زرنگا" در کتیبه های داریوش کبیر فقط دو شهر پاریو و کوروک را ذکر می کند، ولی در ساکستانا که محققاً نام سیستان و تازه ساکها در قسمتی از درنگیانا فرود آمده بودند، شهرهای باردا و مین وپالاکنتی و سایگل که مرکز مملکت بوده، نام برده است.[٤]

اسکندر در سیستان :

اسکندر مقدونی در ۳۳۰ سال پیش از میلاد بعد از درهم شکستن دولت هخامنشی ها متوجه آریانا شد و بعد ازفتح هرات و انجام یک سلسله خرابی ها و آدم کشی ها در هرات راهش را از استقامت بلخ بسوی سیستان تغییر داد.

---

[۱] - همانجا، ص ۱٦۸٤ .
[۲]- همان اثر، ص ۱٦۸٤ - ۱٦۸٥ .
[۳] - پروفیسر عباس شوشتري ایراننامه یکارنامه ایرانیان ج ۲ ج ۱ ص ٥۳ .
[٤] - کهزاد ، آریانا ، ص ۸٥ .

والـی (یاسـا تـراپ) ایالـت سیسـتان کـه دریـن وقـت یونانیـان آن را (درنگیانـا) یـا (درانجیانـا) ضبط کـرده انـد، در تحـت آوازۀ پرهیبـت اسـکندر دست پاچه شد و بدون مقابله با اسـکندر بـه اراکوزیـا و از آنجـا بـه هنـد فـرار کرد. و اسکندر سپاه مقدونی اش داخل ایالت درنگیانا شد.[۱] اسـکندر بنـابر عادتش (اسکندریه پروفتازیا) را در اینجا بنا کرد.[۲] و زمستانی را در ایالـت (درنگیانا) گذراند، ولی در مدت اقامتش در اینجا اوتوطئـه یـی را کـه جنـرال هـای او بـر ضـدش بـراه انداختـه بودنـد، کشـف و در نتیجـه نزدیکتـرین و بزرگترین جنرال خود را کـه "فیلوتـاس " نـام داشـت علنـاً محاکمـه و در جلـو چشمان قشـونش او را آتش زد و غم انگیزتـرین تراژیـدی سیاسـی را بتماشـا نشست .[۳]

ایـن عمـل اسـکندر شـدیداً قـوای مقـدونی را تکـان داد، چنانکـه سـبب وحشت و پراکندگی و فرار برخی از عساکر اسـکندر گردیـد. توقـف بیشـتر را در درنگیانا مجاز ندانسته به عساکرش امر حرکت داد، ولی هنوز عساکر مقدونی درنگیانا را عبور نکرده بودند که دومین قربانی را دادند. این قربانی " دمتریوس " قوماندان گارد اسکندر بود.[٤]

در تاریخ فتوحـات لشـکر کشـی مقدونی هیچ چیزی آنقدر حیرت آور نیست که یک لشکر از پادشاهی اطاعت می نمودند کـه هر روز منفرد تـر مـی گردیـد ودر فکـر و تصـمیم بـا هیچکدام از افـرادی کـه سـبب عظمـت و شهرت او شده بودند نزدیک نبـود. هنگـامی کـه (دمتریـوس) اعدام مـی شـد، لشــکر مقــدونی در میــان قبایــل آریاســپ هــا (در حــوالی تراکــو یــا رود بـارنیمروز) بـود کـه یونانیـان ایشـانرا "ایورگیـت" نامیـده انـد و قبـل از ورود اسـکندر بـه درنگیانـا آنهـا "اگریاسـپی" یـا "اریاسـپی" نـام داشـتند . و آریـا سواها، تلفظ دیگر صـورت اسم آریاسپ متذکرۀ بطلیمـوس اسـت کـه بمعنـی (سوارکاران اسپ های اعلی) ترجمه شده است .[٥]

---

[۱] - ایران باستان جلد ششم ، لشکر کشی اسکندر به سیستان دیده شود.
[۲] - کهزاد، آریانا، ص ۸۵ .
[۳] - ایران باستان کتاب ششم .
[٤] - کهزاد، تاریخ افغانستان ج ۱ ص ۳۷۲ .
[٥] - کهزاد، آریانا ، ص ۸٤ ببعد.

دیو دورس جغرافیه نگاریونانی ، مسکن آریاسپ ها را در کنار رود اتیمندر (هیرمند) نزدیک به گدروسیا (گودزره یا بلوچستان) سراغ میدهد و علاوه می کند که اسکندر قبایل آریاسپ را تحت ریاست شخصی بنام "تیریدیتس" ملاقات کرد.[۱]

اجمال وقایع پس از مرگ اسکندر:

چنین مینماید که تا بیست سال بعد از حمله اسکندر بر فلات ایران، سیستان نیز خراجگزار جانشینان اسکندر باقی مانده باشد. اسکندر پس از فتح هند مجدداً از سرحد جنوبی سیستان از میان قبایل آریاسپ یعنی حوالی رودبار وگود زره امروزی عبور کرد و از طریق کویر لوط به کرمان و سرانجام به بابل رسید و مُرد (جون ۳۲۳ ق.م).[۲]

بعد از مرگ اسکندر جنرال های او ضمن مجلسی فیصله کردند تا سرزمین های مفتوحه فاتح مقدونی بین شاهزادگان و جنرال های بزرگ تقسیم شود. باین ترتیب مناطق اراکوزیا (قندهار) و گدروشیا (بلوچستان) به سیبریتاس و علاقه های آریا (هرات) و درنگیانا (سیستان) به ستاسندر که از اهالی قبرس بود سپرده شد.

در همین آوان در هند یک واقعه بزرگ و مهم سیاسی که از لحاظ مذهب و صنعت و هنر بر آریانای آنوقت بیشترین تاثیر را انداخت، بوقوع پیوست. این واقعه مهم ظهور اولین امپراتوری بزرگ هند تحت قیادت چندراگوپتا بانی سلاله موریا بود که شالودهٔ سلطنت موریا ها را بین سند و گنگا، شش سال بعد از مرگ اسکندر در پتالی پوترا (پتنه امروزه) بنیاد نهاد. چون این سلطنت بر جنبش ضد یونانی بنا یافته بود و سرنوشت آریانا در دست جنرالهای خود کامه و خودسر یونانی چندان روز خوشی نداشت، بنابر آن شاه موریا بقصد انتقام جویی از یونانیان متوجه کشور ما شد و در سال (۳۰۵ ق . م) با جنرال سلوکوس ملقب به نیکاتور حکمران بابل که خود را میراث خوار درجه یک امپراتوری اسکندر در آسیا می دانست و بقصد اضمحلال سلطنت موریائی متوجه هند شده بود، در کنار رود سند

---

[۱] - تاریخ افغانستان ج ۱ ص ۳۷۲- ۳۷٦ .
[۲] - سفرنامه سایکس ، مبحث سیستان فصل های ۳۰_ ۳۱ .

مقابل هم قرار گرفتند و بالنتیجه سلوکوش مغلوب شد و دختر خود را بحباله نکاح شاه هند در آورد و سپس در بدل پنجصد فیل مناطق جنوب هند وکش را از پشاور تاسیستان برای چندراگوپتا تسلیم کرد.[۱]

بعد از چندراگوپتا، پسرش بندوسارا و بعد از او نواسه اش آشوکا مهمترین پادشاه این خاندان به سلطنت رسیدند (۲۷۳- ۲۳۲ ق .م) آشوکا در ابتدا شاه ظالمی بود ولی پس از آنکه به دین بودا گرائید، خیلي رحیم و مهربان گردید و بحیث یک راهب برتخت سلطنت جلوس داشت. او تمام دوره حکومتش را برای رفاه و آرامی ملتش صرف کرد و حتی حیوانات را نیز از اذیت انسانها رهایی بخشید. آشوکا در ترویج تبلیغ بودیزم سعی فراوان بخرچ داد و در زمان سلطنت همین پادشاه است که دین بودا در کشور افغانستان راه باز کرد و نواحی جنوب هندوکش را از پشاور تا ارکوزیا بتدریج تحت شعاع قرار داد.

همزمان باشیوع تدریجي بود یزم در افغانستان، آئین اوستائي که دین قدیمي مردمان کشور ما محسوب مي شد، آهسته آهسته به طرف غرب مجبور به عقب نشیني گردید و در این میان سیستان با آنکه قسماً از بودیزم متاثر بود، ولي بازهم یکي از مکان هاي بسیار مهم حفظ سنت ها و عقاید زردشتي باقیماند و آنرا تا ظهور اسلام قسماً تا نیمه اول قرن هفتم هجري (قرن ۱۳ میلادي) حفظ کرد.[۲]

در دوره اي که سلطنت موریاها در جنوب هندوکش نافذ بود، در بلخ از میان یونانیان باختري شده صداهاي مبني بر قطع روابط خود بایونانیان شامي سلوسي و تشکیل یك دولت مستقل یونانوباختري بلند مي شد. این صداها بزودي تاثیرش را نمایان کرد و دیري نگذشت که در بلخ «دیودوت » دولت مستقلي مطابق روحیه آریائي ها تاسیس کرد (۲٥٦ ق . م)[۳]

بعد از خاندان دیودوت ،دومین خانواده یونانو باختري بنام «ایوتیدموس » در حوالي ۲۲۷ ق .م بر تخت باختر جلوس نمود و دیري نگذشت که «انتي اوکوش سوم » از شام به مخالفت برخاست و شخصاً در

---

[۱] - کهزاد،تاریخ افغانستان، ج ۱، لشکر کشی های اسکندر مقدونی برآریانا

[۲] - همان اثر، همان جا.

[۳] - تاریخ افغانستان ج ۱ ، فصل دولت مستقل یونانو باختري دیده شود.

قشون کشي اشتراك کرد. اما بلخ شهري نبود که بزودي بتصرف دشمن در آید، دو سال تمام (۲۰۶- ۲۰۸ ق . م) شهر در برابر تهاجم دشمن مقاومت کرد و سرانجام بصلح انجامید و استقلال باختر از طرف سلوسي هاي شام برسمیت شناخته شد. انتیکوش سوم با آرزوهاي وازده مجبور شد به بابل بازگردد. انتیکوش سوم در بازگشت خود از دره کابل بسوي وادي اراکوزیا فرود آمد و سیستان را بعزم بابل عبور کرد. ایوتیدموس فرصت را غنیمت شمرده، به دسته قشوني که انتیکوش سوم را در وادي کابل بدرقه مي کرد، هدایت داد تا نفوذ آخرین حکومت موریا یعني سوفاگزینوس را از کابل و ماحول آن از میان بردارد. این کار بدرستي عملي شد و سوفاگزینوس بدون جنگ فرمان پادشاه باختر را گردن نهاد و تسلیم شد.[۱]

بعد از ایوتیدموس پسرش دمتریوس (۲۰۰- ۱۶۰ ق . م)که هنگام حیات پدر نایب الحکومه اراکوزیا و درنگیانا (قندهار و سیستان) بود، در باختر برجاي پدر نشست و برادر کوچکش (اپولودوت) را حاکم اراکوزیا و درنگیانا مقرر کرد. چون دمتریوس روح کشور گشایي داشت، بنابر آن براي ادارۀ بهتر کشور در غیابش پسر بزرگ خود ایوتیدمس دوم را به نیابت خویش در باختر و سغدیان و پسر کوچکش «دمتریوس دوم » را والي درنگیانا و حوزۀ هیرمند مقرر کرد و خود به تاکسیلا قشون کشید و به اپولودوت برادرش که والي اراکوزیا و درنگیانا بود هدایت داد تا به گدروشیا (بلوچستان) حمله کرده بعد از فتح در تاکسیلا با او بپیوندد.[۲]

دمتریوس بعد از یك غیابت طولاني به کشور مراجعت کرد و طبعاً چون دوري چندین ساله اش از کشور تجدید نظري را در تشکیلات اداري ایجاب مي نمود بنابراین اولین کار او این بود که دمتریوس دوم والي سیستان را در بلخ تعیین کرد و عوض او پسر سوم خود (پانتالئون) را به حکومت سیستان گذاشت . ایام امارت این شخص سالهاي بعد از (۱۹۰ ق . م) سراغ داده مي شود. مسکوکات اندك از این امیر سیستان بر جاي مانده است ولي

---

[۱] ـ همان اثر ، همانجا

[۲] ـ همان اثر، همانجا.

او بیشتر بنام پدر بزرگ خود« ایوتیدمس » سکه ضرب کرده است. وي پس از مدت کم در سیستان در گذشت. [۱]

در سال ۱۷۵ ق م ، سومین خانوادۀ یوناني باختري در بلخ توسط «ایوکراتید» بقدرت رسید و تا سال ۱۶۳- ۱۶۵ ق م، توانست تسلط خود را با از میان بردن «اکاتوکلس» امیر پارو پامیزادي در جنوب هندوکش تعمیم بخشد. گرچه وضعیت درنگیانا و اراکوزیا درین ایام به درستي معلوم نیست ولي از قراین برمي آید که این دو ایالت آهسته آهسته از دست اولادۀ ایوتیدمس بر آمده و مثل سایر قسمت هاي آریانا تحت اداره ایوکراتید وجزو دولت باختر کردیده باشد، معهذا نفاق و زد و خوردهاي داخلي با تجاوزات پارتها و آمادگي ساك ها در سرحدات غربي و شمالي بر عظمت سلطنت یونان وباختري لطمه وارد کرد.[۲]

مهرداد اول مقتدر ترین پادشاه پارتي طي سالهاي (۱۷۱- ۱۵۹ ق م) از سمت شمال غرب بناي توسعه طلبي را برخاك هاي آریانا گذاشت. اول خاك هاي شمال غربي هندوکش (هرات) را و بعد سرزمین هاي جنوب غربي هندوکش درنگیانا و گدروسیا را متصرف شد.[۳]

این دوایالت ظاهراً تاسي سال بعد یعني تا هجوم اقوام ساك ها بر حوزه هریرود و سیستان جزو قلمرو و پارتها بشمار مي رفتند. ورود اقوام ساکها به باختر و سرازیر شدن شاخه یي به هیرمندو حوزه سیستان فصل تازه یي در تاریخ درنگیانا باز نمود که پس از آن این سرزمین بنام شان ساکستان یا سیستان نامیده شد.

ورود ساکها به سیستان :

ایزیدور خارا کسي در دو هزار سال پیش از امروزاز سیستان به نام "ساکستانا" باد آور شده است ولي او این اسم را به ایالت درنگیانا نمیدهد،

---

[۱] - همان اثر ، همانجا.
[۲] - تاریخ افغانستان، ج ۱ ،مبحث دولت مستقل یونانو باختري .
[۳] - تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز بعد از ص ٤٧ دیده شود.

بلکه آن را در محل پارتاکنا (بین درنگیانا و هند سفید[۱]) قرار مي دهد [۲] و این ممکن است همان محلي باشد که به عقیده موسیوفوشه و برخي دیگر از محققین شاخه یي از اقوام سکایي موسوم به امور جیز در قدیمترین ازمنه از حوزه سفلي اکسوس (آمودریا) از حوالي مرو و هریرود بطرف جنوب بسرزمیني که پسانها به اسم خودشان بنام ساکستان یاد شد آمده مستقر شدند.[۳]

برخي از دانشمندان تاریخ بگونۀ مشخص تري خاطر نشان ساخته اند که گروهي از قبایل ساکه ها در حدود قرن ششم قبل از میلاد از آن طرف آمودریا، از سرزمین فرغانه و حوزه سنکیانگ و ترکستان چین از طریق خراسان به سیستان آمده و باشندگان قبلي آنجا را وادار به مهاجرت بسوي کرمان و پارس کرده اند و این مکان را بنام خود «ساکستان » نامیدند.[٤]

بهر حال نام ساکستان محققاً وقتي جاي اسم بومي زرنگا و درنگیانا را گرفت که قبایل ساکها آنرا مرکز قلمرو سیاسي و اداري خود در قرن دوم ق ، م قرار دادند.

چنانکه ملاحظه مي شود، نویسندگان کلاسیك از اقوام سکایي به نام هاي مختلفي یاد آور شده اند.هرودت (مورخ یوناني در قرن پنج پیش از میلاد) این طایفه را «سکیت » گفته و از همین کلمه فرانسوي ها «سیت » ساخته و نویسنده گان اروپایي از آنها بنام (سیتینز) متذکر شده اند.

هرودت آنجا که وضع لباس واسلحه لشکر ایران را در جنگ یونان شرح مي دهد مي نویسد : سکیث ها کلاهي سرتیز نوك بلند داشتند که آنان را «ساك » مي نامند، اگر چه آنها امیرجي اواي و از سکیث ها بودند ولي ایرانیان سکیث ها را ساك مي نامند.[٥]

داریوش بزرگ در قرن ششم قبل از میلاد در کتیبه هاي میخي خود چه در بهستون و چه در تخت جمشید (پرسپولیس) در نقش رستم از سه قبیله سکاها اینطور نام گرفته است :

---

[۱] - ولایتي را که امروز قندهار مي نامیم ،در اوستا به نام هراخواتي (رودمند) در سنگ نبشته هاي داریوش به اسم هرا او واتي و در نزد نویسندگان کلاسیك بنام اراکوزیا یاد شده (یشت ها ج ۲ ص ۲۹۸) و ایزیدور در تعریف ولایات پارتي آنرا هندوستان سفید نامیده است (جغرافیاي تاریخي بار تولد ص ٦۰)

[۲] - بار تولد جغرافیاي تاریخي ایران ترجمه حمزه سردادور تهران ۱۳۰۸ ، ص ۱۲۰ .

[۳] - کهزاد تاریخ افغانستان ج ۲ ص ۱۳۹ .

[٤] - _ مجله هنر و مردم شماره ۸۱ مقاله (مهاجرت آریاها)

[٥] - تاریخ هرودت کتاب هفتم فقره ١٤ و نیز یشت ها ج ۲ ص ۲۹۸ به بعد.

۱- سکاهو ماور کا (ساك هاي برگ هومي) : اين قبيله به گفته يوستي ساکها يی بوده که استعمال گياه هوم (يا سوم هندوان) نزد آنان معمول بوده و از اين اسم تمدن آريائي آنان مفهوم مي شود.

۲- سکاتيکرا خئودا (ساکهاي ملبوس به خود سرتيز): اين قبيله لابد همان ساك های متذکره هرودت است که ذکرش گذشت .

۳- سکاتيرا دريا (ساکهاي آن طرف دريا): به قول «ويسباخ » اين قبيله از ساکهاي بوسفور و بحيره سياه بوده اند .[۱]

ليکن تعبيراتي که محققين در مورد اين سه قبيله ساکها نموده اند با هم اختلاف دارند، چنانکه پروفيسر رپسن قبيله "سکاتيرا خئودا" (ساکهاي ملبوس به خود نوکدار)را باشندگان ماوراي آمودريا و «سکاهو ماوركا» (ساکهاي فاتح فارس و سيستان) و «سکاتيرا دريا » (ساکهاي آن طرف دريا) را جماعت ساکهاي که در صفحات قفقاز وحد غربي روسيه تا بحيره سياه متوطن شده اند ميداند.[۲]

قبايل سه گانه سکايي که داريوش از آنها نام برده از لحاظ قوميت با هم فرق ندارند، بلکه تمام اين قبايل که از حوالي قراقروم و تيانشان تا جهيل ارال و از محيط کسپين تا رود دُن و از آنجا تارود دانوب منتشر شده اند، در حقيقت عبارت از يك قوم سکايي هستند که در بدو امر داراي عادات و اخلاق واحدي بوده و همينکه به نقاط مختلف تقسيم شده اند درعادات واخلاق وحتي طرز معاشرت و زبان شان تفاوت پيش شد.[۳]

ژوستن (از قول تروگ پومپه) راجع به اخلاق و رفتار سکاها اينطور مي نويسد عدالت بوسيله قوانين بر سکاها تحميل نشده، بلکه بالطبع در دل آنها نقش بسته است. دزدي را بزرگترين جنايت مي دانند. اگر ساير ملل هم اين اعتدال و سادگي را داشتند آن همه قتل وقتال و غارت و خونريزي روي نمي داد. غريب است که اين وحشي ها به چيزي رسيده اند که حکما و فلاسفه يونان نتوانستند آن را به يونانيان بياموزند.[٤]

---

[۱] - بورداود، يشت ها بمبئي ۱۳۱۲ ، تهران ۱۳٤۰ ج ۱ ص ٦۰- ٦۱

[۲] - کلکسيون مجله آريانا سال اول شماره (اقوام سکايي در شرق و غرب) و نيز جلد ۲ تاريخ افغانستان فصل سکايي ها و پهلواها.

[۳] - رونه کروسه امپراتوري صحرا نوردان، ترجمه ميکده، تهران ۱۳۵۰ ص ۵۰- ٦۵ .

[٤] - پيرنيا، ايران باستان، ج ۱ ص ٦۱۸ .

در هر حال اسامي و عادات و رسومي كه توسط نويسندگان قديم به ما رسيده است شبهه ئي در آريايي بودن آنان باقي نمي گذارد ولي با اين هم هستند عده يي كه كوشيده اند تابين ساكهاي و يافثي هاي قفقاز يعني طايفهٔ قبل از آريائي ملل ارمني و گرجي و غيره رابطه قومي برقرار كنند. از جمله ميتوان «ن ،مار» و «ب، فارما كوفسكي » دو مستشرق روسي را نام گرفت .[۱]

راجع به وطن اصلي ساكها اطلاعات مؤرخان قدري تباين دارد ولي شواهديكه اخيراً از آثار تاريخي حفريات تركستان شرقي بدست آمده مؤرخين را باين عقيده متمايل نموده كه در تشكيلات اجتماعي ساكها موقعيت تركستان چيني و حوالي سير دريا را موثر تر شناخته و اين نواحي را بحيث گهواره اوليه يا وطن اصلي قوم سكايي بشناسند.[۲]

در ویکی پیدیای درزیرنام سکاها اینطورمیخوانیم که:« سَکاها دسته‌ای از مردمان کوچ‌نشین آریایی و ایرانی تبار بودند که محل زندگی آنان از شمال به دشت‌های جنوب سیبری، از جنوب به دریای خزر و دریاچه آرال، از خاور به ترکستان چین و از باختر تا رود دانوب می‌رسید. سکاها مردمانی جنگجو بودند و گهگاه به سرزمین‌های همسایه خود یورش می‌بردند. سکاها از شاخه‌های نژاد هند و اروپایی بودند که همواره در تاریخ قدیم ایران خودنمایی می‌کردند.در نوشته‌های هرودوت، بقراط، ارسطو، استرابون، و بطلمیوس اطلاعاتی در مورد سکاها داده شده است.

آن چنان که در کتیبه‌های هخامنشی نگاشته شده؛ سَکَ یا سَکا نامی است که در زبان پارسی باستان برای سکاهایی که از طرف آسیای میانه با ایرانیان سروکار داشتند، به کار رفته‌است. سنگ‌نبشتهٔ هخامنشی بیستون، از سکا چنین یاد کرده‌است :

- سکا پَرَدرایه/داها (Dahā (= Sakā paradraya)/Dahae) (سکاهای آن سوی دریا: کریمه، دانوب)

- سکا تیگره خوده/ماساژت‌ها (Sakā tigraxaudā/Massagetae) (سکاهای تیزخود، سکاهای ماورای سیحون)

---

[۱] - بار تولد ، جغرافياي تاريخي ايران، ص ۱۰.
[۲] - امپراتوري صحرا نوردان، ص ٦٥ ببعد.

- سکا هئومه‌ورگه/امیرجیان‌ها (Sakā haumavargā/Amyrgians) (سکاهای هوم‌نوش، سکاهای ماورای جیحون) [۱]

آن‌ها در نوشته‌های هرودوت موسوم به سکیث هستند. این نام از این جهت به این مردمان داده شده بود که سکیث در زبان یونانی به معنای پیاله‌است و این افراد همیشه پیاله‌ای با خود داشتند. هرودوت می‌افزاید که سکاهای اروپایی خود را سکُلُتث(Secolotes) مینامیدند. همین کلمه در زبان‌های اروپایی به سیت (Scythe) تبدیل شده‌است. [۲] در زبان عربی هم مورخین و جغرافی‌دانان دوران امپراتوری اسلامی آن‌ها را ساک نامیده‌اند.

به دقت آشکار نیست سکاها خود را چگونه می‌نامیدند، اما گمان قوی می‌رود که اسم آن‌ها همان سَکَ یا سَکا یا چیزی نزدیک به آن بوده است، چرا که نام‌هایی که توسط اقوام مختلف در نقاط مختلف دنیا برای اشاره به آنان به کار می‌رفته، همگی مشابه هستند. در فرهنگ شاهنامه، زیر واژهٔ سگسار آمده‌است: «از مرز و بوم‌هایی که داهیان در آن جای گرفتند».

و راجع به داهیان زیر کلمهٔ سکزی می‌خوانیم:

«...داه گروهی بودند از آرین که در دشت خوارزم جای گرفتند و پس از آن در کنار جنوبی دریای خزر جایگیر شدند. از... آنان مردم بستوه آمدند. پادشاه ایران گروه داه را پراکنده ساخت. یک دسته از آنان را به زابلستان کوچانید و آنان را سکزی خواندند... و دشت خوارزم داهستان نامیده شد که مخفف آن دهستان است و اکنون به دهستان معروف است و یک دسته از گروه داه را در زمینی جای دادند در طبرستان...»

به این ترتیب می‌توان گفت سنگسر که در نواحی جنوبی دریای خزر قرار دارد و امروزه به مهدی‌شهر معروف است، جزئی از سگسار باستانی است و سنگسری‌ها از بازماندگان داهیان و با مردم سیستان (سجستان) و خوارزمیان قدیم از یک نژاد می‌باشند و نیز نام سنگسر از نام همین قوم و واژهٔ سگسار گرفته شده‌است.

هرودوت در کتاب چهارم در مورد این مردمان می‌نویسد: درمورد سکاها حکایت دیگری هست که به عقیده من بیشتر مورد اعتماد است .

---

[۱] - دانشنامه ایرانیکا، ساتراپی‌های هخامنشیان (سرواژهٔ ACHAEMENIDSATRAPIES)
[۲] - پیرنیا، حسن، ایران باستان، جلد اول، ص ۵۷۷

موافق این حکایت سکاها ابتدا در آسیا مسکن داشتند، بعد ماساگت ها آنان را بیرون رانده و سکاها از رود آراکس (همان جیحون) گذشته به زمین کیمری‌ها وارد شدند. چون عده سکاها زیاد بود، کیمری‌ها مشورت کردند که چه کنند. مردم عقیده‌داشتند که برای خاک خود را به خطر نیندازند، پادشاهان به عکس معتقد بودند که پای‌داری کنند. بین پادشاهانی که ترجیح می‌دادند بجنگند تا کشته شوند، اختلاف شد و به دو دسته تقسیم گشته با هم جنگیدند و همه کشته شدند. بعد مردم جسد آنها را دفن و اراضی خود را رها کره و سکاها انها راگرفتند. هنوز هم در مملکت سکاها قلعه‌های کیمری وجود دارد ...

روشن است که سکاها در تعقیب کیمری‌ها راه را گم کرده وارد آسیا و مملت ماد شدند، زیرا کیمری‌ها در طول دریا حرکت کردند و سکاها به سمت قفقاز رفته و داخل ماد شدند. این روایت بین یونانی‌ها و بربرها خیلی شایع است.[۱]

هرودوت در انتهای این گفتار از تهاجم سکاها به ایران در دوران هووخشتره مادی یاد کرده؛ در حالی که سپاه ماد نینوا پایتخت آشور را محاصره کرده بود. خبر تهاجم سکاها به آذربایجان هووخشتر را ناچار کرد از نینوا بازگشته تا از کشور خود دفاع کند، شکست مادها در جنگی که در نزدیکی دریاچه ارومیه واقع شد، موجب شد سکاها به قدرت اول آسیا بدل شوند. از تاخت و تاز و غارت‌های آنان در کتاب ارمیا از کتب مذهبی یهودیان نیز یاد شده‌است. چند سال بعد هووخشتر با کشتن رهبران آنان موفق به شکست‌شان شد. سکاها در روزگار مادها بارها به مرزهای ایران تاختند. آن‌ها گاه با آشور هم پیمان می‌شدند و زمانی به همراه مادها با آشوریان می‌جنگیدند. به دنبال حملهٔ مجدد آشور به مادها، خشتریته برای پایان دادن به حملات آشور با ماننا و سکاها پیمان دوستی بست و عملاً با آشور وارد جنگ شد. هووخشتره بزرگ‌ترین پادشاه ماد در ده سال اول حکومتش موفق شد که رابطه خوبی با پروتوثیس پادشاه سکاها برقرار کند.

---

[۱] **Herodotus The .html٤/book٤http://ebooks.adelaide.edu.au/h/herodotus/h]- Rawlinson, History, The Fourth Book, MELPOMENE, translated by George [.University of Adelaide Library Electronic Texts Collection**

هووخشتره ارتشش را به دو بخش پیاده نظام مجهز به نیزه و سواره نظام تیرانداز (شکلی که از سکاها آموخته بود) تقسیم کرد و دولت نیرومندی در ماد تشکیل داد. هووخشتره پس از انقیاد سکاها در ماد، گروهی از سکاها را به غرب ماد کوچ دادند و این سرزمین را به نام آنان سکزی یا ساکز خواندند که اکنون به سقز معروف است. گیرشمن می‌نویسد: سکاها در زمان اشغال ایران، سَقِز، ناحیه‌ای از کردستان را پایتخت خود قرار دادند. چنانکه اثاری از ایشان در ان حوالی پیدا شده و گویند که کلمهٔ (سقز)، مشتق اسم سکا است.[۱]

سرزمین سرمت و سکائیه در سال ۱۰۰ پ.م. دراین نقشه قلمرو پارتیان نیز به چشم میخورد .

،پادشاه اسیرسکائی در سنگ‌نبشته بیستون (از ویژگیهای وی کلاه نوک تیز منسوب به سکاها می‌باشد.)

در اویل دوران هخامنشیان درگیری‌های مرزی با سکاها ادامه داشت. در یکی از همین درگیری‌های مرزی کورش بزرگ بنیان‌گذار هخامنشیان در نبردی با گروهی از سکاهایخاوری به نام ماساژت ها در منطقه خیوه به سال ۵۲۹ پیش از میلاد کشته شد. بعدها داریوش بزرگ دیگر پادشاه

[۱] - رومن گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام. محمد معین. شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۵-۰۳۲-۷

هخامنشی درسال ۵۱۲-۵۱۴ پ.م برای تنبیه سکاها تا مرکز اروپا و حدود مولداوی امروزی[۱] پیشروی کرد.

در زمان اشکانیان و در حدود اواخر قرن دوم پیش از میلاد سکاهای کوچنشین در مرزهای شرقی اشکانیان پیشروی کردند و نواحی قندهار و سیستان امروزی را تسخیر نمودند. سکاها از آنجا به کابل و پنجاب نیز نفوذ کردند. تسخیر سیستان دائمی بود، چنانچه نام سیستان در واقع به نام این اقوام برمی گردد. آنها در این دوره مشکلات بزرگی برای اشکانیان بوجود آوردند و اشکانیان را تا سراشیبی سقوط پیش بردند. چنانچه فرهاد دوم (۱۳۸ یا ۱۳۷- ۱۲۸ ق.م) در نبرد با سکاها کشته شد و جانشین او اردوان دوم (ح۱۲۸- ح۱۲۳ ق.م) نیز در نبرد با آنان به طرز مرگباری زخمی گردید. تنها در زمان مهرداد دوم بود (ح۱۲۳- ۸۷ ق.م) که اشکانیان توانستند بر سکاها غلبه یابند و مهرداد دوم سکاهای سیستان تحت فرمان اشکانیان درآورد.» [۲]

دانشمند دانمارکی کریستن سن نیزعقیده دارد که ساکهاي اسکان شده در سیستان در عهد مهرداد دوم (۱۲۳ - ۸۸ ق . م) بدولت اشکاني باج مي گذاردند.[۳] بهر حال چنانکه ملاحظه شد ساك هاي سوار کار و چادر نشین با حوادثي که در مسیر حرکت شان بظهور پیوست ، سرنوشت آنها را بجاي کشانید که از لحاظ زندگاني مسکوني و شهر نشیني و انکشاف زراعت ومالداري بهترین و سازگارترین محل و مکان بشمار مي رفت . بنابرین ساکها پس از فرود آمدن بحوزۀ هیرمند و ارغنداب بزودي در سراسر سیستان، در کرانه هاي دریاچه ها و رودبارها پخش و متمکن گردیدند و آهسته آهسته به ساختن دهات و روستا ها، قلعه ها و کاخ ها و شهرها مبادرت ورزیدند و از منطق بدور نیست اگر گفته شود، ساك هاي جنگاور که با غلبه سیستان را متصرف شده بودند، سران رقبت پارتي سیستان را بحوزه ارغنداب و هیرمند سفلي عقب زده و ریاست آنجا را بدست گرفته

---

[۱] -Bessarabia ،ویکی پیدیا

[۲] -). "The ۱۹۹۸by Naomi Walford (Rene Grousset, Naomi Walford Translated Empire of the Steppes: A History of Central Asia، Rutgers University Press۷, Page۴/۴ ۴/۳ ۴/۰۲۴/۱۴/

[۳] - کریستن سن ، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمي، ص ۱۱ .

باشند. و چون قبل از فرود آمدن به سیستان با مهرداد دوم پادشاه اشکاني زور آزمایي کرده بودند، نمي توان به اساني باور کرد که بعد از اشغال سیستان دیگر از دولت پارتي خراسان اطاعت کرده باشند.

در قرن اول پیش از میلاد مؤرخین از اولین پادشاه سکایي سیستان بنام "موئیس" اسم مي برند که در حوزۀ کي پن (ارغنداب) شالوده سلطنت ریخته و بعد ها به فتوحات پرداخته قسمتي از بلوچستان و سند را تا تاکزیلا تحت قلمروخویش در آورده است.از روی کتیبه ایکه در تاکزیلا بنام این شخص کشف شده، عهد موئیس را سال ۷۲ ق ، م خوانده اند. مسکوکاتي هم از این شاه باقي مانده که به تقلید از شاهان یونانو باختري ناحیه پنجاب بضرب رسیده است .[۱]

دومین شاه خاندان سکایي "ازس " پسر موئیس نام دارد که بر قلمرو تحت نفوذش بیش از موئیس فتوحات کرده و مسکوکات بسیاري از خود برجاي مانده است .[۲] پس از ازس ، پسرش ازیلیرس (حوالي ٤٠- ٤٥ ق .م)به حکومت رسیده و از روي مسکوکاتش چنان خوانده مي شود که وي با (ازس) نامي که گویا غیر از پدرش باشد، یکجا مملکت را اداره مي کرده و شاید پسر ازیلیرس «ازس» نام داشته بوده باشد و اگر این حدس قرین حقیقت باشد باید بوجود (ازس دوم) نیز قایل شد.[۳]

ظاهراً ازیلیرس آخرین شاه مستقل و خالصاً سکایي سیستان شماره مي شود. پس از سقوط سلاله شاهي سکایي سیستان از میان دودمان منسوب به سورن پهلوي [٤] افرادي ظهور کرده به تشکیل سلطنت مستقل در حوزۀ سیستان و اراکوزیا(قندهار) دست زدند که برخي آنها را شاهان (هند و سیت) و یا (سیت و پارت) نامیده اند.

---

[۱] - کهزاد، تاریخ افغانستان، ج ۲ ص ۱٤۷- ۱٤۹ .
[۲] - همان اثر، ص ۱۵۰.
[۳] - همان اثر، ص ۱۵٤ .
[٤] - سورن پهلوي یا پارتي یکي از رؤساي خانواده اشکاني بود که از لحاظ شهرت و نفوذ قومي بعد از مهرداد اول قرار مي گرفت و در سیستان حکومت مي کرد (ایران در زمان ساساني ص ٦۲- ٦۳) .

طرحی از سربازان سکایی که از روی یک پیاله کشیده شده‌است(ویکی پیدیا).

اولین شخص این خانواده (خانواده پهلوي سیستان) و نونس نامیده مي شد. مورخین «ونونس » را معاصر موئیس سکایي دانسته و عهد حکومت آن دو راحوالي ۱۲۰ پیش از میلاد تعیین کرده اند و گفته اند که اولي در پنجاب و دومي در حوزۀ ارغنداب و سیستان همزمان به سلطنت رسیده اند[۱]، ولي برخي از محققین ابراز عقیده کرده اند که بعد از آنکه دامنه نفوذ و سلطنت موئیس وازس به پنجاب رسیده و مرکز سلطنت از اراکوزیا و سیستان به حوزۀ سند و گندهارای شرقي (پشاور تا پنجاب) نقل مکان نمود، یکي از رؤساي اقوام پارتي سیستان بنام ونونس قدعلم کرده حکومت مستقلي را در سیستان تاسیس کرد که اراکوزیا (ارغنداب) را نیز در بر میگرفت [۲].

بهرحال دومین شخصیت تاریخي از خانواده سورن پهلوي سیستان گندوفارس یا گندو فار است که بنابر داستان معروف «سنتوماس » (یکي از حواریون مسیح) در کندهار یا هندوستان بدین عیسوي در آمده از این جهت بیش از ونوس و سایر شاهان نیمه سکایي و نیمه پارتي در تاریخ کشور ما و تاریخ انتشار دین مسیح در میان دیگر ملل مشهور است. [۳]

کهزاد، عقیده دارد که نام کندهار شکل متحول و متکامل اسم "گندوفار" است زیرا او در حوزۀ ارغنداب شهري بنام خود بنا کرده بود که مرکز سلطنتش بحساب مي آید.[٤]

---

[۱] - تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۱۵۸- ۱۵۹ .
[۲] - تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۱۷۱، ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱ .
[۳] - تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۱۷۰ به بعد.
[٤] - کهزاد ، تاریخ افغانستان ،ص۷۸

در هر صورت گندوفار معروف ترین فرد خاندان پهلوي سیستان که بعضي ها آن را شاه (هندوسیت) نیز نامیده اند، قلمرو وسیعي را در جنوب هندوکش از سیستان تا پنجاب اداره مي کرد. و ظاهراً او گلیم آخرین شاه دولت یونانو باختري را که (هرمایوس) (٤٥- ۲۰ میلادي) نامیده مي شد، در درۀ کابل برچید.[۱]

گندوفار، در اواخر قرن اول پیش از میلاد و نیمه اول قرن اول میلادي مي زیست ومعاصر کجولا کلافیزس مؤسس دودمان کوشاني هاي شمال هندوکش است . بقول رپسن ، از روي کتیبه یي که در منطقه پشاور از تخت (ماهي) کشف شده تاریخ سلطنت گندوفار سالهاي ۱۹- ٤۸ میلادي تعیین گردیده است .[۲] روي مسکوکاتي که از وي برجاي مانده ، بنام شاهنشاه دیندار ومنجي و غیره القاب بزرگ نامیده شده است .

سیستان از عهد کوشانیان تا ظهور اسلام :

در دوراني که گندوفار بعنوان شاه پهلوي از سیستان تا پنجاب را تحت تسلط خود داشت و برادرزاده اش بنام "گاس " در سیستان و بخش اراکوزیا حکومت مي‌کرد،[۳]مردي که ریاست قبیله کوشاني را در شمال هندوکش بعهده داشت بخود جنبید و با از میان برداشتن آخرین بقایاي دولت یونانو باختري به تشکیل حکومتي بس مقتدر اقدام ورزید. این مرد «کجولا کدفیزس » سر حلقه خاندان بزرگ کوشاني ها بود. کار بعدي او بر هم زدن روش هاي ملوك الطوایفي در شمال هندوکش بود که مانع عمده در راه تشکیل یك دولت مقتدر مرکزي شمرده مي شد. سپس بحکومت هاي محلي سکاها و پهلوي هاي سیستان خاتمه داد. دوران حکومت این شخص را سالهاي (٤۰- ۷۰ میلادي) تعیین کرده اند.[٤]

پس از این شخص پسرش کدفیزس دوم روي کار آمد که قدرت مرکزي را با چوکات وسیع تري در دست داشت. خاندان کدفیزس یا اولین

---

[۱] - همان اثر، ص ۱٦۹ .
[۲] - کهزاد،تاریخ افغانستان، ج ۲ ص ۱٦۹
[۳] - تاریخ افغانستان ج ۲ ص ۱۷۲ .
[٤] - همان اثر، فصل کوشاني ها.

دودمان کوشاني تقريباً ۷۰- ۸۰ سال دوام کرد و بعد از يك وقفه ده ساله هرج و مرج هاي فيودالي ، دومين و نام آورترين خاندان کوشاني باروي کار آمدن کنشکاي کبير زمام امور کشور را در دست گرفت .[۱]

کنشکاي بزرگ (۱۲۰- ۱٦۰ ميلادي) که بعضاً به لقب «شهزاده گندهارا» نيز ياد شده برجسته ترين شخصيت کوشاني ها است .

دوره عظمت کوشاني هاي بزرگ از اوايل عهد مسيح تاربع اول قرن سوم بيش از دو صد سال دوام نمود. و در اين مدت دو قرنه سلاله اول کوشاني ها (کجوله کدفيزس و يماکدفيزس) سلطنت عظيمي تاسيس نمودند و سرحلقه خاندان دوم سلطنتي کوشاني هاي بزرگ کنشکاي کبير با سياست عاقلانه و کارداني و به پشتيباني نيروي هاي عظيم لشکري دامنه اين امپراطوري را از هامون سيستان تا وادي گنکا وطارم بسط داد.[۲]

عروج امپراطوري کوشاني در آريانا يکي از مهمترين دوره هاي جلال و عظمت افغانستان قديم را نشان مي دهد. زيرا مملکت در اثر امنيت و آرامش دو امدار دو قرنه در همه شؤون حياتي ، صنعت ، تجارت، زراعت ، هنر و ادبيات و بسط علوم و نشر معارف ترقيات شايان نموده بود. مبادي و عوامل نيك آنقدر بهم يکجا شده بود که از آن يك (مدنيت کوشاني) بوجود آمد و از ثمرۀ آن ممالك همجوار خصوصاً هند و چين تا شرق اقصي مستفيد شدند.

درسال ۱۹۷۸باستان شناسان ضمن کاوش‌های خود در طلا تپه واقع در نزدیکی شهر شبورغان درشمال افغانستان ، شش قبر پر از جواهرات و طلا را کشف کردند. آثار و اشیای طلایی که از این قبرها بدست آمده به دوره کوشانی‌های بزرگ تعلق میگیرد که دو هزار سال قبل از امروز دراین کشور حکمروائی داشتند.

از کاوش‌های طلاتپه چنان معلوم می‌شود که کوشانی‌ها نیز مانند فراعنه مصر، اموات نجبا، جنگجویان، شاهان، شاهزادگان و شاهدخت‌های شانرا با فیشن خاص و توأم با زیورات و طلای بی‌شمار دفن میکردند. طوریکه هر انج مربع از بدن مرده را با توته از طلا زینت میدادند.

---

[۱] - همان اثر، همان فصل .

[۲] - کهزاد،تاريخ افغانستان، ج ۲ فصل کوشاني هاي بزرگ .

کشف گنجینه طلاتپه در شمال افغانستان، جهان را به حیرت انداخت، زیرا در هیچ بخشی از دنیای امروزی گنجینه ارزشمندی که انباشته از تمدن‌های گوناگون کهن باشد
بروز نکرده است. باستان‌شناسان این گنجینه را با غنایم فراعنه مصر پادشاه تتن خامونKeng Tatankhamun قابل مقایسه میدانند.

علاوتاً آثار طلاتپه، نموداری از ذخایر روم قدیم، یونان باستان، چین کهن، پارس پارینه، و هند پیشین میباشد و طلا یگانه افتخار تاریخ کهن و سرتاج تمدن کوشانی‌ها است.

تاج طلا　　شلشلهٔ طلا　　الهه افرودیت

مهمترین آثار طلایی که از کاوش قبرها بدست آمده عبارتنداز: تاج‌طلا، قوچ طلا، گردن‌بندطلا، گوشواره طلا، شلشله‌طلا، سکه‌های طلا، پای‌بندطلا (پای زیب‌طلا)، ماتیکه طلا، انگشترطلا، تاج طلا (این تاج از قبر شماره ۶ بدست آمده و یکی از شاهکارهای غنایم طلاتپه میباشد)، طوق طلا، دست بندطلا، بازوبندطلا، موبندطلا، شنگوله طلا، قاب طلا، صندوقچه آرایش طلا، مرتبان سرپوش دارطلا، شانه‌عاج، چوب دست‌طلا، کمربند مردانه‌طلا، خنجرپوش‌طلایی، شمشیردسته طلا، دولفین‌های طلایی، الههٔ بالدارطلائی، الهه طلاآناهیتا، هیکل‌های رب‌النوع شراب و دختر پادشاه از طلا، مهرطلایی الهه آتینه و غیره.[۱]

در اوایل قرن سوم مسیحي امپراطوري با عظمت کوشاني هاي بزرگ از دو طرف مورد تهدید قرار گرفت ، یکي از شمال با هجوم اقوام هیاطله (یفتلي ها) و دیگر از جانب غرب باظهور دولت مقتدر و جوان ساساني با

[۱] ـ مقدمه یی برکودتای ثوروپیامدهای آن ،ازاین قلم، چاپ ۱۹۹۶ ،سوند.فصل سوم

مرگ «واسوداوا» (٢٦٠ م)آخرین شاه کوشاني هاي بزرگ دورۀ دو صد ساله کوشاني هاي بزرگ خاتمه یافت .[١]

ظهور ساسانیان وسیستان:

اردشیر بابکان، مؤسس سلسله ساساني (٢٢٦- ١٤١ میلادي) همزمان با تسخیر هرات، سیستان را نیز متصرف شد. ممکن است طایفه کیاني سیستان با موافقت ساکهاي سلطنت باختۀ آنجا در پیوستن با دولت ساساني سازش کرده باشند.

در دورۀ سلطنت اردشیر بابکان، پسرش شاپور اول در هنگام حیات پدر ایالت خراسان را اداره مي کرد و شکي نیست که سیستان هم جزو قلمرو او بوده باشد. شاید موجودیت شهرمخروبۀ "شاپور شاه"(که درمیان مردم محل بصورت سابورشاه تلفظ میشود) واقع در مصب دو رودخانه فراه رود و هاروت رود منسوب به همین شاهزاده شاپور پسر هرمزد برادر شاپور دوم باشد.

شاپور اول از ٢٤١ تا ٢٧٢ میلادي پادشاهي کرد و خود را شاهنشاه ایران وانیران (ایران و غیر ایران) خواند. بعد از او دو فرزندش هرمز اول و بهرام اول بر تخت نشستند . بهرام دوم از ٢٧٦- ٢٩٣ میلادي پادشاهي کرد. برادرش که حاکم سیستان و خراسان بود، علیه بهرام دوم عاصي شد و کوشید بیاري ساك ها و کوشاني ها سلطنت مستقلي تشکیل دهد . بهرام دوم آتش این شورش را بزودي خاموش کرد و فرزند خویش بهرام سوم را به لقب سکانشاه به حکومت سیستان نصب نمود.[٢]

هرمز دوم از ٣٠٢ تا ٣٧٩ پادشاهي کرد . ظاهراً در عهد هرمز دوم ، پسرش بنام شاهزاده شاپوربن هرمزد، برادر شاپور دوم ملقب به سکانشاه بر سیستان و سند و طخارستان حکومت میکرده است . این مطلب در کتیبه ایکه از شاهزاده شاپور برجاي مانده و در آن پسر مهران شتربان زرنگ و

---

[١] - تاریخ افغانستان، ج ٢ فصل کوشاني هاي بزرگ .
[٢] - مجلۀ بررسي هاي تاریخي شماره ٤ سال ١٢ ص ٥٢ .

نرسي دبير و ديگر سيستانيان آزاد و مردم شهر زرنگ كه او را پذيره شده اند، نام برده شده است.[۱]

در سال ۳۰۹ شاپور دوم، به سلطنت ايران نامزد شد وحكومتش تا ۳۷۹ ميلادي دوام نمود. شاپور دوم سيستان را مجدداً فتح كرد و در سال ۳٥۹ هنگام حمله بر روم و محاصرۀ شهر آمد دروازۀ غربي آن شهر بدست لشكر سكاها كه بقول (امين مارتسلين) از تمام جنگجويان شاپور دوم دليرتر بودند كشوده شد.

بعد از مرگ شاپور دوم تا بيست سال ديگر اوضاع ايران بر هم و درهم بود. در سال ۳۹۹ ميلادي يزدگرد اول بر سرير سلطنت قرار گرفت.[۲] در اين ميان و به سلسله شهزادگان ساساني هرمزد سوم (۹- ٤٥۷ .م) نيز مدتي در سيستان با لقب سكانشاه حكومت كرده است .[۳]

سقوط كوشاني هاي بزرگ در افغانستان و مداخله هاي مكرر و پي درپي دولت ساساني بر كشور ما تعقيب رشته تاريخي سيستان را مشكل ساخته است و نمي توان بطور دقيق اسامي شاهان و حكام سيستان را يكايك برشمرد ، در حاليكه خسرو اول نوشيروان و يزدگرد هاي ساساني بر سيستان تسلط داشته اند.

بطور كلي مي توان گفت كه پس از سقوط كوشاني هاي بزرگ در نيمه قرن سوم ميلادي، سيستان تا نزديكي هاي ظهور اسلام جزو دولت ساساني شمرده مي شده ولي با ظهور اسلام و حوادث ما بعد معلوم مي شود كه دوباره استقلال محلي خود را كسب كرده است .

در هنگام حمله اعراب مسلمان به ايران ، يزدگرد سوم پادشاه ساساني از طريق كرمان به سيستان آمد تا شايد مرزبان سيستان، ايران بن رستم (يا اپرويز، بقول بلاذري در فتوح البلدان) نيرو هاي ملي خود را در اختيارش قرار دهد ولي مرزبان سيستان تنها به او پناه داد و يزدگرد پنج سال را در سيستان با خدم و حشم و حرم سراي وسيعش پناهنده بود مگر همينكه اعراب فاتح متوجه سيستان شدند، يزدگرد سوم با هزار كس حرم و حشم و خدم خود

---

[۱] - مجلۀ بررسي هاي تاريخي شماره ٤ سال ۱۲ ص ٥۲ .
[۲] -تاريخ ايران،نوشتۀ گروهی از مورخين شوروی، ترجمه كريم كشاورزي، ص ۷۳ .
[۳] - ايران در عهد ساساني، از كريستن سن، ص ٦۳ .

از سیستان به خراسان و سپس به مرو گریخت و در آنجا همراهان بشمول حرم از وي بریدند و اویکه ودرمانده به آسیاباني پناه برد و همان شب بدست آسیابان یاکسان حاکم مرو بقتل رسید.[۱]

در آخرین سال خلافت حضرت عمر(رض) در سال ۲۳ هجري سلسله فتوحات مسلمین در ایران ، دو نفر سرلشکر عرب بنام هاي عاصم بن عمرو تمیمي و عبدالله بن عمر پس از فتح کرمان و مرکز آن سیرجان مامور فتح سیستان شدند. در نبردیکه در میان مسلمین و بومیان زرتشتي سیستان در نزدیکي هاي زرنج بوقوع پیوست موفقیت چندان محکمي نصیب اعراب نشد. طرفین بصلح راضي شدند و شرط بسته شد که محصول مزارع زرنج و کشتزار هاي میان زرنج و بیابان کرمان به لشکریان اعراب تعلق داشته باشد. بنابر توشه مورخ شهیر اسلام طبري درین هنگام سیستان از خراسان بزرگ تر و مردم آن بیشتر و مرز آن محکم تر بود.[۲]

---

[۱] - مجله بررسي هاي تاریخي، شماره ٤ ، سال ۱۲ ص ٥۱ ببعد.
[۲] - تاریخ طبري، ترجمه ابوالقاسم پاینده ،ج ٥، ص ۲۰۲٥ .

فصل پنجم

سیستان در ادبیات مزدیسنا(زرتشتی)

فرکیانی ودریاچه های سیستان در مزدیسنا:

با توجه به بخش هاي مختلف اوستا ملاحظه مي شود كه از هر جا و هر مكان ديگر آريانا در اين كتاب راجع به سيستان سخن بيشتر است .

در اوستا، سیستان به اسم رود معروفش یعني هلمند به شكل «هيتومنت » ياد شده است. اين مطلب را در فرگرد اول وندیداد (فقرۀ ۱۳) اينطور مي خوانيم : «يازدهمين كشوري كه من اهورا مزدا بيافريدم، هيتومنت با شكوه و فراست. اهريمن پرگزند در آنجا جادوي زشت پديد آورد.» [۱] و باز در فرگرد ۱۹ وندیداد فقرۀ ۳۹ نیز از مملكت هيتومنت ياد شده است .

معني لغوي "هيتومنت" كه اسم رود معروف سيستان است (سدمند) ميباشد . بدين ترتيب كه جزء اول آن «هيتو» به معني پل و سد است و اين كلمه در فرگرد ۱۹ و ندیداد فقرۀ ۳۰ به همين معني بكاررفته و جزء دوم آن "منت " معادل (مند) است كه به صورت تركيب ، هيتومنت (رودخانه داراي پل و بند) معني ميدهد.[۲]

هيتومنت يا هيرمند و يا به تلفظ امروزي هلمند، در كتب سنت پهلوي وزرتشتي (بندهش و اوستا) رودخانۀ مقدس و باشكوهي است كه بنابر

---

[۱] - ابراهيم پورداود، يشتها، ج ۲ ص ۲۹۸ - ۳٤۳ ، طبع ۱۳٤۲ .

[۲] -همان اثر، ص ۲۹۲- ۲۹۹ .

مندرجات فقرات (٦٦-٦٩) زامیاد یشت: «خیز آبهاي سپید برانگیزد و سرکشي کند. به سوي دریاچه کیانسي (دریاچه هامون) روان گردد و بدان فرو ریزد.

هیرمند رودي است که نیروي اسپي از آن اوست، که نیروي اشتري از آن اوست، که نیروي مرد دلیري از آن اوست، که «فرکیاني از آن اوست . چندان فرکیاني(فروغ اهورامزدائی که بشکل قرص خورشید تصورمیشد وعلامت مشروعیت سلطنت بود) در [هیرمند] است که مي تواند سرزمین هاي دشمن را بر کند و در آب فرو برد. مي تواند دشمنان راسرگشته وپریشان کند و دچار گرسنگي و تشنگي و سرما و گرمانماید.»[1]

در فقره ٦٦ زامیاد یشت چنین آمده است :

«فرکیاني ، از آن کسي است که شهریاري وي از آنجاي که رود هیرمند دریاچه کیانسي (هامون) را پدید مي آورد ، برخاسته است . آنجایي که کوه (اوشیدم) جاي دارد و از گرداگرد آن آب بسیار از کوه ها سرازیر شده است ».[2]

در این فقره صریحاً سلطنت سلسله کیاني اراده شده و سیستان یا پیرامون هامون هیرمند وطن اصلي خاندان کیاني معین شده است .

نظري به مندرجات کرده ۸ و کرده ۹- ۱۰ زامیاد یشت (یشت ۱۹) این مساله را بخوبي ثابت مي سازد.

درکرده ۸(فقرات ۵۵- ۶۳) زامیادیشت که "فرکیانی" تقدیس میگردد، گفته میشود:" فرکیانی نیرومند مزدا آفریده بدست نیامدنی را می ستائیم. [آن فر] بسیار ستوده زبردست پرهیزگار، کارگرچست را که برتر از سایرآفریدگان است.

[فری] که افراسیاب تورانی تبهکار، در دریای "وورو کشVourukasha"(تلفظ پهلوی این کلمه فراخکرت است) .به

---

[1] ـ اوستا، نگارش جلیل دوستخواه ، طبع تهران ص ۳۰٤ .

[2] ـ پورداود، یشتها، ج ۲، ص ۳٤۳ .

جستوجوي آن پرداخت . افراسياب جامه از تن بيرون كرد و به درياي «ووروكش » فروجست و شناكنان بسوي اين فر، فريكه بايرانيان و زرتشت متعلق است ، شتافت، اما «فر» تاختن گرفت و از آنجا به درياچه «خسرو» ازدرياي ووروكش برخاست .

آنگاه افراسياب توراني زورمند از درياي «ووروكش » بيرون جست و ناسزا گويان با خود گفت : من نتوانستم اين فررا كه به قوم ايراني و به زرتشت پاك متعلق است، بر بايم ».

پس اينك تر و خشك و آنچه را كه بزرگ و نيك و زيباست تباه مي كنم. و بار ديگر افراسياب توراني زورمند جامه از تن بر آورد و در جست و جوي اين فر، فري كه بايرانيان وزرتشت متعلق است به درياي ووروكش فروجست . اما « فر» تاختن گرفت و از آنجا به درياچه «ونگهزادئو» از درياي ووروكش برخاست .

آنگاه افراسياب توراني نيرومند از درياي ووروكش بيرون جست و ناسزا گويان با خود گفت : من نتوانستم [اينبار نيز] اين فر را كه بقوم ايراني و يزرتشت پاك متعلق است بربايم، پس اينك تر و خشك و آنچه را كه بزرگ و نيك و زيباست تباه مي كنم .

و باز سومين بار افراسياب توراني نيرومند جامه از تن بر آورد و در جست و جوي اين فر، فريكه بايرانيان وبزرتشت متعلق است بدرياي ووروكش فرو جست .

اما « فر» تاختن گرفت و از آنجا بدرياچه «وژدانو» (ظ، فرزادنو؟) از درياي ووروكش برخاست .

آنگاه اي زرتشت سپينتمان ، افراسياب توراني زورمند از درياي ووروكش بيرون جست و ناسزاگويان با خود چنين گفت : «من نتوانستم اين فر را كه بقوم ايراني ، آنانكه زاده اند و آنكه خواهند زاد، و بزرتشت پاك متعلق است بربايم. »[۱]

---

[۱] - يشت ها ج ۲ ص ۳٤۲_ ۳٤٦ مقايسه با حماسه سرايي در ايران ، ص ۱۱۸ _ ۱۱۹ .

دریای وروکش یا دریاچه کیانسی= دریاچهٔ هامون :

درکرده هشتم(فقرات ۵۵- ۶۳) زامیادیشت که "فرکیانی" تقدیس میگردد، گفته میشود:

" فرکیانی نیرومند مزدا آفریده بدست نیامدنی را می ستائیم..[فری] که افراسیاب تورانی تبهکار، در دریای **"وروکش** Vourukasha" (تلفظ پهلوی این کلمه فراخکرت است) به جست وجوی آن پرداخت.

باید دید دریاي فراخکرت (وروکش) که در یشت ها و سایر قسمت هاي اوستا از آن فراوان نام برده مي شود، نام کدام دریاچه آریایي در فلات ایران است ؟

در گزارش استاد پورداود محل این دریا مشخص نشده و گاهي آنرا دریاي مازندران و زماني دریاي هند حدس زده است[1] اما مستشرق معروف دانماركي (کریستن سن) با توجه دقیق به مطالب و فقرات مختلف یشت هاي قدیم در این مورد مي گوید:

«وروکش » یعني (دارنده خلیج های پهناور) اسم دریاچهٔ معروف آریایي است و باید دید دریاچه یي که آریائیان دورهٔ یشت هاي بسیار قدیم آنرا «وروکش » مي نامیدند کدام و کجا بوده است ؟ یشت ۱۹ (زامیاد یشت) جواب این سوال را به صراحت مي دهد.

در قسمتي که بلافاصله بعد از کرده ۸ آن یشت آمده و در حقیقت دنباله منطقي آن است ، یعني کرده ۹ در بندهاي (٦٦- ٦٩) رود "هیتو منت" (رود هلمند) و رودهاي دیگري که بدریاچه «کاس اویا» (دریاچه هامون) مي ریزند، با صراحت و تحقیق جغرافیایي بي شماریکه جاي تردید و تأملي باقي نمي گذارد وصف شده است. منجمله در فقره ٦٦ چنانکه گذشت خوانده مي شود:

« فرکیاني » از آن کسي است که شهریاري خود را از آنجایي که رود هیرمند دریاچه کیانسي (هامون) را تشکیل مي دهد برانگیزد».

---

[1] - یشت ها، ج ۱، ص ۱۳۳- ۱۳۵ و ۳۰۲ .

بنابر آن با توجه به صراحت فقرۀ فوق الذکر به جرئت مي توان گفت که دریاچه ورووکش یا فراخکرت کرده ۸ یشت ۱۹ عبارت از دریاچه کاس اویا= کیانسي = دریاچه هامون مي باشد.[۱] زیرا از آمو تا دجله و از کسپین تا خلیج فارس بجز دریاچه هامون دریاچه دیگري که اینقدر مورد ستایش و توجه آریائیان عصر اوستا واقع شده باشد وجود نداشته و ندارد.

بنابر این همانگونه که در اوستا دریاچه هامون بنام هاي مختلف چون: آب کیانسي، زره کیانسي و کانسویا و کاس اویا و « فرزادنو» و «پیشنگه » و بالاخره «ووروکش » نامیده شده، چنان مي نماید که «دریاچه خسرو» و" دریاچۀ ونگهزدا و » و « وژدانو» نامهاي کهن و قدیمي دریاچه هاي هامون مي باشد که براثر تغییرات هیرمند در گذشته در دلتاي هاي مختلف سیستان بوجود آمده و باز تغییر بستر داده اند. چنانکه امروز هم دریاچه هامون به چهار پاره هامون هاي از هم جدا و نسبتاً بزرگ تقسیم شده که هر یك از دیگري ده ها کیلومتر فاصله و هزاران کیلومتر مربع پهنایي دارد.

این دریاچه ها در حال حاضر بنام هاي هامون پوزك (یا هامون سواران) هامون سابوري ، هامون هلمند و گودزره یاد مي گردند که فقط در مواقع سیلاب هاي فوق العاده این هر چهار هامون بهم متصل و دریاچه واحدي را تشکیل مي دهند.

بهر حال دریاچه هامون که در اوستا بصورت «کانسه یا Kunsayaو «کاسواKasua» و «ذریه کیانسیه Zraya-Kyansih»[۲] و "آب کیانسیهApp-Kyansih " یاد شده[۳] و در کتب پهلوي به شکل "کیانسیه Kyansih" و در متون فارسي میانه مثل صد در بندهش و روایات هرمزد یار، به صورت "کانفسه " آمده[٤] همواره با کوهي بنام"اوشیدم Ushidom یا اوشیدرن Ushidarna"توصیف شده و هر دوي آن را در فقره ٦٩ زامیاد یشت، ضمن دعاییه یي اینچنین مي خوانیم :

---

[۱] ـ کریستن سن ، کیانیان ، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا ، ص ۳۰ـ ۳۹

[۲] ـ یشتها، فقره ٦٦ زامیاد یشت .

[۳] ـ وندیداد ، فرگرد ۱۹ .

[٤] ـ یشتها،ج ۲، ص ۳٤٥ .

«ما به عظمت پرهیبتي که نمي تواند به زور تسخیر شود و (اهورا مزدا) آنرا ساخته است قرباني مي کنیم. کسي وفادار است به او که اینجا رشد کرده باشد، جاییکه دریاچه «کاسوا» (دریاچه هامون) ورود هیتومنت (رود هیرمند) افتاده، آنجا کوه (اوشیدرن) بر پا ایستاده و آبهایي که از کوه ها فرود مي آید اطراف آن را احاطه کرده و در یسناي ۲۵ بند ۷ بازهم از کوه اوشیدم یا اوشیدرن دریشت ها ستایش بعمل آمده .[۱]

از امثله فوق به روشني پیداست که مقصود از کوه اوشیدم یا اوشیدر در یشت ها (فقرات ٦٦- ٦٩ زامیاد یشت) که محل آن در سیستان، جایي که رود هیرمند دریاچه هامون را تشکیل داده سراغ داده شده، همانا کوه خواجه است. زیرا در دلتاي هیرمند غیر از کوه خواجه هیچ پشته سنگي دیگري وجود ندارد، تاهیرمند بر پیرامون آن سینه بساید و دریاچه کاسوایا هامون را تشکیل بدهد.

در فقره ٦٧ زامیاد یشت گذشته از رود هیرمند از هشت رود دیگر سیستان که به دریاچه هامون مي ریزند این طور نام برده شده است :«خواسترا» ، «هواسپا» و آن «خوارتنگهیتي زیبا» و آن «اوشتوئیتي توانا » و« اورواذ» دارنده چراگاه بسیار و «ارزي » و «زرنومئتي زرینمند».

حدس برخي از محققین آن است که «زرنومئتي زرینمند» باید رود ارغنداب باشد که از معاونین درجه یك هیرمند است . ولي ارغنداب در اوستا به اسم هرا او واتي Harauvati، ذکر شده که عبارت از همان "ارخوت پهلوي" و "ارا خوزیاي" منابع یوناني و" الرُخج" عربي و "رُخذ" فارسي است که برنام ولایت قندهار هم اطلاق شده است. ولي رود هیرمند در بندهش یکي از کتب مذهبي زرتشتي «زرینمند» خوانده شده است [۲] و اینك مصب این رودها که (هامون) باشد به معني دشت و بیابان است چنان که امیر معزي آنجا که شترش را وصف مي نماید گوید:

هامون نوردي تیز رو اندك خور و بسیار دو

---

[۱] ـ فقره ٦٩ زامیاد یشت بحواله مقاله (هیرمند) بقلم پوهاند میر حسین شاه منتشره مجله آریانا، سال هجدهم شماره دوم .

[۲] ـ یشت ها، ج ۲، ص ۳٤۳ـ ۳٤٥ .

از آهــوان بـرده گــرو در پویه و در تاختن

هامون اسمي است که بعد ها در اثر استعمال زیاد به جاي کلمه دریاچه نشسته و اعلام گشته است، چنانکه امروز وقتي هامون سابوري و یا هامون پوزك و هامون هیرمند گفته شود، مقصود از آن دریاچه سابوري و دریاچه پوزك و هامون هیرمند است نه چیز دیگري .

بنابر روایات مذهبی زرتشتیان، دریاچه هامون ورودهیرمند تا آخرالزمان با زرتشت ودیانت زرتشتی پیوند ناگسستنی دارد، زیرا که هامون محل پاکی است از برای حفاظت ونگهداشت نطفه های زرتشت. و این نطفه ها هریک به فاصله هزارسال از یک دیگر ازدختری پانزده ساله که از کوه اوشیدرن فرود می اید ودر ابهای هامون آب تنی میکند نفوذ خواهد کرد وازآن نطفه یکی از نبیره های زرتشت ظهورمیکند که عالم بشریت را ازدروغ وفساد وپلیدی وپلشتی نجات می بخشد.

<u>کوه خواجه و تقدس آن در سنت مزدیسنا:</u>

تقریباً در وسط غربي دریاچه هامون تپهٔ سنگي یي هست معروف بـه «کوه خواجه » که ارتفاع آن از ٤٦٩ فت تا ٦١٢ متر بـاختلاف ضبط شده است.[۱] ورود باین کوه در هنگام سیلاب بوسیلبه قایق هاي کوچکي که ازنـي ساخته مي شود و در محل بـه آن «تـوتین » مـي گویند میسر شده مـي توانـد وبس . تحقیقاتي که همراهان فنـي ماکمـاهون در سـالهاي ۱۹۰۳ ـ ۱۹۰۵ از لحاظ جیالوجیکي درباره این کوه نموده اند، این است کـه این کـوه ٤٩٩ فت ارتفاع دارد و از نوع آتش فشـان است. قرار تذکر ماکمـاهون در رأس این کوه قله یی از سنگ سیاه مرمر گداختـه شده بـه ضـخامت دو صـد فت قرار دارد که در زیر آن گل و لاي بسیار ته نشین شده ترسب کرده است . طبقـه اول آن به رنـگ اجر قرمز و زیر آن به رنـگ زرد معلوم مي شود و طوري هم پختـه و سـوخته شده کـه حالـت بلـور پیدا کـرده است (گـزارش حکمیـت

---

[۱] _ باستاني پاریزي ، یعقوب لیث طبع ۱۳۵۳ تهران ، ص ۱۳۳ و تاریخ روابط سیاسي ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادي ، از محمود محمود ج ۷ ص ۲۰۰۰ ببعد.

ماکماهون در جلد هفتم تاریخ روابط سیاسي ایران و انگلیس در قرن ۱۹ از محمود محمود ملاحظه شود) .

کوه خواجه سیستان، اثار تاریخی اشکانی- ساسانی (۲۴۰ق. م- ۶۱۹ ب. م)

در سراشیبي قسمت جنوبي این کوه خرابه های عظیم کاخهاي متروکه نظر راجلب مي کند که باید به زمانهاي خیلي دور ارتباط داشته باشد.

آثار فوق العاده دلچسبی که از حفریات کوه خواجه و قلعه تپه و تپه قلعه نو در سیستان طي سالهاي ۱۹۵۹- ۱۹٦۲ میلادي به دست آمده و دلچسپترین نمونه آن ظروف سفالین و پوست قره قلي میباشد که بالاي این آخري خط شکسته یوناني و مهرهاي پارتي ثبت است [۱] به انسان نیرو مي دهد که تاریخ این کاخها را تا عصر هخامنشیان پیش ببرد.

در سال ۱٦- ۱۹۱۵ میلادي مستشرق و باستانشناس انگلیسي "اوریل ستن" این کوه را با کاخهاي آن ملاحظه کرد و در پرتو فراست و دانش خویش یك عده نقاشیهاي دیواري قبل از اسلام سیستان را که به عصر ساسانیان و پیشتر از آن تعلق مي گیرد در آنجا کشف کرد.

---

[۱] - مجله آریانا (قوس وجدي ۱۳٤۵) مقاله (آثار یك شهر گمشده در سیستان) ترجمه یعقوب حسن قریشي .

در میان این نقاشیها آنچه از همه جالبتر است تصویر رستم پهلوان معروف سیستان است که نشسته گرزي منحني در دست دارد. گرز نامبرده به شکل سرگاو و آن از گرز مشهور رستم حکایت مي کند. این تصویر بارنگ قرمز نقاشي شده و بارنگ زرد آرایش یافته است .

همچنان یکي از اشیاي مکشوفه شکلي است، داراي سه سر ایستاده که به حال پرستش دیده مي شود و آن در وضع و شکل مانند تصاویري است که در ترکستان چین کشف شده است .

در میان سایر نقاشیهاي دیواري صورتي است تقریباً به اندازه قد آدم که با خرقه اش ایستاده در شکل و وضع و لباس به آن روحانیان بزرگ بودایي شباهت مي رساند که هنروران بودایي آسیاي میانه در حجاریها و نقاشیهاي دیواري با برجسته کاریهاي خودشان آنها را به ما روشناس کرده اند.

ظاهراً این نقاشیها به امر پادشاهان (سکاها) به معرض نمایش گذاشته شده اند در هر حال اکتشافات مزبور که نمودار هنر بودایي است بي نهایت مهم و قابل توجه مي باشد.[۱]

این کوه که پرسي سایکس آنرا "تپهٔ مقدس سیستان " نامیده و شرح مفصلي درباره آن در سفر نامه اش داده، امروز هم مورد احترام وارادت خاص سیستانیان است. بقول ایرج افشارسیستانی، سنگ آتشگاهي که از آتشکده این کوه بدست آمده کاملا مشابه سنگ آتشگاه آبادان شوش است که از زمان هخامنشیان بدانجا گذاشته شده است.

در ادبیات مزدیسنا و کتب سنت پهلوي این کوه مقام مقدسي است از براي پیدایي موعودهاي زرتشتي و از آن در فصل سي و پنجم (صد در بندهش) به اسم «کوه خدا» یا اهورنAhurana یاد شده و تذکر رفته است که :

«دختران بهدیناني که در بالاي "کوه خدا" به نزدیکي کانفسه (کیانسي یا دریاچه هامون) منزل دارند، در

---

[۱] ـ مقاله مقدماتي تاریخ ایران ، تالیف سرپرستي سایکس ج اول چاپ ۱۳۲۳ .

هنگام جشن نوروز درآن آب خود را بشویند و هر يك به نوبت خود به يكي از موعودها بارور گردند.» [۱]

امروز نیز بومیان سیستان که در اطراف هامون هیرمند سکني دارند، رسم دارند که در شب نوروز (شبي که فردایش نوروز است) دختر جوان و زیبایي را برشتر آذین شده سوار مي کنند و بکنار آب هامون مي برند در آنجا گروه مردان و زنان از هم جدا مي شوند. مردان دور از اجتماع زنان و دختران به شادي مي پردازند، زنان دختر جوان و باکره را که «اوشیدر» نام نهاده اند، برهنه و لخت داخل آب مي کنند و تا نیمه شب به نشاط مي پردازند. و پس از آن دختر را بر همان شتر سوار نموده بخانه باز مي گردانند و این رسم بي گمان از باور هاي زرتشتي و ظهور موعودهاي زرتشتي آب مي خورد که تا کنون در سیستان بجا آورده مي شود.

بنابر روایات مذهبي زرتشتیان عالم از بدو خلقت روح تا پایان به دوازده هزاره تقسیم مي شود که دهمین هزاره ، هزاره هوشیدر و سپس هزاره هوشیدر ماه و در آخر هزاره سوشیانس است که از پرتو این آخري جهان راستي و جاوداني بر پا خواهد شد. اینان نبیره هاي زرتشت اند که از کنار آب هاي هامون هر يك بفاصله هزار سال از همدیگر ظهور خواهند کرد.[۲]

بدینسان گویا سیستانیان هنوز باور دارند که ممکن است نطفۀ زرتشت از آب هامون در دختر زیباي باکره نفوذ کند و سرانجام افتخار مادري یکي از موعود ها را کمایي کنند.

بهر حال از آنجایي که در دشتهاي هموار اطراف هامون تپه وپشته یي جز همین کوه خواجه وجود ندارد، مي توان گفت که مقصود از (کوه خدا) در فقرۀ مذکور همین کوه خواجه است. هنوز هم سیستانیان در عید نوروز جشني براي طغیان آب که موجب حاصلخیزي و سرسبزي خاکشان است، در پاي این کوه مي آرایند و دسته هاي گندم سبز را آتش زده به یکي از مقبره هاي آنجا که به زیارت «پیرگندم بریان » معروف است اهدا مي کنند.

---

[۱] ـ یشت ها ج ۲ ص ۳۰۲ و نیز فقره پنج زامیاد یشت ص ۳۱۳ در جزو کوه ها از کوهي موسوم به ااهورن یاد شده که به معني کوه خدا ترجمه شده و ریشه آن در کلمه اهورا است .

[۲] ـ حواشي تاریخ سیستان، ص ۲۲ .

و گندم بریان بر آن نذر مي برند و این خاطره یي از یاد بودهاي قبل از اسلام است که بسیاري از عادات و رسوم کهن آن سرزمین در این جشن به مشاهده مي رسد.

عجالتاً همین قدر راجع باین کوه (که بزودي بازهم از آن یاد شود) بس است و اینك به مهمترین قسمت بحث خود راجع به تقدس دریاچه هامون درسنت مزدیسنا شروع مي کنیم .

تقدس دریاچه هامون در سنت مزدیسنا:

دریاچه هامون در سنت مزدیسنا قدر و منزلت بسیار دارد .اهمیت و منزلت هامون در این است که در آینده نبیره هاي زرتشت از سواحل آن ظهور خواهند کرد. در ظهور فرزند آخرین که غالباً کلمه «سوشیانت Sushiyant » (رهاننده) بر آن اطلاق مي شود، لشکر دروغ اهریمن یکسره نابود خواهد شد، سپاه راستي درفش پیروزي خواهد برافراشت. جهان از گزند اهریمن رسته، نو و خرم خواهد شد. دوستان راستي کامروا گشته به زندگاني جاوداني خواهند پیوست.[۱]

خالي از شگفتي نیست که با گذشت دهها و صدها سال از عمر دریاچه هاي هامون ، آب این دریاچه شیرین است و انواع ماهیها و مرغابیها در آن بسر مي برند که مایه تغذیه باشندگان سواحل آن معروف به صیادها هستند. باوجود این در فصل ۱۳ بندهش (فقرات ۱٦ - ۱۷) راجع به هامون این مطالب خوانده مي شود:

«در میان دریاچه هاي خورد، دریاچهٔ کیانسي در سیستان از همه سالم تر بود و جانوران زیان آور مثل مارها و زغها در آن نبودند و آبش از دریاچه هاي دیگر شیرین تر بود. بعدها شورشد و بالاخره چنان گندید که بیك فرسنگي آن هم نزدیك شدن ناممکن شد وزش باد بیشتر به گندیدگي آن افزوده و در هنگام رستاخیز (ظهور سوشیانت) دیگر باره شیرین خواهد شد.»[۲]

---

[۱]- یشت ها ج ۲ ص ۲۹۰ .

[۲] - همان اثر، ص ۲۹۰

این تعریف بندهش نسبت به هامون که گفتیم آبش شیرین است، صدق نمي کند و حتي به دریاچه گودزره در جنوب هامون که آبش به علت همسایگي بازمین هاي شوره خیلي نمکین است، نیز مصداق پیدا نمي کند. چه «سون هدین» گردشگر سویدنی، که خود در ۱۹۰۹ در آنجا تحقیقات نموده، آب گودزره را در صافي به بلور و در رنگ بزمرد تشبیه کرده است.[۱] شکي نیست که مقصود بندهش همان دریاچه هامون است که اطرافش در تابستان از شدت گرما دوزخي است واز هجوم پشه سرزمین است طاقت فرسا.

مطابق روایات زرتشتیان موعودهاي زرتشتي از کنار همین دریاچه ظهور خواهند کرد. در فرور دین یشت فقره ٦٢ آمده که (۹۹۹ ۹۹) فروهر هاي نیك و تواناي پارسایان نطفه اسپنتمان زرتشت را پاسباني مي کنند. بنا به تفصیل کتب سنت پهلوي ایزد نریوسنگ نطفه زرتشت را به فرشته آب (ناهید) سپرد تا نگهداري کند.[۲]

گویا این فروهرها[۳] براي نگهداري نسل آینده زرتشت بدریا چه کیانسي (هامون) گماشته شده اند. گذشته از کتب پهلوي مکرراً در خود اوستا (کانس اویا) (دریاچه هامون) محل ظهور سوشیانت خوانده شده و در فقره هاي ۹۲-۹٦ زامیاد یشت آمده که «استوت ارت Astvat-ereta» (سوشیانت)[٤] پیك مزدا اهورا پسر (ویست تئوروئیري) بدان هنگام که از آب کیانسي بدرآید، گرزي پیروزمند در دست دارد.

[گُرزي] که فریدون دلیر به هنگام کشتن «اژي دهاك »[٥] داشت .

---

[۱] - یشتها، ج ۲، ص ۲۹۱

[۲]- بندهش، فصل ۳۲ فقره ۸-۹ .

[۳] - فروهر، یکي از نیروهاي پنجگانه آدمي است که پیش از به جهان آمدن و پس از رفتن از جهان وجود دارد و نیستي ناپذیر است. این نیروهاي پنجگانه عبارت اند از (جان ، دین ، بوي ، روان و فروهر که نخستین اینها نیستي پذیر و چهار دیگر جاویدان و پایدار است. (رك فروردین یشت، جلد دوم یشت ها و همچنان ج ۱ یشت ها، ص ۵۸۲ ،اوستا نگارش جلیل دو ستخواه، ص ۳٦۲ .)

[٤] - استوت ارت ، نام سوشیانت آخرین موعود مزدیسنا است .

[٥] - اژي دهاك، همان است که در ادبیات فارسي از او بنام (ضحاك مار دوش) یاد شده و در شاهنامه آمده که کاوه آهنگر بر او بشورید و به یاري فریدون سرنگونش ساخت و در کوه دماوند به زنجیرش کشید.

[گـرزي] کـه افراسـياب [۱] تـوراني بـه هنگـام کشـتن "زنگيـاب " [۲] دروغگو [دردست] داشت و بـا چنـين گـرزي خـود بدسـت کيخسـرو و نـابود شد.[۳]

[گرزي] که کي کشتاسپ [٤]آن آموزگار راستي براي سپاهش داشت .

«استوت ارت » (سوشيانت) بدين گرز، دروغ را از گيتي و خانه راستي بيرون خواهد راند، سراسر جهان مادي را با ديدگان خرد خواهد نگريست و گيتي را نيستي ناپذير خواهد نمود.

ياران سوشيانت که باوي پيروزمندانه بدر آيند، همه نيك پندار ، نيك گفتار و نيك دين اند. آنان هرگز دروغ بر زبان نياورند، در برابر آنان خشم روي بگريز نهد و راستي بر دروغ چيره شود.منش زشت از منش خوب شکست يابد. خرداد و امرداد [٥] گرسنگي و تشنگي را نابود سازند و اهريمن از گيتي سرنگون گردد[٦]

همچنين در فرگرد ۱۹ وندیداد، فقرۀ پنجم مندرج است که « زرتشت اهريمن را آگاه نمود، اي اهريمن ! من آنچه آفرينش ديو است خواهم برانداخت ... تا اينکه «استوت ارت » (سوشيانت) پيروز گر از آب کيانسي تولد گردد.[۷]

در کتب سنت پهلوي مفصلاً ازکيفيت تولد موعودهاي مزديسنا سخن رفته که چگونه مادرهاي آنان در آب کيانسي تن شسته بارور خواهند شد.در فقره ۱۲۸ فروردين يشت اسامي موعود هاي مزديسنا اينچنين نام گرفته شده:

---

[۱] - افراسياب:مقتدرترين پادشاه توراني است که در شاهنامه دشمن سرسخت دودمان کياني شمرده شده واخرالامر بدست کيخسرو کشته شد. کلمه افراسياب به معني هراسناك آمده (حواشي اوستا، جليل دوستخوا)

[۲] - نام يکي از هم اوران افراسياب است .

[۳] - کيخسرو سومين شاه کياني و کشندۀ افراسياب توراني است .

[٤] - کي کشتاسپ پسر لهراسپ از پادشاهان معروف دودمان کياني است که بنابر داستانهاي شاهنامه و روايات اوستا معاصر زرتشت و پذيرنده و حامي آنين وي بوده است .

[٥] - فرشته خرداد در جهان خاکي نگهبان آب و امرداد پاسبان گياه است . ديو تشنگي (توري) رقيب خرداد و ديو گرسنگي (زنيريج) رقيب امرداد شمرده شده اند (يشتها ج ۱، ص ۹۵ - ۹٦) .

[٦] - يشتها، ج ۲، ص ۳۰۰، اوستا نگارش جليل دوستخواه، ص ۳۰۹

[۷] - يشتها ج ۲، ص ۱۰۱ (توضيح فقرات ۱۲۸- ۱۲۹ فروردين يشت) نيز، ص ۳۰۰ يشت ها.

۱- **اوخشت ارت،** يعني پرورانده قانون مقدس ، امروز به آن اوشيدر يا هوشيدر گويند.

۲- **اوخشت نمه،** يعني پرورانده نماز و نيايش امروز اوشيدر ماه يا هوشيدر ماه ناميده مي شود.

۳- **استوت ارت،** يعني كسيكه مظهر و پيكر قانون مقدس است .حاليه سوشيانت يا سوشيانس گويند.

بنابر روايات مذهبي زرتشتيان عالم از بدو خلقت روح نايايان به دوازدۀ هزاره تقسيم مي شود كه دهمين هزاره هزارۀ هوشيدر و سپس هزاره هوشيدر ماه و در آخر هزاره سوشيانس است كه از پرتو اين آخري جهان راستي و جاويداني بر پا خواهد شد. اينان نبيره هاي زرتشت اند كه از كنار آبهاي هامون به فاصله هزار سال از همديگر ظهور خواهند كرد.

مطابق سنت مزديسنا در اوايل هزارۀ يازدهم (سي سال قبل از سپري شدن دهمين هزارة) دختري پانزده ساله [۱] از خاندان (بهروج ،بهروز) پسر (فريان) موسوم به سروتت فذري Sarutat Fidhri(يعني كسيكه از پدر مشهور است از كوه خواجه فرود آمده در درياچه هامون آب تني خواهد نمود و از نطفه زرتشت كه در آب هامون نگهداري شده آبستن مي شود. پس از انفصال مدت نه ماه هوشيدر نخستين موعود مزديسنا پا به عرصه وجود خواهد گذاشت و در سن سي سالگي از جانب اهورا مزدا برانگيخته شده دين از پرتو او جاني خواهد گرفت .

از علايم ظهور وي يكي اين است كه آفتاب ده شبانه روز غير متحرك در وسط آسمان خواهد ايستاد و بر هفت كشور روي زمين روشني و فروغ خواهد پاشيد. از ديدن اين خارق العاده ، آنكه دلش از فروغ خدا روشن نيست زهره آب مي كند و جان ميدهد و

باين ترتيب جهان از ناپاكان پاك مي گردد.[۲] باز در آغاز هزاره دوازدهم (سي سال پيش از سپري شدن يازدهمين هزاره ، بار ديگر دختري پانزده

---

[۱] - سن پانزده سالگي در اوستا بهترين اوقات عمر آدمي شمرد ه شده است (يشتها ج ۲ ص ۱٦۸- ج ۳)

[۲] - در اينجا لازم است ياد آور شد كه در عهد هوشيدر پادشاهي سركار خواهد آمد كه او را بهرام ورجاوند خوانند اين پادشاه كه آريانا را نجات خواهد داد هوشيدر را در دادگستري ياري خواهدنمود، نيز از پشت

ساله از خاندان بهروز موسوم به «ونهوفذري»Vanhu Fidhri (يعني كسيكه از پدر شريف است) از كوه خواجه فرود آمده در آب هامون تن شوئي مي كند و بارور مي شود و پس از مدت نه ماه هوشيدر ماه، دومين موعود مزديسنا متولد خواهد شد و چون سي ساله شود برسالت مي رسد. در هنگام ظهور وي آفتاب بيست شبانه روز در وسط آسمان غير متحرك خواهد ايستاد و در عهد سلطنت روحاني هوشيدر ماه (ضحاك) از كوه دماوند زنجير گسيخته دست ستم مي گشايد، اما به زودي به فرمان "اهورا مزدا" پيك نامور آئين مزديسنا "گرشاسب " از دشت زابلستان برخاسته آن ناپاك را هلاك مي نمايد[۱] .

بالاخره در پايان هزاره دوازدهم (سي سال قبل از ختم هزار هوشيدر ماه) همچنان دختري پانزده ساله از خاندان بهروز باسم « اردت فذري » Eredat Fidhri(كسيكه مايۀ آبروي پدر است) از كوه خواجه فرود مي آيد و در آب هامون خود را شسته آبستن مي گردد و بعد از گذشت مدت نه ماه سوشيانت آخرين آفريده اهورا مزدا ظهور مي نمايد و ظهورش بواسطه غير متحرك ماندن آفتاب در وسط آسمان به عالميان بشارت داده مي شود و چون سي ساله شود، امانت رسالت مزديسنا بوي برگزار مي گردد. ياران جاوداني او كه كيخسرو، گيو ، گودرز ، طوس ، پشوتن و گرشاسب نريمان باشند نيز قيام كنند.[۲] اهريمن نيست و دروغ نابود گردد. مردگان برخيزند و جهان معنوي و مينويي روي نمايد.[۳]

شاهان كياني است. چنانكه ملاحظه مي شود در مزديسنا هميشه در هر زمان و هر حال دين زرتشتي ارتباط تامي به سلسله كياني سيستان دارد(يشتها ج ۲ ص ۳۰۰) .

[۱] - گرشاسب پسر (ثريتا) بروايت اوستا يا «اثرط» در نوشته هاي پس از اسلام پهلوان بزرگ آئين مزديسنا وجد اعلي رستم قهرمان سرزمين هاي آريايي از نسل جمشيد و كورنگ پادشاه سيستان است . بنابرروايات مذهبي زرتشتيان، گرشاسپ به سبب اهانتي كه به آتش روا داشته در خواب فرو رفته اما نمرده است. چه او يكي از جاويدان هاست كه (۹۹۹ ۹۹) فروهر پاك تواناي پارسايان پيكر او را پاسداري مي كند تا به هنگام رستاخيز بر خيزد و به ياري سوشيانت بشتابد. (يشتها ج ۱ ص ۱۹۵) .

[۲] - در بندهش فصل ۳۰، فقره ۱۷، پانزده تن مرد و پانزده تن زن از ياران سوشيانت شمرده شده كه اسامي برخي از آنان دربالا تذكر رفت (يشتها ج ۲ ص ۳٤۹)، توضيح فقره ۸۹ زاميا د يشت ديده شود.

[۳] - بروايت دادستان دينيك، مدت رستاخيز پنجاه و هفت سال طول خواهد كشيد (توضيح فقره ۱۲۱ فروردين يشت ج ۲ يشتها).

بنابر سنت مزديسنا، هر يك از موعودها وقتي از طرف اهورا مزدا فرستاده خواهد شد كه جهان دچار گزند و آسيب شده و نيكان در چنگال ستم و بيداد اهريمن بستوه آمده باشند. از پرتو ظهور موعود ها (رها نندگان سه گانه) متدرجاً آسيب ها بر طرف خواهد شد.[۱]

در هزارۀ هوشيدر ماه، زمينه براي شوشيانت حاضر مي گردد. جهان رو به كمال مي رود و متدرجاً از ماديات رهايي يافته به معنويات نزديك مي شود.[۲]

در فصل ۳۰ بندهش كه از رستاخيز و برخاستن مردگان سخن رفته، توضيح شده كه همانطوري كه مشيا و مشيانه (آدم و حوا) پس از فرود آمدن به زمين نخست از نان و پس از آن از گياهها و پس از آن از شير و پس از آن از گوشت تغذيه نمودند و همانطوري كه مردگان پس از فرا رسيدن مرگ ، نخست از گوشت و پس از آن از شير و پس از آن از نان امساك مي كنند و تا بر سيدن دم آخر و جان سپردن با آب ميسازند، همين طور هم در هزاره هوشيدر ماه نخست ميل و پس از آن از خوردن گوشت خود داري كنند و با گياهها و شير بسازند، پس از آن از شير نيز امساك كنند و از آب تغذيه يابند، بالاخره چنان شود كه ده سال پيش از ظهور سوشيانت مردمان را به غذا حاجت نيفتد و كسي از گرسنگي نميرد.[۳]

در پايان ميتوان گفت، كه چون در گذشته دين مزديسنا از پادشاهان كياني (كي گشتاسب) كه سلسله وي از سيستان برخاست ، رونق گرفت ، در آينده نيز رونق مزديسنا را از رهانندگاني دانسته اند كه از كنار آبهاي همين خاك ظهور خواهند كرد.

ميتوان گفت سرزمين هاي آريائي ، يكبار از پرتو يكي از رادمردان اين سرزمين نجات يافت ، اين راد مرد يعقوب ليث صفاري بود كه توانست ايران و افغانستان را پس از (۲٤۰ سال) اسارت به كلي از چنگ ستم خلفاي بغداد رهايي بخشد.

---

[۱] - يشت ها ج ۲ ص ۱۰۱ - ۱۰۸ (توضيح فقرات ۱۲۸ - ۱٤۲ فروردين يشت) .

[۲] - يشت ها ج ۲ ص ۱۰۱ - ۱۰۸ (توضيح فقرات ۱۲۸ - ۱٤۲ فروردين يشت) .

[۳] - يشت ها ج ۲ ص ۱۰۳ .

سیستان بمثابهٔ پناه گاه مهم کیش مزدیسنا:

پس از حملهٔ وحشتناك ارجاسپ توراني بر بلخ به سبب ظهور زرتشت و قبول کیش آن از جانب گشتاسب ، در سال ۳۳۱ پیش از میلاد اسکندر مقدوني بعد از سقوط داریوش سوم هخامنشي و تسخیر ایران وفتح پرسه پولیس پاي تخت شاهان هخامنشي ، هنگام به آتش کشیدن شهر شوش ، کتاب اوستا را نیز در آتش سوختاند و موبدان وهیربدان زرتشتي را یا کشت و یا آواره ساخت .[۱]

در اوایل قرن سوم پیش از میلاد (اواخر قرن چهارم ق ، م) بودیزم با پشتیباني آشوکا امپراتور بزرگ و معروف دودمان گوپتاي هند در نقاط مختلف جنوب هندوکش ، در وادي گندهارا از پشاور تا کابل و بتدریج بسوي زابل و اراکوزیا و شط هیرمند به پیشروي و انتشار خود ادامه داد.

فشار و نفوذ روز افزون بودیزم به پشتي باني قدرت هاي سیاسي هند موجب شد تا دین زرتشتي در جنوب هندوکش ، مخصوصاً در نقاط شرقي جایش را کاملاً براي بودیزم خالي کند و در بعضي نقاط دیگر نیز حرارتش بسردي گراید و کم کم بطرف جنوب غرب ، به حوزهٔ هیرمند و سیستان عقب نشیني نماید.

البته در شمال هندوکش که تحت نفوذ دولت مستقل یونانو باختري قرار داشت آئین زرتشتي در جنوب کمافی السابق رونق داشت و شاهان و امراي یونانو باختري اگر بدین زرتشتي گرویده نه بودند ولي به معتقدات مذهبي مردم احترام مي گذاشتند، چنانچه در روي مسکوکات بعضي از پادشاهان یونانو باختري تصویر ایزد اوستائي اناهیتا (فرشته آب) منقوش شده است.[۲]

همزمان با تشکیل دولت مستقل یونانو باختري در ۲۵۰ سال پیش از میلاد در شمال غرب کشور یك واقعه مهم تاریخي بظهور پیوست و آن تشکیل دولت مقتدر اشکاني یا پارتي بود.

---

[۱] ـ گاتها (سرودهاي زرتشت) ص ۲۱ به بعد، مزدیسنا و تاثیر آن در ادب پارسي ص ٤ دیباچه .

[۲] ـ کهزاد،تاریخ افغانستان ، ج ۲، ص ۹۳ به بعد.

تیرداد برادر ارشاك، موسس سلسله اشكاني در ۲۵۰ قبل از ميلاد باتسخير هركانيا (گرگان) در «نيسايه» دولت پارتي را اساس گذاشت كه بزودي يكي از دولت هاي مقتدر آسياي مقدم گشت و كوشش هاي گوناگون انتيوكوش چهارم در جلوگيري و اضمحلال آن جاي را نگرفت .[۱]

در سال (۱۷۱ ق ، م) مهرداد اول پادشاه شد و او بزودي هريوه (هرات) و درنگيانا (زرنگ) و گدروسيا (بلوچستان) را يكي بعد ديگري متصرف شد[۲]

با قرار گرفتن مناطق مذكور در ردۀ ايالات پارتي ، دين زرتشتي درين نواحي ، از تهديد و فشار سياسي و مذهبي بوديزم رهايي يافت و مؤبدان و روحانيون زرتشتي مجدداًمورد حمايت دولت پارتي كه خود معتقد بكيش زرتشتي بودند، قرار گرفتند. در اين ميان و درين دوره سيستان يكي از مكانهاي بسيار مهم آئين زرتشتي شماره مي شد.

بدون ترديد ساكهاي نو وارد در سيستان (۱۳۸- ۱۲٤ پيش از ميلاد) نيز آئين زرتشتي را پذيرفته اند و از اين طريق با اقوام پارتي ساكن در سيستان و ساير باشندگان بومي آنجا سازش و آميزش كرده اند.[۳]

آخرين حكمران از خاندان سورن پارتي «ونونس » نام داشت كه در ۱۲۰ سال پيش ازميلاد مستقلاً در سيستان و اراكوزيا فرمانروايي ميكرد. [٤]

بعد از اين شخص دو سه نفر از اقوام سكايي بنام هاي موئس و پسرش "ازس" و "ازيليزس" در قرن اول قبل از ميلاد (پس از ۸۸ ق ، م) بشاهي درين نواحي رسيده اند كه كتيبه ها و مسكوكات منسوب بديشان، وسعت قلمرو شان را از سيستان تا تاكزيلا و پنجاب نشان مي دهد[۵] هيچ شواهدي در دست نيست كه اين شاهان نيمه پارتي و نيمه سكايي (يا هندوسيت) را از حمايت و اعتقاد به آئين زرتشتي بدور نشان بدهد. حتي گندوفار (۱۹- ٤۸ ميلادي) معروفترين پادشاه نيمه پارتي و نيمه سكايي كه

---

[۱] - تاريخ ايران، نوشته گروهي از مورخين شوروي ترجمه كريم كشاورز، ص ٤۷ .

[۲] - اثر قبل الذكر ص ٤۹- ۵۹ .

[۳] - كهزاد،تاريخ افغانستان، ج ۲، ص ۷۷ و ۱۷۲ .

[٤] -همان اثر، ص ۱٦۱ .

[۵] - ايضا، ص ۱۹۳- ۱۹٤ و همچنان ايران در زمان ساسانيان از كريستن سن، ص ۱۱ .

در اثر برخورد با یکي از حواریون مسیحی بنام "سنت توماس"بدین نستوری عیسوی در آمد وقلمروسلطنتش از مرکز کندهار برکل سیستان وبلوچستان وسند وپنجاب پهن میشد[۱] بازهم سندی در دست نیست که گواهی بدهد وی پس از گرویدن بدین عیسوی درصدد برکندن آتشکده ها و معابد آئین زرتشتی در اوراکوزیا و سیستان بر آمده باشد.

در دوران کوشا نیان و همچنان در زمان ساسانیان که بودیزم سراسر جنوب هندوکش را تحت نفوذ خود در آورده بود، دین زرتشتی بیشتر و بهتر از هر جای دیگر افغانستان در سیستان تقدیس می شد. و آتشکده های فراوان برای پرستش و بجا آوردن سنت های این آئین وجود داشت وحتی آتش برخی از این آتشکده ها،مثل :"آتشکدۀ کرکویه" تا اوایل قرن هفتم هجری با خواندن سرودهای پرشکوه و ویژه یی فروزان نگهداشته می شد.

همچنان نظری در متون تاریخی کلاسیک اسلامی ، نشان میدهد که مؤبدان و هیربدان و متکلمان زرتشتی در سیستان از پیشوایان با تدبیر و خردمند و مورد احترام بوده اند و سخن شان در گوش بزرگان و شاهان و امیران راه داشته و عقیده و نظر شان در صلح و سلام مردم موثر بوده است . اشارات پراکنده و گاه پیوستۀ تاریخ سیستان بیانگر آن است که کیش زرتشتی تا قرنهای سوم و چهارم (قرن دهم میلادی) با تمام فروعاتش در سیستان وجود داشته و بنابر تذکر سایر مؤرخین و جغرافیه نگاران تا اوایل قرن هفتم هجری/سیزدهم میلادی یعنی تا حمله مغول اعتقاد و احترام به مذهب زرتشتی با تمام قوتش در بخش های زرتشتی نشین سیستان وجود داشته است .[۲]

تاریخ سیستان که آیینه تمام نمای اوضاع و احوال سیاسی و فرهنگی و مذهبی آن سرزمین در سده های اول اسلام است، آنجا که از آئین قدیم سیستان یاد آور می شود ، از اعتقاد مردم سیستان به کیش زرتشتی صریحاً

---

[۱] -کهزاد،تاریخ افغانستان، ج۲، ص۱۷۲- ۱۷٤

[۲] - دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات ایران ج ۱، زیر عنوان زبان دری مراجعه شود.

صحبت نمی کند ،[۱] ولی در جریان شرح وقایع عصر اسلامی نکاتی در این مورد از زیر قلم مؤلف نامعلوم آن فروچکیده که نشان می دهد تا قرن های چهارم و پنجم و حتی تا اواخر قرن هفتم هجری [۲] طایفه زرتشتی بنام مجوس به عنوان یک اقلیت با اهمیت در سیستان وجود داشته است و ظاهراً طبقه خوارج سیستان از ایشان حمایت می کرده و این پشتی بانی گویا مانع زوال قطعی شان در آن دیار بوده است .

معابدکیش مزدیسنا در سیستان :

جي پي ، تيت در سال ۱۹۰۵ در سيستان خرابه هاي متعدد معابد زرتشتي را تشخيص نمود و بر جهان متعددي را كه جزبوم خاموش برفراز آنها ننشسته (ويادگاري از دخمه هاي زرتشتي تواند بود) ياد داشت كرد. بخصوص در حوالي رام شهرستان واقع در جنوب زرنج يك مخروبه را كه عبارت از يك آتشكده بود كشف كرد. [۳] و پنجاه و پنج سال بعد از تيت در ۱۹۵۹ ميلادي هئيت ديرين شناسي ايتالوي بر هبري پروفيسور توچي ضمن دست يافتن به شهر بزرگي از زير ماسه هاي روان شهرستان در دهانه رود هلمند ، آتشكده يي نيز كشف نمود كه از لحاظ هنر معماري به دوره نخستين هخامنشي تعلق مي گيرد.

بنابر راپور پروفيسور سراتو، عضو هيئت باستان شناسي ايتاليائي در سيستان در مجموعه ساختمان هاي بزرگ مكشوفه از دهان غلامان قابل توجه تراز همه آنها ساختمان مربع شكلي است كه هر ضلع آن ۵۳ متر درازي دارد و داراي برجهايي با چهار دهليز داخلي است كه به حياط وسيعي منتهي مي شود. اين ساختمان مخصوص تشريفات امور مذهبي بوده است .

---

[۱] - چنان مینماید که مولف نامعلوم تاریخ سیستان بنابر تعصب مذهبی و یا بنابر احترام شدید بمردم آن دیار از ارادت و عقیدت هموطنان خود در دوران قبل از اسلام به دین زرتشتی که آتش پرستی علامه مشخصه آن است با مقایسه بدین اسلام ، آن را نوعی اهانت و تحقیر بحال مردم خود می دانسته اباورزیده باشد.

[۲] -_ تاریخ سیستان ،چاپ بهار، ص ۶۳،_ ۹۳،_ ۱۰۶ و غیره صفحات .

[۳] -G.P.Tate,Frontier of Baluchistan,London۱۹۰۹,p۹۶-۹۷

-G.P.Tate,Seistan(A memoir on the Histry,Topograpgy,Ruins, and People of country) Culcuta,۱۹۱۰,p۱۹۱-۱۹۷

يك رشته از هفت ايوان به ستونهاي دالان جنوبي كه دالان ورودي باشد تكيه كرده اند بناهاي كه در دالانهاي شرق و شمال قرار دارند جنبه مقدس داشته و وضع بسيار مبهمي را دارا مي باشد در آنها در حدود ۱۳ ايوان باساختمان مخصوص ديده مي شود كه بوسيله طاق هاي خميده شكلي پوشيده شده اند و علاوه بر اينها هفت تخته سنگ براي انجام مراسم قرباني در آنجا ديده مي شود.

در داخل دالان غربی وضع متفاوت است . بدین معنی که شش ایوان به ردیف داخل ستونها تکیه کرده اند. د صورتیکه در دالان های اطراف سه حوضچه قرار گرفته اند که برای قرار دادن آتش در نظر گرفته شده اند.چیز بسیار جالبی که در حاشیه دالان غربی و در میان بقایای مواد سوختنی حوضچه ها پیدا شده مقداری زیاد از توده های استخوان حیوانات است .

بدون شک درین بنای مقدس اعمال مذهبی در دو قسمت اجرا می شده که عبارت بوده از مراسم مذهبی آتش و قربانی حیوانات در صورتیکه سه ایوان حیاط مطمئناً به سه تن از برجستگان و بزرگان مذهبی اختصاص داشته و این بناء اولین مدرکی است که تا به امروز از دوره نخستین هخامنشی کشف شده و لااقل اطلاعاتی از مذاهب قرن ششم ق ، م ایران قدیم (آریانا) بدست می دهد.

آنچه باعث اهمیت این اکتشاف می گردد همانا جنبه مذهبی آریانا است که بسیار مبهم بوده و تا هنوز خیلی کم شناخته شده است و می توان پیش بینی کرد که این اکتشاف ممکن است در میان متخصصان تاریخ ادیان بطور کلی و در میان متخصصان ادیان ایرانی یا هندو اروپایی مخصوصاً انعکاس خوبی پیدا کند و باعث بررسی های تازه و یک رشته مباحث پر شور و ثمر بخش گردد.

پروفیسر مذکور در پایان راپورخود می افزاید که در اینجا باید اشاره کرد که در حال حاضر (۱۹٦۲) در قسمتی از حیاط ساختمان مذکور که برای مراسم مخصوص مذهبی در نظر گرفته شده می توان دو نوع مذبیح جهت قربانی دید که هر یک از آنها دارای شش محل بوده و بدو دسته سه تایی تقسیم می شوند و در دورسته مقابل هم در جهت افقی و عمودی قرار

گرفته اند. کشف این شهر و معبد آن از نظر تاریخی مذهبی و معماری و هم از نظر تشکیلات اجتماعی دارای اهمیت بسزای است .[۱]

با فرو پاشی دولت ساسانی وجاگزینی نظام اسلامی در فلات ایران، آئین زردشتی از پشتی بانی دستگاهی غیر روحانی محروم گردید. سطوح بالائی سلسله مراتب رسمی، یعنی سطوح موبذموبذان در بالا و آهورامزد موبذان که بلا فاصله پس از وی قرار داشت، اکنون دیگر وجود نداشت. و این از میان رفتن رهبری به اسلام آوردن سریع طبقات بالائی زردشتی درشهرهای بزرگ و میانه کمک کرد. اما درحومه شهرها و روستاها، موبذان محلی غالباً پاره ای از نفوذگذشته خود را بر پیروانشان نگهداشتند.

پیکر هموار وباز سیستان مانع آن گردید که این سرزمین دژ استوار وبزرگ آئین کهن گردد. باوجود سیاست رسمی (که در این روزها به هیچ روی به سود تشویق فعالانه مردم غیرعرب به پیوستن به امت مسلمان نبود) در آمدن به آئین اسلامی نمی توانست به تعداد فراوان وبا شتاب انجام پذیرد.منابع تاریخی گواهی میدهندکه در سیستان احساسات نیرومندی دربارۀ فرهنگ و سنن باستانی وجود داشته است.

همانطور یکه کتب سنت پهلوی سیستان را یگانه مرکز آئین مزدیسنا معرفی کرده. میتوان گفت این دین برای مدتها در سیستان مورد احترام و تقدیس بوده و طایفه مغان و علما و متکلمان زرتشتی تا اواسط و بلکه تا اواخر قرن هفتم هجری در سیستان بسیار بوده اند و مانع عمده از انقراض این طایفه و دیگر اقلیت های مذهبی همانا غلبه خوارج در آن سرزمین و بخصوص در شهر کرکویه بوده است .

در سال ۵۱ هجری (۶۷۱م) ربیع از سیستان عزل و بجای او عبیدالله بن ابی بکره تعیین گشت. و اوفرمان داشت تا بزرگان و مهتران زرتشتی را بکشد و معابد و آتشگاههای شانرا ویران نماید. اما هنوز دست بکار نشده بود که دهقانان سیستان و مؤبدان و هیربدان زرتشتی از قصد او آگاه شدند و به عصیان برخاستند، ولی بزودی از شام نامه رسید که نباید باین کار دست

---

[۱] _ مجله سخن دوره چهاردهم ،شماره ششم، ص ٦٦٦ .

زد : زیرا که ایشان معاهد اند و آن معبد جای ایشان است و ایشان گویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه را که داریم و خورشید[۱] را که داریم نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم اما بجایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانه مکه، چون بدین منوال باشد واجب نکند [برکندن] که جهود را نیز کنشت است و ترسایان را کلیسا و گبرگان را آتشگاه. چون همه معاهد اند،میان معبد جای ایشان [چه فرق کنیم] و نیز دوست ندارند برکندن چیزی و جای که دیرینه گردد...»[۲]

از اشارات تاریخ سیستان معلوم میشود که آیین زرتشتی درسیستان ظاهرا در سراسر سده یکم هجری (هفتم م) به حیات خود ادامه داد. درطی ولایتداری عبدالعزیزبن عامردردهۀ ششم سده یکم هجری (هفتم میلادی) ازدهقانی بنام **رستم بن مهرهرمزد** یاد میشود که سخنگوی زرتشتیان سیستان دربرابر ولایتدار عرب بوده است. رستم بن مهر هرمزد مجوسي يكي از دهقانان و متكلمان دانشمند و مورد احترام همگاني زرتشتي در عصر بني اميه بود كه به عمال عرب درس حكمت و آئين جهانداري مي آموخت .بنابرتاریخ سیستان، روزي عبدالعزيز بن عبدالله عامل عرب (٦٥ هـ) در سیستان باو گفت:

«دهاقين را سخنان حكمت باشد ما را از آن چيزي بگوي ، گفت: نادان ترمردمان اويست كه دوستي بازنان بدرشتي جويد، و منفعت خويش به ازار مردم جويد و خواهد كه ادب آموزد به آساني. گفت نيز گوي باز دهقان گفت: آب جوي خوش بود تا بدريا رسد و خاندان بسلامت باشد هر چند فرزند نزايد و دوستي ميان دو تن بصلاح باشد چند بد گوي در ميان نشود و دانا هميشه قوي بود چند هوي بر او غالب نگردد و كار پادشاهي و پادشاه هميشه مستقيم باشد چند وزيران بصلاح باشند.»[۳]

به گزارش تاریخ سیستان درسال ۲۹۹هجری که والی سامانی ولایت، منصوربن اسحاق با شورش هواداران صفاریان از اورنگ امارت سرنگون

---

[۱] - خرشید یا خورشید پرستی تا نیمه قرن هفتم در نواحی جنوبی و شرقی سیستان معابد و پیروانی برای خود داشت .

[۲] - تاریخ سیستان ص ٦٣- ٩٢- ٩٣ .

[۳] - تاریخ سیستان ص ١٠٦

گردید، به سرای گبری که با وی دوستی داشت پناه برد.[۱] بنابرین به نظرمیرسد که آئین مزدیسنا بیشتر از هر جای دیگر افغانستان در سیستان دوام کرده است.

ازجمله آتشکده‌های بزرگ ومعروف سیستان، یکی هم «آتشکده کرکویه» در یک منزلی شمال زرنج بر راه خراسان در محل کرکویه بود که قدامت آنرا از زمان گرشاسپ میدانستند و آتش آن هرگز خاموش نشده بود. زرتشتیان سیستان در عصر ساسانیان و قرون نخستین اسلامی در آتشکده کرکویه، هنگام نیایش دربرابرآتش مقدس، این سرود را زمزمه میکردند: براي آنکه الگويي از معابد و رسوم آئين زرتشتي را در سيستان بدست داده باشيم، مي پردازيم به بيان «سرود آتشکده کرکويه » و داستان پديد آمدن آن که يکي از جالبترين و بهترين سروده هاي مذهبي زرتشتيان سيستان در دوره ساسانيان بوده است .

آتشکدۀ کرکویه و سرود آن :

در نيمه راه بين زرنج و جوين در قرن دهم ميلادي پلي بود که بروي بزرگترين شاخه هيرمند کشيده شده بود، و امروز به آن «تخته پل » گويند و صرف آثار چند تاقچه آن پل برجاي مانده ولي رودخانه هيرمند قرنها پيش مسير خود را از آن طرف ها تغيير داده و به آنجاها آبي نمي رساند در حوالي اين پل از محلي بنام «تخت شاه » اسم برده مي شود که چون خرابه هاي آن همگي زير آب رفته و جز نامي از آن بيادگار نيست در باره اصل و نسب آن چيزي دستگيرم نشد.

در جنوب تخت شاه و چند ميل پايان تر (جنوب تر) از تخته پل شهر مهم و تاريخي «کرکويه » (کرکوي) در يك منزلي شمال زرنج قرار داشت. کرکوي يا کرکويه از
شهرهاي قديمي و مهم سيستان بود که تمام کتب مسالك و ممالك و جغرافيه نگاران کلاسيك عرب از آن ذکري دارند.[۲]

---

[۱] - تاریخ سیستان، ص۲۹۹

[۲] - اصطخري ،مسالك و ممالك ،چاپ ايرج افشار، ص ۱۹۹، ابن حوقل ص ۱۵۳ ببعد، مقدسي ۳۵۰ ، ياقوت ،ج ٤، ص ۳٦۳ .

امروز خرابه هاي اين شهر تاريخي تخمين در ۲۵ كيلومتري شمال نادعلي (زرنج قديم) در ۷-۸ كيلومتري زادگاه نگارنده بركنار چپ رود هيرمند در محل «ديه دوست محمد» به نظر مي خورد. از آثار باقيه اين شهر خاك توده يي است بارتفاع بيش از بيست متر كه ميان مردم آنجا بنام تپۀ «كركوشهر» معروف است. برخی از عوام الناس محل «كركوشهر» را بگونه كركوشاه تلفظ مي كنند و به همين جهت جارج پيترتيت در ۱۹۰۵ آنرا چنانكه شنيده بشكل «كركو شاه » ضبط كرده است. آنجا كه مي گويد خرابه هاي كركوشاه بشكل يك خاك توده عظيم با علايم ديوارها و سنگر بندي بطرز خاص بحيث يك خاطره مقدس زمان پيشين هنوز هم نگهداري مي شود.[۱] در بعضي از ساختمانهاي مخروبه كركوي ، آجر پاره هاي به بزرگي ٦۰ در ٤٥ سانتي متر ديده مي شود.

اصطخري در حدود يكهزار سال پيش نوشته كه «كركويه » شهري است در سه فرسنگي شمال زرنج، ولي برخي از جغرافيه نگاران عرب فاصله كركوي را از زرنج يك منزل نوشته اند [۲] كه با شواهد موجوده و بُعد ميان دو شهر با واقعيت تطابق مي نمايد يكي از دروازه هاي شهر زرنج نيز بنام اين شهر ياد مي شده [۳] و بلاذري فاصله آنرا با قلعۀ زالق پنج ميل حساب كرده كه اين آخري در پنج فرسنگي زرنج واقع بود.[٤]

ياقوت حموي جغرافيه نويس معروف عرب در قرن هفتم هجري قمري راجع به كركوي نوشته كه شهري است در نواحي زرنج و در آن آتشكده بزرگي است كه مجوسيان حرمت زياد به آن مي گذارند.[٥] و اصطخري گفته است كه اهل آن خوارج اند ولي عبادت نماز و روزه در آن مي شود و آن شهر صاحب علما و فقهاي بسيار است.[٦] لسترنج مي نويسد

---

[۱] -G.P.Tate,Frontier of Baluchistan,London۱۹۰۹,p.۱۳٦

-G.P.Tate,Seistan(A memoir on the Histry,Topograpgy,Ruins, and People of country) Culcuta,۱۹۱۰,p.۲۰٦-۲۰۹

[۲] -لسترنج، جغرافياي تاريخي خلافت شرقي، ص ۳٦۳ و مقدسي ص ۳٥۰ .

[۳] - اصطخري، مسالک وممالک، ص ۱۹۲ .

[٤] - فتوح البلدان بلاذري، چاپ قاهره، ص ٤۰۰ و چاپ ايران ترجمه فارسي ص ۲٦۸ .

[٥] - معجم البلدان، ج ٤، ص ۳٦۳ و ج ۷، ص ۲٤۱ .

[٦] - اصطخري ،ص ۱۹۹.

که زرتشتي هاي کرکوي آتشکدۀ خود را خيلي احترام مي نمودند و آنرا «مينو کرکوي » مي ناميدند.[۱]

ذکريا بن محمد قزويني محقق و نويسنده بزرگ قرن هفتم شرحي در باره اين آتشکده نوشته گويد: دو گنبد بزرگ دارد که حدس مي زنند از زمان رستم باقي مانده است سر هر گنبدي شاخ گاوي نصب شده و هر شاخ به شاخ ديگر متمايل چنانکه دو شاخ گاو بيکديگر مايل است. در زير اين دو گنبد آتشکده مجوسيان است که آتش آن هيچگاه خاموش نمي شود و خدام آنجا هر کدام به نوبت آتش را حراست مي کنند و هر کس که نوبت او فرا رسد بيست زرع دور تراز آتش مي نشيند و دهان و بيني خود را مي پوشاند و با انبري از سيم خام چوب هاي گزرا که با اندازه يك وجب بريده شده است گاه بگاه به درون آتشگاه مي افگند.[۲] و مقدسي خيلي هم پيشتر از اين آخري گفته که اين آتشکده يکي از محترم ترين آتشکده هاي مجوس بود.[۳]

ظاهراً اين آتشکده تا قرن هفتم هجري يعني تا هجوم چنگيزيان بر آن ديار باقي مانده بود. بناي اين آتشکده چنانکه از روايات تاريخ سيستان بر مي آيد در جاي معبد گرشاسپ سر سلسله قهرمانان ملي سيستان بدست کيخسرو پادشاه معروف دودمان کياني گذاشته شده است .[٤]

اين معني بصورت واضح در داستان بوجود آمدن آتش کرکوي ديده مي شود: داستان پديد آمدن آتش کرکوي و ساختن سرود آن در تاريخ سيستان بروايت از کتاب گرشاسپ ابوالمويد بلخي چنين است : چون کيخسرو با رستم جهان پهلوان مشهور سيستان به آذر بادگان رفت و بشاهي رسيد.بعد براي خون خواهي پدرش سياوش به ترکستان رفت تا از افراسياب پادشاه آن ديار کين بکشد ولي از بيم او «افراسياب » گريز گرفت و به چين شد و از آنجا به هندوستان آمد و آخر به سيستان کشيد و گفت :«من بزنهار رستم آمده ام ».

---

[۱] - جغرافياي تاريخي خلافت شرقي ،از لسترنج، ص ۳٦۳ .

[۲] - ذکريا بن محمد قزويني، آثار البلاد و اخبار العباد، طبع بيروت ۱۹٦۰، ص ۲٤٦- ۲٤۷ به حواله بوسورت، مجله ادب دوره هژدهم، شماره ۲-۱ ص ۷۷ .

[۳] - رجوع شود به جغرافياي تاريخي لسترنج، ص ۳٦٤، مقدسي ص ۳٥۰ .

[٤] - تاريخ سيستان، ص ۳٦ .

افراسیاب را در قلعه يي كه در پناه كوهي خود نمايي داشت پذيرايي كردند و چون اين قلعه حيثيت گدام سيستان را داشت « چنانكه برهر جانبي از آن بر سه سو مقدار صد هزار كيل غله دايم نهاده بودند» [۱] لهذا افراسيات به تدبير جادوگران كه گفتند« اين جا علف هست و حصار محكم عجز نبايد آورد تا خود چه باشد» تا دو فرسنگ پيرامون خود را تاريك كرد كه بر او راه نيابند. وقتي كيخسرو از تركستان بازگشت و اطلاع يافت كه او در سيستان مردم را فريب داده و به حيله در قلعه اي متحصن شده است به آنجا آمد تا مگر در سيستان كارش را يكطرفه سازد ولي وقتي به آن قلعه كه افراسياب در آن پناه گرفته بود نزديك شد فضا را چنان تاريك ديد كه دوست از بيگانه تميز شده نمي توانست. اينجا است كه براي ياري خواستن از خدا به معبد گرشاسپ كه در كركوي بود ملتجي و متوسل گرديد و پشمينه لباسي پوشيده دعا كرد. ايزد تعالي از آنجا روشنايي پديد آورد كه ظلمت را نابود ساخت .

بعد كيخسرو به همراهي رستم « بپاي قلعه شدند و به منجنيق آتش انداختند و آن انبار ها همه آتش گرفت چندين سال كه نهاده بود و آن قلعه بسوخت و افراسياب از آنجا بجادويي بگريخت و ديگر كسان بسوختند و قلعه ويران شد.» [۲] آنگاه كيخسرو نه تنها نيمي از شارستان سيستان را آباد كرد، بلكه در معبد جاي گرشاسپ كه از آن روشنايي برخاسته بود آتشگاهي بنا نهاد و گويند آتش اين آتشكده هوش گرشاسپ است .

خلاصه سرود آتشكده كركوي يكي از زيبا ترين سرودهاي مذهبي زرتشتيان سيستان است كه آنرا هنگام روشن نمودن آتشگاه هاي خود به آواز بلند مي خواندند تا مراسم دين مزديسنا را هر چه پر شكوه تر انجام داده باشند.

---

[۱] - تاريخ سيستان ص ۳٦- ۳۷ .

[۲] - تاريخ سيستان ص ۳٦- ۳۷ .

فروخت بـا دا روش[۱] خنیده[۲] گرشاسپ هوش
همي برست از جـوش نــوش کــن مي نــوش
دوست بـــدا کــوش[۳] به آفـرین نهـــاده گوش
همیشه نیکي کــوش دي گـــذشت و دوش
شاها، خـــدایگانا،
بآفـــــرین شاهي [٤]

مرحوم بهار خراساني در حواشي تاریخ سیستان نوشته اند که به عقیده من باید وزن این شعر (تنا تنن تن - تن)و قرائت صحیح آن چنین باشد:

فــرخـته بـــاذا، روش خنیذه گرشسپ، هوش
همي پراست از، جوش انـــوش کن مي انوش
دوســـت بـذا... آگوش به آفـــرین نه ، گوش
همیشه نیکي ، کــوش کـه دي گذشت و، دوش
شاها خدا یگانا، بآفـــرین شاهي

کـه درین صـورت رعایت اسباب هجـا هـا شده است. [٥] وي در جـاي دیگري این سرودرا از آثار دوره ساساني دانسته [٦] ولي دکتر دبیح الله صـفا مغز موضوع را شگافته و در عمق آن این سرود را از اشعار کهنـه محلـي سیستان که همان دري نو ریخت مقارن ظهور اسلام بوده باشد ، میداند.[۷]

---

[۱] - مصراع اول (فروخت) اصلش ، فروخته بمعني افروخته است و (روش) بمعني نورو فروغ مي باشد و روشنايي اسم مکان از (روش) و (ناي) مرکب است و روشن اسم مصدر هم از آن کلمه ماخوذ است (بهار حواشي تاریخ سیستان) .
[۲] - خُنیده (بضم اول) بمعني نافذ وطنین افکنده در عالم وزیرسقف آسمان است. (بهار).
[۳] - اگوش ظاهراً باکاف فارسي باید باشد، بمعني آغوش ،چه اگوش و آغوش یکي است و بداگوش از قبیل بدان و بدین معني به آن و با ین و غیره است . (بهار)
[٤] - تاریخ سیستان ص ۳۵ ، ۳٦ و ۳۷ .
[٥] - تاریخ سیستان ص ۳۷ .
[٦] - مجله مهر شماره ۳ سال پنجم ص ۲۱۹ .
[۷] - تاریخ ادبیات در ایران از دکتور ذبیح الله صفا جلد اول چاپ سوم ص ۱٤۷ .

بهر حال ، سرود آتشکده کرکوي از قدیمترین و زیبا ترین اشعار شش هجایي اواخر دوره ساساني و اوایل عهد اسلامي در لهجۀ محلي سیستان است که با توجه بیکي از روایات کهن حماسي (چنانکه دیده شد) بوجود آمده است .

سرود آتشکدۀ کرکوی یکی اززیبا ترین سرودهای مذهبی زرتشتیان است که آن را در هنگام بجا اوردن نمازدر برابر آتشگاه های خود به آواز بلند میخواندند تا مراسم دین مزدیسنا هرچه پرشکوه تر انجام گرفته باشد.

بگفته علی اکبرجعفری، زرتشتیان ،آتش را چنین نیایش میکنند : « درود به تو ای آتش ! ای برترین آفریده سزاوار ستایش اهورا مزدا. به خشنودی اهورا مزدا راستی ، بهترین نیکی است ، خرسندی است. خرسندی برای کسی که راستی را برای بهترین راستی بخواند. (سه بارخوانده می شود) برمی گزینم که مزدا پرست زرتشتی باشم و خداوندان پنداری را زدوده، تنها به اهورا باور داشته باشم. به تو ای آتش، ای پرتو اهورامزدا، خشنودی و ستایش آفریدگار و آفریدگانش برساد. افروخته باش در این خانه ، پیوسته افروخته باش در این خانه ،فروزان باش در این خانه ، تا دیر زمان افزاینده باش در این خانه ، افزاینده باش در این خانه تا رستخیز، تا رستخیز بزرگ و نیک . بمن ارزانی ده ای آتش ، ای پرتو اهورا مزدا ، آسایش آسان ، پناه آسان ، زندگی آسان ، آسایش فراوان ، پناه فراوان ، زندگانی فراوان ، فرزانگی ، افزونی ، شیوائی زبان و هوشیاری روان و پس از آن خرد وبزرگ نیک وبي زیان ، و پس از آن دلیری مردانه ، استواری ، هوشیاری و بیداری و فرزندان برومند و کاردان ، کشوردار و انجمن آرا، بالنده نیک کردار، آزادی بخش و جوانمرد، که خانه مرا و ده مرا و شهر مرا و کشور مرا آباد سازند و انجمن برادری کشورها و همبستگی جهان را فروغ بخشند. راستی ، بهترین نیکی است ، خرسندی است ، خرسندی برای کسی که راستی برای بهترین راستی بخواهد.»[۱]

معابد مهر یا خورشید پرستی در سیستان وکابل:

---

[۱] - علی اکبر جعفری ، خرده اوستا ، چاپ ، انجمن زرتشتیان سوئد ، ص ٥٤.

درمباحث قبلی گفتیم که آئین زرتشتی ، آئین یکتا پرستی وحمایت از راستی ونیک اندیشی ونیکو کاری ومبارزه با دروغ واهریمن وفساد است. زرتشت با این هدف برضد خدایان طبیعیون برخاست و دراین راه تا آنجا مبارزه نمود که سرانجام جانش را فدا کرد.

طبیعی است که درپهلوی انجام آئین زرتشتی، برخی از مردم هنوزدل از پرستش عناصر طبیعت برنداشته بودند و نیایش وستایش از آن عناصررا بجا می آوردند. یکی از این عناصر طبیعی که درحیات انسان وحیوان و نبات همواره تاثیر قابل لمس داشته ودارد، میترا یا مهریا خورشید است که از ازمنه باستان مورد توجه وستایش بسیاری ازجوامع بوده است. در جامعه آریائی نیز این عنصر قبل از مهاجرت بسوی ایران وافغانستان وهند و پیش از راوج ادیان زرتشتی وبودائی، وهندوئی ، مورد پرستش بوده وحتی تاچند قرن پس از اسلام نیز درسیستان وکابل و لوگر و مولتان، عبادت میشده است.

قبل ازاینکه به سراغ اوستا برویم و یا نظریات دانشمندان را درزمینهٔ میترا یاخورشید پرستی بخوانیم، میخواهم تأملی داشته باشم بریکی دو مورد از تاریخ سیستان، که نشان میدهد آئین خورشید پرستی، همانند آئین های نصارا و یهود و زرتشتی در برخی ازنواحی سیستان تا عهد صفاریان (قرن نهم میلادی) رواج داشته است.

درسال ۵۱هجری(۶۷۱م) هنگامی که زرتشتیان سیستان علیه اقدامات تخریب کارانهٔ حکمران عربی عبید الله بن ابی بکره که فرمان داشت: « همه هیربدان را بکشد و آتش‌گاهای گبرگان برافکند.» صدای اعتراض شان را بلند کردند وحکمران مجبورشد دوباره از شام هدایت بگیرد،" جواب آمد که نبایدکه ایشان معاهدند، و آن معبد جای ایشانست و ایشان میگویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه را که داریم و خرشید (خورشید) را که داریم نه بدان داریم که گوییم این را پرستیم، اما بجایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانه مکه، چون برین حال باشد واجب نکند [برکندن] که جهودان را نیز کِنشت است و ترسایان را کلیسا وگبرگان را آتشگاه، چون همه معاهدند، میان معبد جای ایشان [چه فرق کنیم]... و نیز

دوست ندارند [برکندن] چیزی و جای که دیرینه گردد.»[۱] در این عبارت به وضوح تمام از موجودیت معابد خورشیدپرستی یاد شده است.

ودرجای دیگری ازتاریخ سیستان که ازاعتقادات قدیم مردم سیستان بحث شده، بازهم از سنت خورشید پرستی یاد شده است چنانکه میگوید:

"اکنون یادکنیم از طریقی که مردم سیستان داشتند اندرقدیم تا اسلام آورده شد:

گرشاسپ و نبیرگان او تا فرامرزبن رستم همه برآن طریقت بودند که آدم علیه سلام آورده بود، بامداد و بوقت زوال آفتاب(نیمروز). شبانگاه(غروب آفتاب) نمازکردندی وپرستش ایزدتعالی ودیگربه همه اوقات که بشغل دنیائی اندک وبسیارخواستندی شد، پیشترنماز کردندی،پس از آن بدان شغل رفتندی وزنا ولواط ودزدی وخون ناحق میان شان حرام بود ومردار نخوردندی، تا ذبیحت نکردندی آنچه حلالست اکنون خوردن آن نخوردندی، وصدقه بسیار دادندی وهمیشه میزبان بودندی ومهمان را نیکوداشتندی واین همه از جمله فرایض داشتندی برخویشتن، دختر وخواهر ومادر را بزنی نکردندی، وپیکار که میان رستم واسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زرتشت بیرون آمد و دین مزدیسنان آورد، رستم آنرا منکرشد ونپذیرفت وبدان سبب از پادشاه گشتاسپ سرکشید وهرگز ملازمت تخت او نکرد....»[۲]

با تأملی دراین روایت وگزاردن نماز در اوقات طلوع خورشید وظهروغروب که بیانگر اجرای مناسک آئین مهرو باورهای کهن مردم سیستان در دوران زرتشت وقبل ازآن است، میتوان به وضاحت سنت خورشید(آفتاب) پرستی را مشاهده کرد. چنانکه جنگ رستم با اسفندیارنیز به دلیل اختلاف مذهب وعدم پذیرش آئین زرتشت صورت پذیرفته است. گردیزی نیز برآنست که چون اسفندیار به سیستان رفت،رستم او رانماز برد، اسفندیار گفت:

---

[۱] - تاریخ سیستان، ص ۹۳.

[۲] - تاریخ سیستان، ص ۳۳

« مرا فرمان شاه چنانست که یا دین زرتشتی بپذیری ویا با من جنگ کنی ویا دست دهی تا ترا بندکنم وپیش شاه برم.... رستم گفت : دین زرتشتی نپذیرم که ازروزگار کیومرث تا بدین غایت این دین داشتم. اکنون دین دیگری نگیرم، اما دست به بند دادن هم واجب نکند که دشمنان ایران زمین را من و پدرمن و جدمن به بند آورده ایم. زشت باشد چون من مردی دست ببندد. وحرب کردن هم با تو روا نباشد، [چون] توپسرشاه گشتاسپی و از دوده کیانی...» [۱]

فردوسی در داستان حمله ارجاسپ تورانی بربلخ دلیلی می آورد مبنی براینکه کی گشتاسپ برای پخش کیش زرتشتی به سیستان رفته بود ومدت دوسال درآنجا ماندگارشد. ارجاسپ تورانی با استفاده از غیابت طولانی کی گشتاسپ بربلخ حمله کرد و روحانیون و آتشکده ها ومعابد زرتشتی را از میان برد وکی گشتاسپ از این واقعه توسط زنش کتایون که خود را از بلخ بسواری اسپ به سیستان رسانده بود، آگاه شد، زیرا:

برآمد بسی روزگاران بروی — که خسروسوی سیستان کردروی
که آنجا کند زند واُستا روا — کند موبدان را بدان بر گوا
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه — پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آنکه رستمش نام — سوار جهاندیده همتای نام
اباپیردستان که بودش پدر — ابا مهتران وگزینان در
بزابلش بردند مهمان خویش — همه بنده وار ایستادند پیش
از او زند واُستا بیاموختند — نشستند و آتش بر افروختند[۲]

ار این روایت شاهنامه معلوم میشود که، رستم وپدرش زال، ازکی گشتاسپ پذیرائی کرده اند و آئین زرتشتی را نیز فراگرفته اند. مگر از داستان جنگ رستم با اسفندیار برمی آید که رستم آئین زرتشتی را نپذیرفته بود و اگر پدیرفته می بود،حتماً شاه گشتاسپ را درحمله انتقام جویانه بر

---

[۱]- زین الاخبارگردیزی ،به اهتمام حبیبی، ص۹-۱۲.
[۲] - شاهنامه فردوسی،چاپ امیرکبیر، ص ۳۰۴- ۳۰۵

ارجاسپ تورانی همراهی میکرد، وچون درآن جنگ شرکت نکرد، این امر سبب خشم کی گشتاسپ نسبت به رستم شد که پس ازگرفتن انتقام از ارجاسپ تورانی و رهائی دخترانش از اسارت وی ، پسرخود اسفندیار را به جنگ رستم میفرستد که یا دین زرتشی را پذیرد ویا او را دست بسته به حضورش حاضرنماید،ولی اسفندیاردر نتیجه جنگ به دست رستم کشته میشود، و پسرش بهمن که دست پرورده رستم بود، به کین پدرخود، خاندان زال را از سیستان برمی افگند واولاده رستم را اسیرکرده به بلخ می برد.

با رویکار آمدن بهمن برسریرسلطنت در بلخ یا باختر، تاریخ ایران از مرحله حماسی وارد مرحله تاریخی خود میگردد.

به هرروی، پس ازحمله اسکندرمقدونی برایران وبه آتش سپردن قصرسلطنتی که گفته میشود کتاب اوستا که بروی ده هزارپوست گاو نوشته شده بود و درکتابخانهٔ سلطنتی نگهداری میشد، نیز دراین آتش سوزی سوخت. با از هم پاشیدگی امپراطوری هخامنشی درمبانی دینی ایرانیان نیز تغییراتی رونما گردید و آنچه بنام دین زرتشتی تبلیغ میشد، شباهت مختصری با بخشی ازآئین زرتشتی داشت. خرافات ومعتقدات ادیان دیگر، به ویژه معتقدات قدیم آریائی ها، درقالب دین زرتشت به مردم عرضه میشد.

درهنگام تدوین دوبارهٔ اوستا، درعهد اردشیربابکان موسس سلسله ساسانی (۲۲۶ -۲۴۱م). برخی از مغها و کاهنان ادیان پیشین، درلباس موبدان زرتشتی، به انتشار عقاید کهنه خود پرداختند[1]. قوای طبیعت که درگاتاهای زرتشت پدیده های طبیعی بودند، مورد ستایش وپرستش قرارگرفتند. تقدیم قربانی های فروان، پرستش ایزدها ونوشیدن مسکرات، رونق گرفت. بدین سان آئین زرتشی و اندیشه های یکتا پستی دچار انحرافات وتغییرات بسیاری شد. الهه های متعددی با قدرت و نیروی ماوراء

---

[1] - در روزگارپادشاهی بلاش اول(۵۱- ۷۸م) شاه اشکانی، تلاشی برای جمع آوری وتدوین اوستا صورت گرفت، مگر در دوران ساسانیان کار جمع آوری اوستا سامان گرفت و دراین راه اردشیربابکان، موسس سلسله ساسانی(۲۲۶-۲۴۱م) به "تنسر" موبدان موبد روزگار خویش فرمان داد که اوستا را از روی حافظه گرد آوری کند و او این کار را باکمک گروهی از روحانیان وخبره گان سامان بخشید. ودر روزگارشاپوردوم(۳۱۰- ۳۷۹م) گزارشی بربخش های نا مفهوم اوستا(که زند گفته میشود) نوشته شد. دراواخرعصر ساسانی، یعنی دراواخر سده ششم یا هفتم میلادی خط اوستائی(دین دبیره) برای نگارش اوستا اختراع وتمام بخش های این کتاب نوشته شد.(جلیل دوستا خواه، اوستا،،ص پانزده پیشگفتار)

الطبیعة ، دراطراف اهورامزدا پدیدار شدند. صفات عالیه ایکه زرتشت به نام معنویات الهی تعلیم میداد، پروبالی گرفتند وبصورت فرشتگان همکاراهورا مزدا در آمدند. فرشتگان دیگری بنام "ایزدان" در دین جدید ظهور نمودند. هرعنصر خوب وسود رسان و زیبائی، جزو ایزدان محسوب شد. خدایان باستانی آریائیان به آئین زرتشت وارد شدند و مورد ستایش قرارگرفتند. ایزدان ، همانند خدایان هندوها،درانتظار تقدیم قربانی از طرف نیازمندان وتعظیم وتکریم آنان نشستند. جلب رضائیت ایزدان، فقط با تقدیم رشوه به دلالان و واسطه ها یعنی مؤبدان وروحانیون میسرمیگردد. نیایش بدون حضور مؤبد و کاهن مورد قبول خدایان قرار نمیگرفت. در کتب مقدس زرتشتی نام بسیاری از ایزدان ذکر شده که، یکی از مهمترین ایزدان، مهریا میترا(خورشید) خدای نور و روشنائی است. اوستا از مهربه نام خدای مقتدر و جنگ آورنام می برد که به اورمزد، برای غلبه براهریمن، کمک میکند.[۱]

مغان ومؤبدان زرتشتی که هنوزبا ادیان باستانی آریائی روابط پنهانی داشتند، پرستش میترا یا خورشید را جزئی از کیش زرتشت قلمداد کردند و در اوستا داخل ساختند. ویکی از یشتهای اوستا را به میترا یامهربنام "مهریشت" اختصاص دادند.

بنابر"مهریشت" مهر،رب النوع پیمان، دارندۀ چراگاه های وسیع، نگهبان وحامی ویاری دهنده درست کاران و راست پنداران است.رب النوعی است که هزاران گوش وهزاران چشم دارد وهیچ چیزی از نظر تیزبینش پنهان نمی ماند. چشم روز ومظهر خورشید بی زوال است. مهرنرم دل وصمیمی نسبت به نیکان وبی رحم وسخت دل برای شریران وبدکاران است. پرستندگان ونیایش گرانش راغرقه در برکت ولطف خود مینماید. کشت و زرع و احشام و محصول شانرا زیادگی می بخشد و باران حیات بخش را بیدریغ برزمین های شان فرومی ریزد.[۲]

---

[۱] - رجوع شود به مقالۀ آئین میترایا مهرپرستی درسیستان وکابل، درسایت انترنتی افغان جرمن آنلاین .

[۲] - مهریشت، فقرات۹۵ تا ۱۰۳ ،۱۰۷ وغیره

مهر(آفتاب)، خداوند حقیقت و راستی است، زیرا روشنائی علامت ونشانه حقیقت است وبه همین جهت است که مهردر اوستا چشم اهورامزدا نامیده شده و او همه جا را بوسیله این چشم دیده بانی ونظارت میکند و آنچه راست و یا دروغ باشد درک مینماید. مهر خدای روشنائی است و نگهبانی حققت وعدالت در اوستا به عهده وی گذاشته شده است. [۱]

پس ازتماس رومیها با ایرانیها، افکارمذهبی زرتشتیان به روم سرایت نمود. میترا (خورشید) پرستی مقام ارجمندی دربین رومیها وتمام اروپا پیدا کرد. در روم معبد میترا برپاشد که تاقرن پنجم همچنان پرشکوه باقی بود. معابد میترا، بسیار کوچک و به نحوی ساخته میشد که مشابه معابد اولیه بشر در درون غارها باشد. ازسقف مدور این معابد، آسمان دیده میشد و دراطراف معابد جای برای نشستن میترا پرستان درنظرگرفته شده بود. مقابل راه ورودی، نقش برجسته میترا، معمولاً بروی سنگ گردی قرارداده میشد. موضوع نقش، تقریباً درتمام معابد یکسان ومیترا درحال قربانی گاوبود، طوری که زانوی چپ میترا، برپشت گاو، و پای راست، برروی سم راست گاو قرارداشت. میترا با دست چپ، با تمام قدرت سرگاو را به بالا میکشید و با دست راست دشنه را دربدن گاو فرو می برد. سگی درحال جهیدن به طرف خونی که از گلوی گاوجاری بود، نقش میشد. جشن تولد میترا،درتمام امپراطوری روم،در روز ۲۵ دسامبر هرسال برپا میشد. بعد از قبول مسیحیت از طرف کنستانتین امپرطوری روم به عنوان دین رسمی ،میتراپرستی نیزبه تدریج از خاطره ها محوشد، ولی روز۲۵ دسامبر، یعنی روزجشن تولد میترا، به حیث روزتولد عیسی پذیرفته شد وهنوزهم درکلیه کشورهای کاتولیک وپروتستان، این مراسم با تشریفات خاصی برگزار میگردد.[۲]

برعکس تصور رومیها که، میترا را درسیمای یک هیکل پرقدرت درحال قربانی کردن گاو تجسم میکردند، در هنرگندهارا، میترا در سیمای

---

[۱] - دکترموسی جوان،تاریخ اجتماعی ایران باستان، ص۴۴۸

[۲] - رجوع شود به مقالهٔ آئین میترایا مهرپرستی درسیستان وکابل، درسایت افغان جرمن آنلاین

یک زن زیبای سواربرگردونه ای که آن را چهار اسپ بالدار بسوی آسمان میکشد، تصویر کرده اند.

محقق دانشمند دانمارکی کریستن سن مینویسد: شاپوردوم ساسانی(۳۰۹- ۳۷۹م) به "سیمون" قول داد که اورا نکشد بشرط آنکه آفتاب را ستایش کند.ویزدگرد دوم به این عبارت سوگند میخورد:" قسم به آفتاب، خدای بزرگ که از پرتوخویش جهان را منور واز حرارتش جمیع کاینات راگرم کرده است.» [۱]

مستشرق مذکور می افزاید که، در نقش اردشیردوم طاق بستان که اهورا مزداحلقه سلطنت به پادشاه اعطا میکند، درپشت سرشاه مهر(میترا) ایستاده است و از انوار اشعه ایکه برگردسرش هاله بسته، شناخته میشود. یک مُهرساسانی هم درموزه برلن محفوظ است که دریک قسمت روی آن اسم صاحب مهربخط پهلوی نقر شده است ونام او "هوم مهر" است و درقسمت دیگر هیکل نیم تنه میترا را با تاجی نورانی نقش کرده و ارابهٔ آفتاب را دو اسپ بالدار میکشند، طرح ریخته است. درنقوش قدیم یونانی ارابه آفتاب را معمولاً چهاراسپ میکشند، لاکن درنقشی که برمهر مزبورهست وهمچنین درپارچه ایکه درموزه "سنکان تنر" بروکسل دیده میشود آن ارابه را دو اسپ میکشد ومعلوم میشود که درعهد ساسانیان عوض چهاراسپ، دو اسپ را متداول کرده بودند. [۲]

معبد خورشیدیا سوریا در خیرخانهٔ کابل:

باید توجه داشت که در زبان های هند واروپائی، خورشید به نامهای « سون، زون، زور، سور و سول» نامیده میشود. بنابرین بت زور (یا سور)مجسمهٔ میترا یاربة النوع خورشید بوده است. و این امر بیانگر این واقعیت است که دین میترایی (آفتاب پرستی) دراین مرزها درکنارسایر ادیان(بودایی ، شیوایی و زرتشتی) برای خود معابد و پیروانی داشته است.

---

[۱] - کریستن سن،ایران در زمان ساسانیان،ترجمه رشید یاسمی، ص ۹۰ - ۹۱.

[۲] - همان اثر،ص ۹۱- ۱۰۵.

دانشمندان باستان شناسی در نیمه دوم قرن بیستم در دامنه خیرخانه(خورخانه- معبد خورشید) درکابل ، موفق به کشف مجسمه مرمرین ربة النوع سوریا (خورشید) شدند. ربة النوع سوریا بشکل یک زن سوار برگردونه خورشید درحالی که گردونهً اورا دو اسپ بالدار بسوی آسمان میکشند، دیده مي شود. هیکل ربة النوع خورشید، که از معبد سوریا واقع کوتل خیرخانه(خُرشیدخانه) کشف شده و تا اوایل ۱۹۹۲ درموزه کابل نگهداری میشد، نیز توسط دواسپ کشیده میشود.

طوریکه دیده میشود، در دوطرف هیکل رب النوع خورشید، دوتن از معاونین یا مصاحبین ربة النوع دیده میشوند. معاون سمت راست دارای موهای غلو وریش انبوه است وموهای سراو شبیه موهای مردمان سیتی(ساک ها) است که درافغانستان از حفریات هده در ننگرهار شبیه آنها فراوان بدست آمده اند. کلاه او بشکل مخروطی وگوشه های یخن یلان توسط حلقهٔ روی سینه بهم وصل شده است. در دست راستش چوبی شبیه قلم نئی ودر دست چپش برگ یا ورقه ئی دیده میشود. معاون دست چپش مردی است بی ریش ولباس او شبیه معاون دست راست است. کلاه او یک نوع گوش پتک می باشد. دست او بر سپر مدوری تکیه دارد وبدست راستش نیزهٔ کوتاهی دیده میشود.

گردونهٔ سوریا(خورشید):

در زیرتختی که رب النوع ومعاونین او قرار گرفته اند، گردونهٔ رب النوع با اسپها یی دیده میشوند که اسپها درسمت چپ وراست درحال حیزاند.زین های چوبی وچرمی با دوشکچه های خامک دوزی برپشت آنها گذاشته شده وگردونه رانی کلاه دستار مانندی برسرکرده با شلاق دراز اسپها را می راند. کهزاد شرح جزئیات معاونین رب النوع سوریا را از قول

پروفیسور هاکن بیان میکند ومیگوید که وجود معاونین سوریا منحصر به معابد کوتل خیرخانه نیست، بلکه نظیر آن صحنه ئی از معبد خورشید پرستی «بهیومارا» از حوالی آله آباد هند کشف شده که مربوط قرن ششم میلادی است. پروفیسرهاکن معتقد است که چون آبدات قدیم هند فاقد معاونین میباشند، میتوان گفت که ایشان فقط در قرن پنج میلادی در کابل به حضور در دوطرف سوریا مجاز شده اند. مبداء این معاونین را در غرب باید جست وجو کرد نه در هند. پروفیسور هاکن به اساس تحقیقات دانشمندان غربی وجود معاونین رب النوع سوریا را سمبول و ممیزۀ ستارگان صبح وشام تعبیر میکند که به نامهای مختلفی در سرزمین های غربی آسیا در داستانهای یونانو شرقی شهرت داشتند.[۱]

مرحوم کهزاد یادآورمیشود که پروفسورهاکن درکتاب "تحقیقات باستان شناسی کوتل خیرخانه" که در۱۹۳۶ درپاریس بطبع رسیده وموضوع مطالعه آن"معبد سوریا" رب النوع آفتاب درکوتل خیرخانه میباشد، متذکرشده که پرستش خورشید وآنش که بقایای آئین زرتشت میباشد، از مدتها قبل در سیستان شیوع یافته وآهسته آهسته بطرف هند پیشرفته است و زایر چینائی "هیوان تسنگ" دراوایل قرن هفتم میلادی معابد مجلل این مذهب را درقنوج ومولتان دیده بود. از روی "بهاویشاپورانه" معلوم میشود که مذهب آفتاب پرستی در"ساکادوپیا" (سیستان) بیشترروا ج داشته وبعضی از موبدان آن بنام های"بهوجگه" و"ماگه" اسم برده شده اند.[۲]

دردهۀ هشتاد قرن بیستم نیزدر دامنۀ های جنوبی کوتل خیرخانه، افسران قطعات نظامی شوروی مستقر درآنجا به کشف مجسمه سنگی دیگری از ربة النوع خورشید دست یافتند که آنرا به موزیم ملی کابل تسلیم دادند وخبرآن در همان زمان از رادیو وتلویزیون کابل پخش شد، مگرمتاسفانه که این مجسمه ها با سایر آثار هنری انتیک در دوره حکومت مجاهدین برکابل از موزیم ملی افغانستان بسرقت برده شدند .

---

[۱] -کهزاد ، جلد دوم تاریخ افغانستان، چاپ دوم،صفحات ٥٦٠ ـ ٥٦٤

[۲] - تاریخ افغانستان، ج۲، ص ۵۷۶ .

واما جالب ترین تصویری که دریکی ازنقاشی های دیواری بامیان در رواق بودای ۳۵ متری متعلق به عهدکوشان ویفتلی کشف شده، رب النوع خورشید یا آفتاب را (بدوطرف آن ربة النوع بادجلب توجه میکند) ملبس به البسه ساسانی وسوار بالای گاری ایکه چهاراسپ سفید بالدار آنرا کش میکنند، نشان میدهد. در عقب رب النوع خورشید نقش یک تابه بزرگ دندانه دار که سمبول آفتاب است دیده میشود وآن از طرز نقاشی ساسانی که الهامات هنر یونانی را منعکس میسازد، حکایت میکند. تا کنون این نوع نقاشی ساسانی به جز درنقش "دختر انوشیروان" درجای دیگری دیده نشده بود. تابهٔ زرین دندانه دارمنحیث سمبول خورشید اصولاً از موضوعات هنری یونانی بوده که اکثراً درهنرهای پارتی ظاهرشده است واین موضوع هنری نسبت به پخش هنر پارتی آن در بامیان بسیار طراحی شده است.

طرح نقش رب النوع سوریا(خورشید) طوریکه درهنرگندهارا ومتهورا، نمونه های آن دیده شده، با نقاشی حالیه،بعضی نقاط مشترک مانند: دقت به نشان دادن روبروی یا ارابه ایکه توئسط اسپها درحال پرش اند، دارد. تاثیرات هنریونانی درعصر کوشانیهای کیداری دربامیان نفوذ کرد وکوشانیان بزرگ عنعنه یونانی را به کیداریها به میراث گذاشتند. دراواسط قرن سوم میلادی باظهور ونفوذ ساسانیان درغرب کشور که مقدمه یی بود برای سقوط کوشانیان بزرگ، پرستش میترا(خورشید) دربین مردم ارج ورونقی پیدا کرد ونقاشی های هنری رواق بودای۳۵ متری تحت تاثیرقوی هنر ساسانی صورت گرفت. [۱]

بگفته مرحوم کهزاد، مدققین به این نظراند که در دوران کوشانیان بزرگ و یفتلی ها که دین بودائی درنیمه شرقی درشمال وجنوب هندوکش تسلط کامل داشت، سیستان بازهم یکی ازمراکز مهم آئین زرتشتی بشمار میرفت و یکی از فروعات عمده کیش زرتشتی در دوران عروج ساسانی میترا(آفتاب) بود که بیشتر درسیستان عبادت و ستایش میشد واز آنجا آهسته

---

[۱] - مطالب مربوط به نقاشی رواق بودای ۳۵ متری بامیان را مرحوم احمدعلی معتمدی باستان شناس کشور دراختیارم گذاشتند که از ایشان متشکرویاد آن مروحم را گرامی میخواهم..

آهسته بطرف شرق از طریق وادی رودبار، زمینداور وزابلستان ودرۀ رودکابل جانب هند پیشرفته وراهش را تا اقصای شرق نیزبازنموده است.

کهزاد می افزاید که از قرن چهارم میلادی به بعد این مذهب در سیستان وزابلستان وزمینداور وکابل معابد وپیروانی برای خود داشته است که آنها را برهمن های آفتاب پرست میتوان نامید. این ادعا را مسکوکاتی از عهدکوشان ویفتلی قرن ۶- ۷میلادی تائید میکند. این مسکوکات را داکترهانریش جونکرآلمانی مطالعه کرده ودر روی آنها پیکره نیم تنه رب النوع خورشید رادر حالی که شعله آتش از پشت سرآن زبانه میکشد نقش شده ودر بعضی دیگرنام محلاتی مثل: داور(زمین داور)،رودبار (هیرمندسفلی)، زابلستان، سگاوند (لوگر)خوانده میشود واین صریح ترین وواثق ترین شهادتی میتواندبه حساب آید که پرستش آفتاب را درافغانستان جنوب غربی یعنی سیستان وزابلستان تا کابل حکم میکند. [۱]

علاوه برشهادت مسکوکات، تذکرات منابع عربی وفارسی هم معلوماتی در دست میگذارد که در نیمروز وزمینداور برای نیایش این آئین معابد وبتکده هایی وجود داشته است. بلاذری میگوید: عبدارحمن بن سمره سرلشکر سپاه عرب،درسال ۳۳ هجری(۶۵۳م) در زمینداوراز معبد جبل الزور مجسمه ای طلائی با چشمانی ار یاقوت سرخ بدست آورد وآنرا خورد ساخت. [۲] که بدون شک این مجسمه رب النوع آفتاب ومنسوب به کیش خورشیدپرستی بوده است.

در زمینداورامروز هم یکی از روستاهای موسی قلعه به نام "ده زور" معروف است ومعلوم میشود که این ده به سبب نزدیکی با "بتکده زور" به این نام مسمی شده است.

پوهاند حبیبی از قول مسعودی مینویسد که: درسال ۲۸۳هجری عمرولیث در بلاد بست و زمینداور بتی از روی (صفر) بدست آورد. این بت مجسمۀ زنی بود دارای چهار دست که دو دست آن از برونز طلائی وگردن بندی مرصح با جواهر سرخ و سپید داشت. عمرو آنرا درجمله بت

---

[۱] ـ آریانادایره المعارف، افغانستان،ص ۴۰۰

[۲] ـ فتوح البلدان بلاذری،متن عربی، ص ۴۰۱، ترجمه فارسی فتوح البلدان، طبع تهران، ص ۲۶۷

هـای کوچـک دیگـری کـه بـر روی آنهـا زیـور وجواهرکـار شـده بودبـه دارالخلافه فرستاد.[۱] بدون شک این مجسمه ها نیزمتعلق به ربة النوع زور، زون، سون،سول،میترا(خورشید) بوده اند.وبه نظرمیرسد که تا پایان قرن سوم هجری، آئین خورشید پرستی پیروانی دربخش شرق سیستان تا کابل برای خود داشته است.

بوسورت،محقق صاحب نظرانگلیسی، مدعی است که بنابرگزارش زایربودایی هیوان- تسانگ(دراوایل قرن هفتم میلادی)، لقب زنبیل "شون- تا" بوده است.مارکوارت تلفظ باستانی "شون- تا" را بصورت "زون داذ" توضیح کرده است. وی این کلمه را واژۀ مرکبی میداند که دربخش اول آن نام خدا(زون) آمده است وریشه آن به«زُن داتبر»(زوُن داددهنده)یا«زُن داذ»(زُون داده) درفارسی میانه میرسد. درمورد نخست- بخش داتبر- احتمالاً درنام جغرافیایی زمینداور، زمین- داتبر(زمین داددهنده) بازتاب یافته است. به باور بوسورت،زنبیلها زمستان را در گرمسیرالرخج(قندهار) قشلاق میکردند و ییلاق تابستانی آنها بلندیهای سردسیر زابلستان بود، اما مرکز دینی وفرهنگی پادشاهی در زمینداور قرارداشت. پرستش ایزد زون= سون یا زور(خورشید) که هیوان تسنگ با شیفتگی وتفصیل ازآن توصیف کرده است، بریکی از تپه های این ناحیه صورت میگرفت. بوسورت علاوه میکند:درگزارشی دربارۀ فتوح یعقوب لیث که دوقرن پس از حمله عبدالرحمن بن سمره برزمینداور روی داد از پرستشگاه زون یاد میشود که برسرکوهی نهاده بود. دراینجا شاه را"خدا" میخواندند و برتخت زرینی که دوازده نفرآن راحمل میکردند، ازیکجا به جای دیگری میرفت. بوسورت میگوید: هیوان تسانگ توضیح میدهدکه زون درجایگاه مقدسی جانشین ایزدی کهن گردید. ومارکوارت عقیده داشت که پرستش زون احتمالا به پرستشگاه کهن بنیاد"خور- خدای آدیتا" درملتان پیوند داشت.[۲]

بوسورت در پیوست کتاب "سیستان" خود ازقول پروفسورتوچی باستان شناس معروف ایتالیائی میگوید: امکان پیوند میان ایزد زون و

---

[۱] - پوهاندعبدالحی حبیبی،افغانستان بعد از اسلام ص ۲۷۱ ، مسعودی، مروج الذهب، ترجمه فارسی ج ۲، ص ۶۳۲

[۲] - بوسورت، سیستان، ص ۸۰ ، ۸۱،فتوح البلدان،ترجمۀ فارسی، ص۲۷۱

ایزدهندی شیوا، قابل بحث است، بنابگفته جهان گردان چینائی، میان پرستش سونا وشیوا پاره ای همانندی های مهم بچشم میخورد. پروفیسر توچی نتیجه میگیرد که :« هیچ چیزی پای این باورما را سست نمیکند که زون(یا زونا)= سون(یاسونا) برگرفته از شکل شیوا یا انطباق دادن شیوا با ایزدی محلی است که ازهند به کاپیسی (شمال کابل)آورده شده و سپس به جاگوند(=جاغوری، در غرب غزنی)انتقال یافته است.» [۱]

بگفتهٔ غبار،هیوان تسانگ زایرچینایی که درسال ششم هجری(اوایل قرن هفتم میلادی) از افغانستان عبور کرده، درکاپیسا(شمال کابل) ازمعبد "سونا"(= سون، سور، زور= آفتاب) سخن میگوید که روحانیون پیرو آئین سونا با بدنهای نیمه برهنه وخاکستر مالیده ، زنار های از استخوان جمجمه در دست داشتند. [۲] این روحانیون خاکستر مالیده همان برهمن های میتراپرستی بودند که بقول مرحوم کهزاداز قرن چهارم میلادی به بعد این آئین در سیستان و زمینداور وزابلستان وکابل برای خود معابد وپیروانی داشت.

---

[۱] --بوسورت، سیستان، ص ۲۵۷.

[۲] -غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ج۱، ص۶۶ .

فصل ششم

مزدیسنا و پیوند آن با سیستان

اوستا وکیش مزدیسنا

اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان است که توسط زرتشت سروده شده و در ازمنهٔ قبل از اسلام وقبل از میلادی مردمان فلات ایران برطبق دساتیر آن عمل میکردند و رهنمای بزرگ آئین زرتشتی بشمار میرفت. اوستا در درجه اول از لحاظ تاریخ قدیم آریانا و در درجه دوم از لحاظ جغرافیای طبیعی آن و در درجه سوم از جهت فرهنگ وسیع و ادبیات گیراي خود که شدیداً احساس وطن دوستي را در انسان بیدار مي نماید و بالاخره در مرتبه چهارم از لحاظ دین و مذهب مردمان قدیم فلات ایران اهمیت فراوان دارد.

هرگاه بخواهیم تا نسبت به اوستا شناختي حاصل کنیم ، بایستي ابتدا این درك را داشته باشیم که این کتاب از چه مباحثي گفت و گو کرده است .

در نخستین نظر باید از جنبه تقسیم بندي سنتي این کتاب سایه روشني در خاطر و ذهن ما باشد . منظور از تقسیم بندي سنتي آن بخش بندي است که به موجب آن اوستا به پنج قسمت بخش بندي شده است :

۱- یسنا، ۲- یشت ها، ۳- ویسپرد، ٤- خرده اوستا، ٥- وندیداد

۱- یسنا، بدوبخش جداگانه تقسیم شده است بخشی موسوم است به "گاتها" که در زمینه تحقیقات مذهبي در اصول دین زردشتي داراي اهمیت فراوان است. قسمت دوم مابقي یسنا مي باشد که دربارهٔ مذهب، اقتصاد،

اساس اجتماع خانواده، دور نماي عمومي زندگي، ستايش طبيعت و غيره در آن گفتگو شده است .

۲- يشت ها، سرودهاي ستايشي است از براي ايزدان ، امشاسپندان و اهوارا مزدا. يشت ها عبارت اند از ۲۰-۲۲ سرود كه سرچشمه سرشاري مي باشند از براي مطالعهٔ آئين قديم مردمان ساكن در فلات ايران و تاريخ داستاني، اوضاع اجتماعي و زندگي مردم و ادبيات كهن اين سرزمين كه در اوج بلاغت و زيبايي سروده شده است .

۳- ٤- ويسپرد و خرده اوستا، درازمنهٔ متأخر يعني در اواسط دوران ساساني و پس از آن بوسيله مؤبدان از روي اوستا و روايات ديني با اضافات و دستبردهايي تنظيم شده اند. و يسپرد بيشتر جنبه ادبي دارد و گفت گوهايي است درباره ايزدان و امشاسپندان و آميزه يي از اخلاق، اما خرده اوستا بيشتر جنبهٔ مذهبي دارد و ادعيه يي است كه در اوقات معين بايد خوانده شوند.

٥_ وندیداد، يا واپسين قسمت اوستاي موجود مجموعه ايست از قوانين و خرافات ديني كه طايفهٔ « مغان » در فراهم كردن و رسميت دادن به آن كوشش فوق العاده كرده اند. مطابق معمول قسمت هاي از اوستاي اصيل را در آن گنجانيدند تا سابقه ئي پديد آورند كه معتقدات قديم خود شان نيز قبول شود. در وندیداد از شانزده قطعه زمين فلات ايران نام گرفته شده است .

البته اين معرفي اجمالي به هيچوجه رسانيست ولي براي شناخت اوليه لازم است.[۱] با مراجعه به نسك هاي باقيمانده اوستا، از كتاب وندیداد گرفته تا بخش هاي مختلف يشت ها و يسناها ملاحظه مي شود كه بيش از هر جا و هر مكان ديگر در اوستا راجع به سيستان سخن بيشتر است و اينجا يگانه كانون براي تقديس و نيايش آئين زرتشتي تشخيص شده است و به همين دليل است كه برخي از مستشرقين معتقد اند كه زرتشت «يشت ها» را بزبان مردم سيستان برشتهٔ تحرير در آورده و سيستان را بهترين محل تبليغ و تبشير آئين خويش تشخيص كرده بود. [۲]

---

[۱] -براى اطلاع بيشتر رجوع شود به"گنيجينهٔ اوستا"تاليف هاشم رضى،كتاب اول، تهران،

[۲] - كريستن سن ، كيانيان ترجمه رشيد ياسمي ص ۳-٥ طبع ۱۳٥۰ تهران .

شاید به همین دلیل بوده است که آئین زرتشتي بیش از جاي دیگري از افغانستان در سیستان تقدیس و حمایت شده و عمر بیشتر یافته است .

از آنجایي که سرودهاي زرتشتي بیش از هر نقطه و ناحیه دیگر کشور با سیستان پیوند پیدا مي کند و من از آنها فراوان سود برداشته ام، لهذا قبل از اینکه از سیستان به عنوان یك مکان قابل توجه کیش زرتشتي سخني بمیان آید، لازم مي بینیم تا مختصري ازشخصیت زرتشت واصول کیش او که بنام های : دین آتش پرستی،دین گبرگان،دین مجوس،دین زرتشتی، کیش مزدیسنا وغیره مشهوراست، در اینجا اندکی بگوئیم:

زرتشت :

زرتشت ، صاحب کتاب اوستا و بنیاد گذار دین مزدیسنا، که هنوز پیروان بسیاری در هند و ایران و سایر کشورهای جهان دارد، یکی از متفکران بزرگ عهدباستان کشورما است که با عالی ترین مفکوره و اندیشه و اصول اخلاقی برای بشریت (اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک) در واقع بر ضد تمام اوهام و خرافات و بیهودگی زمان خویش قیام نمود و با جسارتی نبوغ آمیز با خدایان چند گانه طبیعون به جنگ برخاست و پرستش آنان و پیروی از مراسم گوناگون و قربانی گاو و نوشیدن شراب را مضموم و ناپسند اعلان نمود و همه را به پرستش خدای یگانه و علم حقیقت جوئی و راستی شناسی دعوت کرد و در این راه نوین وعالی اخلاقی با وجود محرومیت های پی در پی تا آنجا مقاومت نمود که برسر این عقیده جان خویش را فدا کرد.

زرتُشت نه تنها در دین قدیم باشندگان فلات ایران، اصلاحاتی پدید آورد، بلکه به تاریخ و فرهنگ و تمامیت ارضی (حدود و وسعت قلمرو) آریانا خدمات گرانبهایی انجام داده است. نام "زرتُشت" ، مرکب از دو جزء «زر» (طلا) و «تُشتر» (ستاره) به (معنی ستاره طلائی) است . دورهٔ حیات زرتُشت را برخی از پژوهشگران در نیمه دوم هزاره دوم پیش

ازمیلاد و برخی در دوران هزاره اول (بین ٦٠٠-٨٠٠ ق م) تصورکرده اند.[۱]

کریستن سن،دانشمند دنمارکی مینویسد که:با مرگ کیخسرو، دوره مجدوعظمت کیانی به پایان میرسد ودر دوره های بعدی سرزمین های شرق ایران(افغانستان) مسلماً تحت اطاعت شاهان کوچکی درآمدند که همگی عنوان "کوی یا کی " داشتند ویکی از آنان"کوی ویشتاسپ یا کی گشتاسپ" است که حامی زرتشت و پذیرنده دین او بود. وعلاوه میکند: آنطوریکه زرتشت از او و وزیرش جاماسپ درگاتها نام می برد، ابداً جایی برای تردید نیست که او یک شهریار یا امیر واقعی تاریخی در سیستان یا بلخ بوده است.[۲]

مشکلی که در سر تعیین زمان زرتشت موجود است، برسرتعیین عهد شهریارمعاصر او نیزوجود دارد. برخی عهد زرتشت را اواسط قرن ششم قبل از میلاد معین کرده اند. ولی ظهور زرتشت دراین عهد ما را به اشکالات پیچیده تاریخی عصر هخامنشی روبرو میسازد. گروهی از دانشمندان ومورخین ومستشرقین عقیده دارند که زرتشت پیش از سلطنت مادها که درمغرب ایران درحدود سال(۷۱۳ ق.م) تشکیل یافته، میزیسته است و زمان زرتشت را میان سالهای(۸۰۰- ۱۲۰۰قم)تعیین میکنند.[۳]. بنابرین کی گشتاسپ نیز میان(۸۰۰ – ۱۲۰۰ ق م) میزیسته است.

آقای دکتر علی اکبر جعفری در کتاب « پیام زرتشت » مینویسد : ذبیح الله بهروز از روی گاهشماری ، زمان زرتشت را ۱۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح استخراج کرده، ولی آقایان پور داؤود و دالا ، زمان زرتشت را کما بیش هزار سال تا هزار و پانصد سال پیش از مسیح بر آورد کرده اند. آقای جعفری همین تاریخ ۱۷۰۰ سال قبل از مسیح را برای دوران حیات زرتشت معتبر مشمارد و در سخنرانی هایش برآن استناد و تکیه می کند.[٤]

---

[۱] - تاریخ اجتماعي ایران باستان از دکتر موسي جوان ص ٤٤٠- ٤٤٣ .

[۲] - ابراهیم پورداود، گاتها (سرودهای زرتشت) بمبئی ، ۱۳۰۵ ، ص ۲۰ببعد ، اوستا نگارش جلیل دوستخواه، چاپ سوم، صفحه یازدهم پیشگفتار

[۳]- آرتورکریستنسن ،کیانیان،ترجمه دکترذبیح الله صفا،۱۳۳۵تهران، ص۵۱

[٤] - دکترعلی اکبرجعفری،« پیام زرتشت » طبع لاهور، ۱۳۵۳، در صفحه ۱۸.

پرسش من از آقای ذبیح الله بهروزو آنانی که تاریخ او را برای دوران زرتشت معتبر میدانند،این است که چون زرتشت در عهد کی گشتاسپ میزیست و کی گشتاسپ آخرین فرد از دودمان سلطنتی کیانی است که وجودش بنابراوستا محقق است. اگر بپذیریم که کی گشتاسپ در ۱۷۰۰ سال پیش از میلاد برفلات آریانا حکمروائی داشته است ، یک خلای تاریخی به طول۱۱۰۰ سال بین دو سلسله پادشاهی کیانیان و سلسله پادشاهی هخامنشیان در قرن ششم قبل از میلاد بوجود می آید که معلوم نیست آقایان ذبیح الله بهروز و دیگران چگونه این خلاء تاریخی را پرمی نمایند ؟ اما اگرحیات زرتشت راپیش از تاسیس دولت ماد درغرب ایران (در۷۱۳قم) یعنی بین ۸۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م تصورکنیم،این خلای تاریخی تقریباً ازمیان میرود.

در مقدمه کتاب "وچنین گفت زرتشت" (تالیف نیچه، فیلسوف آلمانی) آمده است که: « این دوران دارای اهمیت زیاد است، زیرا در این سده ها انسان در آستانه تحولات عظیم اجتماعی قرار داشت . اضطرابات ناشی از دگرگونی های اجتماعی به یک توجیه مرامی و یک قانون نیاز داشت. همانطور که از تغییرات و تبدلات لایه های زمین کوه زاده می شود، تحولات اجتماعی نیز به شارحین مرامی - یعنی پیامبران و قانون گذاران - حیات می بخشد. در این دوره از تاریخ بشر بقدری پیامبر پیداشده است که به حق می توان آن را عصر پیامبران نامید. در این زمان بود که «کنفسیوس» در ایالات چین به سیاحت پرداخت و اصول خود: (روشنگری و خدمت بمردم) را تبلیغ کرد. باز در این زمان بود که «گوتامابودا» (٦٠٠ ق م - کتاب مقدس او "سه سبد دانش" نام دارد) در هندوستان به تبعید گردن نهاد و بودائیسم را بنیاد گذاشت . و «ماهاویرا» آئین جین Jainismرا بنیاد نهاد.او در ٦٠٠ قبل از مسیح ، آئین احترام و ستایش زندگی را پیش کرد و گیاه خوری ، ضدیت با جنگ ، ریاضت ، آرامش و دیر خشمی از اصول آن است.«نبونید» شاه اصلاح طلب (٥٣٨ -٥٥٥ق م) به یک سیاست تمرکز مذهبی در بابل پرداخت.«یوشع» (جانشین موسی) و«ارمیاء» (یکی از پیامبران بنی اسرائیل) و «عاموس»(یکی از نخستین پیامبران عهد عتیق) در میدان های اورشلیم موجی از نفرین و تهدید فرو ریختند و کوتاه زمانی بعد در اواسط قرن پنجم پیش از مسیح ، عزراء بنام

موسای نبی ، به تدوین نخستین بخش اسفار پنجگانه «تورات » اقدام کرد. زندگینامهٔ اکثر پیامبران که غالباً اسطوره آمیز هستند، با وجود تنوع بر تم واحدی دور می زنند ، یعنی نخست راندن مرد حقیقت از معرکهٔ جهل و بسط یافتن نفرت عمومی نسبت به او و سپس استقبال از وی به عنوان مرجع الهامات آسمانی.»[۱]

تفاوت زرتشت از متفکران دیگر زمانش در این بود که وی را جع به علل آفرینش حوادث و اتفاقات طبیعی در جهان به تحقیق برخاست و درصدد بر آمد تا برای رفتار انسانی در رابطه با همنوع خویش قواعد و دستورها و شعارهایی وضع کند که در آن انسان بتواند از بی نظمی و نا امنی و دروغ و فریب و دغل بازی در اجتماع جلو گیری کند و به خوشبختی و سعادت برسد.[۲]

پیام زرتشت درگاتا ها:

درگاتاها که بخشی از سروده های شخص زرتُشت است، زرتشت همه جا ازخدای یگانه ، از صفات او و از فلسفه نیکی و بدی، از جهان مینوئی و مادی ، از درستکاری و کارهای آبادانی، از پارسائی و نیکوئی ، از رسائی و جاودانی سخن میراند.

بنابر گاتاها، اهورا مزدا، هستی بخش بزرگ ودانائی است که ابدی وازلی است وسرآغاز وسرانجام همه، ازهمه بزرگتر و برتر است. تغییر نمی پذیرد وهمیشه یکسان است، داننده کل است وهیچ رازی از او پوشیده نیست. آفریننده کل است وبخصوص پدراشا و وهمن یعنی راستی ومنش نیک است، جهان وهرچه دراوست با اعمال وحرکات شان مانند زمین واسمان وآفتاب وماهتاب وستارگان ونورافشانی وسیروحرکت آنان همه بفرمان اواست.بنابر گاتها، اوست نخستین اندیشه گری که با نورخود اقلاک را درخشان ساخت وبا نیروی خرد خویش راستی بیافرید تا نیک اندیشان رایارو پشتیبان باشد. ای خداوندجان وخرد، وای کسی که همیشه ودر

---

[۱] ـ فریدریش نیچه ، و چنین گفت زرتشت ، ترجمه فارسی ، ص ۳.

[۲]ـ دکتر موسی جوان ، تاریخ اجتماعی ایران باستان ، ص ٤٤۰ ـ ٤٤۳

هرحال یکسانی با روح مقدست فروغ ایمان را درقلب ما بر افروز!(یسنا۳۱/ ۷)

ای مزدا،هنگامی که تورا با دیده دل نگریستم، دراندیشه خود دریافتم که توئی سرآغاز، که توئی سرانجام، که توئی پدرمنش پاک، که توئی آفریننده راستی، که توئی داور ودادگرکارهای جهانی.(یسنای ۳۱/ ۸)

از هراندیشه وکردار اشکار ونهان و از هرکار زشت، هرچند بسیار کوچک، که شایسته بزرگترین توبه است، ای مزدا تو با دیدگان روشن بین خود می بینی. وبرابرقانون اشا بدقت مراقبت میکنی.(یسنای ۱۳/ ۱۳) ودر یسنای یکم بند یکم و همچنان یسنای ۵۸ بند ۸ و یسنای ۳۱ بند ٦ و غیره موارد گاتها ، اهورا مزدا چنین تعریف شده :

« من معرفی میکنم ، نیایش میکنم آفریده گار را ، اهورا مزدا را ، برجسته و تابان ، بزرگترین ، زیباترین ، توانا ترین ، دانا ترین و برترین وجود پاک را ، اعطا کننده فراوانی ، بخشاینده فرخندگی بی پایان که ما را آفریده ، که برای ما آماده میکند ، که برای ما پرورش میدهد، خجسته ترین روان ما. »(یسنای ۱، بند۱)

آنچه که درفوق اشاره شد، صفات اصلی است که طبیعت اهورامزدا را تشکیل داده است وبنابرین او یک روح است که غیر قابل رویت میباشد. اگرچه او به صفاتی مثل: گویائی وشنوائی وبینائی متصف است ولی جسم نیست که قابل رویت باشد یا لمس شود. زرتشت، با زبان شاعرانه ، در توجیه قدرت خدای یکتا و یگانه سخن گفته و از " اهورا مزدا " (آفریدگار جهان) اینطور می پرسد :

بگو بمن ای اهورا مزدا! بهشت چیست و برای چه آفریده شده است ؟
کیست که آفتاب و ستاره ها را در راه سیر شان قرار داده ؟
از چیست که ماه گهی می افزاید و گاهی میکاهد ؟
کیست که گیاهان و آبها را آفرید ؟
کیست که زمین خجسته را درپائین و آسمان را در بالا نگاه میدارد ؟
کیست که به باد و ابر تند روی آموخت ؟کیست آفریننده روشنائی و تاریکی ؟
چه کس سپیده دم ، نیم روز ، و غروب را آفریده است ؟

چه کسی خواب و بیداری آورد ؟
کیست که عقل و دانائی آفرید و محبت پسر را دردل پدر نهاد ؟ ...

در پاسخ به این پرسشها است که زرتشت در دین آریائی اصلاحات نوینی بمیان آورد و افکار و فلسفه تازه ای بیان کرد و به نتیجه رسید که بگوید : "من میخواهم ترا خرد کل بنامم ای مزدا ، همچون خالق وجود و بخشنده ترین روان." (یسنای ٤٤ /٧)

سیستم بکر اخلاقیات زرتشت که بر روی سه اصل : اندیشه نیک،گفتار نیک، و کردار نیک (وبه تلفظ اوستائی : هومته Humtah، هوخته Hukhtah، هورشته Hurshtah پایه گذاری شده ، در حقیقت یک معیار مشخص و روشن از عظمت و ارج اخلاقیات کیش زرتشت است که اندیشه در باره گناه را با انجام آن در یک ترازو دانسته و معتقد است که ریشه تمام عملیات ، اعم از نیک و زشت در فکر است و این اندیشه نیک یا بد است که مقدمه گفتار و کردار نیک و بد میگردد و بنابرین باید قبل از همه به تهذیب فکر و پندار پرداخت . به عقیده اوستا شناس ژرف نگر آلمانی گیگر:« همین تابلوی سه کلمه ئی که اساس اخلاقیات و اصلاحات زرتشت را تشکیل میدهد ، با والا ترین و پر ارج ترین قسمت های کتاب عهد قدیم و عمیق ترین موارد اخلاقی قابل درک مسیح قابل مقایسه و بلکه برتر و سنجیده تراست .»[۱]

با توجه بمطالب فوق زرتشت شالوده عالی ترین اصول اخلاقی را به ساده ترین وجهی بنیان گذاشت که ارزش جاویدانگی خود را با وجود گذشت سه هزار سال تا هنوز از دست نداده و در کلیه ادیان بزرگ و کوچک از آن تکریم می شود. در دیانت باستانی شرق مخصوصاً آریائیان ، مردم درمقابل دو راه مشخص خوبی و بدی ، راستی وکژی ، روشنائی و تاریکی قرار میگرفته اند. چنانکه زرتشت نیز مردم را در برابر چنین راهی قرار میدهد، آنجا که میگوید :

---

[۱] ـعصر اوستا، نوشتهٔ پروفیسرگیگر،روفیسرشپیگل، ودیگران، ترجمهٔ مجید رضی،ص ٤

«به سخنان مهین گوش فرا دهید ، با اندیشه روشن به آن بنگرید. میان دوآئین (دروغ و راستی) خود تمیز دهید پیش از آنکه روز واپسین فرارسد ،هرکسی به شخصه دین خود اختیار کند ، بشود که در سرانجام کامرواگردیم.»(یسنای ۳۰ /۲)

و درجای دیگری از گاتاها ، انتخاب راه درست و تشخیص نیکی از بدی دلیل فهم مرد محسوب شده است : «آن دوگوهر همزادی که در آغاز در عالم تصور ظهور نمودند یکی از آن نیکی است در اندیشه و گفتار و کردار و دیگر ی از آن بدی است (در اندیشه وگفتارو کردار). از میان این دو ، مرد دانا باید خوب را برگزیند نه زشت را.» (یسنای ۳۰ /۳)[۱]

بدین ترتیب فردی که به پیام اهورا مزدا از زبان زرتشت گوش فرا داده و قلب خود را بدان می گشاید ، در آستانه تصمیم و انتخابی قرار میگیرد. این انتخاب بین نیک وبد ، بین نیروی ایزدی و قوای اهریمنی ، بین رستگاری ابدی و قهر و محکومیت دایمی است .

مساله انتخاب (یا اختیار) آنچنان در اصول مذهب زرتشتی دارای اهمیت میباشد که به جرئت میتوان گفت : مذهب زرتشت ، " مذهب انتخاب"است . وی بطور صریح از دو روان (مینیو Mainyu) یکی خوب ومقدس (سپنتا Spenta) و دیگری بد و خبیث (انگره Angra) صحبت میدارد که در آغاز زندگی هریک جهت و طرقی را گزیدند.[۲]

زرتشت در عین حال تعلیم میدهد که اهورا مزدا ، خالق همه چیز خوب است و انگره مینیو به وجود آورنده بدی و پلیدی است، زیرا او بود که باختیار و انتخاب خود در آغاز جهت بدی و پلیدی را برگزید .

هدف زرتشت از این تصویر و تمثیل یعنی از بیان وجود دو روح نیک و بد و طریق و جهتی که هریک انتخاب نموده اند، آن بوده که وجود بدی و پلیدی را درجهان توجیه نماید و نشان دهد که تاچه حد ، برای او مسئاله انتخاب و اینکه تمام موجودات به انتخاب بپردازند ، حایز اهمیت بوده است ، نه اینکه هدف زرتشت از بیان دو روان نیک و بد ، اعتقاد او به

---

[۱] ـ پروفسورگیگرو دیگران ، عصر اوستا ، تهران ، ۱۳۴۳، ص ۵۰ ببعد

[۲] ـگاتاها ، یسنای ۳۰ بند ۳، و یسنای ۴۵ ، بند ۲

دوگانه پرستی یا ثنویت بوده است . نه هرگز چنین چیزی در گاتاها که سرودهای خود زرتشت است سراغ نمی شود و اگرغیر از این بود لزومی نداشت آنقدر روی وحدانیت و لاشریکی اهورا مزدا در گاتاها پا فشاری و تاکید شود. [۱]

با در نظر داشت اهمیت آزادی اراده و انتخاب در آئین زرتشتی است که دانشمند پر توان آلمانی داکتر گیگر ابراز عقیده میکند: « آن چنان مذهبی که مقصودو منظور خود را از راه ایجاد استقلال فکری در مغز پیروان خود بسوی آزادی عملی که قوه دراکه او هادی آنست به پیش ببرد ، اساسی ترین و مهمترین قدم ممکن را در طول زندگی مذهبی خود برداشته است.» [۲]

دانشمند ایرانی دکتر علی اکبر جعفری در تفسیر" یسنا۳۰ بند ۳" می نویسد که : « نیکی و بدی مینوئی اند و وابسته به « منMan» یا نیروی اندیشه میباشند. یعنی نیک و بد را اندیشه روشن انسانی است که می سنجد و این دو وجود خارجی ندارند، بلکه بسته به اندیشه یی هستند که یک کس میکند و بسا که آنرا روی زبان می آورد و یا در نتیجه کاری را انجام میدهد . او میگوید که از این دو یکی نیک و دیگری بد است . باز می افزاید از این دو ، آن کس که دانا ست ، درست را بر می گزیند و آن کس که بد اندیش است ، نادرست را. زرتشت در یک بند دیگر که دارای شش مصرع و ۳۵ واژه است چندین نکته را روشن می سازد :

۱- نیکی و بدی ، جز سنجش فکری ، چیز دیگری نیست .

۲- هردو در کار ونتیجه کار خود آزاد اند.

۳- اگر از اندیشه بگذرند، در صورت گفتار و یا از آنهم بیشتر در کردار آشکار می شوند.

٤- گزینش درست کار دانایان است .در بند دوم نتیجه بهم رسیدن این دو مینیو را نشان میدهد. یکی برای بشر مایه پیشرفت شده ، او را از خوبیهای گوناگون بهره مند ساخته ، زندگی می بخشد و دیگری باعث خمودگی او گردیده ، تباهی او را فراهم میسازد و زندگی را از او بر

---

[۱] ـ دکتر وهمن ، دیانت زرتشتی ، ص ۲۱۰

[۲] ـ عصر اوستا ،ترجمه مجید رضی، ص ۵۲ .

میگیرد. زرتشت می گوید که قانون « نیکی کن و نتیجه نیک بدست آر و بدی کن و نتیجه بد بدست آر» تا روزیکه بشر درجهان هست ، استوارخواهد بود.[۱]

جعفری می افزاید : در گاتها هیچ هیاهوئی در باره نیروی زبردستی که در برابر اهورا مزدا قد برافرازد و هر کار اهورا مزدا را خراب گرداند، به هیچ صورتی دیده نمی شود. گفتیم زرتشت جایگاه سنجش نیکی وبدی را اندیشه مردم قرار میدهد. نیکی و بدی وجود خارجی ندارند. هرچه هست در اندیشه مردم است و نتیجه کار هم بسته به خود مردم دارد .... »[۲]

یکی ازعالی ترین پیام های زرتشت به دانشمندان و خبره گان این است که: « هر دانایی باید دیگران را از دانش خود بهره مند سازد. چه بیش از این نشاید نادان سرگشته بماند » [۳] زیرا بدترین رنج برای دانایان این است که در میان مشتی نادان بسر برند و بزرگترین خوشبختی برای آنان هنگامی فراهم میشود که اطرافیانش آنهارا درک کنند و گفتار شان را به جان ودل بپذیرند.

اوستا ، بمثابۀ حماسۀ کشاورزي :

به عقیده نویسندۀ معروف ایران ، احسان طبري «کیش زرتشتي یا مزدیسنا» در دوران نظام دودماني یا قبیلوي یا نظام (ویش) در مقطع زماني که ابزار خیش ، گاو ، اسب، آبادي هاي نسبتاً بزرگ و ثروت جاي زندگي فقیر شباني را مي گیرد ، پدید مي آید و از همین جهت است که مزدیسنا را ایدئو لوژي انتقال از نظام دودماني (قبیلوي) به آئین طبیعت پرستي (ناتورالیستي) و نظام مختلط بردگي ، پاتر یارکالي گفته اند که شاه مستبد دررأس آن قرار داشت.[٤]

---

[۱] ـ دکتر علی اکبر جعفری ، پیام زرتشت ، تهران فروهر ، ۱۳۵۳ ، ص ۸٦ .

[۲] ـ دکترجعفری ، همان اثر ، ص ۸۹ ـ۹۰

[۳] ـ دکترجعفری ، پیام زرتشت ، همانجا

[٤] ـاحسان طبری، برخي بررسي ها و جهان بیني ها ... ،ص ۲۵ ـ ۲٦ .

هوشنگ ساعدلو، ضمن مقالتي در مجله راهنماي كتاب مي نويسد: به تصور من عصر زرتشت، عصر تكاپوي انسان نجد (فلات ايران) براي تدوين امور آبياري و كشاورزي است. عصريست كه اقوام مختلف بتدريج ساكن گرديده اند و رفته رفته در جستجوي رفاه و استفاده بهتر و منظم تري از آب بر آمده اند و براي توليدات كشاورزي و رونق دام پروري و پيشه وري همت مي كنند.گاتها ويشتها حماسه هاي كشاورزي و راه گشاي جلب رضائيت و عنايت و عطوفت اهورا مزدائي هستند.[۱]

دكتر حسين لسان، در مجله يغما مي نگارد كه، ظاهراً خيلي پيش از اينكه اقوام آريايي در مسير تاريخ قرار گيرند و از خود نام و نشاني بجاي گذارند، راز حيات و پيوندهاي آنرا با حيوانات اهلي و حاصل خيزي زمين دريافته بودند. به زمين عشق ورزيدن آنرا آباد كردن و براي كشت و زرع بكار بستن، به نهرها و باران ها و چشمه سارها، بچشم اميد نگريستن، به گله ها و رمه ها و پرورش آنها اهميت و اعتبار بخشيدن، اين همه چيزهايي بود كه در واقع زير بناي جامعه آريايي را مي ساخت و از همين جهت است كه در اوستا اين همه از رمه ها و ستوران و مزارع گندم و چراگاه هاي خوب بخشنده ياد شده و در همه جا به نيايش آمده اند. در اين سرودهاي كهن هنوز بوي حيات و نشه زندگي مي جوشد.[۲]

«گله پروري را مي‌ستائيم و مزارع گندم سود بخش را ميستاييم. رحم و مروت راكه غم خوارگي بيچاره گان است، ميستائيم. آب مزدا آفريده، مقدس را مي‌ستائيم.»[۳]

ما آبهاي از چشمه جوشنده و با هم جمع شده و جاري را ميستائيم. و از آسمانها آبهاي بارور و از شما كه مثل مادريد، و از شما شير گاو كه از فقراء توجه مي كنيد ،ودر ميان مشروبات خوبترين و بهترين هستيد، ما استغاثه مي كنيم .[٤]

---

[۱] - مجله رهنماي كتاب ، سال هفدهم ، شماره ۱و۲و۳،۱۳۵۳، مقاله آب در تمدن ايران و اسلام بقلم هوشنگ ساعدلو، ص ۳۷-۳۸ .

[۲] - مجله يغما، سال هفدهم ، شماره نهم مقاله درسي بزرگ از فردوسي بقلم دكتور حسين لسان ص ۵۳۰

[۳] -_هفتن يشت كوچك بند: ۷-۸-۹ .

[٤] - هفتن يشت بزرگ كرده ٤ .

به کوه هاي که از بالاي آنها آب جاري است درود مي فرستيم و به درياچه ها و به استخرها درود مي فرستيم و به مزارع گندم سودبخش درود مي فرستيم [۱] . مانيايش مي کنيم اهورا مزدا را که ستور و راستي بيافريد، آب ها و گياه هاي خوب بيافريد به آفريدگار درود مي فرستيم .[۲]

آريائيان عهد زرتشت از تمامي عناصر مادي ، آب را که آثار آشکار تري در زندگي و کشاورزي دارد ارج مي نهادند، براي آب ربه النوعي همپايه مهر و اهورا مزدا قايل بودند و براي او معابد عظيمي بر پا کرده و اين الهه را که بصورت زن مجسم شده بود ستايش مي کردند. نام اين ربه النوع «اناهيتا » ناهيد بود اهورا مزدا گويد:

«سزاوار است که در عالم مادي اناهيتا را ستايش کنند. مقدسي که جان فزاست مقدسي که فزاينده گله و رمه است . مقدسي که فزاينده گيتي است . مقدسي که فزاينده ثروت است مقدسي که فزاينده مملکت است ... از براي من اي زرتشت اسپنتمان اين اناهيتا رابستاي من اهورا مزدا ناهيد را از نيروي خويش پديد آوردم تا خانه و ده و قريه مملکت را بپرورانم تا آنها را حمايت کنم حفظ کنم پاسباني کنم ...[۳]
"مابه سرچشمه‌هاي آب درود مي‌فرستيم و بگذرهاي آب درود مي‌فرستيم"[٤]
اهورا مزدا در پاسخ اين پرسش زرتشت که کجا بيش از همه زمين شاد است مي گويد: در آنجايي که بيشتر از همه گندم و

---

[۱] - هفتن يشت بزرگ کرده ۸- بند ۲ .
[۲] -هفتن يشت بزرگ کرده ۳ بند ۱ .
[۳] - آبان يشت ، کرده ۱_۳ .
[٤] - هفتن يشت بزرگ کرده ۸

گیاه و درخت هاي میوه بکارند در آنجایي که زمین خشك است آب رسانند و در آنجایي که آبگیر است خشك کنند.[۱]

این مطلب مي رساند که آریائیان عصر اوستا به فن خشك ساختن باطلاق ها و زراعت در آنها و فن آبرساني به زمین هاي خشك از جمله بوسیله کاریز آشنا بوده اند.

بیم و هراس از بي آبي و خشك سالي ازدیر باز در فلات ایران مطرح بوده است و این انگیزه یي براى سرودن چکامهٔ شیوایي چون تیر یشت گردیده .این معني در کردهٔ یازدهم فقرهٔ ٤١ و ٤٢ اینطور بازتاب شده است :

"تشتر"ستارهٔ شکوهمند را مي ستائیم که آبهاي ایستاده و روان و چشمه ها و جویبارها و برف و باران (همه) شیفتهٔ اویند. (زرتشت از تشتر فرشتهٔ نگهبان باران مي پرسد؟) کي چشمه هاي آب دگرباره سترك تر از نیروي اسپي روان خواهد گردید؟

کي چشمه ها به سوي کشتزارهاي زیبا و دشت ها و پایگاه ها رود خواهد آورد و ریشه گیاهان را از تري نیرومند خویش بهره مند خواهد ساخت .»

در جاي دیگر مردم به مبارزه با دیو خشکسالي دعوت شده :

«براي پایداري در برابر دیو خشکسالي و شکست دادن او و چیره شدن بر او و دشمني او را بدو بازگردانیدن آن دیو خشکسالي که مردم هرزه در اي آورندهٔ سال نیکش مینامند [باید آماده بود].»[۲]

اهورا مزدا به زرتشت گوید:

« اي زرتشت از فروغ و فرآنان (مردان نیکوکار و توانا)است که در روي این زمین رودهاي پر آب روانست و براي نگهداري ستوران و مردمان و جانوران پنجگانه و

---

[۱] ـ وندیداد، فرکردسوم ، فقره ٤ یشت ها ج ۲ ص ۳۰۵ .

[۲] ـ تیریشت ، فقره ۵۱ .

مردان پاك سرزمين هاي ايراني بر پهنه آن گياه هاي گوناگون مي رويد.»[۱]

اي «سپيتمان زرتشت »! هنگامي كه آبهاي با «فر» مزدا آفريده از درياي فراخ كرت سرازير شود «فروهر» هاي تواناي پارسايان بپاخيزند، چندين چندين صدها، چندين چندين هزارها ، چندين ده هزارها...تا هريك براي خانواده و شهر و سرزمين خود در پي بدست آوردن آب بر آيد و چنين گويد : آيا بايد سرزمين ما [از بي آبي] ويران گردد و خشك شود؟

« فروهر ها در پهنه رزم براي خانه و سرزمين خود مي جنگند ... هريك از فروهر ها كه كامياب گردد آب را به خانه و ده و شهر و سرزمين ما كه بايد خرم و سرسبز گردد و گياهانش برويد.»[۲]

كارگر زمين برترين آفريده :

در روزگار اوستا مرد و زن روستايي برترين ارجها را دارند، چرا كه سينه زمين را مي شكافند، گله ها را به چرا مي برند، درخت مي كارند، شيرگاو ها و گوسفندها را مي دوشند، آبها را در جويها انداخته به كشتزارها مي برند و آنچه را كه بارنج و كوشش خود به دست مي آورند قدر مي نهند و مي ستايند.[۳]

"خوشا به شما كشورها كه آب جوي هاي شما بدون مانعي به سوي محصول و چراگاه و جهان مادي روان گردد.» (تير يشت) و آريايي پاك منش مي ستايد پديد آورندۀ روستاها و نعمات زندگي را "فر" نيرومند مزدا آفريده به دست نيامدني را مي ستائيم آن فر، ستوده زبر دست پرهيزگار كارگر چست را مي

---

[۱] - فروردين يشت كرده يكم فقره ۱۰ .

[۲] - فروردين يشت ، بندهاي ٦٥- ٦٦- ٦٧- ٦٨ .

[۳] - تاريخ زندگي اقتصادي روستائيان و طبقات اجتماعي ايران از دوران قبل از تاريخ تا پايان عهد ساساني تاليف رضا انصافپور طبع تهران ۲۵۳۵ ، ص ۱۲٤ .

ستائيم كه برتر از ساير آفريدگان است. كارگر روستائي را مي ستائيم." [۱]

« اي مزدا اهورا آنگاه كه به چارپايان آزادانه راه دادي تا به كشاورز گرايند يا به چادر نشينان پيوندند ... پس چارپايان از آن ميان كشاورز گله پرور ، آن پاسبان منش نيك را خدايگان خويش دانستند.» [۲]

« اهورا مزدا مي گويد: كسي كه گندم مي كارد به اين مي ماند كه راستي مي افشاند و دين مزديسنا را از پيش مي برد.» [۳]

چادر نشين، بيابان گرد (كه به كشاورزي نپردازد) هر چند بكوشد از پيام نيك " اهورا مزدا" بهره نيابد.(گاتها يسنا.هات ۳۱ ، فقره ۱۰) در (يسنا، هات ۳۲) باز هم به كشاورز در رديف آزادگان ارج گذاشته مي شود.

آنچه در اوستا آمده محتواي زندگي و آرزوي انسان فلات در ديرين ترين روزگار اين سرزمين است. براي اينكه دريابيم انسان اين نجد در آن روزگار تا چه اندازه به خاك بارور ارج مي نهاده و كشت و ورز را امري بنيادي در زندگي خود مي دانسته چند فقره از وندیداد در اينجا آورده مي شود:

« اي آفريدگار پاك جهان مادي ، در كجا زمين بيش از همه شاداست ؟ آنگاه گفت: اهورا مزدا به راستي اي اسپنتمان زرتشت! در آنجايي كه مرد پاكديني خانه بر پا كند و آن خانه از آتش و شير و زن و فرزند و گله برخوردار باشد و گاو و راستي وعلوفه و سگ و آنچه از براي زندگي خويش باشد در آنجا فراوان باشد.» [٤]

---

[۱] ـ زاميا د يشت ، بند ۹ ، ۱٤ ، ۲۱، ۲۵ ، ۲۷ ، ۳۰ ،...

[۲] ـ گاتها ، هات ۳۱ فقره ۹ـ ۱۰ .

[۳] ـ او مستد ، تاريخ شاهنشاهي هخامنشي ، ترجمه دكتر مقدم ص ۳۱۰ يشت ها ج ۲ ص ۳۰٦ .

[٤] ـ وندیداد، فرگردسوم،فقرات ۲ـ۳

این پاسخ نمودار اساسي ترین ضروریات یك روستا در یك واحد اقتصادي آن زمان است .دیگر بار مي پرسد زرتشت و اهورا مزدا پاسخ میدهد:

در آنجایي زمین شاد است که گله و رمه خرد و بزرگ پرورانده شود و در آنجایي که گله و رمه فراوان باشد» همچنین اهورا مزدا گوید: اي سپنتمان زرتشت ، زمین ناشاد است اگر مدت زماني شیار نشده بایر بماند. اگر مردي در روي این زمین بادست چپ و دست راست کشت و کار کند، این زمین به او چنین گوید: اي مرد که در روي من با دست راست و دست چپ کار مي کردي همواره من در آینده بارور خواهم ماند گگذشته از خرمن خوب همه گونه روزي از من برگیرید.» [1]و براي کسي که بر روي زمین کار نمي کند، زمین مي گوید:

تو اي کسي که با دست راست بر روي من کار نکردي تو باید در آینده پشت دروازۀ دیگران بپا ایستي و روزي خود را از آنان گدایي کني. آري پس مانده و ریزه هایي که از دهان دیگران افتاده نصیب تو خواهد شد و از خوان کساني که به فراواني و آسایش و خوشي اندر اند،چنین چیزي بتو خواهد رسید.[2]

در برابر این پرسش زرتشت که دین مزدیسنا از چیست؟ اهورا مزدا پاسخ میدهد: « اي سپنتمان زرتشت ، دین مزدیسنا وقتي تغذیه و قوت یابد که مردم باغیرت و کوشش گندم بکارند. کسي که گندم میکارد به این میماند که راستی می افشاند ودین مزدیسنا را از پیش میبرد.»[3]

دربارۀ نیرو بخشي حبوب جو در یسنا ها چنین مي خوانیم :

« چون جو آفریده شد، دیوان سراسیمه شدند، و چون روییدند، دیوان دل خود را باختند، و چون گل آن سرزد، دیوان پا به گریز نهادند. بنابراین مردم را وادار که اینرا در اندیشه بسپارند

---

[1] - همانجا، فقرات ۲۶ ۲۷ .

[2] - همانجا ، فقرات ۲۸- ۲۹ .

[3] - همانجا فقرات ۳۰-۳۱ .

كسي كه نخورد نيرو ندارد تا كارهاي سنگين زندگي پارسايي را انجام دهد. نيرو ندارد كه كارهاي كشاورزي را از پيش ببرد، نيرو ندارد كه دارنده فرزندان شود. هر جانداري در جهان به خوردن زنده ماند و چون غذا نخورد دير نكشد كه بميرد.»[۱]

دين زرتشت در زمانش يك عامل ترقي شماره مي شد، زيرا كه مردم را به روستا نشيني و شهر نشيني و محبت به حيوانات اهلي و گوسفند و گاو و سگ و احترام به آب و درخت و زراعت دعوت مي كرد. احترام به سگ براي پاسباني گله، احترام به گاو براي زراعت صرفاً براي رفع احتياج و بهبود زندگي مادي است. در آئين زرتشت نه فقط انسان به مبارزه با دروغگويان، بزه كاران ، زيانكاران دعوت شده ، بلكه تاكيد شده تا با تمامي جانوران موذي نظير مار، گژدم ، مگس، مورچه ، موش ، نيز مبارزه شود، اين جانوران زيانكار بدين جهت از مظاهر اهريمن معرفي شده اند. كه در معرض نفرت قرار گرفته و از ميان برداشته شوند.

گله داري :

گله پروري در كنار كشاورزي ركن ديگر حيات اقتصادي روستايي است و در موارد زيادي به آن ارج نهاده شده :

« گليه پروري و مزرعه گندم سود بخش را، مهر دارنده دشت هاي فراخ و رام ، چراگاهان خوب بخشنده را و آب مزدا آفريده را مي ستانيم. گله پروري را مي ستاييم.» (هفتن يشت كوچك)

«نظر به پاداش روز جزا براي بهترين كارهاي ما، فرمانروا يان و فرمانبرداران را بر آن تشويق مي كنيم كه به گله ورمه آسايش و علوفه روا دارند و ما مي خواهيم اهورا مزدا را كه ستور و راستي بيافريد، آبها و گياه هاي خوب بيافريد، روشنايي و همه چيز هاي خوب بيافريد.»[۲]

---

[۱] - يسناهاي ۲۹ - ۳۱ .

[۲] - هفتن يشت بزرگ كرده ۱- ۳ .

« گله هاي خوب پرورده راستايش مي كنيم . خرمن سود بخش راستايش مي كنيم .»[۱]
نيرو از براي ستور، درود به ستور، گفتار نرم از براي ستور، پيروزي از براي ستور، پوشاك از براي ستور، كشت و ورز از براي ستور»[۲]و در مهر يشت مي خوانيم :
« در آنجاهايي كه ستوران آرام دارند و پناهگاه سالم ستوران است مهر توانا نگران است.»[۳]
ذر فقره ۱۰ دين يشت از هوش بينايي اسپ توصيف شده :
«علم مزدا آفريدۀ مقدس ، قوت در پاها ، شنوائي در گوشها و قوت در بازوان وصحت در سراسر تن بخشد، آنچنان قوه بينايي كه اسپ داراست كه در شب تيره اگر چه باران و ژاله بريزد و تگرك بيفتد، يك موي اسپ را كه در روي زمين افتاده باشد تواند شناخت ، از اينكه آن از يال يا از دم [اسپ] است.»[٤]

اين فقرات ارزش نظامي اسپ را ياد آور مي شود و توجه به اين حيوان را كه بايد در ميدان هاي نبرد و هنگام شكار و طي مسافات سوار خود را به سلامت بگرداند، بانگهداري در جاي سالم و تغذيه خوب و خوشرفتاري تأكيد مي كند و تعليم ميدهد و همچنين خواستار است كه براي چراندن دامها هيچ مرز و مانعي وجود نداشته باشد.

دريسنا،هات (۱۲) در اين باره مي گويد:
«من روا ميدارم آزادي رفت و آمد را، آزادي منزل براي كساني كه در روي زمين باچارپايان بسر مي برند. چون كه در

---

[۱] - خرده اوستا سي روزه بزرگ ، بند ۷ .
[۲] - بهرام يشت كرده ، ۲۰ .
[۳] -مهريشت ، كرده ٤ .
[٤] - اين ابيات فردوسي در توصيف رخش رستم شبيه به فقره ۱۰ دين يشت است :
چه بر آب بودي چه بر خشك راه بروز ازخور افزون بد وشب زماه
پي مورچه بر پلاس سياه شب تيره ديدي دو فرسنگ راه

زمین فراخ اهورا آفریده بلند و پهن و کوه ها و چراگاه هاي بسیار و آب فراوان بر آن است.»[۱]

گاو بزرگترین موهبت اهورا مزدا به انسان براي کار آمدي و ارزش سود رساني اش مورد قدرداني قرار گرفته :

« نیروي ما از گاو است. قوت دل ما از گاو است، تفاخر مامنوط به گاو است. چیرگي ما مرهون گاو است . خوراك ما از گاو است. پوشاك ما از گاو است. شیار ما که بر اثر آن غذا از زمین بیرون آید به وسیله گاو انجام گیرد.»[۲]

و بالاخره در یشت ها تمامي جانوران که آدمي از آنها بهره مي جوید هریك جدا از دیگري ستوده مي شود:

«روان هاي چهار پایان اهلي را مي ستائیم. [روانهاي] جانورا بري را مي ستائیم . [روانهاي] جانوران آبي را مي ستاییم. [روانهاي] پرندگان را مي ستاییم. [روانهاي] جانوران بیابانگرد را مي ستاییم. فروهر هاي این جانوران را مي ستائیم .»[۳]

سازمان اجتماعي و طبقات :

زرتشتیان پیرو اوستا، دامداران ده نشین و کشاورزان هستند، دشمنان آنان پیروان و پرستش کنندگان «دیوها» می باشند که قبل از هرچیز تحت این عنوان کوچ نشینان را مي توان نام برد که در بین آنان «تور» مقام اصلي را حایز است .

در گاتها سازمان اجتماعي چهار گانه بدین ترتیب آمده : «خانه ، ده ، کشتزار، ایالت»، اما اوستا مردم را از نظر طبقاتي به سه گروه جداگانه تقسیم کرده است . این طبقات سه گانه غالباً با هم نام برده مي شوند: «موبدان » ،«جنگجویان » و «کشاورزان » فقط در یك مورد طبقه دیگري هم به آنها افزوده شده و آن طبقه صنعتگر است .

---

[۱] ـ دین یشت فقره ۹

[۲] ـ بهمن یشت باب ۲۲ فقره ٦۱ .

[۳]ـ فروردین یشت کرده ۲۲ فقره ۷٤ .

در گاتها و یشت ها واحد اساسي اجتماعي «ویس » است. ویس یعني قبیله و همچنین ده که نقطه سکونت قبیله است. ویس به خانواده و خانوار هاي جداگانه یعني «نمانه» (در گاتها به مانه) تقسیم مي شود. چند ویس جزو قبیله تشکیل «زنتو» میدهند و این اصطلاح در شمار نام هاي دیگر بدین ترتیب نام برده مي شود : «نمانه ، ویس ، زنتو، داخیو». داخیو یعني ایالتي که قبیله و یا اتحادي از قبایل در آنجا میزیسته اند.
در اوستا قدرت هاي اجتماعي به ترتیب سلسله مراتب بدین گونه آمده : نمانوپاتي (یعني حکمران خانه)، ویس پاتي (حکمران خاندان یا ده)، زنتو پاتي (حکمران قبیله)،و داخیوپاتي (حکمران ایالت)، حکومت پنجم زرتشت است (یعني روحانیون).[۱]

مقام آتش درکیش زرتُشتی :

در کیش زرتُشتی از همه آفریده های اهورا مزدا، سه چیز: آتش وآب وخاک مقدس استند. از این رو پیروان کیش زرتشتی معتقدند که این سه چیز نباید با پلیدی ها ملوث شوند. به همین جهت، مرده خود را به خاک نمی سپارند ومعتقدند که گناهی که هیچگاه توبه درآن قبول نمیشود، سپردن مرده درخاک است. بنابرین مرده را درپارچه یی پیچانده در جای بلندی که به آن دخمه میگویند میگذارند تا گوشت مرده طعمه مرغان وپرندگان گردد وخاک از لوث آن درامان ماند. زرتشتیان به آتش احترام خاصی دارند و آنرا جلوه و موهبت خداوندی میدانند . شعله اش را یاد آور فروغ ایزدی می پندارند. در موقع افروختن آتش مقدس، مؤبدان دهان وبینی خود را با پارچه یی که "پنام" گفته میشود، می پوشانند تا آتش مقدس با نفس شان ملوث نشود. در دیانت زرتشتی به طهارت وپاکی بسیار تاکید میشود وافراد زرتشتی هروقتی که بخواهند به آتشکده واردشوند، قبل از ورود به معبد باید دست ودهان و روی خود را با آب بشویند. کفشها را از پا بیرون کنند، وبخشی از اوستا را بخوانند ودر برابر آتش مقدس نماز بگزارند. آنهاهدیه خود را با مقداری چوب صندل به موبد تقدیم میکنند، ودر مقابل ، مقداری خاکستر از او

---

[۱] - رضا انصافپور تاریخ زندگاني اقتصادي روستانیان و طبقات اجتماعي ایران ... ص ۱۲۷ .

میگیرند وآن را به نیت کسب فیض، به چشم و یا صورت خود میمالند وپس از دعا آهسته آهسته به عقب تا کفشکن به قهقرا میروند و بعد از آتشکده خارج میشوند.

با احترام به آتش است که زرتشتیان آتشدان فروزان را در پرستشگاه ها به منزله محراب دعا وعبادت خود قرار داده اند. زرتشتیان در یک شبانه روز پنج بار (بامداد، ظهر،عصر،شام، سپیده دم) نماز میخوانند ومضمون نمازهای شان،در ستایش از اهورامزدا، وتشکر وسپاس از نعمت های او، و راهنمایانی است که مردم را به راستی ودرستی هدایت میکنند وبه مردم سود میرسانند. نماز بطور ایستاده، دست به سینه و بطرف نورآفتاب ویا مهتاب ادا میشود.

در مزدیسنا آنچه آفریده اهورا مزدا است ، باید تعظیم شود، از این رو آریائیان پیرو کیش زرتشتی به آتش احترام و علاقه خاص پیدا کردند و آنرا جلوه و موهبت خداوندی دانستند. شعله اش را یاد آور فروغ ایزدی خواندند و آتشدان فروزان را در پرستشگاه ها به منزله محراب قرار دادند[۱]

در اشتوت گات (یسنای ٤٣) مطلبی است که از لحاظ چگونگی پرستش آتش بسیار مهم است . آنجا که زرتُشت گوید : «تا مدتی که آتش تو [ای اهورا مزدا] در هوا زبانه کشد و من درمقابل آن ستایش کنان فدیه آورم، پیرو راستی خواهم بود.» (یسنای ٤٣/ ٩)

در قرآن مجید (سوره یاسین) آیه یی است که در ضمن بیان قدرت خداوندی به فضیلت و اهمیت آتش اشاره شده است : « الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارافا ذانتم منه توقدون » (همانکه از برای شما از درخت سبز آتشی پدید کرد که از آن می افروزد.) (سوره یاسین ، ٣٦ ، آیه ٨٠)

همچنان در تورات (عهد عتیق) و انجیل (عهد جدید) نیز از آتش بخوبی یاد شده و در(سفر الاویان، آیه ٢٤) خدای تعالی آتش را نشان رضامندی خود و تشویق خداترسان قرار داد . همچنان حضرت موسی در

---

[۱] ـ دکتر معین ، مزدیسنا و تاثیرآن برادب پارسی ، ص ١٧٦ .

وادی طور از دور شعله آتش را دید و از میان شعله بدو ندا در رسید و به پیغمبری مبعوث گشت. (باب سوم ، سفر خروج و باب ۱۹) [۱]

دکتر علی اکبر جعفری در این مورد مینویسد: « ... ما هیچکس را سراغ نداریم که بجای روشنی ، تاریکی و یا بجای نور ، ظلمت را بهترین نمودار خدای خود گوید. پس آتش همواره نمودار و مظهر خدای بوده و اینجا باید خاطر نشان ساخت که نمودار جز انگار یا نگاری از آن چیزی که ما میخواهیم نیست . هرکس دوست دارد نگاره یاپیکره یا عکس و تصویری از خود، ازخویشاوندان خود، از دوستان خود و از گرامی داشتگان خود نگهدارد و بردیوارخانه خود بیاویزد. پیکره را نگهداشتن پیکره پرستی نیست ، بلکه بزرگ داشتن آن کس است که پیکره از آن اوست . پس آتش را فروزان نگهداشتن و به آن نگریستن و به ستایش اندر آمدن ، آتش پرستی نیست بلکه گرامی داشتن خدای بزرگ است و نماز بردن باو . زرتشت گوید :

« ما، ای اهورا خواهان آتش تو می باشیم که از پرتو راستی تواناست.آن نیرو منداست و آشکارا به نیکان ، کمک میکند وشادی می بخشد.ولی ای اهورا مزدا ، آزار بدخواهان را ، یکدم برمیدارد. » (یسنای ۴۳،/ ٤) « از گرمای آتش تو که از راستی نیرومند است ، منش نیک روی بمن می کند.» (یسنای ٤٣ /٤)[۲]

از اینجا ملتفت می شویم که آتش در نزد زرتشتیان بمنزله خدای مستقل ، نبوده و نیست ، بلکه همانگونه که کعبه مورد ستایش و تقدیس مسلمانانست ، آتش مورد توجه و احترام مزد یسنا قرار گرفته و مقصود از آتش پرستی نیز پرستش آتش نیست ، بلکه سمبول عبودیت اهورا مزدا به منزله محراب مسلمانان است . فردوسی این معنی را در ابیات زیر بخوبی بیان کرده است :

بیک هفته بر پیش یزدان بدند — مپندار کاتش پرستان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود — پرستنده را دیده پرآب بود

---

[۱] ـ هاشم رضی ، بیان الادیان ، تهران ، ص ۱۱٤

[۲] ـ دکترجعفری ، پیام زرتشت، ص ۸۹ ـ ۹۰

و در جای دیگری گوید :

بـــدانگه بـُدی آتش خوبرنگ
چو مرتـازیان را محراب سنگ[۱]

در ادبیات پارسی ، آتش را قبله زرتشت خوانده اند ، امیر معزی گوید :

ای روی تـــو رخـشنـده تر از قبلهٔ زرتـشت
بی روی تو چون زلف تو کوژست مرا پشت [۲]

در مجمل التواریخ والقصص نوشته شده است : « زرتشت آتش را تعظیم نهاد به پرستیدن و قبله ساختن.» [۳] بنابر شاهنامه ، نخستین کسی که آتش را مقدس شمرد ، هوشنگ شهریار قدیم آریانا بود:

بسنگ انـدر آتش از او شد پدید کـزو روشنی در جهان گسترید [٤]

از آن پس ، کیخسرو آتشکده آذرگشسپ را بنیاد نهاد :

فرازندهٔ جوشن و زین و اسپ فـروزنده فـــرخ آذرگُشسپ [٥]

بگفته نظامی گنجوی ، محل آتشکده آذرگشسپ شهر بلخ بود که بعد هابه فرمان اسکندر تمام دارائی و گنجینه هایش تاراج گردید. [٦] اما دانشمند فقید ایران سعید نفیسی ، محل این آتشکده را در شهر «کرکوی » سیستان سراغ داده اند.[۷] که با داستان پدید آمدن آتش کرکوی در تاریخ سیستان خیلی خوب سر میخورد. این داستان از روی کتاب گشتاسپ نامهٔ بوالمؤید بلخی متعلق به اوایل قرن چهارم هجری نقل شده است که اصل آن فعلاً در دست من نیست .

---

[۱] ـ دکتر معین ، مزدیسنا و تاثیر آن بر ادب پارسی ، تهران ، ص ۱٦۷ .
[۲] ـدکتر معین ، همان اثر ، ص ۱٦۷.
[۳] ـ مجمل التواریخ والقصص ،تصحیح مرحوم بهارخراسانی، ص ۹۲
[٤] ـ شاهنامه فردوسی ، چاپ امیر کبیر ،تهران ۱۳٤۷ ،ص ۲۶ .
[٥] ـ شاهنامه فردوسی ، ص ۱٦۱ .
[٦] ـ یشتها ، ج ۲، ص ۲۳۹ .
[۷] ـ سعید نفیسی ، ماه نخشب ، ص ٥٦

خاستگاه زرتُشت:

در خود اوستا وروایات زرتشتیان اشاراتی هست که نشان میدهد زرتشت در سیستان بزرگ شده و درآنجا بر کوهی بنام "اوشیدرن" مدت ده سال را به ریاضت وعبادت وکشف اسرار طبیعت پرداخته و برسالت ازجانب خداوند در میان مردم برگشته و به تبلیغ دین خود پرداخته است.

بنابرروایات زرتشتی، زرتُشت درسن سی سالگی به بالای کوه اوشیدرنUshidarna رفت و دور از هیاهوی مردم برآن کوه گوشه گیری نمود و در اسرار طبیعت و راز ونیاز با خدای خود مغشول شد. بنا به گفتهٔ نویسندهٔ دینکرد زرتشت درمدت این گوشه گیری(که ده سال را دربرگرفت) هفت بار به هم پرسگی با اهورامزدا نایل شد و به راز آفرینش و بسیاری مسایل پیچیده وغامض راه یافت و درپایان ده سال که پا بسن چهل سالگی گذاشته بود، زرتشت از کوه "اوشیدر" به زیرآمد و به میان مردم رفت و آنها را به قبول آئین مزدیسنا دعوت نمود. ولی مردم به سخنان وی گوش ندادند و اعتنائی نکردند. نخستین کسی که به او گروید، "مدیوماه پورآراستی" پسرعموی وی بود وبعد افراد خانواده و نزدیکان او بودند که به آئین جدید گرویدند. ولی پیروان خدایان قدیمی و اشخاص متنفذ و ثروتمندان با اوسردشمنی گرفتند و به آزار و اذیت او پرداختند تا آنجا که بالاخره طاقتش طاق شد و از شهر ودیار خود خارج شده راه مشرق در پیش گرفت. زرتشت درگاتها ازاین وضع زبان به شکایت گشوده میگوید:

"بکدام خاک روی آورم بکجا رفته پناه جویم مهتران وپیشوایان از من کناره جویند. نه ازدهقانان خشنودهستم ونه از بستگان دروغ که فرمانروایانشهراندچگونه تورا خشنودتولانم ساخت ای مزدا" (یسنا ۴۶/ ۱)[۱]

زرتشت، پس از خروج از زادگاه خود راه بلخ(مرکزفرمانروائی سلطنت کیانی) را در پیش گرفت و پس از تحمل مسافرت طولانی به بلخ

---

[۱] - موبد اردشیرآذرگشسب ،مراسم مذهبی وآداب زرتشتیان، ص ۹- ۱۱

رسید. سی سال از سلطنت کی گشتاسپ گذشته بود که زرتشت با شعارهای یکتاپرستی بدو ظاهرشد و او را به قبول یکتا پرستی دعوت کرد وکتاب خود(اوستا) را به پادشاه عرضه نمود. کی گشتاسپ و دانشمندان و فضلای پایتخت به پرسش و بحث پرداختند و پاسخ های قانع کننده دریافتند و سرانجام شاه ودرباریان به مذهب جدید گرویدند. بدستورشاه آتشکده ها بنا گردید وهیربدان برآنها گماشته شدند.[۱] دقیقی شاعر نامدار زرتشتی بدین موضع اشاره کرده میگوید :

چو یک چند گاهی برآمد برین — درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ — درختی گشن بیخ وبسیار شاخ
همه برگ او، پند و بارش خرد — کسی کزخرد برخورد،کی مُرد
خجسته پی و نام او زرد هُشت — که اهریمن بدکنش را بکشت
به شاه جهان گفت : پیغمبرم — ترا سوی یزدان همی رهبرم
پس آزاده گشتاسپ برشد بگاه — نهاد ازبر آذران گنبدان
تخست آذرمهربرزین نهاد — بکشورنگرتا چه آئین نهاد
رۀ بت پرستی بر افگنده شد — به یزدان پرستی پراگنده شد[۲]

دقیقی همچنان از آتشکده نوش آذر یاد میکند که دربلخ ساخته شد و۸۰ تن از هیربدان در خدمت آن بودند. خلاصه در پرتو توجه کی گشتاسپ، شرایط برای تبلیغ وترویج آئین زرتشتی فراهم آمد و بتدریج تمام مردمان سرزمین های افغانستان وایران وماوراء النهربه آئین زرتشتی گرویدند و تا ظهور اسلام، میلیونها انسان درطول کما بیش هزار و پنجصد سال آموزه های زرتشتی را بکار می بستند.

بنابرروایات زرتشتی ،هنگامی که گشتاسپ به سیستان رفته بود و در آنجا در پای معبد "اناهیتا"بخاطر پیروزی بر ارجاسپ تورانی فدیه داد و بنابرفقرۀ ۱۰۸ آبان یشت: "کی گشتاسپ بلند همت روبروی آب "فرزدانو Frazdanva " از برای اناهیتا(ایزدآب) نذر نمود وخواستار شد که

---

[۱] --کریستن سن،کیانیان، ،ص ۱۷۶

[۲] - شاهنامه فردوسی ، امیر کبیر ، ص ۲۹۵

برارجاسپ تورانی ودیگر تورانیان چیره شود." در بندهش(یکی از کتب دینی زرتشتی بزبان پهلوی) در فصل ۱۲ فقره پنجم آمده که :دریاچه "فرزدان" در سیستان است.[۱]

ارجاسپ تورانی با اطلاع از غیابت کی گشتاسپ با یکصد هزارمرد جنگی بسر کردگی پسرش بربلخ هجوم آورد.لهراسپ پیر به دفاع برخاست، ولی کاری از پیش برده نتوانست وخود کشته شد وسپاه توران داخل آتشکده شده زند واوستا را با پرستش گاه بسوختند وهیربدان را کشتند. فردوسی تعدادهیربدان را که به خدمت آتشکده گماشته شده بودند ۸۰ تن میشمارد. زن گشتاسپ کتایون در لباس مرد خود را به سیستان رسانید وخبر واقعه را به کی گشتاسپ چنین بیان کرد:

سپاهی زتوران بیامد ببلخ — که شد مردم بلخ را روز تلخ
شهنشاه لهراسپ در شهر بلخ — بکشتند و شد روز ما تار وتلخ
وزانجا"بنوش آذر" اندر شدند — رد وهیربد را همه سر زدند
زخونشان فروزنده آتش بمرد — چنین بدکنش خوارنتوان شمرد[۲]

دقیقی درشاهنامه بصراحت ازکشته شدن زرتشت یکجا با هیربدان در آتشکده نوش آذر تذکر نداده، ولی از دومین بیت منقول و بردن کلمه "رد" همراه با "هیربد"معلوم میشود که مراد وی زرتشت باشد. چه "رد" اصلاً همان "رتو" اوستا است به معنی سردار و پیشوا. و اکثریت کتب مذهبی پهلوی متفقاً مرگ زردشت را درهمین جنگ تورانیان در آتشکده بلخ بدست یک تورانی در سن ۷۷ سالگی میدانند.[۳]

و اما در موردخاستگاه زرتشت باید گفت: " پژوهشگرانی چون: "مولتون" و"گیگر"، زرتشت را برخاسته از سیستان میدانند. و"کویاجی" بخش بزرگی از اوستا را نوشته باشندگان همین حوزه(سیستان) میداند،

---

[۱] - ابراهیم پورداود، یشتها،۱۳۴۷، تهران،ج۲، ص ۲۹۴
[۲] - شاهنامه فردوسی،آگاه شدن گشتاسپ از کشته شدن لهراسپ.
[۳] - یشتها، ج۲، ص ۲۷۸- ۲۷۹

وهرتسفلد"، سیستان راناحیه اصلی نشر تعالیم زرتشت معرفی میکند ولهجه بخش های غیر از "گاتا" ها رادر اوستا، لهجه سیستانی می شناسد.[۱]

در سال ۱۹۸۹یک سیمناربین المللی در مورد فرهنگ عهد کوشانی در کابل ازطرف اکادمی علوم افغانستان برگزار شده بود که دانشمندان نامداری از کشورهای جاپان و فرانسه و اتحاد شوروی سابق علاوه بر دانشمندان افغانی درآن اشتراک ورزیده بودند. نکته جالبی که در آن سیمنار در ضمن سخنرانی های مختلف از طرف دانشمندان فرانسه و جاپان و اتحادشوروی سابق برآن تاکید و تائید بعمل آمد، این بود که زرتشت از سیستان ظهور نموده و از آنجا دین او تا اقصای قلمرو ایرانی انتشار یافته است. دلیل عمده این دانشمندان ، خود متون اوستائی است که بیشتر از هر سند دیگری در این خصوص روشنی دارد.

با مراجعه به نسک های باقیمانده اوستا، از کناب وندیدادگرفته تا بخش های مختلف یشتها و یسناها ملاحظه میشود که بیش ازهرجا وهرمکان دیگر در اوستا، راجع به سیستان سخن بیشتر است.واینجا یگانه کانون برای تقدیس ونیایش سنت های زرتشتی تشخیص شده و به همین دلیل است که برخی از مستشرقین معتقد اند که زرتشت، "یشتها" را به زبان مردم زرنگ(سیستان) نوشته وسیستان را بهترین محل برای تبلیغ وتبشیرآئین خویش تشخیص کرده بود.[۲]

من هم نظریات دانشمندان فرانسه ، جاپان ، روسیه و ایتالیائی را که هیچگونه تعصب محلی و منطقه ئی و زبانی و نژادی نسبت به مردم ما ندارند و نتایج تحقیقات خود را در سیمنار بین المللی فرهنگ عهد کوشانی در کابل اظهار داشتند، تائید مینمایم، بخصوص وقتی می بینم که در یشت ها، بیش از هرمکان و هر محل دیگری در باره سیستان سخن بیشتر است. یشتها را میتوان حماسهٔ سیستان و رودهیرمند ودریاچه هامون بشمار آورد. این ادعا که زرتشت از آذر بائیجان و ازکنار دریاچه ارومیه ظهور نموده و بعد به بلخ رفته ، حرف حسابی و درخور پذیرش نیست.

---

[۱] ـ ماتیکان سیستان،نگارش وگردآورده جواد محمدی خمک سیستانی، ص ۵۹.

[۲] ـ کریستن سن، کیانیان، ص ۳ـ ۵.

در سطوربعدی سعی خواهم کرد تا تذکرات کتب زرتشتی واشارات متون اوستا درمورد زرتشت و پیوند آن باسیستان بیشترشکافته شود.

سلسله مراتب مذهبی در آئین زرتشتی :

همانگونه که در میان روحانیون مسلمان میان ملای ده ومولوی مدرس وخطیب نمازهای جمعه واعیاد از نقطه نظرعلمی و مقام تفاوت دیده میشود، درمیان روحانیت زرتشتی نیز سلسه مراتبی وجود داشته است.از قبیل: مؤبد یاموبذ(پیشوای مذهبی)، موبد موبدان(پیشوای بزرگتر مذهبی) وهیربد(زیردست موبد) ومه هیربدان(مدرسین متون اوستائی وتکرارکنندگان سرودها) وغیره وجود داشته اند.متناسب با این طبقه بندی عبادتکده های زرتشتی نیز به درجات متفاوتی از هم تقسیم میشده اند.

بوسورت، ضمن تحقيقي جالب در مورد سيستان قبل از اسلام در ارتباط به آتشكده كركويه مينويسد كه : بعد از ورود اسلام در سال ۵۱ هجري، در زرنج «موبذ موبذان » و «مه هير بذان » مسمي به شاهپور وجود داشت و در آتشكده كركوي آتش مقدس همچنان شعله ور بود. مگر چنان مي نمايد كه شايد «موبذ موبذان » يعني رئيس عالي موسسه مذهبي زرتشتي قبل از ورود عبيدالله بن زياد بن ابيه به زرنج ، بطرف شرق سيستان رخت اقامت كشيده و جاي وي را يك موبذ پائين رتبه در زمره موبذان كيش زرتشتي ، يعني از جنس «اهورامزدا مؤبد» كه تصدي امور مذهبي يك ولايت يا يك شهر را به عهده داشت گرفته باشد... داستان زياد بن ابيه مبتني بر اعدام « مه هيربذ» زرنج و تخريب آتشكده هاي آنجا و همچنان عصيالن و مقاومت گبرگان در برابرش بطور ضمني احترام و علاقمندي برخي از مردم را نست به آتش مقدس مي رساند.

قرار توضيح شومون مقام و مرتبه هيربذان كه به مواظبت و حراست آتش ارتباط داشت در دوره ساسانيان متاخر انكشاف كرد و وظيفه تدريس ،

تکرار و تلقین متون مقدس را (که اعراب آنرا زمزمه مي نامند) نیز در بر گرفت در حالي که اختیار کیش زرتشتي اساساً بدست موبذان بود. [۱]

جریان اوضاع در اواسط قرن هفتم میلادي در سیستان طوري صورت پذیرفت که هیربذان تا اندازه اي ادارۀ آتشکده و بعضي از صلاحیت هاي موبذان کیش زرتشتي را بدست بگیرند.

در عهد ساسانیان ، سه آتشکده منسوب به سه طبقۀ اجتماعی بیشتر معروف و مشهور بود. یکی آن آتشکده "آذرفرنبغ " (یعنی آتش روحانیون) واقع در کوه رشن در سرزمین کابلستان یا کنارنگ (یاریوند) واقع در جلگه نیشاپورو دیگر آن آتشکده "آذرگشسپ "(یا آتش سلطنتی) متعلق به شاه و جنگجویان واقع در محل کرکوی سیستان یا بلخ که پادشاهان هنگام جلوس به تخت سلطنت غالباً پای پیاده به این معبد میرفتند و برای اقبال و پیروزی خود در پای آن فدیه و نذرها میکردند. سوم آتشکده " آذربرزین مهر" (آتش کشاورزان) بود که بنابرشاهنامه فردوسی در شهر بلخ از ساخته های حامی و پذیرنده کیش زرتشت یعنی (کی گشتاسپ) بود. [۲]

باید گفت که علاوه براین سه آتشکده مهم و مشهور ، در محلات کوچک و بزرگ معابد و آتشکده هایی وجود داشت که همواره با آتش مقدس گرم و روشن بود. آتش خانه یا قریه را « آذران» و محافظ آن را«مانبذ» میگفتند. و آتش بلوک و ایالت را« ورهران یا ورهرام » می نامیدند که برای حراست آتش «آذران » دو نفر روحانی (هیربد) و برای آتش« ورهرام » هیئتی از هیربدان تحت نظرو سر پرستی یک نفرموبد، مامور بودند. مقدس ترین این آتش ها ، آتش ورهرام بود که از ترکیب دوازده آتش شعله ور میشد و آتش قریه و خانه را کم از کم از ترکیب سه آتش شعله ور میساختند و معمولاً آتشکده ها را با انواع خوشبوئی ها معطر می نمودند. [۳]

در آتشکده ها روحانیون ادعیه مقرره پنج گاه روز و تمام اعمال مذهبي را بجا مي آورند. اشخاصي که در زمره روحانیون نبودند، نیز در

---

[۱] - بوسورت، سیستان در زیرسیطرۀ اعراب، طبع روم ۱۹۶۸ ، ترجمه و تلخیص از پوهاند قیوم قویم ، مجله ادب ، دوره هجدهم شماره ۱-۲ (۱۳۴۹) ص ۷۶-۷۷ .

[۲] - کریستن سن ،ایران در زمان ساسانیان،ترجمه رشید یاسمی ص۱۰۳ -۱۰۵ ، شاهنامه ، ص ۲۹۵.

[۳] - کریستن سن، ایران درزمان ساسانیان، ص ۱۰۶

آتشکده ها راه داشتند و مکلف بودند به آنجا رفته دعاي آتش نیایش (نیایش آتش) را بخوانند. مردم معتقد بودند که هر کس روز سه بار به آتشکده برود و دعاي (آتش نیایش) را بخواند، صاحب ثروت و فضیلت مي شود.[۱]

کریستن سن متذکر مي شود که اجراي مراسم مذهبي در پاي آتش در عهد ساساني به این ترتیب بود که خادم آتش موسوم به «زائوتر» لاینقطع چوب مخصوص که «برسم » نامیده مي شد در آتشگاه مینهاد و ادعیه معیني را تلاوت مي کرد. روحانیون هفتگانه شاخه هاي نبات «هوما» ر اپس از تطهیر در هاون مي کوبیدند و با دقت آن را تهیه و نثار مي کردند.

هر یك از هفت نفر روحاني، در اجراي این مراسم مذهبي وظایف خاص باشند.یکي از آنها موسوم به «هاونان » هوما را مي فشرد. دیگري موسوم به (اتروخش) مواظب مي بود و بازانو تر(کسي که چوب مخصوص را در آتشدان مي نهاد) کمك مي کرد، دیگري ملقب به « ابرت » آب مي آورد. دیگري بنام « آس نتر» هوما را صاف مي کرد، دیگري باسم « رایث ویشکره » هوما را با شیر مي آمیخت، شخص هفتم که « سروشاورز» نام داشت مراقبت اعمال سایرین بود و بعلاوه تکالیفي هم در خارج معبد بدوش داشت، زیرا که بایستي مواظب انتظامات روحاني باشد.

شکل بناي آتشکده ها معمولا در همه جا یکسان بود. آتشگاه در وسط معبد قرار داشت و پیوسته آذر مقدس در آن شعله ور بود، عموماً هر آتشکده هشت در گاه و چند اتاقهشت گوشه یي داشته است .[۲]

چون در سنت زرتشتي این قاعده مقرر بود که آفتاب نباید بر آتش بتابد. بنابرآن سبك جدیدي در ساختمان آتشکده معمول شد. اطاقي مطلقاً تاریك در وسط آتشکده میساختند که مکان افروختن آتش در آتشدان بود.[۳]

دکتر معین متذکر مي شود که در کیش زرتشتي مانند مذهب کاتولیك مسیحي ، و بر خلاف دین اسلام (که مساجد آن ساده و بدون تشریفات و امام آن داراي لباس عادي روحانیت است) آلات وادوات فراوان و تشریفات مذهبي بسیار معمولست این تشریفات در مورد آتشکده ها نیز مجري است.

---

[۱] - کریستن سن ، همان اثر، ص ۱۰۵- ۱۰۶ ببعد.

[۲] - کریستن سن، ایران درزمان ساسانیان، همانجا

[۳] -همان اثر، ص ۱۰۷-۱۰۸ .

آتشگاه را در محلي قرار مي دهند كه اطراف آن حتماً باز باشد. در هر آتشكده كانون مخصوص براي بر افروختن آتش هست كه جز آتريان (آذريان) احدي حق ورود بدان را ندارد. آتربانان نيز كه بسوي آتش مي روند بنام (دهابند) بر روي مي بندند تا ازدم هاي ايشان آتش مقدس آلوده نگردد. در سمت راست مقر آتش اطاقي است و سيع و چهار گوشه كه به قسمت هاي متعدد و مساوي تقسيم شده و هر يك را براي وظيفه اي معين اختصاص داده اند. اين اطاق را «يزشن گاه » (محل انجام تشريفات عبادت) مي نمامند. اين است وضع كنوني آتشگاه هاي زرتشتي و بايد علاوه كرد كه مظاهر اين نوع تقديس نسبت به آتش حتي پس از اسلام نيز در ميان بعضي از مردم ماديده مي شود.[۱] مثلاً از آنجمله است افروختن آتش در شب چهارشنبه پايان سال در خانه و كوچه و يا دادن غسل آتش به ظروفيكه آنرا سگ و پشك و حيوانات نجس بوئيده و يا ملوث كرده باشد. و يا وقتيكه چراغ روشن شود بي اختيار بدان سلام و تعظيم مي كنند و بر پيغمبر صلوات ميفرستند و از اين قبيل چيزهاي ديگر.

دركيش زرتشتی، علاوه بر پرستش وعبادت عناصر چارگانه خاک و باد وآب و آتش پرستش آفتاب بعنوان «ميترا» (مهر) نيز بجا آورده می شد. اين سنت در سه قرن اول ميلادی به اوج خود رسيد وتا اوايل اسلام در كشورما ومخصوصاً سيستان برای خود معابد و پيروانی داشت كه اينک به طور مشخص در مورد كيش مهر پرستی در سيستان به بحث خود ادامه می دهيم .

زناشوئی در آئين زرتشتی :

در اوستا به زن پارسائی درود فرستاده شده كه در انديشه وگفتار وكردار راست و پاک بوده واز راه علم ودانش ، احترامی برای خود بدست آورده باشد. در فروردين يشت كه از روان مردگان ياد ميكند، نام زنان بسياری كه از لحاظ ميهن دوستی، دين پروری،فرزانگی وپارسائی به جاويدانان پيوسته اند، ياد آوری و بر روان آنان درود فرستاده شده است .

---

[۱] - مزديسنا و تاثير آن برادب پارسي ص ۱۹۰ .

در کرد ه ۳۱ همان یشت روان مردان پاکدامن همه کشورها و پس از آن روان زنان پاکدامن همه کشورها ستوده شده اند.[۱]

به قول داکتر گیگرDr.Geiger، دانشمند واوستا شناس معروف آلمانی،در دیانت زرتشتی" زن درصف همسری شوهر قرارمی گیرد نه از تابعین او. کنیزش نیست ،بلکه رفیق وهمسر در کلیه حقوق باوی شریک وبرابر است او در جمیع اموربا مردان دمساز وهمراز ودر راه انداحتن امور خانوادگی وانتظامات آن موافق وهم آواز است- تازمانی که مرد بویژه می بایست با کوشش پیگیرخود لوازم معاش وزندگانی برای خانواده خویش را فراهم آورد واز این جهت لازم بود بیشتر از خانه بیرون برود تربیت فرزندان وآماده کردن خوراک ودیگرکارهای خانگی به عهده زن بود و درخانه داری تسلط واراده کامل بود." [۲]

بنابرین در باورهای زرتشتی زن ومرد دارای حقوق مساوی استند و زن حق دارد برای خود شوهر انتخاب کند وگاه در رهبری جامعه قرارگیرد.چنانکه از داستانهای شاهنامه فردوسی وخمسۀ نظامی برمی اید، زن به سوارکاری می پرداخت و در جنگهای میهنی شرکت می جست. داستان های رودابه مادر رستم وسیندخت زن کابلشاه، وتهمینه مادرسهراب، وگردآفرید زن هجیر، وفرانک مادر فریدون، و زربانو وآذرگشسپ دختران رستم، کتایون زن کی گشتاسپ شاه بلخ و فرهاد وشیرین وغیره نشان میدهندکه این زنان از حقوقی که بدان اشاره شد برخوردار بودند.

درمذهب زرتشتی،زناشوئی کاریست بسیارپسندیده وبه حالت تجرد زندگی کردن، ناپسند و درخورنکوهش است. در بسیاری از تکه های اوستا،به زرتشتیان سفارش شده که از بی عفتی وزنا وکارهای ناشایست بپرهیزندوهمواره ودر هرحال کوشش نمایند که گامی برخلاف عفت وپاکدامنی وپرهیزگاری برندارند.

هرفرد زرتشتی مکلف وموظف است که وقتی بحد بلوغ برسد برای خود همسری برگزیند وزندگانی خانوادگی را درتحت لوای مهرومحبت

---

[۱] ـ مراسم مذهبی واداب زرتشتیان، موبد اردشیرآذرگشسپ، چاپ، ۱۳۷۲، ص ۱۷۱

[۲] ـ داکترگیگر، تمدن ایران خاوری،ترجمه دستورشهریار، ص ۱۳۱،طبع ایران

ویگانگی ویکرنگی با زن آغاز نماید ودر طول زندگانی خود بکوشد که با تولید وپرورش فرزندانی نامور ولایق موجبات خوشبختی وپیشرفت مردم وکشور خویش را فراهم آورد ودرعین حال برطرفداران دین راستی وقوای سپنتامینو بیفزاید تا بوسیله گسترش فروزه های اشوئی وپاکی و راستی ودرستی، لشکریان انگره مینو (دروغ) را منکوب وهدف آخرین مزدیسنا را که ریشه کن کردن واز بین بردن ناپاکی وپلیدی وبدی از دنیا است، عملی سازد.[۱]

دراهمیت زناشوئی همین بس که نویسندگان اوستائی سه گونه داد ودهش را که موضوع زناشوئی یکی از آنها است بشرح زیر برسایر سخاوتها بر تری داده وستوده اند.

۱- دستگیری بینوایان و مستمندان.

۲- آموزش وپرورش نوباوه گان هم کیش وهم میهن،

۳- فراهم نمودن وسایل زناشوئی دوبینوا به آئین زرتشتی.

در آئین زرتشتی ، مرد زندار برمرد بی زن ومردی که دارای اولاد باشد برمرد بدون فرزند برتری دارد (وندیدادفرگردچهار م بند ۳۷)

سن بلوغ در آئین مزدیسنا پانزده سالگی است[۲]. ودختران پس از رسیدن به این سن میتوانستند ازدواج کرده بخانه شوهر بروند. در وندیداد آمده است که :" آن مرد باید خواهر یا دختر خود را پس از رسیدن به سن پانزده سالگی باگوشواره ها بیک مردپارسا بزنی بدهد."(وندیداد، فرگردسوم، بند۲٤)

در آئین زرتشتی تعدد زوجات روانیست وبگرفتن یک زن تاکید شده است. همانگونه که یک زن نمیتواند در آن واحد چند شوهر داشته باشد، برای مرد هم گرفتن چندزن روانیست ،مگراینکه مرگ یا علتی دیگر درمیان باشد. یک نفر در صورتی میتواند با داشتن یک زن، اقدام به گرفتن زن دومی بکند که زن اولی نازا باشد و نتواند برای شوهر فرزند بدینا آورد. در چنین شرایطی مرد با موافقت زن اولی میتواند بگرفتن زن دومی اقدام کند.

---

[۱] - موبد اردشیرآذرگشسپ، مراسم مذهبی وآداب زرتشتیان، چاپ، ۱۳۷۲، ص ۱۷٤

[۲] - در اوستا سن پانزده سالگی بهترین اوقات عمر آدمی شمرده شده است. یشتها، ج۲،ص ۱۶۸، ح۳

با این همه احترام بر اهمیت مقام زن و تشکیل خانواده در دیانت زرتشتی ،یکی از بدترین وتلخ ترین اتهامات به زرتشتیان ، اتهام ازدواج با محارم است [۱]. با تحقیق در دیانت زرتشتی ثابت میشود که این اتهامات فقط از روی تعصب مذهبی بر زرتشتیان زده شده وهنوز هم از جانب بعضی از نویسندگان متعصب بر اقلیت زرتشتیان ، این حاملین پیام انسانی واخلاقی(پندار نیک،گفتار نیک، کردارنیک) زده میشود.

آنهایی که چنین اتهامهات تلخ ودور از واقعیت را به زرتشتیان نسبت میدهند، باید وجدان خود را شاهد بگیرند و از روی سند و مدرک سخن بزنند واز روی کتب مقدسه زرتشتی (اوستا) حکم و یا احکامی را که دراین مورد صراحت داشته باشد نشان بدهند، نه اینکه چنین تهمت تلخ و جانکاه را از زبان افراد متعصب طوطی وار تکرار کنند. در حال حاضر تعدادی از زرتشتیان مهاجر چه از ایران وچه از هندوستان درهرشهر وکشوری یافت میشوند، میتوان دراین مورد واقعیت امر را از زبان خود آنها پرسید و شنید.

من درکشور سوئد، برای آشنایی با زندگی زرتشتیان، گاه گاهی در جشنهای شان اشتراک میکنم. باری دراین مورد با یک برگزارکننده جشن مهرگان که مرد زرتشتی آگاه و بادانشی بود، سرصحبت را باز کردم و پرسیدم، او با لبخنده تلخی پاسخ داد : این اتهام ازهزار و چهار صد سال

---

[۱] - در فرهنگ سامی اسطوره خلقت حوا از دنده(قبرغه) آدم، درپنج سوره قرآن مورد تائید قرارگرفته است :(نساء/ ۱۰،انعام/۱۸۹، روم/۲۱، زمر/٦،شوری/۱۱) ودر هربارتذکرداده شده است که نوع بشراز نسل آدم وحوا پدیدآمده اند. بدین ترتیب قرآن نیز آدمیان را زاده وحاصل همخوابگی پسران آدم با خواهران شان و یا با محارم نزدیک شان(خواهرزاده، یا برادرزاده یا عمه وخاله) میشمارد که تمام این نوع همخوابگی ها درهردو کتاب منع شده اند(تولدی دیگر، ص ۲۲۱)

یکی از نتایج اولین ازدواج پسر و دختر آدم و حوا موجب شد که یک برادر بدست برادر دیگر کشته شود. مؤرخ عرب یعقوبی در جلد اول تاریخ خویش می نویسد: « ... آدم با حوا در آمیخت پس حوا بار دار شد و پسری و دختری زائید. آدم پسر را "قابیل" و دختر را" لوبذا" نام کرد. باردیگر حوا باردار شد و پسری و دختری آورد و آدم پسررا "هابیل" و دختر را "اقلیما" نام نهاد و چون فرزندان آدم بزرگ شدند و به نکاح رسیدند آدم به حوا گفت قابیل را بگو با اقلیما ازدواج کند و هابیل را امر کن لوبذا را بگیرد.از این رو قابیل بر هابیل که خواهرش را به زنی گرفت حسد ورزید و. در اثر این حسادت، قابیل، هابیل را کشت."(تاریخ یعقوبی، ترجمه فارسی، ص ٥)

بدینسو بلا وقفه بر ما زده میشود، و میخواهند ما را مردمان بی فرهنگ وبی شعور ونادانی معرفی کنند که فرق خواهر ومادر ودختر ومحارم خود راکرده نمیتوانیم ، درحالی که درمیان بدوی ترین انسانهای روی زمین ، ازدواج با محارم پسندیده و مروج نیست، تا چه رسد به مردم زرتشتی که ازمتمدن ترین اقوام اریائی به حساب میروند. ودر آن روزگاری که دیگران دختران خود را زنده بگور میکردند،وهزار و یک بت بر ساخته از سنگ و چوب وگل را پرستش مینمودند، ما خدا را به یگانه گی شناخته بودیم وصاحب پیامبری بنام "زرتشت" وکتابی بنام "اوستا" بودیم. در دین ما زن همان مقام وحیثیتی را داشت و دارد که یک مرد دارا بود. دردین ما تعدد زوجات روا نبود ونیست. دردین ما دختر خودش حق انتخاب همسرش را داشت ودارد. پس چگونه عقل کسی قبول میکند که دین ما ازدواج با محارم را مجازکرده است؟ در هیچ یک ازمتون دینی ومذهبی ما چنین دستوروحکمی وجود ندارد. پس این اتهام یک دروغ محض است و دروغ گفتن دردین ما و دین شما بدترین گناه شمرده میشود...

شما میدانید که زرتشتیان در طول تاریخ اسلام، سرکوب شده اند و با انواع شکنجه ها،قتل عامها وتوهین وتحقیرها وجزیه پردازیها و بسا فشارهای دیگر ازسوی مسلمانان روبرو بوده اند تا از دین نیاکان خود برگردند و به اسلام در آیند. بسیاری ازآنهایی که کارد به استخوان شان رسیده بود و طاقت شان طاق، برای رهائی از زجر و شکنجه و توهین ازسوی مسلمانان مجبور به ترک دین خودشدند واسلام را پذیرفتند و یک نعداد دیگر از دست ظلم و تعدی متعصبین مذهبی، راه هندوستان از طریق بحر در پیش گرفتند و از مرگ نجات یافتند و برخی هم در گوشه وکنار دورافتاده کشور با حسرت ومحرومیت از همه حقوق شهروندی زندگی را تحمل کردندولی آئین نیاکان خود را ترک نگفتند و امروز به هیچوجه در آن حدی نیستند که جلوتبلیغات وتهمت های دشمنان خود را بگیرند. دولت های اسلامی نیز مطابق دستور رهبران روحانی خود عمل میکنند و از حقوق اقلیت های مذهبی مطابق منشورحقوق بشر دفاع نمیکنند، بنابرین ما در برابر دشمنان قوی تر از خود، جز خموشی هیچ وسیله دیگری نداریم .والا این سخنان جز دروغ و اتهامات پوچی بیش نیستند.

لطفاً بروید خود تحقیق کنید واگر میتوانید یکبارکتاب "زناشوئی در ایران باستان"را پیداکنید وبخوانید برای درک حقیقت زناشوئی زرتشتیان بشما کمک میکند.

مدتی بعد من کتاب «مراسم مذهبی وآداب زرتشتیان " نوشته موبد اردشیر آذرگشسب ، را یافتم و آنرا مطالعه کردم ، دراین کتاب فصلی در مورد آداب زناشوئی میان زرتشتیان هست که برمبنای آن هرگونه اتهام اردواج با محارم را رد میکند.مطالب ذیل ازکتاب تقدیم میگردد.

انواع پیوندهای زناشوئی:

درمیان زرتشتیان مراسم خواستگاری ونامزدی وعروسی با اندک تفاوت همان گونه است که درمیان اهل تشیع ایران رواج دارد.معهذا پنج نوع پیوندزناشوئی بنابر حالت زن وجود دارد.که بنامهای : ایوک زن،پادشاه زن، چاکرزن،سترزن، خودرای زن یاد میشوند..

ایوک زن :

وقتی مردی صاحب فرزند پسرنباشدونسل او منحصر به فرزنددختری بماند، ازدواج این دختر ویا اگردخترانش زیادباشد، ازدواج کوچکترین دختر زیرنام (ایوک زن) ثبت میگردد. ونخستین فرزندی که از این پیوند بوجود می اید، بنام جدمادری خود یاد میگردد. با یک مثال بهترتوضیح میشود.فرض کنید پدری بنام رستم تنها دختری دارد بنام شیرین که بعد از بلوغ باپسری بنام سهراب ازدواج میکند، این ازدواج در تحت نام (ایوک زن)بسته میشود . نخستین پسرآنها که جمشید نام دارد به فرزندی جدش رستم تعیین میگردد واین پسر راجمشید رستم مینامندنه جمشید بهرام .

نویسندگان نا آگاه غیرزرتشتی که می بینند جمشید پسر شیرین بجای اینکه جمشید بهرام خوانده شود، بنام جدش جمشید رستم نام گذاری شده ، چنین می پندارند که رستم با دختر خودشیرین عروسی کرده است وزرتشتیان را به اشتباه به ازدواج با محارم متهم میکنند.

پادشاه زن :

وقتی دختری بسن بلوغ رسیدوبه موافقت مادروپدر تن به ازدواج بدهد، پیوند شان بنام "پادشاه زن بسته میشود.

چاکرزن :

اگرزنی براثرمرگ شوهر بیوه شده باشد وبخواهدشوهردوم بگیرد، این پیوند دومی زیرنام "چاکرزن" صورت میگیرد.این زن از تمام حقوق ومزایای پادشاه زن برخوردار است.ولی بعد از مرگ مصارف وی درسی روزاول از طرف شوهر دومی وپس از آن مصارف وی از سوی اقارب شوهر اولی پرداخته میشود.زیرامعتقد اند که این زن دردنیای دیگر از ان شوهراولی است.

سترزن :

وقتی جوانی بدون زن وفرزند فوت میکرد، خویشان وبستگان او می بایستی دوشیزه یی را بخرج خود بنام آن مردمتوفی زیرنام سترزن(زن نازا)بعقد زناشوئی جوانی در آورند- تنها شرط این زناشوئی آن بود که زوجین قبول می کردند که یکی از پسران خود را بفرزندخواندگی شخص متوفی بدهند.

خودرای زن :

به زناشوئی اطلاق میشود که دختربدون رضائیت والدین با رای خود با پسر دلخواهش ازدواج کند. دختری که ازدواجش زیرنام خودرای زن ثبت میشد از پدرومادر خود ارث نمی برد.

مهریه وطلاق

: درمیان زرتشتیان برای زن مهریه تعیین نمیکنند، و طلاق دادن اختیاری نیست، مگر درحالاتی که زندگی مشترک ممکن نباشد.زرتشتیان به این باوراند که چون پیوند زناشوئی ازروی اختیار صورت میگیرد، این پیوند نه تنها درجسم بلکه در روان زن وشوهر بسته میشود وزن وشوهر نه تنها درطول زندگی بستگی جدائی ناپذیردارند،بلکه پس از مرگ نیز دردنیای آخرت بازهمان نسبت زناشوئی میان یک زن وشوهر بخصوص زوجی که عقد آنها بپادشاه زنی بسته شده باشد موجود است.[۱]

نگارنده درسال ۲۰۰۸در یک محفل عروسی زن ومرد زرتشتی در سوئد اشتراک کردم و مؤبدکامران جمشیدی پارسی،هنگام عقد شان از قول

---

[۱] - موبد اردشیرآذرگشسپ، مراسم مذهبی وآداب زرتشتیان، چاپ، ۱۳۷۲، ، ص ۱۷۷- ۱۸۰

زرتشت اندرزهایی را به عروس و داماد بیان میکرد که معنی آن کلمات را نمیدانستم . بعد از ختم مراسم عقد از وی خواستم آن سخنان را برای من از زبان اوستائی به فارسی ترجمه کند، وی با کمال میل قبول کرد وضمن ایمیلی ان اندرزها رابرایم فرستاد، اینست آن اندرزها که هنگام عقد یک زن ومرد پارسی گفته میشود:

زرتشت : "این سخنان را به شما می گویم ای نو عروسان و ای تازه دامادان!

پندم را با اندیشه بشنوید و به یاد بسپرید و با نیروی یابش خود دریابید و به کار بندید.

پیوسته زندگی با اندیشه نیک کنید،

و هر یک از شما در راستی از دیگری پیشی گیرید ،

تا از زندگی و خانمان خوب برخوردار گردید.

ای مردان و ای زنان! این را بدرستی بدانید که در این جهان دروغ فریبنده است.از آن بگسلید و آن را مگسترانید،

و این بدانید که : آن خوشی که از تباهی و تیرگی راستی به دست آید مایه اندوه است،

و دروغ منشانی که راستی را تباه می سازند،زندگی مینوی خویش را نابود می کنند.

هنگامی که به آیین آزادگی و برابری پایبند باشید،و در زندگی زناشویی خود،

چه در تنگی و چه در فراخی با هم بجوشید و به هم مهربان باشید، از بهترین پاداش برخوردار خواهید بود.

اما اگر اندیشه دروغ بر شما چیره گردد،و آیین آزادگی و راستی را رها کنید،با پیامد آه و افسوس روبرو خواهید گشت."

نتیجه:

- زرتشت یک شخصیت تاریخی و یک متفکرپرجاذبه بود که با جسارتی نبوغ آمیز برضد خدایان چندگانه طبیعون برخاست و مردم را به

پرستش خدای یگانه و راستی ودرستی دعوت کرد. زرتشت اندیشمند مبتکری بود که مردم را از صحراگردی وکوچ نشینی به اسکان در واحدهای روستائی و کشت وزراعت وآبادکردن زمین تشویق وترغیب نمود و باورهای راستی ودرست اندیشی ویکتا پرستی خود را درقالب سرودهای "گاتا" به یادگارگذاشت.

- زرتشت خواه از سیستان برخاسته باشد وخواه از بلخ،وخواه از گوشهٔ دیگر فلات ایران، فرزند آینده نگر ودلیرآریائی بود که با اندیشه های عالی (اندیشه نیک وگفتار نیک وکردار نیک) خود انقلابی در در طرز تفکر و اندیشه مردم عصر خویش پدید آورد. در نظر زرتشت، مقصود آفرینش و نتیجه زندگی اینست که آدمی در آبادکردن جهان پیرامون وشادمانی خود ودیگران بکوشد و"با اندیشه نیک" و"گفتار نیک" و"کردارنیک" خود را به خوشبختی برساند. زرتشت، هرگز پیروان خویش را از دلبستگی به جهان وشادمانه زیستن، منع نکرده ونمی گوید: آدمی باید از خوشیها ولذات زندگی روی بگرداند تا بخشوده و رستگارشود.

"زرتشت مانند بودا نمیگوید:"رهائی هرکس در نیستی اوست." وآدمی باید از تمام لذتهای این جهانی دست بشوید ودر گوشه ای به ریاضت بپردازد، بلکه میگوید: آدمی برای کامروائی فردی واجتماعی آفریده شده و زندگی ستیزه ومبارزه دیرپایی است میان نیکی وبدی و برماست که همواره پشتی بان راستی و راهرو راه نیکی باشیم وبا زشتی ودروغ وظلم مبارزه کنیم." [۱]

- دین زرتشی، علاوه براینکه دین خدا پرستی است، دین اختیاروانتخاب هم هست. زرتشت دو راه را به انسان نشان میدهد: یکی راه "راستی ونیکی " است ودیگری راه " دروغ وبدی" است و میگوید: آدم دانا از این دو، راه راستی ونیکی را برمیگزیند.پس دین زرتشتی ، دین خرد ورزی وخردگرائی است، نه دین خشونت ورزی وشمشیرکشی .

- آئین زرتشتی، آئین آتش پرستی نیست، بلکه آتش در آئین زرتشتی، به منزله محراب عبادت است.

---

[۱] - **جلیل دوستخواه، اوستا،چاپ سوم، ص سی ونه پیشگفتار.**

- زرتشت متاسفانه درمیان مردم افغانستان ناشناخته مانده و تا کنون کدام اثر مستقل و درخورشأن از سوی مورخین ودانشمندان افغانی در مورد او نوشته نشده است. اما درایران وهندوستان و سایرکشورهای دور و نزدیک آثار مستقلی در باره زرتشت واندیشه های او وتوضیح وتفسیرکتاب اوستا تالیف شده و به چاپ رسیده است، که دست مایه مهم وگرانبها بخصوص برای پژوهشگران افغان دراین زمینه شمرده میشود.

درنهادهای آموزشی افغانستان نیز از زرتشت واندیشه ها واصول آئین او و آموزه های اخلاقی وی خبری نیست. دادن آگاهی عمومی از تاریخ ادیان سابقه کشور، که هریک پیروانی از خود درکشورما داشتند،چون: دین افتاب پرستی، دین هندوئی، دین بودائی،دین زرتشتی و دین عیسوی و دین موسوی(یهودی) ازملزومات و جزء جدائی ناپذیر تاریخ کشور است. دادن چنین آگاهی هرگز به معنای ترویج مجدد آن ادیان شمرده نمی شود، بلکه فهمیدن خطوط کلی سیر اندیشه و تفکردراین سرزمین برای جوانان از ضروریات زندگی بشمارمیرود و با فهم آن خطوط کلی است که آنها قادرمیشوند تا مزیتها وخوبیهای یک دین را از دین دیگر تمیز بدهند.

- کتاب "اوستا" که عالی ترین اندیشه های انسانی یک متفکر ویک فیلسوف ویک رهبر مذهبی وطن ما را در ازمنه پیش از اسلام به ماعرضه میکند، قدیم ترین سند تاریخی، جغرافیائی ودینی اقوام آریائی است که برای شناخت هویت قومی ما از ارزش واهمیت فراوان برخوردار است.

- همانگونه که در اثر کاوش های باستان شناسی گاه گاهی ما موفق به کشف گنجیبه های هنری و فرهنگی از زیر خروارها خاک میشویم و از دیدن آن برخود می بالیم که در روزگار باستان پدران و نیاکان ما چگونه موفق به آفرینش آثار حیرت انگیز دینی و هنری شده اند و از روی آن آثار میتوانیم به اعتقادات و طرز زندگی وسطح فرهنگ وبینش آنان پی ببریم. وحتی آنها را درمعرض دید دیگران قرارمیدهیم تا مردمان جهان با گذشته تاریخی ما آشنا شوند و بدانند که ما هم در غنای تاریخ وفرهنگ جهان سهم داشته ایم، همان طورهم یادگارهای معنوی بازمانده از اجداد ونیاکان ما قابل قدر وحرمت وارج بسیاراند، بخصوص وقتی دیده میشود که متفکران واندیشمندان وفیلسوفان این سرزمین با همه دشواریها در راه خیر و صلاح

جامعه و وارد کردن تغییر در بنیان فکری مردم کشور پیشگام شده و توانسته اند میلیونها انسان این سرزمین وسرزمین های دیگر را از طریق گفت وگو و بحث وفحص و دعوت به راست اندیشی و راست گوئی و درستکاری به قبول اندیشه های خود راضی وقانع سازند.

جوانان ما باید بدانند که کشورشان در گذشته های خیلی دور از وجود بزرگ مردان متفکر واندیشمند خالی نبوده و توجه به آموزه های اخلاقی و انسانی آنها اگرمایه افتخار نباشد، مایه خجالت و سرافگندگی هم نیست. همانقدر که کشف یک مجسمه بودایی یا یک دستبند یا گوشواره طلائی ازعهد کوشانیان برای ما افغانها مایه شادمانی وسرفرازی است، به همان اندازه هم اندرزهای والای زرتشت (اندیشه نیک ، گفتار نیک وکردارنیک) با ارزش است. براستی هم هر آنچه بربنیاد راستی ودرستی استوار نباشد، نتیجه یی جز تباهی وبی عدالتی ها وظلم در برنخواهد داشت. نیک اندیشی واز راستی پیروی کردن وبا دروغ و دروغگو مبارزه نمودن بزرگترین درس آئین زرتشتی است. واگر کسی با این گونه درس ها سرنا سازگاری دارد، حتماً با دروغ ودروغگو پیمان بسته است که: سیه روی شود هرکه دراوغش باشد!

فصل هفتم

معابد مسيحي در سيستان

سیستان مانند خراسان در دورۀ ساسانیان متأخر، دسته هاي پراکنده مسیحیان را در خود جاي داده بود. راجع به وضع کلیساي مسیحي در سیستان معلومات اندکي موجود است . بوسورت درین مورد ضمن تحقیقات بسیار مغتنم خود در باره سیستان قبل از اسلام مي نگارد: هرات در فرمانهای شورایی کلیسای نستوری در سال ٤٢٤ میلادي اسقف نشین گردید. و در ٥٨٥ میلادی مطرانی دراین شهر مستقر بود که اسقفهای زیردستی در پوشنگ، بادغیس و قادس داشت. این جوامع مسحی زیرفرمان هپتالیان زندگی میکردند نه ساسانیان.تا سالهای ٥٤٩ میلادی گروه های نستوری در متصرفات هپتالیان استقرار کامل یافته بودند،زیرا در آن سال این مسیحیان شاه هپتالیان را وا داشتند تا از شاهنشاهی ساسانی ومطران مارابی یکم بخواهد تا یکی از روحانیونش رابه عنوان اسقف به سرزمین هپتالیان بفرستد. بوسورت از قول تئوفیلاکتوس سیموکاتا روایت میکند که، هنگامي که بهرام چوبین علیه خسرو و پرویز مي جنگید، دسته هاي یفتالي در لشکر بهرام، بر پیشاني خود صلیب آویخته بودند. [۱]

---

[۱] - ادموند کلیفوردبو سورت، تاریخ سیستان،از آمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاری،ترجمه حسن انوشه،چاپ انتشارات امیر کبیر،تهران ۱۳۷۰، ص ۲۸-

بوسورت ادامه میدهد که از يك كشيش سيستاني موسوم به " افريد" نام برده شده كه در شورای دادیشوع Dadisho كه در ٤٢٤ ميلادی برپا گردیده بود، شركت داشت. اما مفصلترين اطلاعات در باره كليساي سيستان از سال هاي نيمه قرن بعد بدست مي آيد.

در شوراي مذهبي كه بسال ٥٤٤ م در تيسفون تحت نظر كشيش اعظم بر گزار گرديد نامۀ مفصل از طرف وي عنوانی كشيش و عامه مردم نصراني سيستان فرستاده شد.

در سیستان و زمینداور، پنج مرکز عمده مسیحیان وجود داشت: در درانگیانا یا زرنگ ، فراه ، قاش (خاش) بست و رخُد (یا ارا کوزیا - الرخج). در مکتوب ارسالي دربارۀ رفع مشاجره ايكه در ميان كشيش ها راجع به انتخاب كشيش براي آن نواحي برخاسته بود، مطالبي نگاشته شده بود. هنگامی که یزد آفرید جهت وارسي امور مربوطه مقرر شد، سرجیوس نیز براي عين منظور بطور غير قانوني گماشته شد. اما سرجيوس مدعي بود كه وي راجع به تعيين يزد آفريد اطلاعي نداشته است و از اين واقعه خودش اظهار پشيماني مي كرد. اين انتخاب از طرف دسته هاي مختلف صورت گرفته بو د.

مكتوب "مارابا"(اسقف اعظم) راجع به رفع آن حادثه و نيز در باره وارسي امور مذهبي مسافت وسيعي از سيستان تا بين النهرين را توضيحات ميداد. فيصله مارابا چنين بود كه مناطقي كه در آنها مسيحيان بسرمي برند و معابد مسيحي در آنها وجود داشته باشد، به دو بخش قسمت شود ، يكي از اين دو، به يكي از آن دو كشيش گذاشته شود و هر يكي از آندو در تمام دوره زندگي در نواحي مربوطۀ خويش موظف اند و نمي توانند در حق يك ديگر مداخله كند. بنابر آن زرنج و فراه و خاش به يزد آفريد تعلق مي گرفت و بست و رخد (قندهار) به سرجيوس ارتباط پيدا مي كرد، مشروط به اينكه مردم او را قبول كنند. اگر واقعاً مردم از قبول سرجيوس امتناع ورزند، درين حالت يزد آفريد ناگزير بود كه در تمام مناطق بحيث كشيش اجراي وظيفه كند و سرجيوس به صفت معاون وي (زيرا رتبۀ اسقفي اش را نميتوانستند از وی پس بگيرند) وظيفه اجراكند.

پس فیصله گردید تا سرجیوس در خاش مشغول انجام وظیفه باشد و اگر یزد آفرید از زندگي چشم فرو بست، سرجیوس جانشین او باشد. این دو کشیش می باید در حوالي ٥٦٧ م پدرود حیات گفته باشند،زیرا در شورایی که در همان سال برگزارگردید،یاد آوری میشود که در سراسر سیستان تنها یک کشیش وجودداشته است. زندگی رهبانی برمسیحیان سیستان نیز شناخته بود، زیرا درکتاب پاکدامنی اسوعدناح بصری(نوشته حدود۲۳٦ق/۸۵۰م) آمده که ماراستفن در سیستان دیری بنیاد کرد.

آگاهی ها در خصوص مسیحیان سیستان در عهد اسلامي خیلي ناقص و پراکنده است،اما بیان این مطلب کافي است که این فرقه تاچندین قرن در آن ناحیه دوام آوردند ، و حتي از وجود يك كشيش و يك جامعه مسيحي در آن سامان بسال۱۵۰ق/ ٧٦٧ میلادي نیز اطلاعي در دست میباشد. لیکن در اثر فشار هاي پیهم اجتماعی وفرهنگی مسلمانان مسیحیان در گوشه و کنار بخش های شرقی ایران (افغانستان) بیك فرقه ضعیف و روبه زوال تبدیل گردید.

معهذا زرنج حتي تا آغاز قرن پنجم هجری/یازدهم میلادي، هنوز شماری از جمعیت مسیحیان را درخود داشت. در سال ٣٩٤ هجري (١٠٠٣ میلادي) شهرزرنج توسط لشکریان محمود غزنوي که در میان آنها دسته هاي از طایفۀ هندو نیز بود اشغال وغارت شد و مسجد آدینۀ مسلمانان و کلیساي نصاري طعمه حریق گردید. [1]

عین عبارت تاریخ سیستان بدینگونه است : « شب شنبه بود گاه نماز خفتن ، بوالحسن کهتر گفتندي عیار دوست با سعید حسین بود. در طعام بگشاد و بانك محمود کرد و بوبکر را و گروه او را هیچ خبر نبود تا همه غلام سراي محمود به قلعه رسیدند و بر باره بر آمدند و طبل زدند و بانگ محمود کردند و غارت و سوختن فرو گرفتند و بازارها و سرایها بسوختند و مسجد آدینه غارت کردند و در حلو گران بسوختند و علوي خباز را بکشتند

[1] - همان منبع،ص ۳۱

اندر در مسجد ادینه و اندر کلیسا ترسا کشتند و مرد مسلمان را اندر خانه او بکشتند و بیش کسي را نکشتند که غرض غارت بود نه کشتن .» [۱]

علاوتاً در تاریخ سیستان در خصوص سیستم مالي و عایدات ولایت از «جزیه » ازذمي ها به عنوان یك قلم عایدات نام برده مي شود. این تذکر چهره اوضاع مربوط زمان مولف تاریخ سیستان یا سالهاي نیمه قرن پنجم هجری /یازدهم میلادي را تصویر مي کند و از موجودیت ذمي ها در آن زمان حکایت مي نماید. و این ذمي ها در حقیقت زرتشتیان و مسیحیان واحتمالاً یهودیها بوده اند....

بوسورت اظهار عقیده میکند که با مراجعه به شواهد تاریخي چنین معلوم مي شود که تعداد یهودیان در شهرهاي زرنج و بست برابر به تعداد آن طایفه در هرات و بلخ و غزنه بوده است. راه هاي تجارتي که از سیستان و رخج مي گذشت و پارس را با کنار هاي قلمرو هندي ارتباط مي بخشید - بقدري کافي راجع به موجودیت این فرقه اطلاعاتي در اختیار ما مي گذارد.[۲]

---

[۱] - تاریخ سیستان، ص ۳۵۷

[۲] بوسورت : Sistan under Arabs طبع روم ، ترجمه و تلخیص پوهاند قویم ، مجلۀ ادب، دوره هیجدهم شماره ۵ _ ٦، ص ٦٦ ببعد.

فصل هشتم

نقش سیستان درتکوین حماسه های ملی

آثارحماسی قبل از اسلام

مقدمهٔ :

از نظرادبیات شناسی **" حماسه، نوعي از اشعار وصفي است که مبتني بر تعريف و توصيف اعمال پهلواني ، دلاوري ، مردانگي و شهامت فردي يا قومي و يا ملتي باشد بنحوي که شامل تمام مظاهر زندگي آنان گردد.موضوع سخن در اينگونه اشعار امر جليل و مهمي است که سراسر افراد ملتي يا قومي در اعصار مختلف در آن دخيل و ذينفع بوده باشند."** [۱]

دکتور ذبيح الله صفا، در مورد منشاء وبنياد داستانهاي حماسي مي گويد : روايات ملي و اساطير ديني، حقايق تاريخي، سرگذشت پهلوانان ملي، يادگارهاي که پيش از مهاجرت و از دوره زندگي مشترك هندو ايراني در آسياي مرکزي در خاطره ها بجا مانده بود، شرح لشکر کشي ها و مبارزات و مدافعات، داستان هنر نمايي ها و پهلواني ها در کشودن يا اشغال برخي نواحي فلات ايران، غرور نژادي و عظمتي که آريايي ها براي خود تصور مي کردند (بخصوص از طريق شجره نسبت ها و مباهات به کار نامه هاي اجداد و نياکان خود) علاقهٔ شديد به عقايد مذهبي، تاريخ اعمال پادشاهان و

[۱] -ذبيح الله صفا، حماسه سرائی در ايران،تهران،۱۳۳۳،ص ۳- ۳۱

اميراني كه در شمال شرقي فلات، در بلخ بيرق استقلال و مليت برافراشته بودند، چون بهم در آميخت، داستان هاي مرتبي را پديد آورد كه اساس آنها تاريخ و ظاهر آنها داستان و روش آنها اساطيري وديني بود و ما نمونه هايي از همين داستانها را در اوستا مي بينيم كه بنوبهٔ خود منشاء داستان هاي ملي وروايات حماسي در ادواربعدی گشت.[۱]

بدینسان ملاحظه میشودکه حماسه های ملی باشندگان فلات ایران، از همان روزگار نخست حیات اجتماعی، تکوین یافت و روبه تکامل نهادده است وطی قرون متوالی که قصه گویان شاخ وبرگ های بزرگ تازه برآنها افزودند.

با توجه به آثار حماسي و داستانهاي كهن رزمي چه پيش و چه پس از اسلام ديده مي شود كه بخش عمده (حدود هشتاد درصد) اين حماسه ها و رزمنامه هاي كهن مربوط به پهلوانان و رزم آوران ودلاوران سيستان اند و اين سرزمين بستر رويش گنداوران و دليران ناموري چون گرشاسپ سام ، زال ، رستم ، سهراب، فرامرز و غيره قهرمانان ملي است كه نام و شهرت برخي از آنها از پهنه وجغرافیای سرزمین و کشورشان فراتر رفته و تا اقصاء قاره آسيا پراكنده شده است.

بدون تردید، سیستان در باروری وشکل بندی وغنامندی حماسه های کهن خراسان زمین و از جمله شاهنامهٔ فردوسی سهم قابل ملاحظه دارد.

با مطالعهٔ شاهنامه میتوان گفت که شعرحماسی ، عالی ترین نوع شعر برای بیان وتحریک احساسات میهنی وحفظ روایات کهن ملی به حساب می اید وبایستی آنرا حمایت کرد وغنا بخشید.

بنابر روایات ملی وداستانهای کهن حماسی چون : شاهنامه، گرشاسپ نامه، سام نامه، برزونامه،بهمن نامه، فرامرز نامه، جهانگیرنامه،شهریار نامه، وغیره وغیره، سیستان پرورشگاه قهرمانان و جهان پهلوانان ملی ومهد داستانهای رزمی و میدان نبردهای رادمردان و کشور گشایان بوده است.

باید پذیرفت که هیچ داستان و روایت حماسی کهن که از آغاز مورد قبول عامه واقع شده باشد، ممکن نیست بدون مبادی تاریخی و واقعیت های

---

[۱] -ذبیح الله صفا، همان اثر،همانجا

عینی باشد. همچنانکه اصل تاریخی حماسه های ملی لازمی است، راه یافتن مطالب و عناصر داستانی در آنها نیز یک امر طبیعی و حتمی است ، زیرا چنانکه مي دانیم حفظ روایات حماسي در روزگاران نخستین تمدن هر قوم ، جز از طریق نقل و قصه صورت نمي گرفت و قصه گوهم براي شیرین ساختن يك قصه و انتقال آن به شنونده اش چیزهاي بر آن مي افزود. این روش قرنهاي قرن همینطور پیموده شد تا آن روایات و حماسه هاي شفاهي بشکل کتبي مدون شدند، از این روي بمحض اینکه از کیقباد و کیخسرو و کیکاوس کتیبه یي بر صخره یي باقي نمانده و یا اثري از آنها از زیر خاك توده یي بدر نیامده است، نباید از وجود ایشان بیکباره انکار کرد و دروغ و بي اساس پنداشته شوند. بلکه باید قبول کرد که بسیاري از رجال داستانهاي حماسي ما که بنابر روان ناگاه آدمي با روایات اسطوره یي آرایش یافته اند، اساساً وجودهاي حقیقي و تاریخي بوده اند. چنانکه وجود اکثریت ایشان بدستاویز قدیم ترین قطعات اوستا محقق شده اند و از بعضي ایشان در روایات ملي و مذهبي هندوان نیز آثاري دیده مي توانیم .

استاریکف دانشمند شوروي در تحلیلي که از فردوسي و شاهنامه بعمل آورده به تائید از تذکر فوق مي نویسد: برخي از افراد فعال در حماسهٔ فردوسي در اوستا هم سابقه دارند از پادشاهان کیاني (کیقباد کیکاوس ، کیخسرو و دیگران) و از پهلوانان (سام ، اسفندیار ، افراسیاب توراني و سایرین) ولي با افتخار ترین و اساسي ترین نام هاي قسمت این قسمت پهلواني (زال - رستم و سهراب و امثال آن) در اوستا دیده نمي شود. این قسمت که در شاهنامه بیشتر از هر قسمت دیگر خوبتر میدرخشد، اساطیر نیست، بلکه منابع دیگري در دسترسي فردوسي قرار داشته است و آن گفتار هاي نقلي ملي است که هم وقایع حقیقي ازمنهٔ دور را منعکس نموده و هم قهرماناني که زماني واقعاً بوده اند و در آن وقایع شرکت داشته اند، تمثالهاي مردمي که زماني زنده بوده اند ولي با مرور سده ها با افزایش و راه یافتن نکات خاص انفرادي چهره خود را از دست داده مبدل به تمثال هاي جداگانه قهرمانان شده اند. پرسناژ قسمت نقلي پهلواني شاهنامه موجودات اساطیري نیستند بلکه آدم هاي هستند داراي نیرو و قدرت مافوق بشر عادي ولي نیروهاي خارق العاده ندارند. مثلاً رستم زور پیل دارد، لیکن او قادر نیست

تغییر شکل بدهد یا نامرئي بشود و هکذا درین قسمت (سرگذشت زال و رستم) مطالب معجزه آسا و خیالبافانه باواقعیات آمیخته شده که باید آنرا از خصوصیات خلاقیت ملت دانست وبایستي با دقت مسایل خیالبافي را از واقعیتزندگاني قهرمانان حماسه ملي تفکیك کرد و باز شناخت [۱].

پس بدون هیچگونه تعصبي باید قبول داشت که حماسه هاي ملي و باستاني ما محض افسانه و خیالبافي نیستند، بلکه حتماً چیزکي بوده اند که چیز ها شده اند.منتها گذشت زمان عناصر داستاني مختلفي را بر آنها بار کرده و آنها را بصورتي در آورده است که مي بینیم ، ولی چیزی که دراین داستانها بسیار با ارزش است، روح وطن پرستی ودفاع از میهن ومردم قلمروی است که قهرمانان وسپاهیانی که در پشت سر آنها قرار داشته اند در راه حفظ وصیانت آن از جان می گذشته اند واین درسی بزرگی است که میتوان از این داستانهای حماسی فراگرفت وبدیگران نیز انتقال داد.

و باین ترتیب مي بینیم که حماسه هاي ملي ما در عین زنده نگداشتن نامهای قهرمانان ودلاوران وجان باختگان میهن ، برای نسل های حال و اینده میهن آموزنده نیز هستند.بدینسان ملاحظه مي شود که حماسه هاي ملي باشندگان فلات از همان روزگار نخست حیات اجتماعي تکوین یافت و روبه تکامل نهاده است وطي قرون متوالي که قصه گویان شاخ و برگ هاي تازه بر آنها افزودند، سرانجام بدست شعرا و کساني رسید که قدرت تنظیم و تدوین آنها را داشتند و از آنها آثار حماسي گرانبهایي پدید آوردند.

تاثیرداستانهای حماسی برشخصیت یعقوب لیث:

ارزش و تاثیر روایات حماسي مربوط به خاندان سام و رستم دستان بر توده هاي وسیع مردم خراسان و سیستان سده هاي نخستین اسلامي به حدي عمیق و شور آفرین بوده که جداً حس مفاخره و میهن پرستي و غرور ملي را بیدار میساخته است .

مباهات مردم به مفاخر ملي و کارنامه هاي درخشان و غرور انگیز نیاکان و اجداد شان بخصوص در سیستان سبب شد تا با روي کار آمدن

---

[۱] - ا.ا.استاریکف، فردوسي و شاهنامه ترجمه رضا آذریشي صفحات ۱۵۲ - ۱۸۵ .

يعقوب ليث صفاري به سلطه بني عباس در خراسان و ايران بطور قطع خاتمه داده شود و بجاي زبان رسمي عربي، زبان دري نه تنها در دربارها رايج گردد، بلكه شديداً علاقه مند بود تا شعر پارسي و داستانهاي حماسي نيز بدين زبان گفته و نوشته شود. زيرا او ميدانست كه زبان نگهدار ياد بودها وخاطره هاي غرور آفرين ملي است و به مردم روح يگانگي و ميهني مي بخشد.

مگر آنچه يعقوب به شعراي تازي گوي هرات پس از فتح آن شهر گفته بود :«**چيزيكه من اندرنيابم ، چرا بايد گفت؟**» دليل روشني نيست براينكه او بزباني كه بدان تكلم مي كرد، عشق مي ورزيد و ميخواست بدين زبان شعر گفته آيد و پس از آن آيا محمد پسر وصيف، دبير رسايل او به دري شعر نسرود ؟

مگر نه اين بود كه روحيهٔ اوليهٔ و ترتبيت آغاز جواني اش را اين داستانها رشد و تقويت بخشيده بودند؟

مگر نه اين بود كه او از كودكي با چنين داستانهاي حماسي سروكار داشت و روزگاران بسياري در كنار آتشي كه عياران مي افروختند، بشنيدن آنان پرداخته بود و هر يك از آنها تاثير بسزاي درروحيهٔ او گذاشته بودند. او مي خواست باين داستانها جان تازه يي ببخشد و واقعيت آنها را خودش و مردمان سرزمينش لمس كنند.

يعقوب به داستانهاي ملي و قهرماني كه يادگار عظمت و سربلندي نياكان نامدار او بود، اهميت بسيار مي داد. در نظر يعقوب هيچ چيز بهتر از شجاعت، پيروزي و سربلندي و كسب افتخارات نبود و اين خوي از همان آوان كودكي كه بداستانهاي ملي و حماسي آزاده مردان سيستان آشنا شده بود، خميرهٔ جان او شده بود.

از شعر المتوكلي كه از جانب يعقوب براي خليفه معتمد فرستاده شده بر مي آيد كه او در صدد بوده تا در سايه درفش كاويان بر همه امم سيادت جويد و بر سرير ملوك عجم برآيد و خاندان عباسي را بر اندازد، زيرا در اين شعر گفته شده كه كرسي نشينان دستگاه خلافت بهتر است كه دست از سر مردم ايران و خراسان بردارند و بدشت هاي سوزان عربستان وخوردن

سوسمار برگردند در غیر آن منتظر ضرب شست او باشند.[۱] از این است که مؤلف تاریخ سیستان از قول او مي نویسد:

«یعقوب بسیار گفتي که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. نبیني که بابوسلمه و بومسلم وآل برامکه وفضلِ سهل با چندان نیکوئي که ایشان را اندر آن دولت بود، چه کردند؟ کس مباد که بر ایشان اعتماد کند.»[۲]

سالها بعد یعقوب خواست این نیت خود را تحقق ببخشد، ولي با او نیز خلفاي عباسي (موفق و برادر او معتمد) غدر کردند و با حیله او را بدام انداختند، مگر یعقوب شجاعانه از دام خلیفه برون جست و سرانجام از غم این شکست جان سپرد.

یعقوب اگرچه از ادبیات دري بهره یي نداشت، ولي ارزش داستانهاي حماسي را نیکو میدانست و مي فهمید که از داستانهاي ملي چه بهره یي مي توان گرفت. بنابراین همین که استقلال ملي سرزمین هاي سیستان وخراسان و ایران تامین شد، در صدد پیدا کردن نامۀ «**دانشور دهقان** » بر آمد که گفته مي شد در آن تمام سرگذشت ملوك و شاهان عجم از زمان کیومرث تا زمان خسرو پرویز گرد آمده است .

---

[۱] - اصفهانی از ندمای المتوکل عباسی(۲۳۲- ۲٤۸)هجری از تندترین افراد شعر است.اشعار زیرین او که از قول یعقوب لیث به خلیفۀ بغداد نوشته شده، است، درمعجم الادباء یاقوت حموی بدینگونه نقل شده است:

انا ابن الاکارم من نسل جم — وحائز ارث ملوک العجم
ومحیی الذی بادمن عزهم — وعفی علیه طوال القد م
وطالب او تار هم چهرة — فمن نام عن حقهم لم انم
معی علم الکا بیان الذی — به ارتجی ان اسود الامم
فقل لبنی هاشم اجمعین — هلموا الی الخلع قبل الندم
ملکنا کم عنوة بالرما — ح طعناً وضرباً بسیف خذم
و اولا کم الملک آباء نا — فما ان و فیتم بشکر النعم
فعودوا الی ارضکم بالحجاز — لالکم الضباب ورعی الغنم
فانی ساعلو سریر ملوک — بحد الحسام وحرف القلم

(رک:حماسه سرائی در ایران، ص ۱٤۸)

[۲] - تاریخ سیستان ص ۲٦۷ .

نامۀ دانشور دهقان، همان « **خداینامه** » (یا شاهنامه) بود که بفرمان یزدگرد سوم از روي مجموعۀ نامه هاي گرد آورده شده در کتابخانۀ انوشیروان به همت یکي از دانشوران مداین موسوم به « دانشور دهقان » بزبان پهلوي برشته تحریر در آمده بود.

اگر چه این کتاب پس از فتح ایران بدست اعراب، در نیمه اول قرن دوم هجري توسط یکنفر زرتشتي از اهل خراسان موسوم به **روزبه** پسر دادویه (دبیر عیسي حاکم عراق که بعدها بدین اسلام در آمد و به عبدالله بن مقفع مسمي شد) از پهلوي به عربي برگردانده شد و بنام «سیر الملوك » یاد گردید. مگر یعقوب از زبان دهقانان سیستان شنیده بود که نسخه پهلوي این کتاب را از هندوستان مي توان بدست آورد. لذا یعقوب کس به هندوستان فرستاد و مجموعۀ دانشور دهقان را بدست آورد و به وزیر خود ابومنصور عبدالرزاق پسرعبدالله فرخ که لقب معتمد الملکي داشت، فرمان داد تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوي ذکر کرده بود به پارسي برگردان کند و از زمان خسرو پرویز تاختم کار یزدگرد شهریار هر چه واقع شده بدان الحاق گرداند. و وزیر هم این کار را به کمك چهار تن از دهقانان سیستان و هرات و طوس و مشهد در سال ۲٦۰ هجري باتمام رسانید.[۱]

چنانکه بعد ترخواهیم دید، اگرچه یعقوب بنام ابومنصور عبدالرزاق وزیري نداشته است ولي این روایت که در مقدمۀ شاهنامۀ بایسنقري در ۸۲۹ هجري آمده است و ممکن است ماخذي داشته بوده باشد، کم از کم ما را به علاقه و دلبستگي شدیدي که یعقوب بداستانهاي ملي داشته متوجه مي سازد، زیرا داستانهاي حماسي پهلوانان سیستان بیش از هر جاي دیگري در سیستان و خراسان و ماوراء النهر زبان بزبان مي گشت و حلقۀ علاقمندان روایات ملي را وسیع تر مي ساخت .

---

[۱] - ژول مول ، دیباچه شاهنامه فردوسي ، تهران ۱۳٥٤ ص ٦- ۱۹، حماسه سرائي در ایران، ص ۱۰۲ .در تاریخ نهضت هاي ملي ایران (ج ۱ ص ۱۰٦) تالیف عبدالرفیع حقیقت رفیع ، مطلبي مبني بر ترجمه تاریخ ملوك عجم که هنگام فتح ایران بدست اعراب افتاده بود و در وقت تقسیم غنایم سهم عساکر اهل حبشه شده و آنها آنرا براي ملك خویش به هدیه برده بودند و مدتي بعد نسخه یي از آن به ایالت دکن هندوستان رسیده بود و یعقوب لیث آنرا از هند به سیستان خواسته و به ترجمه آن پرداخته بود، آمده است .

ظاهراً ناقلان اين روايات بيشتر از دهقانان بوده اند، زيرا دهقانان يكي از طبقات ممتاز و صاحب ضياع و مكنت و داراي نوعي اشرافيت ارضي بوده و در ايام قبل از اسلام بنام "واستريوشان" ياد مي شده اند.

بهار مي نويسد :" واستر يوشان يا دهقانان و خداوندان مواشي و ستور صاحبان مراتع و مزارع بودند كه غالباً مالك ملكي يا مستاجر و نواب و صاحبان اقطاع و در زمرۀ كدخدايان دهات و جمع آورندگان ماليات و خراج از املاك برعايا بشمار مي آمدند."[۱]

بنابر تعريفي كه مجمل التواريخ بدست مي دهد: « دهقان رئيسان و خداوندان ضياع و املاك » [۲] طبقه اشراف كشاورزي بوده اند كه حتي در دوره تسلط اعراب هم نفوذ محلي خود را حفظ مي كرده اند و اغلب در كار حكام عرب مداخلت داشته اند.

از مطالعه در احوال اين گروه بر مي آيد كه دهقانان با توجه فراوان به سنت ها و خاطره هاي تاريخي محل و نياكان خويش را حفظ و براي ديگران حكايت مي كرده اند، از همين روست كه در فرهنگ ها و كتب تاريخي از ايشان به عنوان "مؤرخ" [۳] و" دانشور" ياد كرده اند. چنانكه در مقدمه شاهنامه ابومنصوري آمده كه:" اين نامه را هر چه گزارش كنيم از گفتار دهقانان بايد آورد كه اين پادشاهي بدست ايشان بود و از كار و رفتار و از نيك و بد و از كم و بيش ايشان دانند."[٤]

طبري، آنجا كه بداستان هاي زباني و روايات شفاهي مي رسد مي گويد: "گفتار دهقانان ياد كنيم كه گرد آمدند كه مايا د خواهيم كردن و اين گزارش كه كنيم از گفتار دهقانان كنيم ."[٥]

در شاهنامه ، دهقان به عنوان كسي كه حافظ سنن وافتخارات گذشتگان خود است و تاريخ نياكان خود را مي داند، مورد اعتبار قرار

---

[۱] - محمد تقي بهار، سبك شناسي، جلد اول چاپ چهارم ۲۵۳۵، ص ۱۰۲ .

[۲] - مجمل التاريخ، ص ٤۲۰ .

[۳] - فرهنگ رشيدي ، جلد اول ، رديف دال زير كلمه دهقان ديده شود.

[٤] - حماسه سرايي در ايران، ص ٦۲

[٥] - ديباچه شاهنامه فردوسي، ص ۷ .

گرفته و براي اثبات صحت اقوالش همواره روايات منقول به دهقانان حوالت داده مي شود، مثلاً:

زگفتار دهقــان يكي داستان ببـيونــدم از گفـتهٔ باستان

يا

تو بشنو زگفتار دهـقـان پير اگر چه نباشد سخن دلـپذير

و يا

سخنگوي دهقان چو بنهاد خوان يكي داستان راند از هفتخان

بدينوگونه دهقانان دانشور از تبار شاهان و تخمه پهلوانان نامدار، تا يكي دو قرن بعد از يعقوب ليث، نيز در خراسان و سيستان و غزنين و ماوراء النهر وجود داشتند كه داستان نياكان واجداد غيور خود را براي ديگران قصه مي كردند و بدان مباهات مي نمودند. يكي از اين افراد كه بسياري از داستانها و اعمال قهرماني رستم و خانواده او را بياد داشته اند، **يزدان داد پسر شاپور سيستاني** بود كه شاهنامه ابومنصوري را به همكاري چند تن ديگر از اهل خراسان در نيمه اول قرن چهارم هجري نوشت. [۱]

و ديگر **آزاد سرو** معاصر و معاشر احمد بن سهل مروي بود كه خود را از تخمه و نژاد رستم مي شمرد و كتابي راجع به اعمال قهرماني نياكان خود نزد خود داشت. فردوسي در ابتداي داستان رستم و شغاد گويد:

كنون كشتن رستم آريم پيش ز دفتر هميدون بگفتار خويش
يكي پير بد نامش **آزاد سرو** كه با احمد سهل بودي به مرو
كجا نامـهٔ خسروان داشتي تن و پـيكر پهـــلوان داشتي
دلي پرزدانش سري پرسخن زبان پـــرزگـفــتـار هاي كهن
بسام نـــريمان كشيدي نژاد بسي داشتي رزم رســـتم بياد
بگـويم سخن آنچه زو يافتم سخــن را يك انـــدر دگر بافتم
سرآرم من اين نامـهٔ راستـان بگـيـتي بمـــاند زمـن داستان
كنون باز گـردم بگفتار سرو فـروزندهٔ سهـل ماهـان بمرو

---

[۱] - مجتبي مينوي ، داستان رستم و سهراب ، مشهد، ۲۵۳۵، ص ٤ مقدمه .

چنین گوید آن پیر دانش پژوه هـنرمند و گـوینـدهٔ با شکـوه
که در پرده زال بُد بنـده یي نـــوازنـــدهٔ رود و گوینده یي

از اینجـا نیك پیـدا اسـت کـه در عهـد فردوسـي و پـیش از او در عهـد سامانیان و صفاریان در سیستان و خراسان و ماوراء النهر اشخاصي آگـاه و مطلع از داستانهاي دل انگیز حماسي مربوط بـه خانـدان سـام و زال بـوده انـد که بازبان فصیح و کلام روان این داستانها را باز گو مي کرده و بدین وسیله روح شهامت و مردانگـي و میهن پرستي را در تـوده هـاي انبـوه مـردم زنـده نگه مي داشته اند.

احترام و اعتقاد مـردم نسبت بـه قهرمانـان و پهلوانـان سیستان در سده هـاي نخسـتین اسـلامي سـبب شـد تـا نـه تنهـا بـه تحریـر و تـدوین شـاهنامه و گرشاسپنامه و اخبار نریمان و کیقباد و غیره پرداخته شود، بلکه سبب شد تـا در قرون بعدي (قرنهاي پنجم و ششم و غیره پرداخته شود بلکـه سبب شـد تـا در قـرون بعـدي (قرنهـاي پـنجم و ششـم و هفتم هجـري) راجـع بـه هریك از افراد مهم این خانواده بزبان فارسی دري منظومه هاي حماسي پرارجي چون : شـاهنامه فردوسـي ، گرشاسپنامه اسدي ، بهمن نامـه ، فرامـرز نامـه ، آذر بــرزین نامــه ، بــرزو نامــه ، جهانگیرنامــه ، شــهریار نامــه ، ســامنامه ، آذرگشسپ نامه و غیره و غیره پرداخته شود که اکثر آنهـا بزبـان هـاي دیگر ترجمه شده و از روي برخي از آنها در امه ها و فلمنامـه هـاي حماسـي قابـل توجهي نیز ساخته شده است .

یـاد کـردي فشـرده از داسـتانهاي حماسـي منسـوب بـه دلاوران و شـیر مردان سیستان چه قبل وچـه بعد از اسـلام ماهیت این تحقیق را احتـوا مـي کند.

آثار حماسی قبل از اسلام

الف/ اوستا، مهمترین منبع روایات حماسي سیستان:

چنانکه میدانیم اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان است که به پنج نسك (باب ، کتاب) تقسیم مي شود: **یسناها، یشت ها، خرده اوستا، ویسپرد، وندیداد.**

مهمترین قسمت اوستا، از جهت تدوین و حفظ روایات ملي و اساطیر مذهبي ، نسك معروف به « یشت ها» است که اصل بسیاري از روایات ملي و حماسي ما در آن دیده مي شود. و در میان یشت ها از حیث تحقیق در ریشه و اصل روایات ملي و حماسي باشندگان فلات مهمتر از همه، آبان یشت (یشت ٥)، تیریشت (یشت ٨)، گوش یشت (یشت ٩) ، رشن یشت (یشت ١٢)، فروردین یشت (یشت ١٣)، بهرام یشت (یشت ١٥)، اشتاد یشت (یشت ١٨) و زامیاد یشت (یشت ١٩) است .

اهمیت یشت ١٩(زامیاد یشت) در آنست که به **فّركياني** اختصاص یافته است. فركياني در این یشت نوبت بنوبت به شاهان و پهلوانان و سوشیانت ها "موعود هاي زرتشتي " و دریاچهٔ هامون و رودخانهٔ هیرمند و سایر رودخانه هاي تعلق گرفته که بیشترین شان به سرزمین سیستان بستگي دارند.

در این یشت چند موضوع مهم دیگر هم آمده که براي تحقیق داراي اهمیت و یژه اي است: یکي فهرست جامعي است از شاهان متقدم كياني ، دو دیگر داستان مفصل گرشاسپ قهرمان آئین مزدیسنا است و سه دیگر، داستان ظهور سوشیانت ها و رستاخیز است که در هیچیك از قطعات اوستا، روشن تر و مفصل تر از زامیادیشت نیامده و خاستگاه اصلي این هر سه موضوع نهایت جالب هم سیستان مشخص شده است .[١]

از اینجا میتوان گفت که زامیاد یشت، حماسه یي است از براي سیستان و بنابر این زرتشت بیگمان مدتي در سیستان زندگي کرده و محیط اجتماعي و طبیعي آنرا براي نشر عقاید مذهبي خویش مناسب و جاي امنی تشخیص داده است .

بهر حال بنابر زامیادیشت ، همان سان که وجود شاه با «فّركياني » شکوه یافته است، وجود جهان پهلوانان سیستان نیز از این « فّر» بهره یي داشته اند.

---

[١] - پور داود، یشت ها، ج ٢ ، ١٣٤٧ تهران، ص ٣٣٣ ببعد.

بنـابر فقـرۀ ۱۵ زاميادیشـت، فّركيـاني بـه شـهرياران ، تنـد ديـدگان، بزرگواران، بسيار دانايـان ، دليـران اهورائي ، زوال ناپذير مقدس ... تعلق مي يابد كه همه مقدسان دين هستند و بنابر فقره نوزدهم همان يشت « اينانند كسـاني كـه گيتـي را بنابـه خـواهش شـان نـو سـازند [يك گيتـي] پير نشـدني، نمردني، نگنديدني، نپوسيدني ، جاودان زنده، بالنده و كامروا...»[1]

جهان با نيروي اين برگزيدگان، بسوي راستي و نور هدايت مـي شـود و از پرتو فرمانبرداري از راستي و نيكي فنا ناپذير مي گردد.

اين دليران بسيار توانايان، بزرگواران تند ديدگان، مردان اهورايي و زوال ناپذير مقدس، همـان پهلوانـان هستند كـه از پرتـو راستي بـراي نجـات مـردم و كشورشـان از دل و جـان كوشـيده انـد. در ميـان پهلوانـان كـه همگـي مـردان شـجاع، دليـر، قـوي بنجـه، قـوي دل، زبـان آور، عدل پـرور و صـلح گستر، ميهن پرست وبا وفا و با وقـار و در خانـه و وطـن مهـر آفرين و بـزم آراء بوده اند) كسي جوانمرد تر و پيشتاز تراز«جهان پهلوان » نبوده است .

جهـان پهلـوان يعنـي بزرگتـرين پهلـوان كشـور و شـايد نـام دار تـرين پهلوان جهان بوده باشد كه از لحاظ مقام و مرتبت پس از شاه قرار مي گرفته است .

صاحب مجمل التواريخ مي گويد : «**جهان پهلوان بزرگ مرتبتي بوده است از بعد شاه و از فرود آن پهلوان و سپهبد بر آن سـان كـه اكنـون امير گويند و امير، سپاهسالار و مرزبان، صاحبان طرفان را خوانده اند.**»[2]

بنـابر روايـات كهـن حماسـي و مذهبي (اوسـتا و شـاهنامه)، تمـام و يـا نزديك به تمام جهان پهلوانان از سيسـتان برخاسـته انـد. و هر يكـي از ايشـان همچو شاهان از « فّر» بهره ئي داشته اند.

بنابر اوستا، بزرگترين جهان پهلوان آئين مزديسنا، گرشاسپ سام ،جد اعلي رستم دستان است .در فقرۀ ۳۸ زاميـاد يشـت، گفتـه مـي شـود: «سـومين بار كه فرازجمشيد جدا شد، بصورت مرغي به گرشاسپ ، يل نامور سيستان روي آورد، اين فّر را گرشاسپ دلير بر گرفت، زيرا كه او از پرتو رشـادت

---

[1] - يشت ها، ج ۲، ص ۳۳٤ .

[2] - مجمل التواريخ و القصص ، تصحيح مرحوم بهار، تهران ۱۳۱۸ .ص ٤۲۰ .

مردانه ، در میان مردان زورمند، زور مند ترین بود گذشته از زرتشت .»[۱]
و باز در فقره ۳۹ آن یشت، گرشاسپ ستایش مي شود، زیرا که زور و رشادت مردانه بدو پیوسته است .

خلاصه داستان گرشاسپ گیسودار گرزور نریمان از خاندان سام در موارد مذکور اوستا (فقرات ٤۰ - ٤۱ زامیاد یشت و فقرات ۳۷- ۳۸- ۳۹ آبان یشت و غیره) چنین است :

«گرشاسپ » اژدهاي سروور (شاخدار) را که اسپان و آدمیان را مي بلعید کشت . این اژدهاي زهردار، زرد رنگ بود و بر پشتش جوي از زهر زرد رنگ بضخامت بندانگشت جریان داشت . گرشاسپ نیمروز در دیگ آهنین برپشت این اژدها طعام مي پخت و چون اژدها گرم شد، ناگهان از جاي جست و آب جوشان را پراگند، چنانکه گرشاسپ از بیم خود را پس کشید، اما سرانجام او را کشت .

گرشاسپ آنکه «گندرو» زرین پاشنه (یازره پاشنه) را کشت. [آن دیو تبهکار] که باپوزه گشادش براي تباه کردن جهان راستي بر خاسته بود، کسي که نه تن از پسران «پتنیه » و پسران «نیویك » و پسران «داشتیاني » و «هیتاسپ » زرین تاج و «ورشو» از خاندان «داني ین » و «پیتون » پري دوست را کشت ...

گرشاسپ آنکه «آرزو شمن » داراي دلیري مردانه را کشت. آنکه «سناویزك » را کشت. آن شاخدار سنگین دست که در انجمن مي گفت: من هنوز نابرنا ام ، در آن هنگام که برناشوم زمین را چرخ و آسمان را گردونهٔ خود مي سازم. اگر گرشاسپ دلیر مرا نکشد،« سپنتو مینیو» را از «گرزمان » روشن (بهشت برین) بزیر خواهم آورد. و اهریمن را از دوزخ تیره به بالا خواهم آورد. «سپنتو مینیو» و «اهریمن » باید گردونه مرا بکشد. گرشاسپ دلیر او را کشت و نیروي زندگانیش را بگرفت و نابودش ساخت .[۲]

---

[۱] - پورداود، یشت ها ،ج ۲ ص ۳۳۷ - ۳۳۸ .
[۲] - یشت ها، ج ۲ ص ۳۳۷ - ۳۳۸ .

در آبان یشت (در فقرات ۳۷- ۳۹) آمده که گرشاسپ پهلوان و دلیر در کرانه دریاچه "پشینگه " (گویا دریاچه هامون) [۱] براي اناهیتا فدیه داد و از وي خواستار شد که :« اي اناهیتا! اي نیك، اي توانا، این کامیابي را به من ارزاني دار که بر «گندرو» زرین پاشنه در کرانه دریاي موج زن «ووروکش » (در پهلوي فراخکرت یعني فراخ کرانه آمده)[۲] پیروز شوم که من بر روي زمین فراخ و گرد و بي کرانه تاخت آورم ...»[۳]

دیو «گندرو» که دریاي فراخکرت یا «ووروکش » محل بودو باش آن بود در همان فقره ۳۷ آبان یشت «زرین پاشنه » نامیده شده، ولي در کتب متأخرین «گندرب زره پاشنه » ضبط شده و چنین معني کرده اند که «آب زره » تا پاشنه پاي او بوده است .[٤]

بگفتهٔ پورداؤود، در آنجا مطابق ضبط اوستا کلمات « زئنري » به معني «زرین » و زریه به معني دریاي زره واقع در سیستان با هم اشتباه شده است و از این ابیات رساله «روایت پهلوي » که وقایع گرشاسپ را بطور مکالمه با اهورا مزدا نشان مي دهد موضوع خوب تر فهمیده مي شود آنجا که گوید:

بده جاي ما را بروشن بهشت بمزد آنکه کشتم همان دیوزشت
که بُد نام آن دیو را گندرب بلاي ستمباره بود و عجب
بخورشید رخشان رسیدي سرش
بگفتند خلقان زره پاشنش [٥]

از تذکرات فوق بر مي آید که این دیو، در دریاچه زره جاي داشته و از بس قدش بلند بوده (شبیه اوج ابن عنق) آب دریاچه زره تا پاشنه پایش مي رسیده و چون موجودي تبهکار و مردم آزار بوده است، گرشاسپ پس از

---

[۱] - اوستا، نگارش جلیل دوستخواه ، طبع ۱۳٤۳ ص ۱٤٦ .
[۲] - یشت ها، ج ۲، ص ۱۳۳ ، ۱۳۲ .
[۳] - یشت ها، ج ۱، ص ۲٤۹- ۲٥۰ .
[٤] - همان جا، ص ۲۰٥ .
[٥] - همانجا ،ص ۲۰٥ .

دادن فديه براي ايزد آب (ناهيد) بردیو گندرب حمله ورشده و او را از ميان برداشته است . و اما «ديو» به آن معني نيست كه جسمي نامرئي و غير از جنس آدمي بشمار گرفته شود. زيرا در اوستا كلمه ديو به خداي غير مذهب آريائي و در ساير موارد به كساني مشرك و بت پرست و معتقد به «ديو يسنا» (ضد مزديسنا) اطلاق شده است .[۱]

گرشاسپ با همه مقام ومنزلتي كه در معتقدات زرتشتي و كتاب اوستا دارد سرانجام به «خن ثئيتي » پري كه اهريمن او را در سرزمين «واكرته » (كابلستان) آفريده بود دل باخت و مطرود و مورد غضب واقع گشت .[۲]

گرشاسپ بنابر اشارات يشت ها، جاويدان و نا مردني است و (۹۹۹۹۹) تن از فروهرهاي توانا، جسد او را نگهباني مي كنند. چنانكه در فروردين يشت (فقره ٦۱) مي خوانيم : «ما به فروهر هاي مقدس نيك و تواناي پاك دينان درود مي فرستيم كه ۹۹ ؛ ۹۹۹ نفر از آنان بپاسباني جسد سام گرشاسپ گيسو دار مسلح بگرز گماشته هستند.»[۳]

باز در فقره ۱۳٦ همين يشت گفته مي شود:« ما به فروهر هاي پاك سام گرشاسپ مجعد موي و مسلح بگرز درود مي فرستيم تا بر ضد دشمن

---

[۱] - آبان يشت، فقرات ۲۲، ۳٤ و غيره .از قراين زيادي كه در حماسه هاي ملي مشاهده مي شود، چنين بر مي آيد كه ديوان در روايات ملي ، دسته يي از آدميان بودند و چون همه جا از ايشان به نيرو و پهلواني ياد شده، معلوم مي شود كه مردمي تناور و برومند و از نژادي قوي بوده و چون با آريائيان بر سر مسكن خويش جنگ مي كردند، مي توان گفت كه از نژادي ديگر و پيش از مهاجرت آريائيان در سرزمين آريانا يا نواحي خاصي از آن مثلاً مازندران و سيستان ساكن بوده اند.ظاهراً ديوان سياه پوست و برومند بوده اند، دندانهاي ايشان دراز بوده و موي دراز براندام داشتند. دوبيت ذيل راجع به اكوان ديو بيانگر جميع اوصاف جسمي ديوان است :

سرش چون سرپيل ومويش دراز دهان پر زدندانها چون گراز
دو چشمش سفيد و لبانش سياه تنش را نشايست كردن نگاه

در پايان داستان اكوان ديو تفسيري از كلمه ديو شده كه اتفاقاً با تحقيق ما موافق است :

تو مر ديو را مردم بد شناس كسي كو ندارد ز يزدان سپاس
هر آنكو گذشت از ره مردمي زديوان شمر مشمرش زادمي

[۲] - وندیداد، فرگرد ۹ ،فقره ۹ (يشتها،ج۱، ص ۲۰۲)

[۳] - يشت ها، ج ۱، ص ۲۰۲ .

قوي و لشكرش و سنگر فراخش و درفش بر افراشته اش مقاومت توانيم. تا آنكه بتوانيم در مقابل رهزنان پايداري نمود.»[١]

در اوستا متاسفانه، نسكي كه در آن مخصوصاً از گرشاسپ سخن مي رفته مفقود شده و آن موسوم بوده به سوتگر نسك كه فرگرد پانزدهم آن، از گرشاسپ سخن ميزده است. در كتاب نهم دينكرد (دايره المعارف بزرگ آئين زرتشتي) در فصل ١٤، به استناد سوتگرنسك مطالبي درباره گرشاسپ آمده است .[٢]

ب/كتب مذهبي پهلوي و حفظ روايات حماسي سيستان :

بنابر روايات مذهبي پهلوي، گرشاسپ به منزله رستم در شاهنامه و يا هركول در افسانه هاي يوناني است. اهميت اين كتب در آنست كه قسمت اعظم روايات ملي و حتي قطعاتي از فصول گمشدهٔ اوستا را حفظ كرده و وسيله خوبي از براي مقايسه روايات ملي عهد اسلامي با روايات كهن پيش از اسلام اند.

به عبارت ديگر اين كتب واسطه يي ميان اوستا از يكطرف و روايات حماسي فارسي از طرف ديگر شمرده مي شوند. از ميان اين كتب آثاريكه در تحقيق ماخذ اصلي داستانهاي حماسي داراي اهميت درجه اول اند، عبارتند از :

١- دينكرد:

اين كتاب دايرة المعارف بزرگ آئين زرتشتي است كه در آن اطلاعات ديني و عقايد و روايات و تاريخ و ادبيات مزديسنا بطور مشرح، درنه جلد به نگارش آمده است. مهمترين فايده آن در اين است كه ٢١ نسك اوستاي عهد ساساني در جلد هشتم آن خلاصه شده است. اين كتاب را آذر فرنبغ پسر فرخزاد در عهد مامون الرشيد نوشته است.[٣] در جلد نهم اين

---

[١] - يشت ها، ج ٢، ص ١٠٤، ج ١، ص ٢٠٣ .

[٢] - يشت ها، ج ١، ص ٢٠٤ ـ ٢٠٥ .

[٣] - حماسه سرايي در ايران، ص ٥١- ٥٢ .

کتاب (فصل ١٤) باستناد سوتگرنسك (نخستین نسك اوستا) كه فعلاً مفقود شده و در دسترس نیست، راجع به گرشاسپ قهرمان آئین مزدیسنا مطالبي بطور خلاصه حفظ شده است .

در این روایات، روان گرشاسپ به سبب گناهي كه از او نسبت به آتش سرزده بحالت سراسیمه بزرتشت نشان داده مي شود. (گرشاسپ پس از آنكه اژدهاي سروور،ديك طعامش را با جهش خود چیه كرده بود، خواست دوباره آتش روشن كند اما چون آتش دیرتر شعله ور گشت، حوصله اش سر رفت و باگرز آتش را ضربه زد، از اینجا ایزد آذر (اردي بهشت) از او آزرده گشت و در مقام ستیز با او برخاست و مانع دخول روان او به بهشت شد).

اما گرشاسپ به سبب اعمال دلیرانه ایكه از او ساخته است، از اهورا مزدا چشم عفو دارد، زیرا كه او مار «سروبر» را كشته، از آنكه او گندرو زره پاشنه را شكست داده، از آنكه او نژاد ناپاك نیویك و داشتانیك را برانداخته است. از آنكه او وات (دیو طوفان) را رام كرده، از آنكه او روزي ضحاك را خواهد كشت .

همچنان در فرگرد پانزدهم این فصل، به ستیزگي آذر نسبت به روان گرشاسپ كه مانع دخول او به بهشت مي شود، اشاره شده و علاوه گردیده كه «**گوشورون** » (روان گاونر- ربه النوع در واسپا) با او مهربان بوده و وي را از دوزخ دور مي داشت. اهورا مزدا روان بي آرام و سرگردان گرشاسپ را بزرتشت نشان داد. و زرتشت به پایمردي او نزد ایزد آذر(اردي بهشت) به شفاعت برخاست و آن ایزد شفاعت زرتشت را پذیرفت و از آن پس روان گرشاسپ در «**همیستگان** » (برزخ) آرام گرفت و آسایش یافت .[۱]

۲- روایت پهلوي :

در رساله «روایت پهلوي » كه همراه نسخۀ «دادستان دینیك » دیده مي شود همین قسمت از سوتگر نسك، بصورت مكالمه میان اهورا مزدا و

---

[۱] - یشت ها، ج ۱، ص ۲۰۵ .

روان گرشاسپ آمده است .در این مکالمه گرشاسپ کارهاي بزرگ خود و جنگ هاي خويش را با «سروور» و «گندرو» وديگر بد کاران شماره مي کند. روايت پهلوي منظومه ايست که وقايع گرشاسپ را در ۱۷۳ بيت شرح مي دهد. ارزش عمدۀ اين منظومه در اين است که اعمال گرشاسپ را حفظ کرده است، والا ارزش ادبي آن کم است. چنانچه از اين ابيات ديده مي شود:

دگر باره فـرياد کـرد آن روان
بـه پـيش خـــدا داور داوران
بگفتـش بفـرياد زاري کـنان
که بخش اي خدايا زسختي رهان
بـــده جاي ما را بروشن بهشت
بمزد آنکه کشتم همان ديو زشت [۱]

۳- صد در بندهش :

يکي از آثار متأخر پهلوي که داستان گرشاسپ را بطور مفصل ذکر نموده و آنچه به سبب خلاصه بودن مطالب دينکرد نامفهوم است، در صد دربندهش بگونه واضح تري بيان شده است .

ولي قبل از آنکه مطالب عمده صد در بندهش را راجع بگرشاسپ بنگاريم لازم است گفته شود که عناصر زشت چون: ديو ،اژدها ، مرغ نحس کمك (به فتح اول و دوم) و گرگ و غيره در داستان گرشاسپ ، همه سمبول هاي بدي و اهريمني و مرگ اند که قهرمانان ملي ما همواره براي از بين بردن آنها کمر بسته اند و دل هم وطنان خود را از شر موجودات مضر و اهريمني آسايش بخشيده اند.

بنابر روايت صد در بند هش (باب ۲) گرشاسپ نخست اژدهايي را کشت که مردم و جانوران را از يك فرسنگي با نفس خودمي کشيد وفرو مي برد. بادمش عقاب را از هوا شکار مي کرد و از چشمانش آتش شراره مي زد و هر چشم او چون چرخه يي بزرگ بود. سرش چون کوه بزرگ و تنش چون دريا دراز بود. گرشاسپ سحرگاهان ازدم او بتاخت و شامگاه برفرق

---

[۱] - همان اثر، همانجا

او رسيد و آنگاه با گرز سيصد مني بر فرقش بكوفت تاجان داد، چون دهنش بازماند، مردم در لاي دندانهايش آويخته بودند.

در اوستا از اين اژدها بنام «سروور» شاخدار ذكر شده است . دومين كار بزرگ گرشاسپ كشتن ديو سهمگين «گندرب يا گندرو» بود كه سرش بخورشيد مي رسيد. اين ديو را زره پاشنه مي گفتند، به سبب آنكه درياي زره (هامون سيستان) تا پاشنه پايش و درياي چين (اوقيانوس آرام) تازانوانش بود. ماهي را از قمر دريا بر مي گرفت و در كوره خورشيد بريان مي كرد. دوازده مرد يك لقمه چرب او بود. تنش ببزرگي البرز كوه بود. گرشاسپ نه شبانه روز با او نبرد كرد و سرانجام او را دست بسته از دريا بيرون آورد و باگرز مغزش را متلاشي نمود.

عمل سوم گرشاسپ از ميان بردن هفتن رهزنان ناپاك آدم خور بود كه سالانه نهصد هزار آدم خوراك شان بود و از بيم آنها هيچكس را ياراي سفر كردن نبود. آنها به آسمان سر مي سائيدند و درياي چين تا كمرگاه شان نمي رسيد. گرشاسپ در ظرف يك هفته همگي آنان را نابود كرد.

كار چهارم گرشاسپ، آنست كه باد را كه فريفتهٔ اهريمن شده بود و كوه ها را به دشت ها مبدل مي نمود و درخت هاي بزرگ را از بيخ و بن مي كشيد و جهان را بويراني و نابودي مي كشانيد، رام نمود. و از او قول گرفت كه در تخريب جهان نكوشد و در زير زمين پنهان شود.

پنجمين كارنامه گرشاسپ كشتن مرغ شوم كمك است كه سرش بفلك مي رسيد و با شهپرش مانع فرود آمدن نور خورشيد و مهتاب و باران بزمين مي شد. هنگام پرواز دنيا را تيره و تار مي ساخت و جهان را به قحطي مي كشانيد. دريا و چشمه ها را با بالهايش خشك مي ساخت. گرشاسپ اين موجود اهريمني را با تير بزد و يك هفته از دنبالش دويد تا از آسمان بزمين افتاد. از افتادن مرغ كمك جهاني بويراني فرورفت . آنگاه گرشاسپ منقارش باگرز بكوفت تا جانش در آمد.

٤- بندهش :

كتاب مهم و معروف ديگر پهلوي «بندهش » (اصل خلقت) است كه دو نسخه هندي و ايراني آن شهرت دارد. در اين كتاب از مطالبي راجع به

خلقت ومسايل ديگر ديني و برخي امور تاريخي و جغرافيايي سخن مي رود. مانند فصل ۳۱ درباب نواحي مهم ايرانشهر و فصل۳۵ در بارهٔ اصل و نسب كيانيان و قسمتي از فصل ۱۴ راجع به گسستن فرشاهي از جمشيد و فصل ۲۹ (فقرات ۷ - ۸-۹) راجع است به گرشاسپ و او در اين روايات يكي از جاودانهاي سنت زرتشتي است كه در نونمودن جهان و بر انگيختن مردگان و آراستن رستاخيز باسوشيانس همراهي خواهد كرد.

بنابر بند ۷ فصل ۲۹ بندهش ،به سام (گرشاسپ) عمر جاوداني بخشيده شده بود، اما به سبب بي اعتنايي به آئين مزديسنا يك نفر توراني بنام نيهاك (يانيها و يانوهين) او را در دشت پيشينگه (يا پيشيانسي) (= درهٔ پشين) با تيري زخمي ساخت و از اثر آن تير بوشاسپ (خواب غير طبيعي) بر او مسلط شده است. و فر از فراز آسمان بالاي سر او ايستاده است و (۹۹۹۹۹) فروهر پاك براي پاسباني جسد او گماشته شده اند تا آنكه ضحاك دوباره زنجير بگسلد، گناهان بي شمار مرتكب شود و يك ثلث از مردمان و ستوران و گوسفندان و ساير مخلوقات ايزدي را نابود سازد و به آب و آتش و گياه لطمه زند، آنگاه آب و آتش و گياه بدرگاه اهورا مزدا شكوه برده گويند: فريدون را دگر باره برانگيز تا ضحاك را هلاك سازد. اي اهورا مزدا اگر خواهش ما بر آورده نشود، ما را قوه پايداري در جهان نخواهد بود. آتش گويد من گرمي نخواهم داد. آب گويد من جاری نخواهم شد. آنگاه پروردگار اهورا مزدا به «سروش » و «نريوسنگ » گويد پيكر سام گرشاسپ را بجنبانند تا از خواب برخيزد و به ضحاك روي آورد و به سخنان او گوش ندهد و با گرز بر فرق او چنان بكوبد كه در دم هلاك گردد. آنگاه ويراني و نكبت از جهان بيرون رود و هزاره شروع گردد و سوشيانس جهانيان را از شر و بدي پاك كند و رستاخيز و حيات آينده آغاز گردد.[۱]

در فقرات ۸ و۹ همان فصل از بندهش آمده است كه وقتيكه اژدي دهاك زنجير گسسته آزاد شود، آنگاه سام گرشاسپ بر خاسته او را هلاك كند. اين اژدي دهاك را كه بيور اسپ گويند، در كوه دماوند بزنجيربند شده است. چه وقتي فريدون بدو چيره شد نتوانست او را بكشد،زيرا اهورا مزدا

---

[۱] - همان اثر، ص ۲۰۳ - ۲۰٤ .

باو گفت تو نباید او را اکنون بکشي، چراکه زمین پر از مخلوقات موذي و مضر خواهد شد.[۱]

همچنان در فصل ۳۱ بندهش در فقرات ۲۶- ۲۷ نسب نامه گرشاسپ و پدرش ثریت آمده است.[۲] و در بهمن یشت (فصل ۳، فقرات ۵۸ –۶۲) عین روایت بندهش ضبط شده است. [۳]

۵- مینو خرد:

یکي دیگر از کتب مذهبي پهلوي مینوخرد است که از حیث مطالب اخلاقي و اساطیري و امور دیني اهمیت بسیار دارد. یکي از فصل هاي بسیار مهم این کتاب فصل ۲۷ آنست که محتوي اعمال پادشاهان آریانا تا گشتاسپ است .[٤]

در فصل ۲۷ این کتاب در فقرات ٤۹ و ۵۰- آمده که : سام (گرشاسپ) مار «سروور» و گرگ کپوز که آنرا پهینو (یا پهن و یا پینو) میخوانند و دیوآبي گندرفي و مرغ کمك را کشت .» [۵]

بدینسان ملاحظه مي شود که کلیه مندرجات کتب مذهبي پهلوي راجع به گرشاسپ با آنچه درباره او در اوستا نقل شده است، کم و بیش مطابق است .

٦- کتاب سکسیکین یا سکیسران :

یکي از کتب مهم حماسي بزبان پهلوي، کتابي بوده بنام سکسیکین یا سکسیین که مسعودي هنگام گفتگو از غلبه « زو» برافراسیاب از آن نام برده است. [٦]

---

[۱] - یشت ها، ص ۱۹۱ ، ۱۹۸ .

[۲] - یشت ها، ص ۱۹۱ ، ۱۹۸

[۳] - همانجا، ص ۲٤۰ .

[٤] -_ حماسه سرایي در ایران، ص ۵۵ .

[۵] - یشت ها، ص ۲۰۱ .

[٦] - حماسه سرایي در ایران، ص ٤۵ - ٤٦ ،دکتور صفا مي افزاید که، سکسیك یا سگزیك پهلوي معادل بوده است باسگزي که بزبان فارسي به معني سیستاني بکار مي رفته « یك » یعني یاء ماقبل مکسور و گاف فارسي از علایم نسبت در زبان پهلوي است .

دکتر صفا مي گويد، برخي از مستشرقين نام اين کتاب را «سکيسران » (سران سك) تصور کرده اند. و کريستن سن، اين نام را با اين توجيه تاييد مي کند که نام پهلوي آن بايد سکيسران يعني سران سك يا سران سگستان (سيستان) بوده باشد، ولي خود دکتر صفا حدس مي زند که نام کتاب در اصل نظير سکسيين سکزيين (سگزيان) يا سکسيکين بوده است، زيرا رابطهٔ موضوع کتاب با اخبار سيستان و داستان رستم چنين حدسي را ايجاب مي کند.

موضوع يا مطالب کتاب، عبارت بوده است از اعمال کيخسرو گرفتار کردن قاتلان سياوش، چاره گري ها و جنگ هاي که ميان ايرانيان و تورانيان وجود داشت. اخبار رستم ،اخبار اسفنديار و قتل او بدست رستم دستان و قتل (خاندان) رستم بدست بهمن بن اسفنديار و غيره . بدينگونه ديده مي شود که کتاب مذکور يکي از مهمترين کتب حماسي بوده است که در آن روايات مربوط به خاندان کياني گرد آمده و برستم و پهلوانان سيستان اختصاص يافته بود. بروايت مسعودي کتاب مذکور چون ميان ايرانيان از شهرت فراوان برخور دار بود، عبدالله بن مقفع آنرا از پهلوي به عربي ترجمه کرد. [۱]

۷- داستان رستم و اسفنديار :

داستان رستم و اسفنديار از کتب مشهور روزگاران اوايل اسلام بوده و علي الظاهر اصل پهلوي آن ميان نويسندگان شاهنامه هاي منثور و يا نزد راويان سيستان و خراسان شهرتي داشته است .

مينويسند که يکي از مردم مکه، بنام نضربن الحارث، در آغاز بعثت پيغمبر اسلام قصهٔ رستم و اسفنديار را که در فرات از مردم شنيده بود، براي مردم مکه حکايت مي کرد و اهل مکه از شنيدن آن داستان بسيار لذت مي بردند. در الفهرست جزو کتب تاريخي پهلوي که بعربي نقل شده، نام

---

[۱] - حماسه سرايي در ايران، ص ٤٥ - ٤٦ .

داستان رستم و اسفندیار آمده و ترجمه آن به عربي به جبله بن سالم نسبت داده شده است. [۱]

۸- یادگار زریران:

یادگارزریران منظومه مذهبی ودرعین حال پهلوانی وقهرمانی است.این منظومه در ادبیات پهلوی مقدمهٔ ظهور حماسه های عظیم چون شهنامه وگرشاسپ نامه وغیره در فارسی است.

موضوع منظومه"ایاتکار زریران" جنگ میان گشتاسپ با ارجاسپ تورانی است. پس از ظهور زرتشت گشتاسپ و پیروان او بدین بهی در آمدند. ارجاسپ تورانی پادشاه خیونان ازاین امر آگاهی یافت وسخت برآشفت وبه گشتاسپ پیغام داد که از دین زرتشت بگذرد والا با او خواهد جنگید. گشتاسپ از عقیدهٔ جدید برنگشت وبه اشارت زریر برادر خود قرار برجنگ نهاد و لشکر گرد آورد و بجنگ توارنیان شد. در این جنگ زریر برادر گشتاسپ و سپهسالار وی بعد از مردانگی ها به دست ویدرفش جادوگر کشته شد. اما بستور پسر زریر کین پدر از ویدرفش بگرفت و او را به قتل آورد وسرانجام به همت بستور و اسفندیار وگرامیک پسرجاماسپ وزیر شکست در سپاه توران افتاد و ارجاسپ تورانی بگریخت. [۲]

---

[۱] - همانجا، ص ٤٤ .

[۲] - حماسه سرائی درایران، ص۱۲۳، ٥٩٥ .

فصل نهم

نقش سیستان درباروری آثار حماسي بعد از اسلام

آثار حماسي بعد از اسلام

الف / آثار حماسي منثور

پيش از تحقيق در شاهنامه ها و منظومه هاي حماسي شناخت و تحقيق دربازشناسي داستانهاي كهن حماسي منثور، كه اكثريت آنها در خراسان و ماوراء النهر، بلخ و غزنه وسيستان و غيره نوشته شده، كمال اهميت را داراست. زيرا اين آثار اساس واقعي منظومه هاي حماسي و مايۀ تحريك شاعران را در نظم داستانهاي كهن تشكيل مي دهد.

در كتب تاريخي از اين آثار، مانند كتب مستقلي سخن رفته است و عظمت بعضي از آنها و به نظم كشيدن برخي از آنها را مي رساند كه اين داستانها در عين ارتباط بروايات حماسي و تاريخي قديم از شاهنامه مستقل و در حقيقت داستانهای حماسی وتاريخی خاص بوده اند. از آنجمله است داستانهاي كه درباره خاندان گرشاسپ وجود داشته، مانند داستان گرشاسپ و نريمان و سام و زال و رستم و فرامرز وسهراب و بروزو و شهريار و بانو گشسپ و بعضي داستانهاي ديگر در باب پهلوانان ديگر.

۱- نامۀ خسروان آزادسرو:

يكي از آثار حماسي منثور در مورد خاندان رستم همانا كتابي بوده كه «**آزاد سرو**» سيستاني آنرا در مرو نوشته و نسخه يي از آن بدست فردوسي رسيده است. فردوسي در آغاز داستان مرگ رستم بدان اينطور اشاره مي كند:

كنون كشتن رستم آريم پيش — ز دفتر هميدون بگفتار خويش
يكي پير بد نامش **آزاد سرو** — كه با احمد سهل بودي به مرو
كجا نامهٔ خسروان داشتي — تن و پيكر پهلوان داشتي
دلي پرزدانش سري پرسخن — زبان پرزگفتار هاي كهن
بسام نريمان كشيدي نژاد — بسي داشتي رزم رستم بياد
بگويم سخن آنچه زو يافتم — سخن را يك اندر دگر بافتم

كلمه دفتر در بيت نخستن اين داستان دليل روشنی است كه فردوسی علاوه بر شنيدن مستقيم روايات شفاهی از زبان آزادسرو پير از نامهٔ خسروان او (شاهنامه) كه بدون شک در آن حكايات رزمی رستم و خانوادهٔ او ثبت و ضبط بوده، نيز استفاده كرده است و چون آزاد سرو خود را از نژاد و تبار رستم می شمرده، بدون ترديد روايات مربوط به رستم و خانواده او را برشته تحرير در آورده كه به عنوان «دفتری» (كتابی) بدسترس فردوسی نيز قرار داده است .

اما اخبار فرامرز پسر رستم چنانكه از تاريخ سيستان بر می آيد، [۱] در دوازده جلد بوده كه يقيناً فرامرزنامهٔ منظوم از روی آن خلاصه و نظم شده است. ديگر ازين گونه كتب، كتابی بوده در اخبار بهمن[۲] كه شاعری بنام ايرانشاه بن ابی الخيرآن را در غزنی در قرن پنجم هجری به نظم آورده است.[۳]

ديگر كتابی بوده بنام گرشاسپ يا گرشاسپ نامه[٤] كه ظاهراً جزئی از كتاب ابؤالموید بلخی بوده و در اين صورت نبايد آنرا از شاهنامه ها جدا

---

[۱] - تاريخ سيستان ص ۷ .
[۲] - مجمل التواريخ ص ۲ .
[۳] - همان اثر ص ۲۲ ، ٤٦۳ .
[٤] - تاريخ سيستان ص ۱- ٥ .

شمرد. این کتاب چنانکه خواهیم دید بوسیله اسدی طوسی شاعر معروف خراسان در نیمه قرن پنجم هجری به نظم آمده است.

کتاب دیگری بوده بنام "اخبار نریمان" که علی الظاهر آنهم جزئی از شاهنامه ابؤالموید بلخی بوده و گویا جداگانه به نظم در نیامده است .[۱]

دیگر داستانی در اخبار سام [۲] که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها و سفرها و عشق بازی های سام نریمان بوده است، و آن را بیرون از شاهنامه فردوسی به نظم کشیده اند و اخبار کیقباد[۳] که علی الظاهر داستان مفصلی بوده ولی درشاهنامه فردوسی چنانکه می بینیم مختصراست. وداستهانهای دیگری مانند بانوگشسپ وبرزو وگوش وپیل دندان، وشهریار پسربرزو که همه به نظم در آمده اند و یقیناً نظم آنها وبعضی از منظومه های حماسی چنانکه بعد تر خواهیم دید، از مآخذ مکتوب استفاده شده است.

۲- شاهنامه ابوالمؤید بلخی :

وجود آثار مکتوب ودفترها واوراق واخبار قدیم، وکتب تاریخی تازه بزبان عربی چون با حس مفاخره خراسانیان همراه شد، آنان را برآن داشت که روایات وداستانهای پراکنده را بر اخبار واحادیث سیرالملوک ها ونتیجه مطالعات وبحث و فحصهای محققان بیفزایند وکتاب های بزرگی مانند شاهنامه ها وگرشاسپ نامه و فرامرز نامه و امثال اینها پدید آورند. بلخی شاعر ونویسندهٔ مشهور است که در آغاز قرن چهارم هجری شهرت واهمیت داشته است.

در تاریخ سیستان ،نام کتاب تازه یی از ابولمؤید دیده میشود و آن کتاب " گرشاسپ" است. نام کتاب گرشاسپ چند بار در تاریخ سیستان آمده : یکی در آغاز کتاب بدین عبارت:

---

[۱] - مجمل التواریخ ص ۲ تاریخ سیستان ص ۷ .

[۲] - همان آثار همانجا.

[۳] - همانجا.

"اخبار سیستان از اول که بنا کردند وانساب بزرگان وحدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء وفضایل آن بر دیگر شهرها چنانکه یافته شد اندرکتاب گرشاسب." [۱]

ویکبار در شرح گرشاسپ،بدینگونه:**" وقصهٔ گرشاسپ زیاد است و بکتاب او تمام گفته آید."** [۲] ودراین هردو مورد چنانکه دیده شد از نویسندهٔ کتاب یاد شده است، ولی در سومین موردی که از این کتاب در تاریخ سیستان سخن رفته، از نام مؤلف آن اطلاع می یابیم وآن در یادکردن سبب آتش کرکوی سیستان است و در آغاز این فصل چنین آمده است:« بوالمؤید اندر کتاب گرشاسپ گوید: که چون کیخسرو به آذربادگان رفت و رستم دستان باوی، وآن تاریکی و آن پتیاره دیوران بفرمان ایزدتعالیبدید وآذر گشسپ پیدا گشت وروشنائی برگوش اسپ بود وشاهی او را شد با چندان معجزه ....» [۳]

تا اینجا از آثار بوالمؤید بنام شاهنامه، یاد نشده و اگرچه بعید نیست که این آثار واخبار هریک دفتری مجزا ومستقل بوده باشد،ولی مسلماً همه این دفترها وکتابهای مستقل، تشکیل کتاب عظیم واحدی را بنام شاهنامه می داده است.

در تاریخ سیستان چنین آمده است: « **واخبار نریمان وسام ودستان خود بشاهنامه بگوید که بتکرار حاجت نیاید."** [٤] اخبار نریمان وسام دراینجا درست یاد آور این عبارت مجمل التواریخ است هنگام بیان مآخذ کتاب : « از نثر بوالمؤید چون اخبار نریمان وسام وکقباد از افراسیاب واحوال لهراسپ...» [٥]

واین حدس مارا، اشارهٔ ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری تائید میکند که گفته است :« وحدیث ها واخبار های ایشان(

---

[۱] - تاریخ سیستان،ص ۱

[۲] - تاریخ سیستان،ص٥

[۳] - تاریخ سیستان، ص۳٥- ۳٦

[٤] - تاریخ سیسنتان ص ۷ .

[٥] - مجل التواریخ،ص ۲

اولاد جمشید که بگرشاسپ ونریمان وسام وزال ورستم میرسد) بسیار گوید. ابوالمؤید بلخی بشاهنامهٔ بزرگ.» [۱]

واین سخن میرساند که در شاهنامه ابوالمؤید بلخی در باب خاندان گرشاسپ به تفصیل سخن رفته است.

با دقت در همین قول از بلعمی ثابت میشود که مجموعهٔ داستانهای ابوالمؤید در اخبار پهلوانان وشاهان "شاهنامه" نامیده میشده است وکتاب عظیمی بوده در تاریخ وداستانهای خراسان و سیستان قدیم که اغلب آنها در شاهنامه فردوسی وسایر منظومه های حماسی نیامده و از آنها نامی نرفته و یا باختصار سخن گفته شده است.

شاهنامه منثور، کتاب دیگری نیز معروف بوده و آنچنانکه از تاریخ سیستان بر می اید،کتابی بوده در عجایب دنیا و یا عجایب البلدان، یا عجایب برو بحر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری مطالب خود را از آن در باب عجائب سیستان نقل نموده است. [۲] کتاب عجایب البلدان تالیف ابوالمؤید بلخی اخیراً در ایران بطبع رسیده است که متاسفانه در دسترس ما نیست.

۳- شاهنامهٔ ابومنصوری:

فردوسی، در آغاز شاهنامه اش از کتابی خبر می دهد که بدستور پهلوان دهقان نژادی تدوین شده بود:

یکی نامه بود ازگهٔ باستان — فراوان بدو اندر و داستان
پراگنده در دست هر مؤبدی — ازو بهره یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهندهٔ روزگار نخست — گذشته سخن ها همه باز جست
زهرکشوری مؤبدی سالخورد — بیاورد و این نامه را کرد گرد
بپرسید شان از نژاد کیان — وز آن نامداران فرخ گوان
بگفتند پیشش یکایک مهان — سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید ازایشان سپهبد سخن — یکی نامور نامه افگند بُن

---

[۱] - ترجمهٔ تاریخ طبری، از بلعمی، طبع بهار، ص ١٤

[۲] - تاریخ سیستان، ص ۳۵- ۳۷

چنین یادگاری شد اندرجهان برو آفرین از کهان ومهان

این کتاب که در ابیات بالا از آن سخن رفته "شاهنامه ابومنصوری" وآن پهلوان دهقان نژاد هم ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان بود که طی سالهای ۳٤۹- ۲۵۰ هجری چند مرتبه به مقام سپهسالاری خراسان رسیده بود وسرانجام بوسیلهٔ زهر از جانب عبدالملک بن نوح سامانی کشته شد.

ابومنصور برای نگارش شاهنامه جامع خود" دستورخویش ابومنصورالمعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانه گان وجهان دیدگان از شهرهای بیاورند و چاکر او ابومنصور المعمری بفرمان او نامه کرد وکس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاوردند از هر جایی چون :**ماخ پیرخراسان از هری، وچون یزدان داد پسر شاپور از سیستان، وچون ماهوی خورشید از نیشاپور، وچون شادان پسر برذین از طوس.** واز هرشارستان گرد کرد و بنشاند و براز آوردند این نامهای شاهان و کارنامه های شان وزندگی هریکی از داد و بی داد و آشوب وجنگ و آئین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آئین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزد گرد شهریار که آخر ملوک عجم بود اندر ماه محرم وسال سیصد وچهل وشش از هجرت بهترین عالم محمدمصطفی...» [۱]

از اینجا پیداست که در عهد سامانیان وغزنویان در خراسان وسیستان اشخاصی از دهقانان دانشور بوده اند که بسیاری از داستانها واعمال قهرمانی رستم وخانواده او را بیاد داشته اند و از این جمله یکی هم یزدان داد بن شاپور سیستانی بود. که شاهنامه ابومنصوری را به همکاری چند تن دیگر از اهل خراسان در نیمه قرن چهارم هجری نوشت.

٤- بختیار نامه :

داستانی است منثور ومنسوبست به بختیار بن آزادبخت (یا آزادخو درتاریخ سیستان)معاصر خسرو پرویز ساسانی که درجزو"راحة الارواح"

[۱] - حماسه سرائی درایران، ص ۱۰۰- ۱۰۱

گنجانیده شده است. کتاب "راحة الارواح" درسال ۱۳٤٥ش از جانب دانشگاه تهران بکوشش دکتر صفا بمناسبت کنگرۀ ایرانشناسان طبع وتوزیع شد ولی چاپ قسمت دوم راحة الارواح، که مربوط به سرگذشت بختیار اسپهبد است، جداگانه به عنوان جلد دوم " راحة الارواح" به همت دکترصفا در سال ۱۳٤۷ ش همراه با متن عربی آن در تهران بزیور طبع آرایش یافت.

بختیار نامۀ موجود از روی یک متن سادۀ فارسی که درست در آغاز قرن نهم هجری تحریر وترتیب یافته است، ونسخه یی از آن که مورخ بتاریخ ۲۳ ربیع الاول سال ۹۰۸ هجری است در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است. مطالعه یی در تحریر کتاب میرساند که داستان بختیارنامه در گیر ودار ایام تا عهد نویسنده تغییرات و تبدلاتی پذیرفته و به همان قرار نخستین باز نمانده بود. ا نشاء محرر عباراتی متوسط و شیوه یی میانه دارد و خطاهایی که گاه بر قلم او می رود، نشان می دهد که او یک تحریر بهتری را که در اختیار داشته با تصرفاتی عرضه کرده است و این تصرفات بقصد همساز ساختن موضوع و عبارات داستانست باذوق مردم زمان در عهد تیموریان. و چاپ موجوده با مقابله تحریر های مختلف داستان براساس همان تحریر مورخ ۸۰۹ هجری آماده شده است . مطلب دیگریکه دربارۀ تحریراین داستان شایان تذکر است، افزایش ابیات متعددیست بر متن داستان. این اشعار ماخوذ است از یکی از روایات منظوم بختیار نامه که در مقدمه راحه الارواح به بعضی از آنها اشاره شده است و بعضی گویا زاده طبع ضعیف محرر یا ناسخ کتاب است که واقعاً زاید و بمنزله وصله های ناجور پلاسین است که برجامه خوش بافت ابریشمین بیفزایند.

قسمت دوم متن چاپی بختیار نامه، موسوم است به "عجائب البخت فی قصۀ الاحدی عشر وزیراً وماجری لهم مع ابن الملک آزاد بخت".

دکتر صفا در مقدمۀ این بخش میگوید که :" که این متن (عربی)یکی از دو ترجمه عربی بختیار نامه است که در مقدمه کتاب راحة الارواح (ص ٦- ۹) معرفی کرده ام. این نسخه چنانکه مصحح آن **میشل عورا** در مقدمه کوتاه خود ذکر کرده است، اصلاً به حروف سریانی نوشته شده و مؤرخ بتاریخ سال هزارم میلادی (۳۰۹ هجری) بود و بعد از نقل بخط عربی در

سال ۱۸۸٦ میلادی در مصر بطبع رسیده و اینک همان طبع بدون تصرف با بعضی تصحیحات جزئی عیناً درین مجلد بچاپ رسیده است .

عجایب البخت، ظاهراً قدیمی ترین نسخه موجود از داستان بختیار نامه است که بعربی و فارسی در دست است و بعید نیست که مستقیماً از پهلوی به عربی نقل شده است و فاصله آن با نسخهٔ مترجم چندان زیاد نبوده است.[۱]

خلاصه یی از داستان بختیار نامه در قدیمترین تحریر موجود اسکندر نامه (متعلق به نیمه قرن پنجم هجری) که در سال ۱۳٤۳ش به همت ایرج افشار از جانب بنگاه ترجمه و نشر کتاب بطبع رسیده، آمده است. محرر اسکندر نامه می گوید:

« رئیس [مصر] حکایت بختیار نامه را انشاء کرد و آن که او را بر سرچشمه بزادند و هم آنجا بگذاشتند و دزدان بدان جایگاه رسیدند و مهتر دزدان او را برگرفت و بپرورد و خدداد نام نهاد. و پس از آن او را بدزدی بگرفتند و پیش پدرش بردند. رحم آمد و او را بخدمت خویش راه داد. و آنکه وزیران او را متهم کردند برزن شاه، و آن که شاه او را هر روز سیاست خواست فرمود، و او حکایتی بگفتی تا روز دهم خلاص یافت . و شاه را معلوم گشت که بختیار فرزند وی است و او را باز شناخت. وزیران را بدست وی بازداد که قصد خون او کرده بودند. و او جمله را عفو فرمود. و این داستان خود مفرد کتابیست چه به نظم و چه به نثر و عبارت و برخاطرها متداول است . اینجا مجملاً نموده شد وهمانا که این داستان بعد از اسکندر بوده است.[۲]

خلاصهٔ داستان بختیار از روی بختیار نامه چنین است :

در روزگاران قدیم در سیستان، پادشاهی بود بنام « **آزاد بخت** » که ده وزیر و سپاهسالار بس شجاع و دلاور داشت و این سپاهسالار صاحب دختری بود با کمال حسن صورت و جمال سیرت که پدر بدون دیدار دختر

---

[۱] - بختیار نامه، بکوشش دکتر صفا، تهران ۱۳٤۷، ص هفت – ده (مقدمه)

[۲] - اسکندر نامه ،بکوشش آقای ایرج افشار، تهران ۳۱٤۳ ص ۱۹۸- ۱۹۹ (بحواله دکتر صفا مقدمه بختیار نامه) .

ساعتی را نمی توانست طاقت آورد. ضرورتی پیش آمد تا سپاهسالار بیکی از ولایات دور دست سری بزند و از دیدار دختر چندی محروم بماند. سپاهسالار کس فرستاد و دخترش را نزد خود خواست .

روزیکه دختر سو ار بر عماری(کجا وه) راهی د ید ار پدر بود، اتفاقاً **آزادبخت** پادشاه هم به عز م شکا ر و تفریح از شهر بیرون رفته بود. از دور چشمش بر عما ری د ختر سپاهسالار افتاد، از خدم خود پرسید و جواب شنید که آن عماری دختر سپاهسالار است که نزد پدر خود میرود. پادشاه خوا ست بوسیلهٔ دختر به سپاهسالار پیا می و سلامی بفر ستد، به عماری نزدیک شد و پس از قبول ر سم خدمتگزا ری برای سپاهسالار پیام و سلامی فرستا د . وقتی می خواست از آنجا دور شود، نا گه باد گوشهٔ چا در دختر را بالا زد و چشم سپاهسالار برخسار زیبای دختر سپهسالار افتاد و دل از کف پادشاه ربود. پادشاه لختی در اندیشه فرو رفت و سپس به خدام خود امرکرد که عماری را بحرم شاه رهنما یی کنند. خادمان سپاهسالار بعرض رساندند که بهتر است شاه اجا زه بدهد تا دختر نزد پدر خود برود و بعد رسولان بفرستد و دختر را از پدرش خواستگا ری بکند، اما شاه با خشونت آنان را ادب کرد و دختر را بحرم سرای خود برد و با او نکاح بست و بعد از مو ضوع به سپاهسالار خبر داد. سپاهسالار که دید کار از کا ر گذ شته، ظاهراً اظها ر خوشحالی نمود، اما کین پادشا ه را در دل نگهداشت. چندی بعد سپاهی گرد آورد و بر آزاد بخت حمله آورد. آزا د بخت دانست که سپهسالار بعزم کین برخاسته و مقابله با او فایده یی ندارد، همراه با دختر سپاهسالار از راه زیر زمینی شهر بیرون رفت و راه دیار کرما ن در پیش گرفت. پس از طی سه روز راه بر سر چاهی رسیدند که آب تلخ داشت. زن شاه که حا مله بود و وقت زایمانش نز دیک، دیگر از خستگی راه قدرت رفتن نداشت ، از شاه خواهش نمود تا او را هما نجا بگذارد وخود را از پیگرد سپاهسالار نجا ت دهد، ولی آزاد بخت این حرف را نپذیرفت و تا آنوقت ماندگار شد که همسرش پسری بزیبایی خورشید بدنیا آورد. سر انجا م پسر را از ترس اینکه از شدت گرما و خستگی راه تلف نشود، کنار همان چاه گذاشتند و

ده دانه مروارید نیز در پهلوی وی گذا شته از آنجا دور شدند. ساعتی بعد عده یی از دزدان بر سر چاه رسیدند. نا گاه چشم شان به کودک نوزاد افتاد. رئیس دزدان که فرخ سوار نام داشت، و همواره از نداشتن فرزند حسرت داشت، از دیدن کودک نوزادخوشحال شد و او را برداشت و خداداد نامید و بخانه و ولایتش برد و دایه یی برای پرورش کودک موظف ساخت . خداداد چون به سن رشد رسید، فرخ سوار او را با خود برای رهزنی می برد. ولی خداداد به این عمل دلچسپی نمی گرفت و نقش یک سیل بین را بازی می کرد.

روزی با کاروانی برخوردند که زد و خوردی میان اهل قافله و دزدان فرخ سوار واقع شد . فرخ سوار زخمی شده از میان فرار نمود، ولی خداداد درمیدان ماند و پس از چند حمله بر کاروانیان پای اسپش بر سوراخی فرو رفت و از اسپ فرو غلتید و دستگیر شد. او را بشهر سیستان بردند و از واقعه ایکه رخداده بود بشاه خبر دادند. این شاه همان آزاد بخت بود که بکمک شاه کرمان دوباره بر سیستان مسلط شده بود.

شاه از دیدن خداداد بیاد فرزند خود افتاد که اگر او هم زنده می بود، با این قد و بالا و سن و سال رسیده بود. از خدا داد علت رهزنی را پرسید و خدا داد جواب داد که خداوند میداند که او به این کار هیچ میل و رغبت نداشته است، ولی خلاف میل و رضای باطن به این کار واداشته می شده است. شاه بر او مهربان شد و از گناه او گذشت و او را به پرستاری اسپان خود گماشت و او را بختیار نام نهاد. مدتی بعد بر اثر توجه بختیار اسپان فربه شدند و چون شاه اسپان را فربه دید خوشحال شد و گفت : از کفایت بختیار است، سپس او را خزانه دار خود مقرر کرد. بختیار در امانت داری و حفظ مال خزانه کمال توجه بخرج می داد. شاه بیشتر با او انس گرفت و درحقش محبت مینمود تا آنجا که در بسیاری مسایل خاص با او مشورت می کرد و هیچکس نزد شاه بمرتبهٔ او نمی رسید.

اما شاه ده تن وزیر داشت که این برخورد شاه نسبت به بختیار حسد و کینه و نفرت آنان را علیه بختیار بر انگیخته بود و هر کدام با مکر و حیله می کوشیدند تا او را از نظر براندازند و از میان بردارند.

اتفاقاً روزی بختیار در خزینهٔ شاه بخوردن شراب دست برد و اندک اندک شراب دراو اثر کرد و چون میخواست بخانه خود برود، راه گم کرد و بحرمسرای شاه در آمد و برتخت خواب ملکه غلتید و بخواب رفت. شاه چون ازدربار بخانه برگشت بختیار را بر تخت خواب خود خفته دید، بدگمان شد و از ملکه علت این بی ادبی را پرسید. ملکه جواب که او از این حرکت اطلاعی ندارد. آ ن روز که شاه بدربار رفت چون خیلی غمین بود با هیچکس صحبت نکرد. وزیر اول بخود جرئت داد و بعد از حمد و ثنای فراوان علت را از شاه پرسید. شاه بالاخره قضیه را در میان گذاشت و سپس بختیار را خواست و او را بباد ملامت گرفت، بختیار بجواب شاه گفت :" از این حال مرا خبر نیست اما چون شاه چنین گوید روا باشد. مردم مست را از این نوع بسیار باشد."

وزیر از شاه اجازه خواست و نزد ملکه رفت و از او جویای حقیقت شد. ملکه بی اطلاعی خود را بوزیر بیان کرد. وزیر که کینهٔ بختیار را از مدتها پیش در دلش می پرورانید، ملکه را بر سر این امر راضی کرد تا بگوید که بختیار کمربه بدنامی شاه بسته بود و میخواست دامن ملکه را لکه دار نماید. وزیر دوباره نزد شاه برگشت و آنچه خود بملکه یاد داده بود، از زبان ملکه بشاه و اهل مجلس گفت. سپس شاه ملکه را خواست و ملکه مجبوراً آنچه را وزیر گفته بود، تائید نمود. شاه از این بیان ها سخت در غضب شد و فرمان داد تابختیار را بزندان بیندازند و فردا تمام مردم شهر را گرد کنند تا او را سیاست کند. فردا چون شاه بدربار رفت وزیر دوم به سعایت بختیار پرداخت و شاه را در کشتن بختیار تحریص نمود. شاه بختیار را خواست و گفت ای بختیار امروزترا چنان سیاست کنم که همه عالم بمرگ تو بگریند. بختیار گفت: زندگی شاه دراز باد. اجازه می خواهم تا قبل از مرگ سخنی بر طبق سنت بگویم که اگر نگویم خود در کشتن خویش سعی کرده باشم. شاه گفت بگو! وبختیار داستان تاجر بخت بر گشته را قصه کرد و چون به آخر داستان رسید ، شاه فرمود او را بزندان ببرند که روز به آخر رسیده، فردا او را سیاست کنم .

بدینگونه فردا وزیر سوم و پس فردا وزیر چهارم و پس تر فردا وزیر پنجم ... وسرانجام وزیر دهم، بنوبت همینکه شاه بدربار می آمد درود

و تحیات فراوان نثار او می کرد و خود را درغم و شادی شاه شریک وانمود کرده او را بکشتن بختیار و پاک ساختن لکهٔ بد نامی از دامن خانواده شاه تحریک می نمودند .

بختیار نیز هر روز از شاه اجازت میخواست و داستانی مبنی بر مذمت "عجله" و نتایج ندامت بارکارهای که از روی عجله صورت گرفته ومیگیرد، بیان می داشت و وانمود می کرد که او نیز بیگناه است و هرگاه شاه در کشتن او عجله نکند، بی شک بی گناهی او ثابت گردد. شاه هم از کشتن او در همان روز صرف نظر مینمود و فردای آن روز باز بنابر دسیسه وزیر بعدی بختیار بدادگاه کشانده می شد و چون شاه می خواست به اعدام او امری صادر نماید، بختیار داستانی سر می کرد و چون به آخر داستان می رسید، روز به آخر می رسید و کشتن وی به روز بعد موکول میگردید تا آنکه روز یازدهم شاه او را گفت:

ای بختیار، ده روز ترا مهلت دادم تا بیگناهی خود را ثابت نمایی، ولی تو هر روز با گفتن داستانی روز را به پایان بردی، دیگر به شنیدن هیچ داستانی از زبان تو حاضر نیستم و به خادمان خود امر کرد تا او را بپای چوبه دار ببرند. هنگامی که مردم شهر چون هاله یی برگرد اگرد بختیار قرار گرفته بودند، ناگاه مردی از بحبوحهٔ مردم فریاد زد که دست نگهدارید و یک لحظه مهلت بدهید تا سرگذشت مردی را که بکشتن او قصد شده بیان کنم.

مردم و شاه همگی متوجه مرد ناشناس شدند. مرد جلوتر آمد و شروع کرد به بیان سرگذشت بختیار. شاه در پایان از او نشانی خواست و مرد علاوه کرد که نشانی دوران طفولیت او را نیز با خود دارد و بلا فاصله آستین بالازد و چند دانه مروارید از بازو بند خود باز کرد و پیش روی شاه گذاشت. شاه با دیدن مروارید ها و داستانی که فرخ سوار بدو باز گفته بود، دانست که بختیار همان فرزند اوست که بیست سال قبل او را بر لب چاه دشت لوط رها کرده بود. از تخت بزیر آمد و نزد ملکه رفت و قصه را با او گفت و علت تهمت سوء نبت بختیار را از او پرسید؟ زن شاه گفت: آنچه من در مورد بختیار اظهار کرده ام بدستور و فریب وزیران شاه بوده است

.بعدهر دو به نزدیک پسر بر می گردند و بختیار را در آغوش می گیرند و بمردم حالی می کنند که بختیار همان پسر گم شده شاه است.

سپس شاه وزیران را سیاست می کند و بختیار را بجای خود برتخت مینشاند و فرخ سوار را وزیر بختیار تعیین می کند و به جشن و شادمانی می پردازند. بدین ترتیب بختیار نامه باداشتن ده داستان آموزنده و جالب اجتماعی ورسوم دادگری شاهان و بیداد های شان در کشتن و بستن افراد بیگناه، یکی از مفید ترین داستانهای باستان زمان است و می ارزد که انسان آنرا بیش از یک بار مطالعه کند.

۵- قصهٔ حمزه یا رموز حمزه:

رموز حمزه داستان معروفی است که در آن از قهرمانی ها ودلاوری های امیر حمزهٔ صاحب قران داستانها گفته شده است.

حمزه پسر عبدالله آذرک سیستانی، از مردان شجاع ودلیر تاریخی کشور ماست که در سال ۱۸۱ هجری برضد استبداد عمال عربی هارون الرشید در سیستان قیام کرد. و دوبار هارون الرشید خلیفه را مجبور کرد برای جنگ با او تا نیشاپور بیاید. حمزه وقتی اطلاع یافت که هارون الرشید به نیشاپور رسیده است، در رأس سی هزار مرد قرآن خوان که کفن های سفید بتن داشتند،از سیستان به استقامت نیشاپور که مرکز حکومت علی بن عیسی عامل خراسان بود به جنبش درآمد ودر طول راه هرکه را از هواهان حکومت عباسی وعامل عربی عیسی دستگیر کرد از دم تیغ گذرانید وچون به نیشاپور نزدیک شد،خبر یافت که هارون الرشید از جهان چشم پوشیده، جنگ را با عساکر ماتمدار عباسی جایز ندانست وبسوی سرزمین های هند و سند شتافت و به به انتشار دین اسلان بدان مرزها پرداخت. و درسال ۱۹۹ هجری پیروز وسربلند دوباره به سیستان برگشت وتا سال ۲۱۳ هجری که سال فوت اوست خوارج را در سیستان وکرمان رهبری کرد.

پیکارهای مذهبی حمزهٔ سیستانی ورسوخ آوازه وشهرت او در اذهان مردمان خراسان وسیستان وهند، او را تا آن درجه بالا کشید که برخی از نویسندگان وی را با حمزه پسرکاکای پیغمبر اسلام(ص) یکی بدانند وآنچه را او در دیار ما و سرزمین های هند به نفع اسلام انجام داده است، بنام امیر

حمزه عرب که هرگز پایش بدیار ایران وافغانستان وهندوستان نرسیده است ثبت کنند. شاید دراین کاربطورعمدی پای اشخاص از دشمنان حمزۀ سیستانی که خارجی شمرده میشد، درمیان بوده باشد تا با نسبت دادن کارهای قهرمانی او به امیر حمزه عرب او را فراموش اذهان هموطنان او بنمایند، ولی تاریخ صادقانه قضاوت می نماید وحق هیچکسی را به هیچکس نمی دهد.

براستی حمزه سیستانی برای اسلام چنان پر حرارت جنگید که رستم برای حفظ حدود آریانا وخاندان شاهی کیانی جنگیده بود. سرگذشت تاریخی امیر حمزۀ سیستانی و قیام های او با حکومت عباسی را من تحت عنوان "خروج حمزه پسر آذرک سیستانی" در جلد دوم "سیستان ، سرزمین ماسه ها وحماسه ها"نگاشته ام. علاقمندان میتوانند بدان رجوع کنند.

٦- سمک عیار:

یکی از بزرگترین داستانهای عامیانۀ زبان فارسی است که شخصیت مرکزی وگره کشای داستانهای آن سمک عیار از سیستان و از عیاران نامدار آندیار است. گویندۀ داستان **"صدقه"** نام دارد که ممکن است منسوب به گروه مخالف **"سمکی"** ها باشد. تاریخ سیستان درعهد حکومت طاهر بن محمد بن عمرولیث(دهۀ اخیر قرن سوم هجری) از دو فرقه به نامهای **"سمکی"** و**"صدقی"** خبر می دهد که هریک طرفدار یکی از دو نوادۀ عمرو لیث بوده است. اختلاف میان گروه عیاران سمکی وگروه عیاران صدقی سیستان در سال ۲۹۱ هجری آغاز شد و سبب جنگ های خونین میان آنان گردید. و دنبالۀ آن تا روزگار امیر خلف در سیستان (بعد از ۳۵۳هجری) کشیده شد.

شاید ناقلان سیستان وخراسان با اطلاع از اختلافات سمکی ها وصدقی ها، برای جانبداری از سمکی ها، دلیری های سمک عیار را از زبان صدقه که مخالف سمک بوده، بیان کرده است تا برشنونده تاثیر بیشتر وارد کرده باشد.

مدون یا نویسندهٔ داستان سمک عیار، فرامرز بن خداداد از فارس و صدقه بن ابوالقاسم منسوب به شیراز فارس است که در اواخر قرن ششم هجری تدوین وجمع آوری کرده است.

قهرمان داستان جلد اول و دوم، شاه حلب(شام) است که از دختر شاه عراق بوجود آمده ودلباختهٔ دختر فغفور شاه چین شده و سپس به جنگ پاد شاه چین رفته است. بیشتر وقایع جلد اول ودوم در چین وماچین میگذرد.

بیشترین مفاد این کتاب، توضیح اوضاع اجتماعی وفرهنگی جامعه فارسی زبان در قرون ششم وهفتم هجری است. در وهلهٔ اول، اطلاعاتی در بارهٔ عیاران وجوانمردان در جامعه آن روزگاربدست میدهد وشرایط و اوصاف اخلاقی این گروه را در آن زمان توضیح میکند و از مجموع کتاب هم که قهرمان نخستین آن یکی از عیاران است دراین باب نکته های فراوانی میتوان یافت.

مفاد دیگرکتاب، اطلاعاتی است در امور اجتماعی چون: ساختمان خانه ها وکوچه وبرزن وبازار وسرای و وضع شهر و جامه و زینت آلات زنانه و لباس طبقات مختلف مردم، ارایش سلاح جنگجویان، وطرز صف آرائی جنگ و آداب پیکار و رزم و آداب در بار شاهان ومراسم فرستادن رسول وطرز پذیرفتن او و نوشیدنی ها وخوردنی ها وآلات موسیقی وآداب اجتماعی وبسیاری از نکته های دیگر.

این کتاب در چهار مجلد از طرف بنیاد فرهنگ ایران در سالهای ۱۳٤۷ و۱۳٤۸ توسط دکتر پرویز ناتل خانلری تصحیح وچاپ شده است.

ب / آثار حماسی منظوم

۱- شاهنامه مسعودی مروزی :

نخستین کسی که روایات حماسی را به نظم کشید، شاعری است بنام مسعودی مروزی. از خود شاعر و از شاهنامه منظوم او اطلاع زیادی دردست نیست، فقط مطهربن طاهر المقدسی در کتاب «البدأ و التاریخ » خود که آنرا در سال ۳۵۵ هجری تالیف کرده است، دوبار از آن نام می

برد.[۱] و بنابراین باید شاهنامه مذکور متعلق به اوایل قرن چهارم باشد، زیرا این شاهنامه در نیمه دوم قرن چهارم کتاب مشهوری بود که خراسانیان آن را بمنزله تاریخی برای خود می پنداشتند.

این اثر در یکی از مآخذ معتبر اوایل قرن پنجم هجری یعنی غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی (که پیش از ٤١٢ هجری) تالیف شده ، دیده می شود.

محققین می پندارند که هنگامی که دقیقی و فردوسی به نظم شاهنامه ابو منصوری دست زده بودند، شاهنامه مسعودی شهرت و اعتباری داشت و از مقایسه داستان بخشودن زال، چنانکه در شاهنامه فردوسی آمده و کشتن او چنانکه در شاهنامه مسعودی یافت می شد، به مغایرت روایت مسعودی و نویسندگان شاهنـــامه ابومنصوری در بعضی موارد پی میبریم .[۲]

۲- گشتاسپ نامه دقیقی :

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی، از شعرای نامدار عهد سامانی است که در خدمت امیر فخرالدوله مظفر احمد بن محمد چغانی بسر می برد و او را می ستود. تولد او را بین سالهای ۳۲۰ - ۳۳۰ هجری و مرگ او را بین سالهای ٣٦٥ - ۳۷۰ نوشته اند. دقیقی مذهب زرتشتی داشت و گویا نسبت بروایات کهن ملی عشقی داشته است خود گوید:

دقیقی چارخصلت برگزیده است به گیتی از همه خوبی وزشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می خونرنگ و دین زرتشتی

دقیقی به تشویق بلعمی، وزیر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ٣٦٥ هـ) و ظاهراً بخواهش و یا امر نوح بن منصور سامانی (٣٦٥- ۳۸۷ هـ) شروع به نظم شاهنامه ابومنصوری نموده است. دقیقی کار را از دورهٔ پادشاهی گشتاسپ و ظهور زرتشت آغاز کرد و داستان جنگ گشتاسپ و

---

[۱] - حماسه سرایی در ایران، ص ١٦٠ .
[۲] - حماسه سرایی در ایران، ص ١٦٣ .

ارجاسپ را به نظم در آورد و هزار بیت گفته بود که ناگاه بضرب کارد غلام خود در مجلس عیش از پای در آمد و شاهنامه او نا تمام ماند.
هزار بیت دقیقی که فردوسی در شاهنامه خود آورده است با این بیت آغاز می شود.

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت
فرود آمد از تخت و بربست رخت

و با این بیت ختام می پذیرد:

به آواز خسرو نهادند گوش
سپردند او را همه گوش و هوش

به عبارت دیگر رشتهٔ مطالب دقیقی در همینجا قطع می شود و قطع شدن عبارت بنحویست که وقوع حادثه یی غیر مترقب را برای شاعر می رساند. تنها همت و جوانمردی استاد طوس توانست این منظومه را محفوظ و از دستبرد زمانه ایمن دارد.

۳- شاهنامه فردوسی :

منظومهٔ حماسی و تاریخی کشور ما و در مجموع فلات ایران، شاهنامه فردوسی است که در شمار عظیم ترین و زیبا ترین آثار حماسی ملل جهان است .

ابوالقاسم فردوسی، شاعر بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری است که در حدود سال ۳۲۹ هجری در قریه باژ از قراء طابران طوس، در بین خانواده یی از دهقانان خراسان متولد شد.

چنانکه در دوره جوانی فردوسی ، دقیقی کشته شد (٦٨- ٣٦٩ هـ) و شاهنامه یی را که او شروع کرده بود، ناتمام ماند، فردوسی دنبالهٔ کار او را به فحوای اشعار زیر گرفت :

یکی نامه دید پر از داستان — سخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان — پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دوهزار — گرایدون گه برتر نیاید شمار
گرفتم بگوینده برآفرین — که پیوند را راه داد اندرین

این ابیات بیانگر این مطلب است که شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق پس از نگارش و تالیف بزودی شهرت و فکر نظم آن در میان مردم پدید آمد و تنها دقیقی توانست مدعی این کار بزرگ شود و تنها هزار بیت از داستان گشتاسپ و ارجاسپ را به نظم در آورد و نتوانست این نامه بزرگ را بپایان برد. اما با این کار خود سرمشق فردوسی گشت و او را بر آن داشت که آن افسانه کهن و منثور را که طبایع از پیوند آن دور بود و کسی گمان پیوند (بشعر در آوردن) آنرا نداشت به نظم آرد.

فردوسی در حدود سال های ۳۷۰ یا ۳۷۱ یعنی در سن ٤٠ یا ٤١ سالگی خود شروع به نظم شاهنامه کرد و در حدود (٤٠٠ یا ٤٠١ هـ) یعنی پس از سی سال رنج آنرا کاملا به پایان برد. چنانکه خود گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
چو سی سال بردم بشهنامه رنج که شاهم ببخشد بپاداش گنج

و بعد آنرا بنام سلطان محمود بن سبکتگین غزنوی (۳۷۸- ٤٢١ هـ) در آورد. ولی بنابر آنچه مشهور است از سلطان محمود بهره یی که باو وعده داده شده بود نگرفت و آزرده و پریشان از غزنین به خراسان و از آنجا به طبرستان به خدمت سپهبد شهریار از آل باوند رفت و هجو نامهٔ معروف خود را همانجا ساخت و ظاهراً بصد هزار درم به شهریار فروخت و سپس از مازندران بخراسان بازگشت و در مولد خود بسر می برد تا بسال ٤١١ یا ٤١٦ هجری بدرود جهان گفت.[۱]

مآخذ شاهنامه :

محققین و شاهنامه شناسان معتقد اند که علاوه بر شاهنامه منثور ابومنصوری مآخذ دیگری نیز در دسترس فردوسی قرار داشته که بعضی داستانهای شاهنامهٔ خود را از آنها گرفته است. مانند: داستان منیژه و بیژن و

[۱] - حماسه سرایی در ایران ، زیر عنوان شاهنامه فردوسی دیده شود.

داستان رستم و سهراب که ظاهراً در شاهنامه ابومنصوری نبوده و ترجمهٔ بلعمی از طبری در غرر اخبار ثعالبی و تاریخ طبری نیامده است .[۱]

فردوسی مکرر در شاهنامه اش علاوه بر استفاده از نامهٔ باستان و دفتر پهلوی که ظاهراً اشاره ایست به شاهنامه ابومنصوری، به مأخذ ها و اشخاص نیز اشاره کرده که احتمال قوی می رود غیر از کتاب ابومنصوری در نظر بوده است. چنانچه در ابتدای داستان رستم و سهراب گوید:

زگفتار **دهقان** یکی داستان بپیوندم از گفتهٔ باستان

باز در ابتدای داستان رستم و شغاد گوید:

یکی پیر بُد نامش **آزاد سرو** که با احمد سهل بودی بمرو
دلی پر زدانش سری پر سخن زبان پر زگفتار های کهن
کجا نامه خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی
به سام نریمان کشیدی نژاد بسی داشتی رزم رستم بیاد
چنین گوید آن پیر دانش پژوه هنرمند و گوینده و با شکوه

فردوسی روشن و آشکارا بیان داشته که جز بازگویی افسانه های کهن کاری نکرده است :

سخن گفته شد گفتنی هم نماند
من ازگفته خواهم یکی باتو راند
سخن هرچه گویم، همه گفته اند
بر باغ دانش همه رُفته اند.

بقول مول، هرچه از دست فردوسی آمده، کرده است تا خواننده رامطمئن کند که خود سازنده آنچه می گوید، نیست. شاعر می دانسته که دشمنانی دور و برش را گرفته اند و منتظر اند گوشه ئی از کارش با روایت ها مطابق نباشد تا بر او خرده گیرند. و بالاخره دهقانانی بودند که به سهم

---

[۱] -همانجا.

خود خاطره های خاندان های خود را گرد آورده بودند و نمی توانستند قلب شدن آنها را تحمل کنند.[۱]

موضوع شاهنامه :

موضوع شاهنامه، تاریخ آریانای قدیم از آغاز تمدن نژاد آریائی تا انقراض حکومت یزدگرد سوم است. این عهد ممتد تاریخی به پنجاه دوره شاهی تقسیم می شود که از حیث طول زمان و تفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگر متفاوتند. چنانکه دورهٔ سلطنت هزار سالهٔ ضحاک در شاهنامه بمراتب از دوره سلطنت شصت ساله کیخسرو کوتاه تر است و دورهٔ سلسله اشکانی با اختصار عجیب یاد شده است .

در شاهنامه سه دوره متمایز می توان تشخیص داد: اول دوره اساطیری ، دوم عهد پهلوانی ، سوم دوران تاریخی. از میان این سه دوره جالبترین و زیبا ترین بخش شاهنامه ، همانا به عهد پهلوانی اختصاص یافته است که مورد دلچسبی این تحقیق است و ما فهرست واره یی از آنرا اینجا ذکر می کنیم :

دورهٔ پهلوانی از قیام کاوه آغاز می شود و به قتل رستم و سلطنت بهمن پسر اسفندیار پایان می پذیرد. این قسمت مهمترین و بهترین قسمت های شاهنامه و قسمت واقعی حماسه ملی آریاناست و حاوی عالیترین اشعار حماسی است .

عهد پهلوانی شاهنامه :

پس از زوال سلطنت ضحاک نخستین امر مهم این عهد تقسیم جهان است میان ایرج و سلم و تور، پسران فریدون و پدید آمدن پادشاهی های روم و ایران و توران. اثر آشکار این تقسیم آغاز شدن جنگ های متعدد ایران و توران و کینه ئی است که میان روم و ایران بوجود آمد. در این عهد پهلوانان بزرگ و قهرمانان حماسی در عرصه شاهنامه ظهور می کنند.

---

[۱] _- مول، دیباچه شاهنامه فردوسی ۳۱ .

نخستین بار کاوه به یاری فریدون به نبرد ضحاک مار دوش برمی خیزد و جنگ های بزرگ داستانی بدست او انجام می گیرد.

کاوه اولین جهان پهلوانی است که در سالهای غلبه بدی برنیکی و نامردی بر مردمی می زیید. زندگی او چون دیگر کسانی است که در هزارۀ ضحاک بدنیا آمده و اسیر پنجه عفریت ضحاکی شده اند، با مشت های کوبنده تر از پتک به بارگاه ضحاک می رود. به این امید که باگفتار خود دل سنگین ضحاک یا مظهر خونخواری را نرم سازد و با چشمان پر نفوذ خویش مارهای اهریمنی را در کنج زمهریر سرد و بیفروغ دوش او، سست و بیجان سازد، تا شاید دست از سرکشی بدارند و در گوشه یی چمپاتمه زنند و اگر نه چنین است و مارها از جنون بیزار نگشته و زمین برای نجات خود از سموم ظلم و بیداد خون می طلبد، خود و هجدهمین پسرش در آستانه بارگاه بی عدالتی گوسفند وار قربانی شوند.

کاوه چون کوهی استوار در برابر ضحاک قرار می گیرد، اما آن سلطان قهار و جبار در برابر این آهنگریکه خمیرۀ هستی او را از آهن سرشته بودند، بلرزه در می آید رخوتی وجود او را فرا می گیرد و هر چه می کوشد نمی تواند پایداری کند. پشت سرخود را خالی می بیند. برتکیه گاه ظلم هزار ساله می نگرد، دستی بکومک او نمی شتابد. خود را در برابر این کوه طوفان خیز آتش زا ، خورد و ناتوان و بی اتکا احساس می کند. سر را به علامت تسلیم فرو می افکند و با زبان سست و بی نیرو به تقاضای کوژپشت آهنکار آهنین عزم موافقت می نماید.

هنوز جوشش کاوه ننشسته و خون هفده فرزند او پیش چشمانش موج می زند، که طومار بزرگان ملک را که بر پاکی و بیگناهی ضحاک و عدالت طلبی و نیک اندیشی او گواهی داده بودند، زیر پا می افکند و آن را در جلو چشم ضحاک و در باریان با تحقیر تمام پاره پاره می کند. کاوه از درگاه شاه بیرون می رود و فریاد می زند. فریاد او چون شعله ایست که به یک منبع بزرگ انرژی آتش زا رسیده باشد. با این فریاد مردم ستمکشیده ، این آتش های نهفته در زیر خاکستر سربر می آورند، زبانه می کشند و به زیر درفش کاوه همان چرم پاره ایکه بر نیزه بلند شده بود، می روند.

دادخواهـان دوریـک دیگـر جمـع مـی شـوند و بـرای یـافتن دادگـری بسـوی فریدون می شتابند.

یکایک بنزد فریدون شویم
بدان سایهٔ فّر او بغنویم

گوئی فریدون نیز چشم برستاخیز کاوه داشت، به فریاد دادخواهان او نیز هم آواز شد و دیری نگذشت که او جانشین ضحاک گردید. پوست پاره ایکه کاوه بر سر نیزه کرده بود با انواع زر و گوهر زینت داد و سر خویش با آن بیاراست و برای دلخوشی کاوه آنرا «**درفش کاویانی** » نامید.

با پیروزی فریدون بر ضحاک ماموریت کاوه هم به پایان می رسد، ولی فرجام او معلوم نیست چگونه بسر آمده، ظاهراً زندگی کاوه بایستی در آنجا بسر آمده باشد که فریدون بر تخت نشسته بود. امروز تنها محلی که بنام فریدون زبانزد مردم است، شهر کهنه فراه است که آنرا مردم محل از ساخته های فریدون می دانند. پس جنشن کاوه نیز بایستی از فراه بر ضد ضحاک صورت گرفته باشد و در صورت صحت این حدس یک باردیگر میتوان حدس زد که کاوه و رستم هر دو جهان پهلوان شاهنامه، ازیک کشور یعنی سرزمین حماسه آفرین سیستان بوده اند.

اواخر عهد فریدون که دورهٔ کین جوئی منوچهر آغاز مـی گـردد، نـام پهلوانان بزرگی مانند قـارن پسرکاوه و گرشاسپ و سـام و نریمـان دیده مـی شود. و منوچهر بیاری این پهلوانان توانست کین ایرج را بکشد و سلم و تور را به کیفر کردارشان برساند.

داستان زیبا و با شکوه زال پسر سام به عهد منوجهر منسوبست و این نخستین داستان حماسی و پرحادثه و در عین حال عاشقانهٔ شاهنامه است کـه در آن مضـامین حماسـی و غنـایی بـه بهتـرین صـورتی بهـم آمیختـه اسـت. داستان تولد رستم و پهلوانی های اودر آغاز حیات، یعنی کشتن پیل سپید و گشودن دژ سپند منسوب بعهد منوچهر است .

در عهد نوذر جنگ ایرانیان و تورانیان از نو آغاز می شود و نـوذر بقتل می رسد و این امر کین ایرانیان و تورانیان را تـازه مـی سـازد و جنـگ های شدیدی بر سر انتقام نوذر میان دو قوم آغاز می گردد. درجنگ نـوذر، نخستین پهلوانان بزرگ توران بمیدان می آیند و آنان عبارتند از: افرسیاب و

گرسیوز و اغریس، پسران پشنگ، ویسه سپهسالار پشنگ، ارجاسپ، کلباد و بارمان. در این جنگ نوذر بدست تورانیان گرفتار و بدست افراسیاب کشته می شود و کشواد پدر گودرز برهایی دلیران که در آمل مقید بودند، می رود و بیاری اغریس آنان را رها می کند. ولی اغریس بدست افراسیاب کشته می شود و این دومین گناهی است که بردست او صورت می گیرد.

پادشاهی **زو** و **گرشاسپ** که پس از نوذر بسلطنت رسیدند، رونقی نداشت و بعد از مرگ گرشاسپ و هجوم مجدد افراسیاب به ایران ، زال، رستم را به جستجوی کیقباد به البرز کوه می فرستد و بدین ترتیب عهد شاهان کیانی آغاز می شود.

پهلوانی ترین دوره های تاریخ آریانا در شاهنامه ، عهد کیان تا پایان سلطنت گشتاسپ است و سبب این امتیاز دخالت رستم در جنگها می باشد .

رستم بزرگترین و نام آورترین پهلوان آریانا ست. در عهد کیانی شماره پهلوانان آریانا در شاهنامه فزونی می یابد و از میان آنان گذشته از زال و رستم باید بذکر این اسامی پرداخت : گودرز، گیو، بیژن ، بهرام ، زنگه ، فرامرز، سهراب ، زواره ، قارن (در عهد کیقباد پیر بود و از این پس جز یکبار در عهد کیخسرو خبری از او در شاهنامه نیست) ، پولاد، رهام ، طوس ، سیاوش ، فرود، فریبرز، زراسپ ، گستهم ، میلاد، گرگین ، برته، ریو، فرهاد، گرازه ، اشکش ، زریر، اسفندیار ، نستور (بستور) و دیگر پهلوانان.

مهمترین و با شکوه ترین داستانهای پهلوانی هم بدین عهد متعلق است و آنها عبارتند از داستان رزم رستم با افراسیاب ، رزم مازندران ، هفتخان رستم ، زرم هاماوران، نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب ، داستان رستم و سهراب ، داستان سیاوش ، داستان کیخسرو، کین خواهی رستم در توران ، جنگ های کیخسرو بکین جوئی سیاوش ، داستان فرود، رزم کاموس ، داستان رستم با خاقان چین ، لشکر کشی رستم به سغد و گشادن شهر بیداد، رزم رستم با اکوان دیو، رزم بیژن با گرازان ، جنگ گودرز با پیران ، پیکار کیخسرو و قتل افراسیاب ، دل بر کندن کیخسرو از جهان و ناپدید شدن او، داستان گشتاسپ و کتایون ، رزم گشتاسپ و

ارجاسپ ، هفتخان اسفندیار، داستان رستم و اسفندیار، داستان رستم و شغاد، رزم بهمن با فرامرز و خاندان زال .

این داستان ها بیشتر به نزاع ایرانیان و تورانیان مربوط است. با کشتن افراسیاب و گرفتن کین سیاوش ، جدال بزرگ ایرانیان و تورانیان پایان می پذیرد و به همین جهت از این پس تا آغاز رزم ارجاسپ ، شاهنامه از شکوه و رونق عادی برکنار است و باز براثر رزم ایران و توران ، شکوه داستان های حماسی آغاز می شود و با داستان هفتخان اسفندیار و گشودن روئین دژ به منتهای شکوه و فر و بهای خود می رسد. و هنوز این داستان ختم نپذیرفته که جنگ رستم و اسفندیار آغاز می شود.

داستان رستم و اسفندیار یار، آخرین داستان بزرگ قهرمانی شاهنامه در عهد پهلوانی است. در این داستان مقدمهٔ تباهی خاندان زال فراهم می شود. زیرا رستم به تدبیر سیمرغ، اسفندیار روئین تن را می کشد و به باد افره این گناه، شغاد برادر خویش رستم را بچاه هلاکت می‌افکند و او را با اسپ دلیر و وفادارش (رخش) از میان می برد و به عهد پهلوانی نقطه پایان می گذارد.

باقی داستانهای پهلوانی این عهد، یعنی داستان جهانگیر، برزو، بهمن ، فرامرز، بانو گشسپ و شهریار در شاهنامه نیآمده است و شاعران دیگر آنها را به نظم در آورده‌اند.

دوره پهلوانی پراست از کینه کشی های پهلوانان و شاهان : هوشنگ کین سیامک را گرفت و فریدون کین جمشید را، منوچهر کین ایرج را و کیخسرو و رستم کین سیاوش را و اسفندیار کین لهراسپ را و فرامرز کین رستم را و بهمن کین اسفندیار را. بابر انداختن خاندان رستم و نفرین رودابه بر خاندان اسفندیار، خاندان گشتاسپ برافتاد و با قتل عام خاندان میهن پرست گرشاسپ به دست بهمن پادشاه کیانی، سلطنت کیانیان زوال پذیرفت و به دست اسکندر نابود شد و بدین طریق دوران پهلوانی خاتمه پذیرفت

فردوسی حماسه سرای توانای طوس ، از گرشاسپ با توصیفی اندک اکتفا کرده و از سایر ارکان داستان و کارنامه های بزرگی که بردست گرشاسپ انجام یافته ذکری نکرده است. و چنان می نماید که بنابرشهرت و آوازهٔ عالمگیر او در دوران حیات فردوسی ، از ذکر داستان وی صرف

نظر کرده باشد. فردوسی با اشعار دلانگیز و پر لطفش از زور و قوت بازو و زیبایی چهره و پیکره کوه مانند این جهان پهلوان نخستین سیستان یاد کرده می گوید:

بخوبی چهر و به پاکی تن — فرو ماند از آن شیر دل انجمن
ببالا بلند و ببازو قوی — میان لاغر و ساعدش پهلوی
چنان بُد بگردی و مردی فزون — که پیلی بمشتی فگندی نگون
بکشتی و چوگان برفتی بکوی — نبودی کسی همچو آن نامجوی
چو زین آبگون چرخ گوهرنگار — گذر کرد سالش ده و پنج وچار
یلی شد که گردست بردی به تیغ — زپیشش هژبر ژیان در گریخت
بهش صد رشی نیزه آهن برزم — می از ده منی جام خوردی ببزم
بزخم سنان آتش افرو ختی — بیک نیزه ده درع بسردوختی
کمربند گردان گرفتی به کین — زدی بر زمین ز بالای زین
اگر گرز و گرخوار وخفتان پیل — کشیدی نبردی فزون از دو میل
بکوه ار کمند اندر آویختی — بکندی چو باره بر انگیختی
مبیناد چشم کس این روزگار — زمین باد بی تخم اسفند یار
زتوراندرون تاکه گرشاسپ خاست — گذرکرده بُد هشتصدسال راست
زگرشاسپ آمد نریمان پدید — که چون او دو چشم زمانه ندید
که پور نریمان یل سام بود — خداوند شمشیر و کوپال بود
جهان پهلوان زال سام سوار — ازو ماند اندر جهان یادگار

بزرگان این تخمه کزجم بُدند
سراسر نیاکان رستم بُدند[۱]

٤- گرشاسپ نامه :

یکی از بزرگترین آثار حماسی منظوم بعد از شاهنامه، گرشاسپ نامه اسدی خراسانی (ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی) است که شاعر آن را در سال ٤٠٨ هجری از روی یکی از متون حماسی منثور به نظم در آورده است. اسدی انگیزه ای که او را به سرودن منظومه واداشته، توضیح داده

[۱] - شاهنامه فردوسی ، چاپ جاویدان ص ۵۳۸ .

می گوید: روزی با دو تن بزرگجاه: محمد پسر اسماعیل حقی و برادرش ابراهیم با هم نشسته بودند. آنان تعریف کردند که همشهریش فردوسی چگونه از به نظم در آوردن شاهنامه سرافراز گشته است، او هم بایستی بسان فردوسی داستانی از داستانهای کهن ملی را به نظم در آورد تا نامش به جاودان پیوندد. پس او هم دست به کار می شود چنان که می گوید:

بکردار گرشاسپ اندر جهان — یکی نامه بُد یادگار مهان
پر از دانش و پند آموزگار — هم از رازچرخ وهم از روزگار
زفرهنگ و نیرنگ و داد و ستم — زخوبی و زشتی و شادی وغم
که چون خوانی ازهردری اندکی — بسی دانش افزاید از هریکی
زنخجیر و گردن فرازی و رزم — زمهردل وکین و شادی وبزم
بشهنامه فردوسی نغز گوی — که از گویندگان برد گوی
بسی یاد بزم یلان کرده بود — از این داستان یاد نا آورده بود
من اکنون زطبعم بهار آورم — مر این شاخ نو را به بار آورم
چنان اندرین معنی سعی بردم زبن — ز هر در بسی گرد کردم سخن

بدانسان که بینا چو بیند نخست
بد از نیک زبن گفته داند درست [۱]

اسدی شانه بشانه فردوسی می زند، وداعیهٔ بزرگش همطرازی با فردوسی است. دیباچه اش تقلید جاه طلبانه ای از اوست. کتاب خود را با سرودی در ستایش خداوند، آفرینش پیامبر، خورشید و ستاره گان آغاز می کند و بسان او در ثنای پادشاهی به انجام می رساند که نامه خود را به او هدیه کرده و دوستانی که وی را به این کار ترغیب کرده اند.

گرشاسپ نامه، چنانکه از نام آن برمی آید راجع است بداستان گرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جد اعلی رستم. اسدی طوسی با آگاهی از داستان های رزمی شاهنامه ، چون داستان گرشاسپ را در شاهنامه ناتکمیل و ناقص می یابد، بنابر علاقمندی مردم خراسان آنزمان نسبت به داستان و کارنامه گرشاسپ، به نظم گرشاسپ نامه از روی یکی از متون باستان پرداخت .

---

[۱] - گرشاسپ نامه اسدی طوسی ، چاپ حبیب یغمایی ص ۲۶ ببعد.

اسدی داستان را از شرح سلسله نسب گرشاسپ یعنی از فرار جمشید پس از آشفتن حال وی و پناه بردن به سیستان و آشنایی بادختر کورنگ شاه سیستان و عشق با دختر او و تزویج وی آغاز کرده و به زادن «تور» از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه طورک و شم و اثرط را نام برده است که همه شاهان سیستان و زابلستان بوده اند، سپس از اثرط پسری بدنیا می آید بنام گرشاسپ :

بر آن پورش آرام بفزود کام گرانمایه را کرد، گرشاسپ نام

و از اینجا داستان آغاز می یابد. اسدی اولین کارنامه گرشاسپ را کشتن اژدهایی می شمارد که در اوستا نیز بدان اشاره شده است .

چو تاریک غاری دهن پهن و باز دو بشکش چو شاخ گوزنان دراز
زبان و نفس دود و آتش بهم دهان کورهٔ آتش و سینه دم
زتف دهانش دل خاره موم ززهر دمش باد گیتی سموم
همه سرش چون خارموی درشت گره در گره خم دم تا به پشت
چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ
به فرسنگ رفتی چکاکاک سنگ[۱]

دومین اقدام گرشاسپ جنگی است در هند با «بهو» که از نزدیکان مهراج (مهاراجه) پادشاه هند بود. گرشاسپ بعد از شکست «بهو» به همراهی مهراج باطراف هندوستان سفر می کند و جزایر بی شماری را می بیند. دخمه سیامک پور کیومرث را زیارت می کند و بتی را می بیند که در هوا معلق ایستاده و درختی که هفت نوع میوه داشت و پس از یک سلسله فتوح و دیدن شگفتی ها و کشتن اژدها و سیاحت به **سراندیب** و کوه «دهو» که گویند آدم چون از بهشت برون شد بر آن کوه افتاد و ملاقات با برهمن پیر و غیره به سیستان بر می گردد.[۲]

---

[۱] - گرشاسپ نامه ، ص ۲۲۷ ببعد.

[۲] - بنابر روایت تاریخ سیستان که ماخوذ از روایات بوالموید بلخی درباره گرشاسپ است : گرشاسپ در سن ١٤ سالگی اژدهای سهمگین را کشت و بفرمان ضحاک بیاری مهراج به هند رفت و پس از آن به سراندیب (سیلون) سفر کرد و در جزیره های دریای محیط سیاحت نمود و شگفتی ها دید و از آنجا به بلخ رفت تا اینکه ضحاک را فریدون در بند کرد و گرشاسپ را خواست

گرشاسپ بروم و شام می رود و در روم دختر شاه روم را می بیند و عاشق او می گردد، ولی شاه روم کمانی بردرگاه آویخته و گفته بود: هرکه آن کمان را بکشد و خم کند دخترش را به او می دهد، گرشاسپ داوطلب شده بدرگاه شاه می رود.

بدو گفت شاه ارکشی این درست به یزدان که فرزندمن جفت تست
و اگر نائی از راه پیمان برون ز دار اندر آویزمت سرنگون

گرشاسپ کمان گرفت و به زانو نشست:

کمان را ز بالای سر برفراشت بانگشت چون چرخ گردون بکاشت
بزانو نهاد و بزه به سر کشید پس آنگاه نرمک سه ره درکشید
چهارم در آهیخت ازانسان شگفت که هر دو سرگوشه کوشش گرفت
کمان کرد دو نیم و زه لخت لخت
همی دون بینداخت در پیش تخت

خلاصهٔ داستان گرشاسپ پر است از خوارق عادات در باب این پهلوان ورزم های پسر او نریمان و پدر سام که همراه پدر در توران انجام داده است.

هر گاه شگفتی های گرشاسپ نامه را به حساب نیاوریم، گرشاسپ نامه اثر کاملی است.ژول مول، در باب گرشاسپ نامه گوید : خصلت این اثر سراپا حماسی است و از منابعی گرفته شده که به طور مسلم همانند کار مایه های فردوسی بوده است . منتها به عدهٔ بیشتری از حکایتهای شگفت آور آمیخته است که بازمی گردد به آنچه گرشاسپ در کشورهای خارجی و بویژه در دریای هند می بیند، وچنان می نماید که از دریا نوردان کرانه های خلیج فارس به دست آمده باشد. گویی گه گاه مشغول خواندن سند باد نامه باشیم.[۱]

و او بانریمان بحضور فریدون رفت و از طرف شاه مامور گشت تا به چین برود و با فغفور چین رزم نماید. گرشاسپ فغفور چین را گرفت و با نریمان به حضور شاه ببلخ فرستاد و ضمناً درباره اش سفارش کرد تا شاه او را ببخشد و فریدون چنان کرد . گرشاسپ نهصد سال در سیستان سلطنت کرد و پس از او نریمان جهان پهلوان شد. (ص ٥- ٦) .

[۱] - ژول مول دیباچه شاهنامه ، ترجمه جهانگیر افکاری ، تهران ١٣٥٤، ص ٣٧ - ٣٨

گرشاسپ نامه به همان وزنی است که فردوسی گرفته بود و کماپیش جمله شعر های حماسی فارسی به همین وزن سروده شده اند. علاوه بر این عجایب و شگفتی هایی که در باب جزایر اقیانوس هند و ساکنان وموجودات آنها و حیوانات دریایی در داستان گرشاسپ می بینیم، همچنانکه "مول" حدس زده ،اصلی و متعلق به این داستان در ایام پیش از اسلام نیست و ظاهراً در دوره اسلامی از روایات و داستانهای بحرپیمایان خلیج فارس و بحر عمان استفاده شده است.

«مول» می نویسد که :« گرشاسپ نامه از میان منظومه های فارسی اثری است که بیش از همه در میان متن فردوسی برخورده است .نسخه یی از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از گرشاسپ نامه را تنها در یکجا آن گنجانیده اند و در نسخه دیگر یکهزار ودویست بیت آن را وارد کرده اند.»[۱]

یکی از این چسپ های داستانی بشاهنامه، داستان خروج ضحاک بر جمشید و جنگ این دو شاه و شکست جمشید و فرار او به سیستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه سیستان و زابلستان و زادن تور و شیدسپ و تورک وشم و اثرط و گرشاسپ است که بنام ملحقات شاهنامه در اکثر چاپ های شاهنامه دیده می شود و بعداً ما از آن به تفصیل بیشتر صحبت خواهیم کرد.

زندگینامه حماسی نریمان و سام پسر و نوادۀ گرشاسپ با قلم بوالموید به نثر نوشته شده مگر چیزی از آن برای مانمانده است ولی از افسانه های مربوط به نریمان تنها همان باقیمانده که در آخرین بخش گرشاسپ نامه آمده است .

۵- سامنامه :

سامنامه منظومه ایست که نسخ متعدد خطی آن در کتابخانه های ایران ، پاریس و هند موجود است. بگفتۀ مول « سراینده سامنامه ، در هیچ حایی

---

[۱] - دیباچه شاهنامه، ص ۳۸ .

نه نام و نشان خود را معلوم داشته است و نه زمان حیاتش را و نه اوضاع واحوالی را که بر اثر آن به سرودن کتاب پرداخته است .[۱]

ولی دکتر صفا، ضمن اینکه سامنامه را از منظومه های اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری میداند، می نویسد: نسخه کاملی از آن از روی آن دونسخه کهن تهیه شده و به تصحیح و مقابله اردشیر بر شاهی فرزند خدا رحم الله آبادی متخلص به «خاضع» در سالهای ۱۳۱۹- ۱۳۲۰ قمری در دو مجلد در بندر بمبئی بچاپ رسیده است. نسخه چاپی موجود مجموعاً ۱٤٥۰۰ بیت دارد و بدین ترتیب از تمام نسخ سامنامه که تاکنون دیده شده و حتی از نسخه ایکه ژول مول دیده بود و یازده هزار بیت داشت،[۲] کامل تر است .[۳]

کتاب با شعرهای سرآغاز پادشاهی منوچهر در شاهنامه آغاز می شود و به توصیف نخستین درباری می پردازد که این پادشاه به وجود آورده بود. به منوچهر وعده می دهد که گرد جهان به راه افتد و دشمنانش را در هم کوبد. فردوسی از همینجا یکسر به تولد زال پسر سام می رسد، بی آنکه به این لشکر کشی های سام بپردازد. مصنف سامنامه این کمبود شاهنامه را پر می کند و تاریخچه جنگ های سام را در غرب در کشور اسلاویان و در شرق در چین و نیز کشف کردن گنجینه های جمشید و عشقبازی با پریدخت را که بعدها مادر زال می شود، بیان می کند. چون به زادن زال می رسد نویسنده به سادگی پایان مطلب خود را بدنباله داستان فردوسی وصل می کند و می گوید:

چواین گفته شد داستان سر به سر
کنون گوش کن حالت زال زر

به نظر مول، سامنامه به همان وزن شاهنامه سروده شده وسبک آن ساده و روان است و پراست از حکایات پریان ولی مسلم است که اصل آن افسانه ای کهن و بر همان گونه است که در دوران ساسانیان نقل می شده

---

[۱] - مول ، دیباچه شاهنامه ،ص ۳۹- ٤۰ .
[۲] - مول ، دیباچه شاهنامه ،ص ۳۹- ٤۰ .
[۳] - حماسه سرایی در ایران، ص ۳۳٥ .

است. زیرا نه تنها در آن هیچگونه اثری از فکر اسلامی پیدا نمی شود، بل بر عکس می بینیم که جبرئیل در آن نقش بزرگی بازی می کند.[۱]

دکتر صفا فهرستی از مطالب اساسی سامنامه را بدینگونه بدست می دهد:« اصل داستان از تولد نریمان از دختر شاه بلخ آغاز می شود و مطالب آن بترتیب عبارتست از دیدن سام تصویر پریدخت دختر فغفور چین را و سفروی بچین در طلب پریدخت و شرح جنگ های او در خاور و پادشاهی وی در خاور زمین و عشقبازی با عالم افروز پری و شمسه و جنگ هایش با اژدها و ژند جادو ومکر کال دیو و رفتن او متنکر وار بدربار فغفور چین و دیدن سام و پریدخت یک دیگر را و عشقبازی های آن دو و آگاهی فغفور از این واقعه و بند کردن سام و رهایی یافتن سام بدست قمر رخ دختر سهیل قلعه دار و مناظره سام و پریدخت و سرنهادن سام بکوه و بیابان و رفتن پریدخت در جامه رزمیان از پس سام و جنگیدن آنان با یکدیگر و شناختن سام پریدخت را و تجدید عشقبازی های عالم افروز پری با سام و ربودن پریدخت و جنگهای سام با فغفور چین و شناساندن جنگ سام بافرعین دیو و با نهنگال که دریا تامیان پای او بود. [۲] و بند کردن نهنگال و تجدید جنگ بافغفور چین و داستان سهیل جهانسوز با سام و گرفتار شدن سام بدست عالم افروز پری و کشته شدن وی بدست سام از طلسمات عالم افروز و اعتذار فغفور از سام و خواندن منوچهر سام را به ایران زمین و مرگ دروغی پری دخت پریشانی سام و رفتن بکوه و بیابان وانس گرفتن با ددان ورفتن سام به مغرب و دیدن دیوی بنام رهدار که سه سر و چهار دست داشت و جنگیدن با وی و رسیدن سام بشهر سکساران و جنگ باسکساران و رسیدن سام بشهر نیمه تنان و دچار شدن سام با تنبل

---

[۱] - مول دیباچه شاهنامه، ص ٤٠- ٤١ .

[۲] -فردوسی نیز اشاره یی باین دیو و جنگ سام با او دارد و آن در جایی است که رستم فضایل نیاکان خود را برای اسفندیار بر می شمرد:

دگر سهمگین دیو بد بدگمان — تنش بر زمین و سرش بآسمان
که دریای چین تامیانش بدی — زتابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی — پس از گنبد ماه بگذاشتی
بخورشید ماهیش بریان شدی — از او چرخ کردنده گریان شدی
کمرگاه او را بدو نیم کرد — جهان را از آن دیو بی بیم کرد

جادو وجنگ سام باسمندان جادو و رفتن بجانب شداد و دعا کردن و باریدن باران بدوزخ شداد و وصف بهشت شداد و جنگ بادیو زرینه بال فرستادهٔ شداد و جنگ سام با شدید وبا طلاج جادو و چگونگی احوال سام در طلسمات جمشید و شکستن طلسم و یافتن گنج های او و احوال سام یا مرغ آتش نشان و با سیمرغ و کشتن ارقم دیو و تجدید جنگ باشدید و آمدن عوج بن عنق بجنگ سام و کشته شدن خاتور مادر عوج ابن عنق بدست سام و جنگ دوم عوج با سام و گریختن او بمصر و جنگ سام با اهرن و کشتن او و گرفتار شدن شداد بن عاد بدست سام و بدار کشیدن سام او را و رفتن سام بکوه فنار و جنگ با دیوان و جنگ سام با ابرهاي ديو و بازگشتن سام به ایران و آوردن ابرهاي ديو نزد منوچهر و کشتن او پیش تخت منوچهر و بسياري از حوادث جزئي که شرح همه آنها را لازم نمي بينيم.»[۱]

دکتر صفا علاوه مي کند که داستان سام چنانکه در سامنامه دیده مي شود با عناصر ابداعي تازه يي آميخته شده است که برخي از آنها متعلق به بعد از رواج داستانهاي نظامي است . مانند: مناظرات سام و پريدخت با يك ديگر که به تمام معني ملفوظ از خسرو و شيرين نظامي است . گذشته از اين نفوذ بعضي از داستانهاي سامي مانند داستان شديد و شداد و دوزخ و بهشت شداد و عوج بن عنق و نظاير اين ها.

در حماسه هاي ملي در درجه اول نفوذ شديد اسلام و عرب در خاطر خراسانيان و سست شدن مباني روايات ملي ايشانست و اين حالت چنانکه معلوم است از اوايل قرن ششم هجري شدت يافته و از آن پس بار و ثمر داده است .

از اين موارد و موارد ديگر استنباط مي گردد که اصل منظومه يعني داستان منثور سام به نحوي که در سامنامه منظوم ديده مي شود، عبارتست از داستان اصلي سام باضافه مطالب افسانه يي و اختراعي تازه يي که در قرن ششم و اوايل قرن هفتم در آن وارد گشته است و دوباره تاليف و بدست شاعر رسيده است .

---

[۱] - حماسه سرايي در ايران، ص ۳۳۵ - ۳۳۷ .

بقول همین دانشمند ایرانی، گویندهٔ سامنامه «خواجوي کرماني » است، زیرا چنانکه دراین بیت دیده مي شود:

سرانجام کردم بدین نامه ختم — که فردوسیش هست شهنامه ختم
بنزدیك خورشید او ذره ام — بدریاي گفتار او قطره ام
کشندم یکي جوي آبش طراز — لب جو بدان بحر پیوسته باز
کنون هردم ازچرخ فیروزه پوش — ز پیروزي آید نویدم بگوش
که "خواجو"چوعیسا روانبخش باش — جهانگیر گردون جهانبخش باش

بنا بر این صاحب این منظومه و گوینده سامنامه، همان خواجوي کرماني شاعر معروف قرن هفتم و هشتم (٦٨٩ - ٧٦٣ هـ) صاحب دیوان معروف و مثنوي هاي گوهر نامه، کمال نامه، گل و نوروز، هماي و همایون وروضة الانوار است .

گرچه در هیچیك از تذکره ها و کتب، انتساب سامنامه به خواجوي کرماني سخن نرفته است، مگر در حمله حیدري اثر میرزا محمد رفیع خان باذل که در ضمن احصائیه عده یي از حماسه سرایان نام سامنامه و خواجو بدین نحو آمده است :

بسوي دگر خواجو آراسته — زسام نریمان مدد خواسته

و از محققان مستشرق نخستین کسي که از سامنامه خواجو ذکري بمیان آورده «شپیگل» آلماني است که در فهرست کتب خطي فارسي کتابخانه «ایست اندیا» در باب آن سخن گفته است . از این روي ناظم سامنامه به عقیده دکتر صفا، همان خواجوي کرماني است که خوشبختانه همه آثار دیگرش در دست است و سیاق سخن و سبك بیان این منظومه بسخن و بیان خواجوي کرماني بسیار شبیه وهمرنگ است .[۱]

پس از سام، در سلسله داستانهاي سیستان باز بجاي خالي مي رسیم ، زیرا که زال پسر سام، ظاهراً به افتخار داشتن منظومه بخصوص بخود نایل نگشته است ، ولي فردوسي تا حدود معیني حق او را ادا کرده است ، اما در بارهٔ رستم فردوسي با چنان شایستگي حق مطلب را ادا کرده است که پس از وي هیچ شاعر فارسي گوي در صدد بر نیامده است که به این

[۱] - دکتر صفا، حماسه سرایي در ایران، ص ۳۳۷- ۳٤۰ .

موضوع بپردازد ولي از ميان چهار فرزند رستم، فردوسي تنها از يكي به تفصيل سخن مي راند و او سهراب است ، كه مرگش يكي از غم انگيز ترين وقايع شاهنامه را پديد آورده ولي به سه فرزند ديگر چندان التفاتي از جانب فردوسي نشده است . روايت هايي كه از ايشان نقل شده كارمايۀ سه منظومه حماسي به نام : جهانگير نامه، فرامرزنامه، و بانو گشسپ نامه شده است .

٦- فرامرزنامه :

يكي از منظومه هاي كهن حماسي، منظومه ايست بنام « **فرامرزنامه** » كه نسخ خطي منتخبي از آن در كتابخانه ملي پاريس و كتابخانه موزۀ بريتانيا مضبوطست.[١] از اين منظومه نيز صاحب مجمل التواريخ ياد كرده است.[٢] و همين امر مؤيد منظومه مذكور پيش از سال ٥٢٠ هجري و در اواخر قرن پنجم هجري است. اگر نسخه كاملي از اين منظومه وجود داشته باشد، بايد منظومه بزرگ و شامل چند هزار بيت باشد، زيرا بنابر آنچه در تاريخ سيستان مي بينيم، داستان منثور فرامرز كه در قرن پنجم موجود بوده و فرامرزنامه منظوم بيشك مستند بر آنست به دوازده مجلد بالغ ميشد.

منظومۀ منتخبی که "ژول مول" از آن نام برده منظومۀ کوچکی است در هزار وپانصد بيت و تنها راجع است بيک داستان از زندگی فرامرز و نخستين ابيات اين منظومه چنين است :

بنام خـــــداوند روزي دهـــان يكي قصه دارم برون از نهان
يـكي روز بارامش و مي گسار نشسته دليـــران بر شهـريار

خلاصه داستان :

روزي پهلواناني چون : فريبرز و طوس و رستم و فرامرز و گودرز و بهرام و گيو و گستهم و رهام گرگين نزد پادشاه و در ميان نوازندگان و سرابندگان نشسته بودند كه پيكي نامور به حضور مي رسد و از جانب پادشاه هند نوشاد، كه دست نشانده كيكاوس بود، پيامي مي آورد.

---

[١] - حماسه سرايي در ايران، ص ٢٩٥ .

[٢] - مجمل التواريخ، ص ٢، چاپ بهار.

در این نامه نوشاد از کیکاوس درخواست مي کند که یکي از اعضاي خاندان سام را نزد او بفرستد تا وي را در پیکار با دشمنان یاري رساند و اعلام مي دارد که اگر چنین نکند مجبورم از خراجي که به کشورش مي دهم خود داري کنم . کاوس شاه، بزرگان دربار را فرا مي خواند و فرامرز داوطلب انجام این امر مي شود. بسوي هندوستان براه مي افتد و دشمنان نوشاد را سرکوب مي کند. غولاني را که بر سر راه مي یابد در هم مي کوبد و سرانجام خود نوشاد را از میان بر مي دارد و با برهمن ها به بحث مي نشیند و عاقبت پادشاه هند و ملتش را به آئین ایرانیان در مي آورد و به ایران زمین بر مي گردد.[۱]

در قرن پنجم که تاریخ سرایش این اثر است، درباره فرامرز حکایت هاي بسیاري وجود داشته است که بخشي از آن را در برزونامه و جهانگیر نامه و بهمن نامه مي بینیم. در شاهنامه نیز از داستان فرامرز جاي جاي سخن رفته و داستان حکومت او در ناحیه بست و سند وجنگ و قتل او بدست بهمن در آن کتاب آمده است.[۲] از گویندۀ فرامرزنامه تاکنون هیچگونه اطلاعي در دست نیست .

۷- جهانگیرنامه :

یکي از منظومه هاي حماسي مفصل دیگر ، منظومۀ جهانگیر نامه است. درباره جنگ هاي جهانگیر پسر رستم با ایرانیان و در آمدن او در سپاه ایران و آنگاه جنگ او با رستم .

جهانگیر نامه یك زندگینامه کامل است . مصنف کلمۀ چند از مرگ سهراب و برهمان شیوه ایکه فردوسي سروده است، مي گوید. سپس بي هیچ مقدمه چیني بر مرگ رستم سوگواري مي کند. از عشق او به دختر مسیحا مي گوید. و پس از حکایت چند ماجراء به تولد جهانگیر مي رسد.

نخستین بخش زندگي وي از ماجراي سهراب در شاهنامه گرده برداری شده است.جهانگیر همانند سهراب دور از پدر بزرگ شده و

---

[۱] - دیباچه شاهنامه فردوسي، از مول، ص ٤٤، حماسه سرایي، ص ۲۹۵ .

[۲] - شاهنامه فردوسي جلد سوم، طبع کابل، ص ۳۳۹- ۳٤۰ .

افراسیاب او را براي جنگ با ایرانیان پرورش داده است. او هم بدون آنکه رستم را بشناسد با پدر مي آویزد . اما داستان جهانگیر در عین شباهت خود با داستان سهراب از عاقبت غم انگیز برکنار است و گویا تعدیلي است از داستان رستم و سهراب. زیرا پس از جنگ سختي به آشنایي طرفین پایان مي پذیرد.

چنان پیداست که رسم پیکار فرزندي که پدر را نمي شناسد، سخت مورد پسند خراسانیان افتاده است، زیرا که بارسوم هم در برزونامه به چنین صحنه اي بر میخوریم .

از جهانگیر نامه، نسخه یي در کتابخانه ملي پاریس موجود است که عدد ابیات آن بنا بگفته ژول مول، ٦٣٠٠ بیت است و نسخه یي از آن به سال ۱۳۰۹ (۱۸۹۲ میلادي) در بمبئي بطبع رسیده است.[۱] گوینده داستان شاعریست گمنام موسوم به قاسم و متخلص به مادح ، خود گوید:

بیا قـــاسم مـــادح دردمند مگو بیش ازاین قصهٔ چون وچند

قاسم یکتن از گویندگان هرات بوده، ولي معلوم نیست در چه عصري و معاصر کدام شاه یا سلطاني مي زیسته است :

بنظم آمد این دفتر اندر هرات بتوفیق جبار موت و حیات

ژول مول، عهد نظم این داستان را قرن پنجم هجري دانسته و گفته است : " این منظومه متعلق بقرن پنجم هجري است. چه اولاً عناصر داستاني و ترتیب مطالب آن بنحوي است که در حماسه هاي اصیل ملي ایران مي بینیم و ثانیاً آهنگ کلمات و اشعار غنائي متعلق بادوار متأخر در آن وجود ندارد. و ثالثاً روایاتي که در آن آمده ابداً تحت نفوذ اسلام و مسلمین قرار نگرفته و تباه نشده است. و رابعاً سبك بیان و سخنگویي آن با بعد از قرن پنجم سازگار نیست."[۲]

بنابر عقیده دکتر صفا، « قبول نظر مول از همه جهات براي من دشوار است چه مختصر مقایسه یي میان جهانگیر نامه و منظومه هاي

---

[۱] - ژول مول ، دیباچه شاهنامه فردوسي ، ص ٤٣- مقایسه شود با حماسه سرایي در ایران، ص ۲۲٥ .

[۲] - همان آثار، همانجا.

حماسي قرن پنجم و اوايل قرن ششم هجري اين فكر را يكباره از ميان مي برد.نسخه چاپي جهانگير نامه با اين بيت آغاز شده :

بنام جهان آفرين كردگار كه پذرفت از نامش عالم قرار

سپس اصل داستان ، همه جا بنابر عادت گويندگان داستانهاي حماسي از قول دهقانان و داناي پيشين و... بيان مي شود:

زداننده دهقان بسيار هوش مر اين داستان كهن را نيوش
چنين راند داناي پيشين سخن كه چون نامور رستم پيلتن

اما مطلب تازه يي كه در اين كتاب بكرات بدان بر مي خوريم، استعمال كلمه «راوي » است :

زراوي شنيدم كه جمهور شاه شهي بود با افسر و تخت و گاه
ز راوي شنيدم يكي داستان بياني عجب از گۀ باستان
چنين داد راوي دانا خبر زحال وي و رستم زال زر
بدينسان بيان كرد راوي سخن كه چون نامور رستم پيلتن

در داستان جهانگير، گذشته از آنكه اصل داستان و موضوع در بسياري موارد بشكل عجيبي تحت تاثير عقايد، ايرانيان عهد اسلامي است، فكر تازه و خاصي رخنه كرده است و آن در آمدن رستم است بصورت كسي كه در راه توحيد جهاد كند، و همه جا براي شكستن «لات» و «عزي » بجنگد. در فرامرز نامه و همچنين در قسمتي از شهريار نامه اين فكر نيز براي پهلوانان سيستان موجود است. اما در جهانگير نامه شدت بيشتري دارد. پس از آنكه رستم آزاد مهر پسر آزاد چهر مغربي و ياران او را از دست بسيخاره جادوزن غواص ديو رهايي داد، آزاد مهر او را ثنا گفت و از لات و عزي بر آوردن مرادهاي او را خواست ولي :

چو رستم از ولات و عزي شنود بگفتا بدينسان حكايت چه بود
سخن ديگر ازلات وعزي مگوي نگهدار در پيش من آبروي
خداي جهان را بخوان اي پسر كه جز او نباشد خداي دگر
مدار فلك ها بفرمان اوست جهان سربسر سفرۀ خوان اوست

چنانکه مي بينيم رستم در اين داستان مردي موحد و فيلسوفست و از راز توحيد خبر دارد و چون پهلوانان دين اسلام بالات و عزي (دو بت كعبه كه پيغمبر پس از فتح مكه آنها را در هم شكست) و معتقدان آنها نبرد مي كند و اين طرز فكر خود مبين نفوذ اسلام در داستان هاي ملي ماست .

مطلب تازه و عجيب ديگر در اين داستان وجود حديث «اسم اعظم » و تاثير آن بر سحر و جادو است كه يقيناً صورت اسلامي فكريست متعلق به عهد پيش از اسلام .

اما موضوع جهانگير از جنگ رستم و سهراب آغاز مي شود. ناظم داستان در چند بيت داستان رستم و سهراب را خلاصه كرده و سپس درباب آشفتگي رستم از كشتن سهراب و رفتن او بمازندران و ديدن دلنواز دختر مسيحاي عابد را در بيشه يي و ازدواج باوي سخن گفته است. رستم پس از اين ازدواج بر اثر برخي حوادث تا كنار درياي مغرب رفت و چند تن از پرستندگان «لات » و «عزي » را بدين حق در آورد و سرانجام آزاد چهر نامي از بزرگان مغرب را كشت :داستان رستم از اينجا قطع و داستان زادن جهانگير بدين ابيات آغاز مي شود:

يكي بچه آورد با رنج سخت — كه بودي بتن چون يكي كوه لخت
مسيحا جهانگير نامش نهاد — ز ديدار او بود پيوسته شاد
بنازش سه دايه همي داد شير — زشير سه دايه نمي گشت سير
درآمد چوعمرش بسال سه پنج — نبودي چو او در سراي سپنج
بديدار بُد رستم پيلتن — بقامت چو سهراب لشكر شكن
ابا زور و بازوي مردان بُدي
همانند سام نريمان بدي

چون جهانگير يال بركشيد، مسيحا او را به ري فرستاد تا بياري كاوس با سپاه افراسياب بجنگد، اما جهانگير در ري بفريب هومان نزد افراسياب رفت و با ايرانيان بجنگ برخاست و از پهلوانان ايران گيو و بيژن و طوس و فرامرز و پسرانش سام و تخوار و گستهم و زواره و گرگين را اسير كرد. تا سرانجام زال او را شناخت و به اشارت او جهانگير شبانه پهلوانان ايران را از بند رها كرد و بلشكرگاه ايران روي آورد و هنگام فرار

با افراسیاب جنگي سخت کرد و او را منهزم ساخت و بخدمت کاوس آمد و به امر او بجنگ «عاد میشینه چشم » فرستادۀ پادشاه بربر رفت که براي تسخیر بغداد آمده بود. و او را شکست داد و سپس جنگ ملیخاي جادو را که طوس بجادو يي اسیر او شده بود بسیج کرد و اسم اعظم بر حصار جادوان خواند و آنرا گشاد و سپس بگشودن دژی که جمشید ساخته بود رفت، اما«طلسم را فرا موش کرد» . آنگاه بجنگ «سقلاب » پادشاه بربر روي بشام آورد و جنگ میان دو طرف در گرفت. در این جنگ فرامرز و جهانگیر و دیگر پهلوانان ایراني سقلاب شاه و پسران او را اسیر کردند. آنگاه جهانگیر به مغرب لشکر کشید. داراب شاه صاحب مغرب به مقابله او آمد، اما شکست یافت و سپس نامه يي به آزاد چهر نوشت و رستم را بیاري خواند و رستم بیاري او آمد در حالیکه از غیبت او بیست و پنج سال میگذشت و ایرانیان او را مرده مي پنداشتند.

از اینجا جنگ جهانگیر و رستم آغاز و داستان جنگ رستم و سهراب و جنبیدن مهر پسر بر پدر دو باره تکرار مي شود. منتها هنگامي که رستم جهانگیر را بزمین زد و بکشتن او خنجر بر کشید، رخش شیهه زد و فرامرز آواي او را شناخت و دانست که آن مبارز رستم است. پس آواز داد که این پسرتست. رستم از هوش رفت و جهانگیر بر پاي او افتاد.

از پس این آشنایي، سپاهیان ایران کار را بر داراب و زن او دلبر مغربي سخت گرفتند و با سپاه جادوان که پیشروي ایشان «راحله جادو» از یاران داراب بود، جنگیدند و همه را جز «دلبر مغربي » که قبول دین حق کرده بود کشتند. پس از فتح مغرب رستم سقلاب را به سلطنت آنجا نشاند و خود با دلیران به ایران بازگشت در حالي که از بیرون رفتن او از زابل بیست و پنج سال مي گذشت.

آخرین حکایت این داستان عبارتست از رفتن جهانگیر به کوهي نزدیك زابل براي شکار و دراین شکارگاه ناگهان دیوي پدید آمد، جهانگیر براو حمله برد، دیو از او گریخت و جهانگیر از پي او رفت و بر کمر کوه دیو از چشم او ناپدید شد. جهانگیر بر صخره يي ایستاد تا مگر دیو را بیابد، اما دیو که کمین کرده بود، جهانگیر را ناگهان از آن صخره بزیر پرتاب کرد و

کشت. چون این خبر برستم رسید، سخت برآشفته شد و دلنواز مادر جهانگیر چون از واقعه خبر یافت در دم جان داد. پس هر دو را به تابوتي نهادند و بمازندران بردند و نزديك دخمه مسيحاي عابد دفن كردند.[۱]

بر دخمهٔ پیر بردند شان — به پهلوی او دخمه کردند شان
پس آنگه از آنجای گشتند باز — نشستند با سوگ و رنج و گداز
جهان را مداری نباشد جز این — که ورزد بپروردهٔ خویش کین
بیا قاسم مادح درد مند — مگو بیش ازاین قصهٔ چون وچند
بپایان رسان این حدیث کهن — که نیکوست درنامه ختم سخن
به نظم آمد این دفتر اندرهرات — بتوفیق جبار موت و حیات

۸- بانو گشسپ نامه:

بنابر روایات ملی، بانو گشسپ، یکی از دختران رستم است که در پهلوانی وچالاکی درمیان مردان نیز کم نظیر بود. اوخواسگاران زیادی داشت مانند: فغفور وقیصر وخاقان چین وبزرگان وخویشان کاؤوس شاه و بسی از دلیران و بزرگان ایران بخواستگاری وی نزد رستم رفتند یا کس فرستادند، اما رستم از میان همه آنان گیوپسر گودرز کشوادکان را برگزید و دختر خود را بدو داد. سخنان گیو در شاهنامه آنجا که با پیران مفاخرت میکند، نمایانگر این معنی است. از گیو و بانو گشسپ، **بیژن پهلوان** که در شاهنامه پس از رستم وگیو در شمار پهلوانان بزرگست ، پدید آمد.

رستم غیر از بانوگشسپ، دختردیگری داشت بنام "زربانو" که اونیز سوارکاری دلیرومبارزبود. از این هردو دختر رستم، در مجمل التواریخ سخن رفته است. مادر آنان خالهٔ کیقباد زن رستم بود. بنابر بهمن نامه، زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختر رستم زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن را که به سیستان تاخته بود، شکست داده تا بلخ راندند. اما آخر کار بهمن غلبه یافت و زال را اسیر و فرامرز کشته شد و مابقي افراد خاندان سام بکشمیر گریختند.

---

[۱] - دکترصفا، حماسه سرائی درایارن، ص ۳۲٤- ۳۳٥.

درحملات بعدی بهمن توانست زال و آذر برزین و تخواره و فرهاد پسران زواره را اسیرکند ودرپایان بهمن بجز آذر برزین وفرهاد و تخواره ، همه را آزاد کرد.[۱] گذشته از این، نام بانوگشسپ در بهمن نامه و برزو نامه نیز زیاد آمده است، چه از پهلوانان بزرگ آن داستان است.

از این زن شجاع داستان جداگانه یی مانده است که به "بانوگشسپ نامه" موسوم است و نسخه يي از آن در کتابخانه ملي پاريس مضبوط است. ژول مول این منظومه را در کتابخانه سلطنتي پاريس ديده و خلاصه تحقيقات خود را در باب آن چنين نگاشته است :: «این منظومه متعلق به قرن پنجم هجري و از شرح چهار واقعه جداگانه تشکيل يافته است که با يك ديگر ارتباط بسيار زياد ندارند. بانوگشسپ دختر رستم و يکي از زنان پهلوان و نامبردار حماسه هاي ملي است.

پهلواني وي چندان بود که بجنگ شيران ميرفت و مبارزان را بيك زخم دو نيم مي کرد و شاهان و اميران را اسير و مطيع فرمان خود مي ساخت . برسراين دختر زيباي پهلوان مناقشه سختي ميان بزرگان ايران و در باريان کاووس درگرفت و رستم و کاووس براي ختم اين غايله او را به گيو پسر گودرز که ميان پهلوانان از همه دليرتر بود، دادند تا مناقشات فرونشيند و نزاع از ميان برخيزد. اما بانوگشسپ پهلوان نخست با گيو در آويخت و او را ببند افگند، تا رستم بسرزنش وي رفت و کارها را بصلاح باز آورد.[۲] از اين زن بيژن پهلوان که فردوسي آن همه از او ببزرگي نام برده است بزاد.

بانو گشسپ نامه، منظومه ايست کوچك بي مقدمه و متشکل از نهصد بيت ببحر متقارب . ناظم اين داستان علي التحقيق مسلمان بوده، چه در آغاز چهارمين حکايت به پيامبر اسلام درود فرستاده و در پايان کتاب نيز او را ستوده است .

در برزو نامه و بهمن نامه روايات فراواني راجع به بانو گشسپ آمده که در اين منظومه اثري از آن نيست و بنابر اين مي توان گفت اين کتاب

---

[۱] - مجمل التواريخ، ص۹۲،۵٤،۲۵.

[۲] - مقدمه، ج ۱ شاهنامه، نگارش مول ، ص ٤٥ - ٤٦ .

منتخبي است از يك منظومه بزرگتر.[۱] نسخه موجود بانوگشسپ نامه شامل چهار حكايت است و در آخر چهارمين حكايت چنين آمده :

بگفتم من اين داستان را تمام ابر مصطفي و آلش از ما سلام

يكي از اين حكايات چهارگانه راجع است بجنگ ميان فرامرز و بانو گشسپ بارستم. در اين جنگ بانو گشسپ پس از مجروح كردن رستم او را شناخت .[۲]

نسخه ديگر از اين منظومه در كتابخانه موزه بريتانيا موجود است كه دو بيت نخستين آن چنين است :

چنين خواندم اين دفتر دلنواز زگفتار فرزانه سر فراز
زكين خواهي شهريار گزين سياوخش فرخندۀ پاك دين [۳]

۹- برزو نامه :

ژول مول مي گويد كه در افسانۀ بانو گشسپ، رستم سه نوه پيدا مي كند. سام پسر فرامرز كه در جهانگيرنامه بيشتر از او ياد شده است : پشن (در شاهنامه ، بيژن) پسر بانو گشسپ و برزو پسر سهراب، ولي تنها نوه سوم است كه برايش منظومه اي خاص سروده شده است .

برزو نامه يكي از بزرگترين منظومه هاي حماسي است كه به تقليد از شاهنامه و از روي داستانهاي قديم ساخته شده است . سخنان مول دربارۀ برزو نامه بيش از حرف هاي ديگران قابل توجه و در خور پذيرش است ،مي خوانيم :

برزو نامه در واقع مجموعه ايست از همه افسانه هاي كه درباره خاندان رستم وجود داشته و فردوسي بدانها نپرداخته است. از اين رو برزو نامه كمتر زندگينامه برزو بشمار مي آيد، گو آنكه وي بطور مسلم بازيگر نقش بزرگ آن نامه است . از شكل اثر اين گمان حاصل مي شود كه شاعر قصد داشته آنرا در شاهنامه جاي دهد مگربه نظرميرسد كه ماجراي فرعي از اصل مطلب پيشي گرفته است وناظم بسان سامنامه منظومه خود را بانقل

---

[۱] - اين داستان در رستم نامه منثور هم آمده است .
[۲] - حماسه سرايي در ايران، ص ۲-۳ .
[۳] - همانجا.

قولي از فردوسي شروع كرده است. پس از رونويسي نيمه دوم داستان سهراب مي گويد:

اينك كه سرگذشت سهراب را بسر آوردم، از برزو و پسرش بگويم. همگي نزد من آئيد و سرود مرا دربارۀ پسر بزرگوار سهراب پهلوان بشنويد. در نامه باستان چنين خواندم،اين داستانها در آنجا نوشته شده است . سپس وارد مطلب مي شود بي آنكه معلوم دارد از كدام منابع بهره برداري كرده و در چه زمان و روزگاري به نظم داستان پرداخته است .طوريكه همه آنچه بتوان درباره آن گفت همين است كه مصنف مسلمان بوده و بس زيرا كه از محمد (ص) ياد مي كند.

آغاز سرگذشت برزو جزو نسخه بدل سهراب يا جهانگير نامه نيست. سهراب اندكي پيش از رفتن بجنگ ايران به «شهرو» دختر كاخ نشين شگنان (شغنان) بر مي خورد. او را بزني مي گيرد و به هنگام حركت انگشتر خود را به يادگار براي فرزند مي گذارد. مادر آنرا در سينه جاي مي دهد. اين كودك همان برزو است كه مادر تا بيست سالگي بزرگش مي كند و اصل و تبارش را پنهان نگه مي دارد تا مبادا به انتقام خون پدر بجنگ رستم رود. ولي روزي گذار افراسياب به شگنان مي افتد.بر و بالاي برزو او را مي گيرد.جوان را به همراه خود بدربار مي برد و سرانجام وي را به پيكار ايرانيان گسيل ميدارد. برزو بدست آنان اسير و از نسب خود آگاه و در سپاه ايران ماندگار مي شود.از اين جا رشته حادثه ها و ماجراها باز مي شود و پهلواناني كه در اين دوره در شاهنامه مي بينيم يكايك به ميدان مي آيند و بدنبال آنان گروه قيافه هاي تازه يي كه فردوسي از آنان چيزي نگفته است .

اين انبوه افسانه ها پر است از سرگذشت هاي شگفت انگيز كه به شيوه دلنشين به همديگر نزديك مي شوند،ولي پيش آمدها چنان در هم آميخته است كه مشكل است چارچوبي از آنها ترسيم شود...

افسانه هاي كه در برزو نامه آمده، هميشه كاملاً مانند آنهايي نيست كه در شاهنامه مي خوانيم.از آنجمله است زادشم پادشاه توران كه در شاهنامه پدر بزرگ افراسياب و در برزو نامه پسر اوست،ولي اين تفاوت ها را بايد از يك روايت زباني باستاني كه در كشور پهناوري همچون آريانا پخش شده است،توقع داشت .

برزونامه به نظر من، از روی منابع تدوین شده که بیشتر منظومه هاي حماسي ديگر عاميانه تر بوده است. البته از اين جهت برآورد وجه اختلاف دشوار است ولي گاهگاه همين داستان ها در دو منظومه حماسي آمده است و اينجاست كه اختلاف آشكار مي شود. مثلاً: برزو نامه جنگ هاي با اسلاويان را بازتاب داده است و اين ملت را ديواني ميخواند كه پادشاه آنها صقلاب ديونام دارد، در صورتيكه سامنامه ملت اسلاورا آدم مي نامد و پادشاه آنان را صقلاب مي گويد.

تاريخ نظم و سرايش برزو نامه را به دشوار مي توان معين كرد. مجمل التواريخ به آن اشاره يي ندارد. و "آنكتيل دوپرون" آنرا به شاعري «عطايي » نام نسبت داده است . بي آنكه معلوم كند كه اين اسم را از كجا پيدا كرده است ولو آنكه عطايي اسم واقعي سراينده كتاب هم باشد از او خبري نميدهد، زيرا با مطالعه كتاب هم چيزي از اين بابت دستگير نميشود. اگر از روي خصيصه هاي خود كتاب داوري شود، برزو نامه بايد به قرن پنجم يا آغاز قرن ششم هجري بستگي داشته باشد. سبك و روح گفتار ساده و سراپا حماسي است و افسانه هايي كه در اثر آمده به هيچ روي از نفوذ اسلام رنگ نگرفته است.

دستنويس برزو نامه كتابخانه سلطنتي پاريس، تنها نسخه ايست كه من بدست دارم [۱] و آنرا براي آنكتيل از روي نسخهٔ فارسخان معاون فرمانرواي سورات رونويس كرده اند. اين كتاب در ۱۳۵۹ صفحه تقريباً ٦٥ هزار بيت دارد، ولي با وجود دامنه يي به اين پهنا و عظمت ناقص است و ۳۰۰۰ بيت از آخر ندارد.

درازي اين منظومه راويان را بر آن داشته است كه داستان هايي از آن را بيرون كشند و نمونه آنرا آنكتيل از هند به همراه آورد كه «سوسن» نام دارد و اگر در برزو نامه جاي جاي در متن شاهنامه وارد نيامده بود، اثري جداگانه يي به نظر مي آمد و اين سرگذشت يك زن خواننده توراني

[۱] - فريزر در فهرستي كه بتاريخ نادر شاه افزوده از دستنويس ديگري از برزو نامه به املاي پيروز نامه نام برده است .

است که به ترفند و نیرنگ بسیاري از پهلوانان ایران را بدام مي اندازد و دست بسته روانه اردوگاه افراسیاب مي کند.

از برزو نامه جاجایی در متن شاهنامه وارد شده است ولی بسیار کمتر از گرشاسپ نامه. ماکان، یکی دیگر از این نمونه ها را در افزوده نسخه ایکه خود بچاپ رسانیده، آورده است که تقریباً از آغاز برزونامه گرفته شده است. وآن تاریخچه نخستین پیکارهای برزو بارستم و پیوستن وی به ایرانیان وداستان همان سوسن پیش گفته است.

داستان دیگري از برزو نامه که از دستنویس کتابخانه سلطنتي گرفته شده بدست کوزگارتن ترجمه و چاپ شده است و این ماجراي آشکاري است که برزو بدعوت کیکاووس در آن شرکت جسته است .[۱]

دکتر صفا در توضیحي که بدنبال قول مول داده مي نگارد که،« سبك شعر (منظومه برزونامه) به تمام معني نزدیك به سبك بیان فردوسي و تابع سبك اواخر عهد ساماني و اوایل عهد غزنوي است . داشتن همین سبك دلیلي است براینکه عهد نظم این داستان از دورۀ اول غزنوي (تا سال ٤٣٢ هـ) چند ان دور نیست. مثلاً از اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم فراتر نمي رود. این داستان را انکتیل دوپرن با ستناد به نسخه ایکه در دست داشته به عطایي شاعر نسبت داده است و بلوشه دربارۀ ناظم آن چنین مي گوید:

« برزونامه متعلق است به خواجه عمید عطایي ابن یعقوب معروف به عطایي رازي. عطایي در قرن پنجم در دربار غزنویان زندگي مي کرد و از معاصران مسعود بن سعد سلمان است که در مرگ او در سال ٤٧١ هجري مرثیه یي ساخت.» [۲]

این خواجه عمید عطایي بنابر گفته هدایت،[۳] خواجه عمید عطایي ابن یعقوب کاتب معروف به ناکوك است که به حکم سلطان ابراهیم غزنوي بطرف هندوستان شتافته و در شهور سنه ٤٧١ هـ در دیار هنود بجوار رحمت خدا وند ودود رحلت نمود.» و مسعود سعد در مرثیۀ او گفته است :

از وفات عطا بن یعقوب تازه تر شد و قاحت عالم

---

[۱] - ژول مول ، دیچه شاهنامه فردوسي ، ترجمه جهانگیر افکاري ، تهران ١٣٥٤ ص ٤٦- ٤٨ .

[۲] - حماسه سرایي در ایران ص ٣٠٧ .

[۳] - همانجا .

از صاحب برزونامه غیر از این داستان منظوم آثار حماسي ديگري نيز در دست است .از مطالعه در برزونامه چنين بر مي آيد كه داستان اصلي برزو يعني داستان منثوري كه شاعر اساس كار خود كرده، داستاني به تمام معني حماسي و معادل داستان رستم بود. مرتبه گوينده آن در استادي بلافاصله پس از مقام اسدي است و اگر استحكام و متانت و دقت شديد اسدي را اندكي ناديده انگاريم ، بايد بگوئيم كه اين داستان بنابر موازين حماسه سرايي و از لحاظ ترتيب ميدان هاي جنگ و تسلسل وقايع و وصف پهلوانان و استعمال كلمات و تركيبات حماسي از گرشاسپ نامه اسدي بهتر و زيباتر است. زيرا شاعر توانسته است روش فردوسي را در آنچه گفته بهتر تعقيب كند و در بعضي موارد نيز به او برسد.

خواننده برزونامه هنگام وصف برزو و جنگ ها و مردانگي ها و حركات و سكنات او چنان مي پندارد كه از شاهنامه داستان رستم را بر مي خواند و يقيناً لطف منظومه از باب صف آرايي و ميدان سازي و شيوايي در وصف رزم و بزم تا درجه زيادي نتيجه قدرت و مهارت شاعر است .

يكي از زيباترين ميدان هاي جنگ برزونامه، ميدان جنگ فرامرز با برزو و اسير كردن او در افتادن لشكر ايران و توران به هم است كه حقيقتاً به معني واقعي يكي از ميدان هاي جنگ همگروه شاهنامه را به ياد خواننده مي آورد.

عين اين كيفيت را مي توان در جنگهاي رستم و فرامرز با زال و پيلسم يافت . البته ابيات سست هم در اين منظومه ديده مي شود، ولي نه چندان كه در بعضي از منظومه هاي متأخر تر از آن مي يابيم . شاعر گاه ابياتي از فردوسي درست تقليد كرده و در منظومه خود جاي داده است. مانند اين بيت :

در اين جايگه نام من مرگ تست كفن بيگمان جوشن و ترگ تست

كه ماخوذ است از اين بيت فردوسي :

مرا مام من نام ، مرگ تو كرد زمانه مرا پُتك ترگ تر كرد

و حتي گاه بعضي از ابيات شاهنامه را با مختصر تغييري جز اشعار خود آورده، چنانكه جدا كردن آن از متن دشوار است. مانند بيت دوم از آنچه در ذيل آورده مي شود:

بدو گفت شاه اي يل نامدار زرستم تو انديشه در دل مدار
جهان آفريننده يار تو بـاد دل و تيغ و بازو حصار تو باد

در پايان بايد علاوه كرد كه ابياتي كه نماينده قدرت شاعر در بيان مضامين حماسي باشد، در اين منظومه فراوان و بيشمار است و نزديك بتمام ابيات منظومه زيبا و استادانه و از روي قدرت و مهارت ساخته شده است.[۱]

۱۰- شهريار نامه :

اين منظومه متعلق است به اواخر قرن پنجم هجري و از آنروي اهميت دارد كه در آن اعمال پهلواني خاندان رستم تاپشت سوم بعد از او نيز كشيده مي شود و «شهريار» كه در اين منظومه ياد شده، آخرين پسر برزو پسر سهراب پسر رستم است كه مانند پدر و جد خود بي آنكه از نسب خويش آگهي داشته باشد با خويشاوندان خود به نزاع برخاست و ميان او وعمش فرامرز جنگي سخت در گرفت و سرانجام پس از شناسايي به صلح وداد مبدل گشت .

ناظم اين داستان سراج الدين عثمان بن محمد مختاري غزنوي (متوفي ٥٤٤ يا ٥٥٤ هـ) از شعراي بزرگ كشور در اواخر قرن پنجم و نيمه اول قرن ششم هجري است مختاري غزنوي از معاصران ابراهيم بن مسعود غزنوي (٤٥٠- ٤٩٢هـ) و مسعود ابن ابراهيم (٤٩٢- ٥٠٨ هـ) و ابوالملوك ارسلان بن مسعود بن ابراهيم غزنوي (٥١١ - ٥٥٢ هـ) و ديوان قصايد او مشهور و استادي وي در زبان و شعر دري مسلم است .

نظم اين داستان بنابر آنچه مختاري در پايان كتاب خود گفته است بخواهش مسعود بن ابراهيم صورت گرفته و شاعر سه سال در اين كار رنج برده است. نام مختاري نيز در پايان كتاب آمده و انتساب شهريار نامه بدو مسلم و بديهي است .

ابيات اخير اين كتاب بنابر آنچه « ريو» در جلد دوم فهرست نسخ خطي فارسي موزۀ بريتانيا آورده چنين است :

بسر شد كنون نامۀ شهريار بتوفيق يزدان پرورد گار

---

[۱] - براي اطلاع بيشتر رجوع شود به حماسه سرايي در ايران، ص ۳۰۳ - ۳۰۸ .

شهـا شهـریارا سرا سر ورا نگهـدار تختا جــهـان داورا
چو فـرمودیم داستاني بگوي بگفـتم باقبال فـرهنگ جوي
سه سال اندرین رنج برداشتم سخـن آنچـه بُد هیچ نـگذاشتم
به نظم آوردیـم باقــبـال شـاه شـهٔ شـهــر یاران و ظـل الله
گل باغ و بستان محمـود شاه
جهانجوي بخشنده مسعود شاه

این داستان منظوم علي التحقیق از روي یك داستان منثور کـه شـهرت و رواجي داشته و داستانی نامور بوده، ساخته شده .و مختـاري چنانکـه خـود گفته از آن هیچ بـاقي نگذاشـته و همـه را بـه نظـم در آورده است و گویـا این داستان از آخرین داستان هاي عهد پهلواني رستم بوده است .

مـراد از مسـعود شـاه کـه مختـاري او را گـل بـاغ محمـود شـاه خوانـده، سلطان مسعود ابن سلطان ابـراهیم غزنـوي است کـه از سـال ٤٩٢ تـا ٥٠٨ هجري سلطنت کرده است. و بنابراین شهریارنامه کـه بخـواهش او ازنثـر بـه نظـم در آورده شده، بعد ازسـال ٤٩٢ بـه شـعر در آمده وپیش از سـال ٥٠٨ ختم یافته است و مي توان آنرا به تحقیق متعلق به اواخر قرن پنجم دانست .

شهریار نامه شامل سه قسمت است : قسمت اول مفصـل تـرین قسمت هاي این منظومـه است و شروع مـي شـود بـه دو جنـگ مشـهور از فرامـرز پسر رستم کـه جنـگ نخستین بـا دیوسیاه بنـام «ریحـان » صـورت گرفت و دیگري باسپاهسالار هند.این سپهدار هند، برادر زادهٔ فرامرز موسوم است به شهریار. در آغاز کار شهریار و فرامرز یك دیگر را نمي شناختند، امـا آخـر کار بر حال یك دیگر اطـلاع حاصـل کردنـد. پس از این آشـنایي فرامـرز بـه ایـران بازگشـت و شـهریار نـزد فرانـك ملکـه سـراندیب و آنگـاه بـه جنـگ ارژنـگ دیـو رفت و او را بـه اطاعت خـویش در آورد. چنانکـه از همراهـان وي گشت .در این اثنا ارجاسپ شاه توران که لهراسپ را کشته بود، ارهنـگ دیـو پسـر پولادونـد را بـه سیسـتان فرسـتاد . زال در غیبـت رسـتم کـه در ایـن هنگام به خاور زمین رفته بود، زواره پسر خود را بجنگ ارهنگ فرسـتاد و آنگاه خود بیاري اورفت و ارهنگ را منهزم و مغلوب ساخت.

قسمت دوم، منظومه شروع مي شود به رفتن زال بدربار سليمان و وقايعي در اين باب و جنگ با ديوي بنام «اهريمن » .قسمت سوم، شامل پايان داستان است و منتهي مي شود كه قبلاً بدان اشاره شد.

با مختصر توجهي به فهرست مطالب فوق در مي يابيم كه در داستان شهريار عناصر اسلامي و سامي نيز راه يافته و آنرا تا درجهٔ مغشوش و ناسره ساخته است و عثمان مختاري بي توجه به اين اصل عين داستان را بي كم و زياد به نظم در آورده است .از شهريار نامه اكنون نسخه اي در موزه بريتانيا جز نسخ خطي فارسي موجود است .

۱۱- آذربرزين نامه :

آذر برزين پسر فرامرز از دختر صور پادشاه كشمير، بدنيا آمده بود كه هنگام جنگ پدر با بهمن، در هندوستان ميزيست . و چون ازكار پدر آگهي يافت ، به ياري او شتافت و نزديك لشكر گاه بهمن از دريا بر آمد و لشكر بهمن را از آن پدر خود پنداشت و دوست وار به جانب آن رفت و گرفتار شد و بهمن او را با خود از سيستان سوي بلخ برد. اما در ميان راه رستم تور گيلي (يا رستم تبردار) يكي از پهلوانان آن روزگار بياري او آمد و وي را از بندرهايي داد. آذربرزين پس از رهايي از بند بهمن، با او بجنگ برخاست و ميان او و بهمن كار زارها رفت تا سرانجام پادشاه كيان بحصاري پناه برد وآخر كار به صلح با آذر برزين تن در داد و آذر برزين جهان پهلوان بهمن گشت.[۱]

در باب اين آذربرزين داستاني منظوم برجاي مانده است كه همراه بهمن نامه در بريتش موزيم مضبوط و معنونست به عنوان:« آغاز داستان آذر برزين پور زال زر(؟) كه از دختر شاه صور كشميري است و اين يك قسمت آذربرزين نامه است ».

حكايت آذربرزين، از داستان تولد او آغاز مي شود و به مرگ وي ختم مي گردد. نسخه ايكه از اين داستان در موزهٔ بريتانيا موجود است، ظاهراً نسخه كامل نيست و اصولاً چنين به نظر مي آيد كه اصل داستان

---

[۱] - مجمل التواريخ، ص ۲۵ ، ٥٤ ، ۹۲ .

آذربرزین در این منظومه خلاصه شده باشد و گذشته از این تصریحي که در عنوان منقول در این باب داده شده است صحت این حدس ما را مدلل مي دارد. آنچه در نسخهٔ موجود بهمن نامه درباب آذر برزین مي یابیم مفصل تر و کامل تر است از داستان آذر برزین در نسخه موجود آذر برزین نامه متباین است.[۱]

۱۲- بیژن نامه :

بیژن نامه داستانیست منظوم در باب بیژن پهلوان معروف (پس از سهراب) پسر گیو و آذر گشسپ دختر رستم که از جانب پدر به گودرز کشواد کان نسب مي برد. بیت اول داستان بیژن این است :

کنون کار بیژن بگویم ترا
بدین آب حکمت بشویم ترا

مجموع ابیات این منظومه از ٤٠٠ تا ۱۹۰۰ و اصل داستان و قسمت عظیمي از آن ملتقط است از داستان رزم بیژن و گرازان در شاهنامه، اما بعضي از قسمت هاي آن با متن شاهنامه اختلاف کلي دارد.

در پایان این داستان پنجاه بیت در کیفیت ملاقات منیژه و بیژن با فرنگیس مادر کیخسرو دیده مي شود که آخرین بیت آن چنین است :

چوزین داستان دل بپرداختم
سوي رزم برزوهمي تاختم

و از این بیت مسلم مي‌شود که سازنده و گرد آورنده و مکمل این داستان صاحب برزونامه یعني خواجه عمید عطا بن ناکوك رازي ساکن غزني است و او غیر از برزونامه که خود منظومه مفصلي است داستان یا داستان هاي دیگري را نیز از حماسه هاي ملي به نظم در آورده است.[۲]

۱۳- سوسن نامه :

---

[۱] - حماسه سرایي در ایران، ص ۳۱٦ - ۳۱۷ .
[۲] - حماسه سرایي در ایران ، ص ۳۱٦- ۳۱۷ .

چنانکه قبلاً نیز اشاره شد از برزونامه قسمتي بنام سوسن نامه نقل و علیحده داستاني شده است . سوسن زني توراني رامشگر و افسونکار بود و افراسیاب او را براي فریب دادن و اسیر کردن پهلوانان ایران همراه پهلواني بنام پیلسم به سیستان فرستاد و او تني چند از پهلوانان را که مهمان رستم بودند، به افسون به چنگ آورد، اما سرانجام فرامرز از کار او و پیلسم خبر یافت و رستم را از این افسون آگاه ساخت .

رستم بجنگ پیلسم رفت و در این اثنا افراسیاب از اینحال خبر شد و بیاري سوسن رامشگر آمد و جنگي بزرگ میان رستم و فرامرز و برزو و سپاه سیستان با افراسیاب و تورانیان درگرفت. و چون کیخسرو از این واقعه خبر یافت به یاري رستم آمد و کشتاری عظیم که برهایي یافتن پهلوانان اسیر ایرانی و گریختن افراسیاب و رفتن کیخسرو به سیستان و دادن منشور غور و هرات به برزو منتهي شده بود، پدید آمد. این داستان از بهترین قطعات برزونامۀ عطایي است که از آن کتاب جداگانه ترتیب یافته و در بعضي از نسخ شاهنامه نیز راه جسته است. [۱]

۱٤- داستان کك کوهزاد:

دربارۀ رستم، تنها همان داستانهایي که در شاهنامه مي بینیم مشهور نبود، بلکه داستانهاي کوچك و بزرگي از این پهلوان در سیستان و خراسان زبان بزبان مي گشت و در سینه ها ثبت مي شد . فردوسي از این داستانها قسمتي را به نظم آورده و شاید از آن میان آنچه را که بیشتر بمنظور او یعني تدوین تاریخ یاري مي کرد، انتخاب نموده و بر مطالب شاهنامه ابومنصوري افزوده باشد. به همین دلیل هم پس از وي شاعراني بفکر نظم این داستانهاي رستم افتادند و منظومه هایي به بحر متقارب درشرح پهلواني هاي وي سرودند.

شاعري که نام و نشان او معلوم نیست و ظاهراً در قرن ششم هجري میزیسته ، قسمتي و یا شاید همه این داستانهاي بازمانده رستم را براي یکي

---

[۱] - فهرست نسخ خطي فارسي کتابخانه ملي پاریس ،ج ۳، ص ۱٦- ۱۷ (دکتر صفا ، حماسه سرایي در ایران) .

از سلاطين بنظم مي آورد و از آن ميان تنها يك داستان در جز ملحقات و گاه بصورت دفتري عليحده ديده مي شود و اين همانست كه در ملحقات شاهنامه بنام « **داستان كك كوهزاد**» موسوم است .

گويا اين داستان جزو چند داستاني بوده در باب رستم كه شاعري يكايك آنها را به نظم مي آورد و از هريك بديگري مي پرداخت و در آغاز داستان شروع و در آخر آن پايان داستان را خبر مي داد. بيت اول اين داستان را كه ميگويد:

كنون داستان كك كهزاد بگويم بدانسان كه دارم بياد

اگر تقليد شاعر از روش فردوسي را در همينگونه موارد بدانيم مي توان رسانندۀ اين معني دانست كه شاعر پس از فراغ از داستان ديگري به نظم اين داستان آغاز كرده و گرنه با نظم داستان منفردي كه سابقه نداشته باشد هيچ گاه اينگونه آغاز سخن نمي كنند.در پايان داستان بازبيتي آمده است كه مؤبد همين حدس ماست . در آن بيت شاعر مي گويد:

گذشتيم از رزم و پيكار كُك كه اين رزم وكين دربرم بد سبُك
دل شهر يار جهان شاد باد ز هر بد تن پاكش آزاد باد

و اين درست همان رسم فردوسي است كه پس از گذشتن از يك داستان اتمام آنرا اعلام مي كند و گاه نيز سخن از مدح شاه بميان مي آورد. ذكر عبارت « اين رزم و كين » و سبك بودن آن نيز اين تصور را در آدمي ايجاد مي كند كه شاعر حديث رزمها و كين هاي ديگري را نيز به نظم آورده بود.

داستان كك كوهزاد ظاهراً از دفتري كه مستند بر روايات شفاهي راويان سيستان بود اخذ شده است، زيرا در آغاز آن شاعر چنين گفته است :

چنين گفت دهقان دانش پژوه
مرا اين داستان را ز پيشين گروه

و اين نقل روايات از دهفان چنانكه مي دانيم رسم ناقلان روايات از دفاتر منثور به شعر بوده است .

داستان كك كوهزاد را بعضي از مجعولات عهد مغول و غير قابل ذكر مي دانند و مي گويند ماخذ صحيحي ندارد، اظهار اين عقيده دور از صوابست . زيرا اولاً نزديكي نسبتاً زيادي كه در سبك سخن سرايي اين

داستان بداستانهاي حماسي قرن پنجم مي بينيم و ثانياً قلت نسبي استعمال كلمات عربي در آن و ثالثاً نزديكي زياد منظومه سبك شعراي خراساني پيش از مغول و حتي سبك معمول منظومه هاي حماسي قرن پنجم و عدم تجانس آن با سبك شعر عهد مغول و دلايل ديگر تعلق اين منظومه را بعهد پيش از مغول و اواخر قرن ششم در مقايسه با جهانگير نامه و سامنامه آشكار مي كند.

البته در اين داستان مختصر اشتباه و خبطي از لحاظ داستان هاي قديم موجود است و آن آوردن كشواد و ميلاد در شمار چاكران زال است كه در كودكي رستم همواره باوي بودند. اين اشتباه كه معلوم نيست از ناظم است يا از جامع داستان به نثر تادرجه يي مايه تصور جعل داستان مي شود و چنين مي نمايد كه اين داستان را كسي از پيش خود ساخته و به نظم در آورده است. اما بنابر آنچه در آغاز اين داستان بدان اشاره شد، گويندۀ اين داستان داستانهاي ديگري را از قول دهقانان نقل مي كرده و براي پادشاهي ميساخته است كه از سيستان يعني مركز رواج داستانهاي قديم بوده است و بنابر اين نمي توانست به جعل اين داستانها بپردازد و گويا اين داستان از آن داستانهايی است كه در سيستان و خراسان در روزگار نسبتاً قديم ايجاد شده و منشاء ايجاد آن مناقشات اقوام كوچ (قفص ، قفس) و بلوچ (بلوص) و افغانان با سيستان و آزار هاي ايشان به اهالي اين نواحي بوده است كه در كتب تاريخ و مسالك و ممالك به تفصيل ثبت شده است .

از جمله حكاياتي كه در باب سلطان محمود نقل شده، يكي داستان تاريخي قوم كوچ و بلوچ است كه صاحب كرمان در پاسخ نامه محمود بدو نوشته بود:« من از ايشان (از كوچ و بلوچ) بجان آمده ام كه اغلب ايشان دزدان اند و دويست فرسنگ نا ايمن مي دارند و بدزدي مي روند و خلق بسيار اند و من با ايشان مقاومت نمي توانم كردن.سلطان عالم (محمود) توانا تر است، تدبير ايشان در همه جهان او تواند كرد.»[۱]

و اين قوم در اوايل قرن پنجم هجري كه زمان واقعه لشكريان محمود برايشان بود چندان زورمند بودند كه از ايشان چهارهزار مرد برنا و عيار

---

[۱] - سياست نامه خواجه نظام الملك ، چاپ قزويني، ص ۷۹- ۸۱ .

پیشه باسلاح تمام برسرراه کاروان عراق بیرون آمدند و منتظر کاروان نشستند .[۱]

این حکایت و آنچه از آن نقل گردید، نمایندهٔ دستبردها و تاخت که تازهاي کوچان و بلوچان از کوه هاي صعب بلوچستان به نواحي مجاور است که سیستان از آن میان آبادتر و پر ثروت تر بود. این تاخت و تازها و دستبرد ها تنها به ایام اخیر اسلامي اختصاص نداشت و ظاهراً از این دو قوم همواره آسیب و آزاري به سیستانیان مي رسید و کینه از آنان در دل ایشان بود و یقیناً داستانهاي محلي بسیار در این باب وجود داشت. ذهن داستان ساز سیستاني زماني این روابط خصمانه را تا ایام قدیم داستاني بالابرد (درست مانند ارتقاء دوره اختلافات ایران و روم به ادوار پیش از تاریخ) و داستان کك کوهزاد و تسلط او را بر سیستان و باژ و ساو گرفتن از زال و سام پدید آورد و از خاندان گرشاسپ تنها رستم را براي مقابله با آن مرد جنگ آور و پهلوان سزاوار یافت . و جنگ رستم را بشکلي که در داستان کك کوهزاد مي بینیثم ابداع کرد.

از این روي داستان کك کوهزاد بنابر قراین تاریخي نمي باید از مجعولات عهود جدید اسلامي مثلاً عهد مغول بوده باشد و همچنانکه گفتیم خاطرات سیستانیان از آزارها و آسیب هاي قوم بلوچ و افغان مایهٔ ایجاد داستان و داستان جنگ رستم در قلعه سپند وسیلهٔ کمال آن شده است.[۲]

شمار ابیات منظومه کك کوهزاد به هفتصد مي رسد و اگر ابیات سست آنرا بیرون کنیم باقي ابیات این منظومه روان و اندکي زیبا و تقریباً داراي لحن حماسي و ترتیبات قهرماني است .

خلاصه داستان چنین است : نزدیك زابل به سه روز راه کوهي بلند بود که در آن گروهي بسیاري از افغان و بلوچ و لاچین گرد آمده بودند ودر قلعه اي بر بالاي آن کوه که « مرباد» نامیده مي شد میزیستند(امروز در نزدیکي شهر فراه بالاي کوهي بلند قلعه اي خود نمایي دارد که در میان

---

[۱] - سیاست نامه خواجه نظام الملك ، چاپ قزویني ، همانجا.

[۲] - نزدیکي و ارتباط داستان کك کوهزاد با جنگ رستم در دژسپند مسلم و آشکار است . براي اطلاع بیشتر به جلد دوم این اثر یعني سیستان بعد از اسلام زیر عنوان بازتاب یکي دو محل تاریخي سیستان در شاهنامه فردوسي رجوع شود.

مردم محل به «کافر قلعه » معروف است و داستان کك کوهزاد درباره آن قلعه زبانزد مردم است):

بدژ دریکي بدکنش جاي داشت که دررزم با اژدها پاي داشت
نژادش ز اوغان سپاهش هزار همه ناوك انداز و ژوبین گذار
دو رانش همانندۀ ران پیل گۀ رزم جوشان تراز رود نیل
ورا نام بودي کك کوهزاد بگیتي بسی رزم بودش بیاد
هزاروصد وهژده اش سال بود بسی بیم او در دل زال بود
چنان بد که هر سال ده چرم گاو پر از زر گرفتی همي باژوساو

زال تا دوازده سالگي رستم را از داستان کك کوهزاد بي خبر گذاشت ، اما رستم روزي ببازار رفت و آنجا از حدیث کك آگاهي یافت. پنهاني با کشواد و میلاد بجنگ کك رفت و او و برادر زاده اش بهزاد را از پاي در آورد. و این پهلواني مایه شهرت رستم و اعجاب زال و سام و منوچهر گردید. (عیناً مانند فتح دژ سپند) .

۱۵- داستان شبرنگ :

در باب رستم ، داستان دیگري در دست است بنام داستان شبرنگ و آن داستاني است از جنگ رستم باشبرنگ پسر دیو سپید وهمه دیوان مازندران و برافکندن آنان . اصل این داستان منسوبست به «آزاد سرو» مشهور که فردوسي از او در مقدمۀ داستان قتل رستم سخن رانده و گفته است : « بسي داشتي رزم رستم بیاد» و انتساب آن بدو مدلل میدارد که غیر از آنچه فردوسي از روایات وي به نظم آورده بود، روایات دیگري نیز از او وجود داشت . و فردوسي چنانکه از داستانهاي فراوان در باب ایران قدیم صرف نظر کرد، این داستان را نیز نادیده انگاشت. دو بیت نخستین از داستان شب رنگ چنین است :

کنون بشنو از گفتۀ **زاد سرو** چراغ صف صدر ماهان بمرو
که چون شد بمازندران پور زال همه دیو را کرد او پایمال

نسخه يي از اين داستان در موزه بريتانيا مضبوط است. بانسخه شبرنگ نامه ، داستان ديگري از رستم همراه است . اين داستان راجعست به جنگ رستم با ببري در سرزمين هند و تولد فرامرز و جنگ رستم با پهلواني بنام « **پتياره** » كه از دريا بر آمده و بدست تهمتن كشته شده بود. بيت نخستين اين داستان چنين است:

يكي روز ايام فصل بهار منوچهر بر تخت بود شهريار

نظم اين هر دو داستان ظاهراً پيش از عهد مغول و شايد در قرن ششم هجري صورت گرفته است .

۱٦- داستان جمشيد:

در ملحقات شاهنامه ، حكايتي است به عنوان داستان جمشيد. اين داستان عبارت است از خروج ضحاك برجمشيد و نامه نوشتن بدو و انكار كردن خدايي وي و اثبات وحدانيت براي خداي واحد متعال. و جنگ جمشيد و ضحاك و گريختن جمشيد و رفتن او به سيستان و بزني گرفتن دختر كورنگ شاه سيستان و زادن **تور** از او .

قسمت بزرگي از اين داستان يعني از رفتن جمشيد بزابلستان به بعد بي كم و كاست منقولست از گرشاسپ نامه اسدي طوسي و تنها ۲۷٦ بيت از آغاز اين منظومه از كسي است كه خواسته داستان جمشيد را جداگانه تدوين كند. اين ۲۷٦ بيت مملو از كلمات عربي و ابياتي است به تمام معني سست كه يقيناً متعلق به بعد از حمله مغولست و مطلب تازه و ناسازگار آن با روايات ملي ايرانيان، خدا پرست بودن ضحاك است كه باخوي اهريمني ضحاك مار دوش در روايات ملي دمساز نيست . داستان جمشيد با بيت ذيل آغاز مي شود:

چو نزديك شد نزد جمشيد شاه يكي نامه بنوشت بيور بگاه

۱۷- بهمن نامه :

آخرين منظومهٔ حماسي از اين رشته بهمن نامه است . مول مي نويسد: «من از اين جهت آن را در ميان رشته منظومه هاي سيستان به شمار آوردم

که سراسر آن وقف سرگذشت خاندان رستم شده است. هر چند که بهمن شاه پسر اسفندیار اینجا قهرمان اسمي داستان است .

این منظومه به محمود سلجوقي پسر ملکشاه اهداء شده است . گویا سراینده داستان ... در جنگ دراز محمود با برادرش هوا خواه این سلطان بوده است و خبر مي دهد که همینکه محمود بر تخت نشست اثر خود را براي وي فرستاده است. در این قسمت او به دوره اي اشاره کرده که ظاهراً باید سال ٤٩٨ هجري باشد. سالي که محمود توانست پس از سالیان دراز و کشمکش ها میراث پدر را بدست بیاورد و نام شاهي برخود نهد. بنابر این بهمن نامه در پایان قرن پنجم هجري به نظم در آمده است .»[۱]

از بهمن نامه در مجمل التواریخ دوبار سخن رفته است . یکي در آغاز کتاب آنجا که نامي « از اخبار بهمن » مي آورد.[۲] و دیگر در باب العاشر چنین آمده است : «اندر عهد دارا: درین روزگار زال بمرد و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمن نامه آن نسخه که حکیم ایرانشاه بن ابي الخیر نظم کرده است :

در ایام دارا بشورید حال برون شد زدنیا جهان دیده زال [۳]

بدینگونه از مجمل التواریخ بر مي آید که نام ناظم بهمن نامه « ایران شاه بن ابي الخبیر» است .

دکتر صفا بر آنست که دو نسخه از بهمن نامه در کتابخانه بریتش موزیوم موجود است که مقدمهٔ آنها با هم تفاوت هاي جزئي دارند: از دو نسخه مذکور آنکه بنام محمود سلجوقي است، بنحو ذیل آغاز مي شود:«در ستایش کردن باریتعالي و آغاز داستان بهمن نامه و آذر برزین نامه و ستایش کردن سلطان محمود و چگونگي آن :

نخستین سخن نام دادار داد که بي یاد او نامها هست باد [٤]

مصنف همه جا اشاره مي کند که منبع اثر وي ، روایتي بوده که سینه به سینه نقل مي شده است. از جمله در این ابیات :

---

[۱] - ژول مول ، دیباچه شاهنامه فردوسي ص ٥٠ .

[۲] - مجمل التواریخ ص ۲ .

[۳]- مجمل التواریخ ص ۹۲ .

[٤] - حماسه سرایي در ایران، ص ۲۹۰- ۲۹۱ .

چنین گفت دهـقـان مـوبد نژاد که بر ما در دوستان برگشاد
که تاج از کیومرث فرخنده پي یکایـــك بـیـامـد بکاوس کي

و در جاي دیگر:

زگوینده پرسید خواننده مرد کزین پس جهانجوي بهمن چکرد
بدو مرد گویا زبان بر گشاد که از راستان دارم ایـن گفت یاد

هیچ جاي تردید نیست که ناظم بهمن نامه روایت هاي کهنـه اي در دست داشته است ، زیرا که کار مایه هاي خود را از شاهنامه نگرفته است و داستانش بطور کلي چنان در رشته شعر حماسي کهن جاي دارد که کمتر مي توان گمان برد که بنیان منظومه اش را اختراع کرده باشد.

بهمن نامه نزدیك به ده هزار بیت دارد و بـه چهار قسمت تقسیم شده اسـت: قسـمت اول راجعسـت بجلـوس بهمـن بـه تخـت سـلطنت وحـدیث وي باکتایون دختر پادشاه کشمیر و هماي دختر خدیو مصر، در پایان این قسمت قصه مرگ رستم از زبـان جاماسپ بـراي بهمـن نقل شده، پس از آن قصد بهمن بکشیدن کین پدر از خاندان سام و مقدمات اجراء این قصد سخن رفتـه است .

زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختـر رستم زربـانو و بـانو گشسپ سه بار بهمن را که به سیستان تاخته بود، شکست داده تا بلخ راندند. اما آخـر کـار بهمـن غلبـه یافـت و زال را اسـیر و فرامـرز کشـته شـد و مـابقي افـراد خاندان سام به کشمیر گریختند.

قسمت سوم راجعست بـه تعقیب بهمـن دختـران رستم را در سیستان و اسیر کـردن آنـان و اسـارت آذر بـرزین پسـر فرامـرز و فرهـاد و تخـواره دو پسر زواره و رفتن بهمن به مقبرۀ خاندان سام بـرای شکافتن قبـور. در پایـان این بخش از پشیماني بهمن از اعمال خویش و باز فرستادن اسیران بجز آذر برزین به سیستان یاد شده است .

در قسمت چهارم بیشتر از آذر برزین پسر فرامـرز سـخن رفتـه اسـت. آذر برزین را که بهمن به حیله و اغفال دستگیر کرده بـود، یکـي از پهلوانـان زمان بنام رستم تورگیلي آزاد کرد و او پس از آزادي بابهمن جنگ هـا نمـود

و سرانجام قرار بر صلح نهاده شد و آذر برزین جهان پهلوان بهمن گشت. آخر کار بهمن سلطنت را بدختر خود همای واگذاشت و خود در شکارگاه طعمه اژدها شد . آذر برزین نیز به سیستان بر مي گرددو بقیه عمر را به آبادي و عمران کشورش سپري مي نماید.[۱]

مول مي گوید : تکاني که فردوسي به شعر حماسي فارسي داد در سراسر قرن پنجم و تا نیمه اول قرن ششم هجري دوام یافت . سرایندگان همه آثاري که در اینجا نام برده شدند وابسته به مکتب او هستند. همگي ایشان در زنده کردن روایت هاي کهن از سبك او پیروي کرده اند و مانند او این افسانه ها را پایه قرار داده اند. چنانکه مي توان این منظومه ها را همچون مکمل شاهنامه به شماره آورد. البته ایشان در برابر مشکلاتي اغلب نتوانسته اند به سان فردوسي از عهده کار برآیند. آنان کارمایه هاي خود را به خوبي او برنگزیده اند. افسانه هاي بیشتري را اقتباس کرده اند آن هم افسانه هاي تازه تر و آنگهي نه در قوت معني و نه در کمال صورت هیچ یك نتوانسته اند شانه بر شانه فردوسي بزنند ولي با همه این نقص های که دارند باید آنان را در زمرۀ شاعران حماسه سرا به حساب آورد، زیرا که تاریخ کشور خود را از روي روایت هاي زباني و با روح کاملاً ملي حکایت کرده اند.[۲]

معهذا باید اعتراف کرد که برخي داستانهاي حماسي مانند گرشاسپ نامه و گشتاسپ نامه و شهریار نامه و غیره هر یك اثر بدیع و زیبا از آثار زبان فارسي است. خاصه گرشاسپ نامه که در جزالت و قوت و استحکام ابیات خود تالي شاهنامه فردوسي است .

۱۸- رستم وببربیان:

در روایات ملی، رستم جامه یی دارد زخم ناپذیر بنام **"ببربیان"** که هنگام جنگ آنرا روی جوشن به تن میکرد وهیچ زخمی بر او کارگر نمی

---

[۱] - خلاصه داستان بهمن با خاندان زال در مجمل التواریخ و القصص صفحات ۵۳ ، ٥٤ ، ۹۲ آمده است .

[۲] - ژول مول، دیباچه شاهنامه فردوسي ، ص ۵۳ .

افتاد. برطبق شاهنامه، **ببربیان** یا پلنگینه جامه ایست که هیچ سلاحی برآن کارگر نیست . ابیات ذیل در شاهنامه بیانگر خصوصیت این جامه است :

بپوشید ببر و بر آورد بال بر او آفرین خواند بسیار زال
برت را به ببربیان سخت کن سر ازخواب واندیشه پردخت کن
مرا با دلاور بسی بود جنگ یکی جوشنستش ز چرم پلنگ
سلیحم نیامد بر او کارگر بسی آزمودم به گرز و تبر
یکی جامه دارد زچرم پلنگ بپوشد بر و اندر آید به جنگ
همی نام **ببر بیان** خواندش زخفتان و جوشن فزون آیدش
نسوزد در آتش نه در آب تر شود چون بپوشد برایدش بر
سنان اندر آمد به چرم کمر
به **ببربیان** بر نبُد کارگر

رستم هنگام نبرد با دشمن بر روی زره (پیراهن نازک از زنجیرهای بافته شد) نخست جوشن (جامه رزمی ضخیم از آهن) می پوشید و سپس بر روی جوشن، **ببربیان** را به تن میکرد:

زره زیر و جوشن اندر میان از آن پس بپوشید **ببر بیان**
چو شد روز رستم بپوشید **گبر** نگهبان تن کرد بر**گبر ببر**[۱]

در میان داستانهای متعددی که بنام فردوسی وارد شاهنامه کرده اند، یکی هم داستانی است بنام **"ببربیان"** که مجموعاً ٤١٤ بیت دارد. داستان در زمان منوچهر روی میدهد. روزی که منوچهر با بزرگان وپهلوانان در بزم نشسته است ، ناگهان گروهی از مردم هند از راه می رسند و از دست **ببری** که زندگی را برمردم هند تلخ کرده شکایت می کنند و برای دفع او کمک می طلبند.

آغازداستان، آغاز داستان "بیژن ومنیژه" وفرامرز نامه را به یاد میدهد:

یکی روز ایام فصل بهار منوچهر بر تخت بد شهریار
به یک دست بد قارن رزم زن دگر نوذر وطوس لشکر شکن

[۱] - شاهنامه ، پرسیدن پیران از آمدن رستم ، ص ۱۹۵ .برای دریافت ابیات فوق در شاهنامه، رجوع شود به کشف الابیات شاهنامه فردوسی.

جهان پهلوان زال و ایـــرانـیان به خـدمـت نشسته کمر بر میان
شگفته رخ پیلـتـن لالـه بـود در آن وقت او چـارده سـاله بود
بیک دست بـودیش کشواد نـیـو به دست دگر بود گـودرز و گیو
نشسته در آن بـزم شاه جـهـان به دل فارغ از کار و بار جهان
زنقل و می و بادهٔ خوشـگوار ز بوی خوش و زانچه آید بکار
همه اندر آن بـزم آمـاده بـود سـرزلـف ساقی زکف داده بود
گه ازسلم گفتی سخن گـه زتور گـه از بهرایرج شدی بی صبور
که ناگـه زدربانگ فریادخاست ز درگاه شاه جهـان داد خواست
که شاهـا زغم ما بتنگ اندریم ابـا اژدهـا مـا به جنگ انـدریم
به هندوستان ببری آمـد پـدید نـدیـده زمـانه، نـه دوران شنـید
درازی و پهنای او صد کمنـد بـود بـیشتر ای شـهٔ ارجـمند
نفس چون زهامون برآرد بتاب بـرون آورد مـاهی ازقـعرآب
اگر سوی دریـا نهـد پـا درون کـند از نفس آب دریـا چو خون
سوی مرغـزاری که آرد گـــذر بسوزد زدود دهـان خشک وتر
خوردآهن روی و مس جمله پا همانگه بتازد سوی سنگ وخاک
چو شه نابـهٔ داد خـواهـان شـنید سوی پهـلوانان نگه کـرد ودید
پس آنـگه چنین گفت : مـر زال را خـداونـد شمـشیر و کـوپال را
بدو گفت کای پهلـو نیک خـواه
نگه کن یکی سوی این داد خواه ...

زال موافقـت میکنـد کـه بـرای دفـع ایـن جـانور، راهـی هندوسـتان گردد،ولی رستم چهارده ساله،از شاه میخواهد که بجای زال او را مامور این کار کند. این سخن بر زال گران می آید و تازیانه یی بـه رستم میزنـد. سپس باسپاهی بشمار دوازده هزارنفر به سرکردگی کشواد وقارن بـه راه مـی افتد. پس از رفتن سپاه، گـودرز رستم را بـه خانـه مـی بـرد و میخواهد او را ادب کند، مگر رستم او را به سویی شَتر میزند و باگرفتن سلاح نیای خـود سـام ، به اصطبل رفته بر اسپی سوار میشود و بسوی هند می شتابد. گـودرز نیزبـه تعقیب رستم می پردازد و پس از رسیدن بـه رستم هردو بـه اتفـاق وباشـتاب سوی هند می تازند. سرانجام به سپاه زال می رسند .

رستم تصمیم میگیرد که طور ناشناس برلشکر زال بزند و از گودرز قول میگیرد که راز او را با کسی نگوید.رستم هنگام روبروشدن با کشواد و قارن خود را البرز می نامد و سپس در نبرد تن بتن هر دو را مغلوب و اسیر میکند. پس از آن با زال می جنگد و چون کار به درازا می کشد وقرارمیگذارند که دنبالهٔ نبرد به فردا موکول گردد. رستم به زال پیشنهاد میکند که اگرمبارزه با ببر بیان را به او واگذارد او در مقابل حاضر است دست از نبرد با او بکشد و زال نمی پذیرد:

بدوگفت زال سپهبد دلیر — که چربی نخیزد زپهلوی شیر
طمع خام کردی به دام آمدی — نظر پخته ترکن که خام آمدی
چوفردا برآید بلند آفتاب — جهان زو شود جملگی در ناب
بکوبم به گرز گران بال تو — که گرید به تو گرز و کوپال تو

ولی فردا قبل از آغاز نبرد، گرد تیره یی برخاست و دیوی از سوی چپ رستم خود را به میدان افگند. دیو با گوشهای پهن چون گلیم، سنگی برگردن اسپ کشواد وسنگی دیگر به اسپ قارن زد. اسپان هماندم یزمین افتادند وجان دادند. لشکر زال از دیدن دیو روبه فرار نهادند.زال به جنگ دیو شتافت. دیو باز سنگی پرتاب کرد که براسپ زال خورد و در اثر آن اسپ زال نیز جان داد و زال برزمین افتاد. دراین هنگام رستم که جان پدر را در خطر می بیند به جنگ دیو می شتابد و سرانجام دیو را مغلوب میکند. دیو به التماس می افتد و به رستم میگوید که از کشتنش در گذرد و او را به بندگی خود بپذیرد. و رستم او را به غلامی می پذیرد. پس ازاین واقعه همه باهم همراه میگردند وعازم نبرد با ببربیان میشوند. ولی از هویت اصلی رستم هنوز جز گودرز (ونیز اکنون دیو) کسی دیگری آگاه نیست. پس از رسیدن به هند و چند شب خوشگذرانی در مجلس رأی هند، سرانجام به نبرد ببربیان میروند.

برفتند جایی که آن ببر بود — خروشان وجوشان چون ابر بود
بدیدند دشتی پر آتشکده — تر و خشک را جمله آتش زده
بپرسید دستان فرخ ز **رأی** — که ای پرهنر مرد با فر وجای
چرا آتش تیز افروختند؟ — زبهر چه این دشت را سوختند؟

بگفــتا بـدان ای یل شیر مرد کس از آدمی آتـش این جـا نکرد
دم ببر زانگـونه آتش زنـست که دودش چو رخسار اهریمنست

خلاصـه زال از رسـتم کـه تـا کنـون او را بـه نـام البـرز مـی شناسـد میخواهد که نوبت اول مقابله با ببربیان را به او واگذارد. رستم قبول میکند، ولی چون زال و پهلوانان از کار ببربیان عاجر میمانند، رستم خود به مقابلـه می پردازد و به مشورت گودرز تعدادی از گاومیش وگاو وبز را میکشد و شکم آنان را پر از آهک وچونه پر میکند و همگی را در راهگذر ببربیـان قرار میدهد. فردا همینکه خورشید طلوع میکند، ببربیـان از دور پیدا میشـود و بلادرنـگ گاومیشـها و دیگر حیوانـاتی کـه در دم راهش بودنـد مـی بلعد و بسوی رستم کـه بسویش تیر رهـا میکند، میتـازد.دیری نمیگذرد کـه آهـک وچونه در دل ببربیان به کورۀ آتش مذاب مبدل میگردد و از اثر آن ببربیـان سر برزمین میکوبد و از حرکت باز میماند. رستم نیز فرا میرسد و بـا گرز برسرش میکوبد. زال و لشکریان وقتی از کشتن ببربیان توسط رستم اطـلاع مـی یابنـد خوشـحالی میکننـد و بـه دیـدن ببربیـان مـی شـتابند. سـپس رسـتم از پوست این حیوان که سلاح بر آن کارگز نبود، قسمتی را جدا میکند و از آن برای خود جامه یی درست میکند که بنام **"ببربیان"** در شاهنامه شناخته شده است.[۱]

و اما **ببربیان** همانا پوست پلنگ یا ببراست که خیلـی مرغوب وبسیار قینمت بهـا است. این حیوان از قدیم در جنگلات هندوستان بیشتر از سـایر مکانها یافت میشود.

۱۹- داستان رستم وپتیاره:

جلال خالقی مطلق،میگوید که ، در داستان شبرنـگ، شبیه داستان ببربیـان ،روایت منظوم دیگری است که در آن رستم بـا جـانوری بنـام **"پتیـاره"**[۲] مـی

[۱] - رک: جلال خالقی مطلق، ببربیان، مجلۀ ایران نامه، شماره۲ سال ۱۳٦٦،ص ۲۱٤- ۲۲۰.
[۲] - صاحب برهان قاطع(ج۱،ص۳٦۸) کلمه **پتیاره** را به معنی آفت وبلا وزشت ومهیب آورده و در زیرنویس همان صفحه علاوه نموده که شکل پهلوی این کلمه پتیارکPatyarak است که ریشه در اوستا دارد. و دراوستا Patyara، بمعنی ضد آفرینش است. فردوسی گوید:

جنگد و پادشاه کابل و زابل وسیستان ، دستان سام است. داستان چنین آغاز میشود:

زدستان و رستم یکی داستان گذارد گزارندهٔ باستان
وزاین درشگفتی تر اندرجهان ندیده است کس آشکار و نهان
چنین گفت داننده‌ٔ یاد گیر جهان دیده استاد در داد پیر
که یک روز در گلشن زرنگار همیخورد دستان می خوشگوار
در آمد سیه پوش درگاه را پرستندهٔ خسروی گاه را
که آمد جهان دیده مردی زهند بدستش یکی نامه ای بر پرند
همی گوید از رأی دارد پیام به نزدیک پرمایه دستان سام
همی راه جوید به نزدیک شاه جهان پهلوان گرد گیتی پناه
بدو گفت دستان که بکشای راه بیارش بدین نامور بارگاه
برشاه زابل رهش برگشاد بیامد بر او زمین بوسه داد
رسانید نامه به دستان سام ازآن پس فراوان درود و پیام
چو دستان ازآن نامه بگشاد بند نوشته چنان یافت اندر پرند
که ای پهلوان گرد گیتی ستان شهٔ زابل و کابل و سیستان
به هندوستان از بد روزگار یکی زشت پتیاره گشت آشکار
به بالا و پهنای البرز کوه که آمد همه کشور از وی ستوه
ز دریا بر آمد یکی جانور زهرچ اندر اندیشه آید بتر
بیکبارصدصد خوردگرگ وپیل به دم درکشد پیل را از دو میل
پلنگ دژم شیر و ببرشکار به دم آورد زان که بیند هزار
همان رستنیها چه خشک وچه تر چه بی بر درختان و چه بارور
کند روی کشورزهرچیز پاک خوردهرچه بیند مگرسنگ وخاک
از آن جانورگشت بی خانه در نخشک اندرون ماند نه ازآن تر
جهان را اگر از دودهٔ سام کس نیاید دراین کارفریاد رس
نیای تو گرشاسپ کزمنهراس جهان کرد بیکبارگی بی هراس
پدرت آن جهان دیده سام دلیر که بر اژدهاهای دژم بود پیر

جهانی برآن جنگ نظاره بود که آن اژدها طرفه **پتیاره** بود

بطوس اژدهاکشت بیترس وباک خراسان ازآن اژدها گشت پاک
تونیز ای جهان پهلوان زال زر از آن تخمه داری نژاد وهنر
همانا زمردی که گرشاسپ کرد ویاسام شیر آن که پرمایه مرد
واگر نیست با کوشش اوت کار
زهندوستان باج دیگر میار

زال پس از خواندن نامه رأی هند، رستم را فرامیخواند و رأی خود را برای رفتن به هند و دفع خطر پتیاره با او درمیان میگذارد. رستم از پدر میخواهد که کشتن پتیاره را به او واگذارد، ولی زال موافقت نمیکند و میگوید تو نوجوانی و از عهدهٔ این کار بر نمیائی، خودم باید برای نابود کردن پتیاره به هند بروم. رستم در پاسخ میگوید که تو برای چنین جنگی پیر شده ای و من باید این کار را بسر برسانم. سرانجام زال ورستم هردو براین توافق میکنند که هردو به هند بروند و کار پتیاره را یکسره کنند.

زال معتقد است که همه جاکس بفرستد و از هرشهرومحلی سپاه بخواهد، ولی رستم این کار را ننگین می شمارد ودر عوض از پدر میخواهد که سلیح سازان مشهور را گرد آورد تا برای او رزم افزاری در خور این نبرد بسازند. چون سلیح گرشاسپ و سام را برای چنین جنگی مناسب نمیداند. بدستور زال سلیح سازان گرد هم آمدند و سلاح رستم را بدینگونه ساختند: کمر بندی داری آویزه های مزین به نقش ماهرویان، گرزی به وزن نهصد من، شمشیری به وزن سیصد وسی من با دسته یی مزین به نقش سیمرغ . نیزه یی به درازی سی رش و دیگر و دیگر. هنگام راه افتادن سپاه ناگهان از آسمان آواز سروش به گوش میرسد که رستم را ستایش کرده و برای او پیروزی آرزو میکند. در هند یک هفته به میگساری می پردازند تا سرانجام رستم که برای جنگ با پتیاره بی تاب شده بود زبان به اعتراض میگشاید. زال میگوید که دراین کار باید از سیمرغ کمک گرفت، ولی رستم موافقت نمیکند و میگوید از سیمرغ آنگاه باید یاری خواست که از دست خود ما کاری ساخته نباشد.رستم از رأی هند میخواهد تا آهنگران را فرا بخواند و یک خانهٔ بزرگ آهنین بسازد.خانه آماده میشود ورستم آن خانه را با تیغ ها و نیزه ها و ژوبین های زهرادار انباشت. سپس خود در کمین برآمدن پتیاره از دریا نشست و چند دیده بان را نیز برای ترصد موظف ساخت. روزی

ناگاه پتیاره چون کوهی از دریا بیرون آمد و رو بسوی خشکی نهاد. مردم از دیدن پتیاره (کروکودیل) گریزان شدند. زال نیز از دیدن آن جانور برجان رستم نوجوان هراسان شد و بسوی اطاق آهنین دوید تا رستم را نجات دهد و از محل فرار کند، مگر رستم دل از دست نداد و منتظر نزدیک شدن پتیاره ماند. پتیاره :

خروشان چورعد وشتابان چوباد — سوی خانهٔ آهنین سر نهاد
دهانی چو دست توانگر فراخ — در آنجای ایوان و میدان وکاخ
چو با خانهٔ آهنین تنگ شد — تهمتن سوی چارهٔ جنگ شد
بتندی یک نعره زد در شتاب — که شد زهرهٔ آسمان پرز آب
به خانه بر افگند خود را زبام — ز چرخ نهم بگذرانید نام
میان را ببست و بغل برگشاد — دگر باره از دادگر کرد یاد
شتابان به تیر وکمان نبرد — به کام اندرش برجهاندارکرد
بیازید رستم برآهیخت تن — ز آشفتگی بازکرده دهن
به دم خانه را در کشید آنچنان — که از دور شد خانه زایدر روان
هم آن تیغ و ژوبین زهرآبدار — که در آهنین خانه بُد استوار
همه در گلوگاه **پتیاره** سخت — به فرمان دادار فیروز بخت
چو لقمه گرفته شدش در گلوی — زدش برزمین کله را همچوگوی
ورا چون جهانی دهان ماند باز — تو گفتی زجان و زتن ماند باز
همی زدچپ و راست برسنگسر — که تا بفگند خانه از دم مگر
نه او را توانستن انداختن — نه زان خویشتن راخورش ساختن
جهان پهلوانزاده بفراخت دست — زچرم و زسوفار بگشاد دست
هزار و چهل چوبه تیر خدنگ — به کام وگلو درزدش بی درنگ
از آن پس بگرزگران دست برد — به گرز گران کرد دندان خرد
پس آنگه ز راه گلوگاه و دم — همی نوک نیزه زدش درشکم
چنان تا تن زورمندش زکار — بیفکند و کردش دل وجان فگار

سرانجام چون شد ز رستم ستوه
بپیچید ناگاه روی از گروه[۱]

[۱] - رک: مجلهٔ ایران نامه، شماره۲ سال ۱۳٦٦،ص ۲۱٤- ۲۲۰.

پتیاره کوشش میکند تا خود را به دریا برساند و نجات یابد،مگر رستم تیری به چشمان او می زند و پتیاره در گوشه یی به زمین می افتد. رستم نیز بمدت دو شبانه روز بیهوش میگردد و رخش در این مدت از وی پاسبانی میکند. پس از کشته شدن پتیاره مردم از دیدن رستم شادمانی می کنند و گروه گروه به تمناشای پتیاره می روند. و رستم وزال پس از دوماه اقامت در هندوستان به سیستان باز میگردند.

۲۰- شجرة الملوک

شجرة الملوک، چنانکه از نامش پیداست، نژاد نامهٔ ملوک کیانی سیستانی الاصل است.که در تقلید از شاهنامهٔ فردوسی، در بحر متقارب مثمّن محذوف(وزن شاهنامه) سروده شده است. ویک اثرکاملاً تاریخی-حماسی است .

موضوع شجره شرح حال پادشاهان کیانی(که کیانیان سیستان باور داشته اند که فرزندان آنهایند) تا ملک بهرام خان کیانی(برادر زن احمد شاه بابا) می باشد . این اثر در دوبخش سروده شده است.

آغازبخش نخستین به وسیلهٔ کسی بنام صبوری و به دستور ملک ناصرالدّین کیانی برادر زن احمد شاه بابا صورت پذیرفته است و بعد "ناصح " نامی هم به او پیوسته است و بخش نخست را از کیومرث شروع کرده اند وبه شرح حکومت ملک ناصر الدّین ختم کرده اند .

بخش نخست درسال ۱۲۰۶ هجری آغاز شده است ودر سال۱۲۰۷هجری خاتمه یافته است :

هزار ودویست وشش از روزگار — چو بگذشت از هجرت اندر شمار
ملک ناصر الدّین والا گهر — یلی کی نسب خان جمشید فرّ
چنین گفت آن خسرو نیک پی — که اسماء پاکان و نیکان کی
زعهد کیومرث تا این زمان — که بودند دانا دل و حکمران
چو هستی ثنا خوان ما از یقین — به نظمی که باشد چو درّ ثمین
یکا یک نیاکان ما بر شمار — که چون بگذرد بعد ازین روزگار
زانجام و آغاز آن داستان — بدانند یکسر کهان ومهان

بخش دوم شجرة الملوک پس از مرگ ملک ناصرالدّین در شرح وقایع پس از این در گذشت وحکومت پسرش ملک سلیمان و برادرش ملک بهرام خان است و در سال ۱۲۱۳ آغاز شده است :

هزار و دویست وده وسه زسال پس از هجرت ای مرد نیکوخصال
خدیو زمن، خان عالی مکان فلک قدر نوّاب بهرام خان
چنین گفت: آن خان نیکو شیم به این بنده از راه لطف و کرم
پس ازفوت نوّاب رضوان مآب[1]
به نظم آور این داستان درکتاب

بخش دوم شجره الملوک هم درسال ۱۲۲۱هجری قمری به پایان رفته است :

هزار و دویست ودو ده بود ویک
که این نقد صرّاف زد بر محک

دو بیت آغاز شجره اینها ست :

پس از حمد پروردگار ودود جناب شهی را بباید ستود
که مقصود تبلیغ وتنزیل اوست ستوده به تورات و انجیل اوست

بیت پایان شجره هم این است :

سرش با بر تر زتابنده هور[2]
خدایش دهد شوکت وفرّ و زور

این کتاب به وسیلهٔ دو شاعر نخست سرایندهٔ آن - صبوری و ناصح" شجرتالملوک" معرفی شده است:

صبوری وناصح ترا بنده اند زامداد و لطف تو پاینده اند
چو دادند این نامه زیب تمام شَجَرتُ الملوکش نهادند نام

«آقای دکتور منصور صفت گل- مصحح متن- در معرفّی اصل نسخه - در مقدّمهٔ چاپی شجرت الملوک- مرقوم فرموده اند- که بخش دوم شجره که توسّط ظهیر سروده شده است از برگ ۱۵۳ در متن خطّی آغاز می شود

[1] - یعنی ملک ناصرالدین کیانی
[2] - سرملک ملک بهرام خان کیانی

ودر برگ۱۷۶پایان می یابد. پس ۱۵۳ برگ شجره توسّط صبوری و آنگاه صبوری و ناصح سروده شده است و ۲۲برگ آن به وسیلهٔ ظهیر.(ص چهل وپنج مقدّمه) شجرت الملوک در سال۱۳۸۶ شمسی‌در ۳۵۰ صفحهٔ با قطع وزیری به همّت دکتر منصور صفت گل استادیار دانشگاه تهران به چاپ رسیده است»[۱] .

[۱] - این معرفی نامه فشرده به خواهش من از سوی جواد محمدی سکائی سیستانی تهیه شده است.

فصل دهم

سیمای رستم در شاهنامه

غالب شدن رستم بردیو سپید

خجسته برو بوم زابل که شیر همي پـروراند گـوان دلیـر
(فردوسی)

رستم هیروی اصلی شاهنامه:

"رستم درشاهنامه برترین آفریده ایست که تنها نمودار نیرووقوت نیست، او مجموعه ایست از اندیشه وخرد، دلاوری و زور بازو، میهن دوستی و از خود گذشتگی، تدبیر و نامجوئی وبلندهمتی وبالاخره او دارندۀ

والاترین جوهر انسانی است. چون :خرد پیران وقوت بیژن، و پایمردی سهراب، ونازک دلی سیاوش ودرعین حال از عمری به درازای مجموع افراد مذکور برخوردار است که نیمرخ شخصیت او را درهاله یی از اسطوره پنهان میکند."[۱]

داستانهای رستم در شاهنامه، نقطهٔ اوج حماسهٔ فردوسی است که به بهترین و زیباترین شکل ممکن آن بیان شده است. دراین حماسه ما با رستم پیلتنی روبروهستیم که : **جان خرد و پشت مردی و پناه لشکر وکشورش با عالیترین صفات انسانی است.**

فردوسی در شاهنامه از پهلوانان و قهرمانان آزادهٔ سیستان، بخصوص از رستم بطور چشمگیری یاد آوری کرده است. بدون شک اگر **"آزادسرو"** سیستانی در مرو**"نامهٔ خسروان"** خودش را در اختیار فردوسی نمی گذاشت، و شاعر پرمایهٔ طوس آنرا بدست نمی آورد، شاید به سرایش شهنامه نمی پرداخت.

جالبترین و زیباترین قسمت های شاهنامه، همانا قسمت هایی است که به داستان های زال، رستم وسهراب تعلق دارد. با توجه به عشق آتشین فردوسی به رستم، قهرمان مرکزی داستانهای حماسی شاهنامه، میتوان تصور نمود که اگر پهلوانان سیستان نمی بودند، شاید شاهنامه یی بدین ارجناکی بوجود نمی آمد.

فردوسی پیروزی وسربلندی وآزادگی رستم را، پیروزی وسربلندی وآزادگی میهنش میداند و بنابرین بخاطرسربلندی میهن و پیروزی مردم وطنش، ترجیح میدهد تا **سهراب** جوان، که از پدر نیرومندتر و بالنده تراست به دست پدرخود رستم کشته شود. و بدینوسیله بجای آنکه ملتی را به سوگ از دست دادن آزادی بنشاند، پدری را در سوگ عزیزیش می نشاند.

---

[۱]- مجله ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۵،شماره دوم، مقالهٔ خاستگاه اصلی رستم، بقلم بهمن سرکاراتی، ص ۵۰ ببعد.

رستم پس از کشتن پسرش سهراب

اگر رستم دراین نبرد یا نبردهای دیگر شکست میخورد، تمام آرزوهای ، خواستها وپیکارهای ملتی که بخاطر آزادی، حقیقت وعدالت برخاسته بود، برباد داده میشد و این درس بزرگ میهن پرستی از فردوسی است که به خوانندهٔ شاهنامه وداستانهای رستم می دهد.

شاهنامه در خلال داستانهای دلانگیزخود،مبشر پیامی است نغز و پر مغز و گیرا. گوئی میلیونها انسان از پس پرده های ضخیم قرون ، آنچه را به عنوان ثمرهٔ زندگی دریافته و آزموده اند، صمیمانه با ما درمیان میگذارند وهمگان را به نیک اندیشی ونیک جوئی رهنمون میشود که :

بیا تا جهـــان را به بد نسپریم
به کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همان نیک و بد پایـــدار
هـمان به کــه نیکی بود یاد گار

در شاهنامه همچنانکه از زیبائی ودلربائی وعشق ودلدادگی زنان و دختران فراوان سخن رفته است از دلیری وهنرمندی و نامجوئی و شرکت زنان در جنگ های میهنی و سوارکاری و مسافرت های طولانی آنان نیز

فراوان داستانها است که خواندن هریکی برای انسان، سرور وغرور ولذتبخش است.

نویسندۀ توانای خراسان،بهمن سرکاراتی، معتقد است که: حماسه ترکیبیی است از پندار وواقعیت وبنابرین، تعیین مرزی مشخص میان واقعیت وپندار یا به سخن دیگر،میان تاریخ واسطوره بسیار مشکل است. واین نشانه ای از دوپاره گی جان آدمی است که از دیر باز میان پندار و واقعیت آواره است.نیمی ازروان آدمی آگاه و روشن وواقعگرا است وبا معیارهای تجربه ومنطق حقیقت میجوید وشیفتۀ تاریخ است ونیم دیگر، نا آگاه وتاریک ووهمگراست ودر پناه پندار وجادو و رؤیا فریفتۀ اسطوره است. از این روست که گذشتگان گاهی اژدهایی را از مغاک تاریک اساطیر بیرون آورده وبا پالودنش از آن خدا و دیو آفریده اند و زمانی انسان ساده یی را از خاک برگرفته برکاخ نشانده از او شاه جبار یا پهلوانی نیرومند ونامداری ساخته اند که این آخری به تنهائی لشکری را میشکند ودشمنان شاه یا میهن را از مرزها به در میراند.[۱]

ونیز متوجه میشویم که در حماسه ابعاد زمان ومکان گاهی منتفی میشود وزمانی چنان درهم فشره میگردد که انسان در اندک زمانی راه چندین ساله را می پیماید ودهه ها وسده ها درمقیاس آن، لحظه یی بیش نیستند وازاینجاست که هزارسال عمر برای پادشاه ویا پهلوانی عمری عادی شمرده میشود.

این مشکل در سراسر حماسه های بزرگ وقدیم بوده وهست و آنچه در ضمن پژوهشهای مربوط به حماسه، مشکل ما را دوچندان میکند،گرایش ذهن پژوهشگر است که گاه واقعگرا وتاریح پردازاست وهرافسانه یی را روایتی مغشوش از تاریخ می پندارد وگاه وهمگرا واسطوره سازاست وهر گزارشی حماسی تاریخی را، بازگوئی منطقی شده افسانه تعبیر میکند. نشانه های ازچنین گرایش دوگانه ذهنی درپژوهش های مربوط به سرگذشت زال ورستم، پهلوانان مرکزی حماسۀ بی نظیر شاهنامه نیز به چشم میخورد.

---

[۱]- مجله ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۵،شماره دوم، حاستگاه اصلی رستم بقلم بهمن سرکاراتی،ص ۵۰ ببعد.

فردوسي عاشق رستم است :

فردوسي ، حماسه سراي تونا و پرمايهٔ خراسان ، از قهرمان حماسه هاي كهن سيستان، يعني رستم در شاهنامه بيش از يك هزار بار بنامهاي : تهمتن ، پورزال ، جهان پهلوان ، پوردستان ، گونامور، گوپيلتن ، شير لشكر پناه و غيره، همراه با نوعي عزت و افتخار و بزرگ منشي نام گرفته [۱] كه آشكارا معلوم مي شود، شاعر گرانمايهٔ طوس ، با نام و شخصيت اين قهرمان مشهور حماسه ملي عشق مي ورزيده و او را در خاطرش چنان گرامي مي داشته است كه هرگز نمي خواسته نام او را از زبان هيچكسي حتي اگر سلطان هم باشد به سبكي و بي حرمتي بشنود.

بنا برروايت تاريخ سيستان فردوسي چندين روز شاهنامه را براي سلطان محمود بخواند و در اخير سلطان محمود گفت : « همه شاهنامه خود هيچ نيست، مگر حديث رستم و در لشكر من هزار تا مثل رستم هست . فردوسي جواب داد: زندگاني خداوند دراز باد ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، **اما اين دانم كه خداي تعالي خويشتن را هيچ بنده چون رستم ديگر نيافريده وزمين بوسه داد و رفت.** ».[۲]

وبدين سان فردوسي ، سي ساله رنج گفتن و پرداختن شاهنامه را به خاطر سبك شمردن شخصيت رستم آنهم از جانب سلطان وقت بر باد داد.

اين دفاع چانانه از بزرگ مردي چون فردوسي مي توانست در برابر جبروت سلطاني چون محمود بعمل آيد و از صله يي شصت هزار دينار طلاي سرخ به خاطر نام قهرمانان حماسه اش بگذارد.

---

[۱] - محمد علي اسلامي ندوشن داستان داستانهاي رستم واسفنديار (بخش دوم - تاملي در داستان رستم و اسفنديار) .

[۲] - تاريخ سيستان، ص ۷ و در حاشيه بيتي به همن مناسبت از زبان فردوسي نقل شده:

سخن گفتم درست وزود رفتم به عالم نيست مردي همجورستم

گويند سلطان محمود از اين جواب فردوسي پس از آنكه شاعر در گاهش را ترك كرد و رفت تكان خورد و رو بطرف وزيرش (ظ : حسن ميمندي) كرده گفت :**«اين مردك مرا به تعريض دروغ زن خواند»**[1] و بعد نظرش در اثر بدگويي حاسدان نسبت به فردوسي بد شد تا آنجا كه قصد از ميان بردن فردوسي را نمود.بروايتي كه چندان تائيد نشده ، فردوسي براي نجات خود از غضب سلطان عجالتاً چاره اي نداشت جز آنكه به پاي سلطان بيفتد و با گفتن ابيات بديهه سلطان را بر سر رحم آورد و بجان امان يابد.[2]

روايت تاريخ سيستان (تاليف در ۴۴۵ هجري) كه سي سال پس از مرگ فردوسي نوشته شده ، اگر صد در صد حقيقت نداشته باشد لااقل بيانگر پيوند عميق عاطفي فردوسي نسبت برستم است كه نزديك بود جانش را بر سر نام قهرمانش بگذارد.

رستم روح شاهنامه است و شاهنامه با نام رستم جان مي گيرد و چون اين روح در قالب حماسه بشكل عالي آن متجلي گرديده لهذا هيچ خواننده يا شنوندۀ شاهنامه از خود گرفته تا بيگانه و از باسواد تا بيسواد، ممكن نيست از داستانهاي آن مخصوصاً تا آنجاي كه به خانوادۀ رستم تعلق مي گيرد احساس لذت و شادي و يكنوع تفاخر و غرور نكند.

اساساً تصويري كه فردوسي حكيم با كلام معجزه آسايش از سيماي رستم بدست مي دهد، با روح حماسه جويي هر انسان شجاع ودلاور وطن دوست خدا پرست نام جوي مردم خواه انديشه مند و با خرد چنان سازگار و دلپذير است كه مي توان آنرا به صورت زنده و جاندار در ميدان كارزار ديد و چكاكاك گرز و نعرۀ لرزه آور او را باشيهۀ رخش شنيد و لذت برد. و مي توان گفت كه داستان هاي رستم در شاهنامه، نقطه اوج حماسه ملي است كه به بهترين شكل ممكن آن در شاهنامه متجلي شده است.

علاوتاً شاهنامه در خلال داستانهاي دل انگيز خود مبشر پيامي است پر مغز و عميق و گيرا، گويي همه حاصل تجربه ما و تفكرات مليونها انسان در فراز و نشيب حيات از پس پرده هاي ضخيم قرون به گوش ما مي رسد

---

[1] - تاريخ سيستان ص ۸ .

[2] - مقدمه شاهنامه، چاپ انتشارات جاويدان، ص ۱۶ .

که آنچه را به عنوان ثمرۀ زندگي دریافته و آزموده اند صمیمانه با مادر میان مي گذارند و همگان را به نیك اندیشي رهنمون مي شوند.

بیاتا جهان را به بدنسپریم به کوشش همه دست نیکي بریم
نباشد همان نیك و بد پایدار همان به که نیکي بود یاد گار

از همین است که سنت شاهنامه خواني و گوش دادن به داستانهاي حماسي آن از دیر زماني نه تنها در سیستان و زابلستان و نه تنها در هرات و غورات، بلکه در قلب کوهپایه هاي مرکزي کشور، درشمال هندوکش کبیر واطراف البرزکوه، در بلخ وتخاروفاریاب و چوز جانان و کشورهاي مجاور ، مخصوصاً در ایام زمستان هنوز رونق خود را از دست نداده است. جوانان و سالمندان ، زنان و مردان ، کودکان و بزرگان ، همواره روح تشنۀ خود را با روح قهرمانان شاهنامه دمساز مي کنند [1] و بسي اوقات که با سري پر از غرور و دلي پر از شجاعت و قلبي سرشار از محبت میهن و از خود گذشتگر براي حفظ نوامیس ملي و شرف و حیثیت خود و کشورشان که از خواندن و شنیدن حماسه هاي ملي سر چشمه مي گیرد، شب ها را در پاي داستانهاي پرمزۀ شاهنامه سحر کرده اند.

در حالی که این سنت پسندیده را بخاطر زنده نگهداشتن و پالودن و صیقل نمودن روح مردانگی و وطن پرستی ، دلاوری و پایداری و استواری در برابر شداید و ناملایمات روزگار و تکبر و زور گویی دشمنان برای مردمان کشور بعنوان یک ضرورت پر ارزش ملی تاکید می کنم، نیز متوجه هستم که تمدن ماشینی و تولید روز افزون کالاهای عجیب و غریب، توجه انسان قرن بیستم را چنان بخود مشغول ساخته که جز به موتر و یخچال و تلویزیون و غیره و غیره (که البته در جایش سودمند و مغتنم است) بچیزی دیگر نیندیشد و به جنبه های معنوی جالب زندگی که ریشه آن از فرهنگ و معرفت درخشان جامعه گذشته آب می خورد، کمتر اهمیت بدهد. ولی باید اعتراف کنیم که چقدر فرق است میان دنیای خستگی آور زندگانی

[1] - از کودکی این بیت را از بزرگان شنیده ایم که :

هرانکس که شاهنامه خوانی کند اگر زن بود پهلوانی کند .

ماشینی که انسان را فقط در چار چوب اندیشهٔ بدست آوردن پول و خریدن و خوردن و خوابیدن محصور ساخته با آنچه در شاهنامه می خوانیم که رستم با همه احترام به کی گشتاسپ و پسرش اسفندیار، ننگ دست بستن نمی پذیرد ولی جان سپردن را در میدان جنگ و نیستی را برپستی و مرگ را بر بی آبرویی ترجیع می دهد.

یا آنکه سیاوش را می بینیم که با ایمان به پاک دامنی خویش باسرافرازی مردانه در میان آتش می رود و هرگز قدم استوارش در راه حفظ شرف و تقوی نمی لرزد. و همچنان است دیگر قهرمانان شاهنامه که پای بند نام و ننگ اند و برای چیزی برتر از خود (میهن و مردم) زندگانی را می خواهند.

علاوه بر این در شاهنامه ما بارستم پیلتنی روبرو هستیم که پشت مردی و جان خرد و پناه سپاه و کشورش با عالیترین صفات انسانی است. این صفات حس سلحشوری و جوانمردی ومردم دوستی و میهن پرستی را در آدمی تقویت می کند و روح یأس و نومیدی را در خواننده می کشد. توجه کنید به این تصویر دلاویز از هنر نمایی رستم در جنگ با اشکبوس کشانی (یاکوشانی) که فقط در آن شست گشودن و تیر اندختن رستم را فردوسی ترسیم می کند:

خدنگی بر آورد پیکان چو آب
نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست
بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپرا وخم کرد راست
خروش ازخم چرخ چاچی بخاست
چوبوسید پیکان سر انگشت او
گذر کرد از مهرهٔ پشت او
بزد تیر بر سینه اشکبوس
سپهر آنزمان دست او داد بوس[۱]

[۱] - شاهنامه چاپ انتشارات جاویدان جنگ رستم با اشکبوس ص ۱۷٤ .

در آغاز این بحث اشاره شد که خاطرهٔ رستم همواره در خاطر فردوسی چون یک پیوند عمیق عاطفی خطور می کرد و بنابر آن در شب همان روزیکه فردوسی داستان نبرد رستم را با اشکبوس کشانی را در مخضر سلطان و مجمع فضلای دربار او بخواند و همه را همراه با سلطان به تحسین واداشت، فردوسی رستم را بخواب دید که با سینهٔ فراخ و بازوان ستبر، کلاه خود بر سر و جوشن در بر، کمانی در دست، باهیبتی هر چه مهیب تر درست به همان صولت و صورتی که فردوسی آنرا در جنگ با اشکبوس ترسیم کرده بود، در دروازه مکناباد پیاده بسوی فردوسی می آید. فردوسی پیش رفت و سلام کرد رستم با لطف جواب داد و در روی فردوسی ابتدا خندید و بعد گریست و گفت : می خواهم حق تو بگزارم ولی قدرت آنرا ندارم، اما وقتی طوقی زرین از گردن دشمنی بیرون کردم تا تصرف کنم، آنرا با سر نیزه در زمین فرو بردم. اکنون تو برو و آن را بردار، و بخاک توده یی اشارت کرد و بعد تیری در کمان انداخت و بدان سو پرتاب کرد.

فردای آن شب و فرداهای دیگری فردوسی، همچنان با خود در اندیشه بود که خوابش را بدیگران بازگوید یا نگوید. اگر بگوید مبادا مورد استهزا و نیشخند حاسدان قرار گیرد، لذا دم فروبست ومدتی برین بگذشت تا در یکی از سفرهای سلطان محمود، فردوسی موقع همرکابی یافت و چون موکب سلطان اتفاقاً از کنار مکناباد عبور می کرد، فردوسی بیاد خواب دیرینهٔ خود با رستم افتاد و با خود گفت ممکن است آن خواب از جمله رویاهای صادقانه باشد و لذا به ایاز، غلام مقرب سلطان محمودموضوع خوابش را بازگفت و از او خواست تا بکسی از آن چیزی نگوید. اتفاقاً سلطان و لشکر یانش در بیرون دروازه مکناباد برای رفع خستگی راه رفته توقف کردند. ایاز در فرصت مناسب به سلطان وانمود کرد که اگر درین مکان مقامی بنام سلطان بناگردد، یادگار نیکو باشد. سلطان از آن پیشنهاد بشگفت و امر داد تا هر چه زودتر وجدی تر به آن کارمبادرت شود. دیری نگذشت که لشکریان از زیر خاک توده، چند گردن بند زر سرخ یافتند و نزد

سلطان محمود بردند. ایاز قصه خواب فردوسی را به سلطان عرض کرد و سلطان هم زرها را به فردوسی بخشید.

ولی شاعر بزرگ منش آن زرها را به شعرای زردوست سلطان تقسیم کرد و خود از آن هیچ نگرفت. [۱] این روایت هر چه میخواهد باشد ولی آنچه مسلم است اینست که فردوسی با نام رستم و خانواده او پیوند ژرف عاطفی و روانی بخصوص داشته است . دراینجا قصد ما بیان احوال فردوسی نیست، سخن بر سر رستم است و چون از رستم سخن گوئیم در واقع از شاهنامه سخن زده ایم و چون نام شاهنامه بر زبان جاری کنیم، نام فردوسی از شاهنامه جدایی ناپذیر است. بنابر آن نام رستم با نام فردوسی همزاد است و حقی که فردوسی برگردن رستم و خانواده او دارد، در واقع همان حقی است که در آخرین تحلیل برگردن سیستان از لحاظ شهرت عالمگیر رستم دارد و هر سیستانی ایکه درباره خاندان رستم حرف می زند، می باید از آفریننده حماسهٔ این خاندان یعنی فردوسی یادی بکند و برروان شاد او درودی بفرستند. به سخن دیگر اشاره یی به تولد و زندگی و مرگ رستم ابر مرد حماسه فردوسی تجدید عهدی بانیاکان و سپاسی بر روان پر فروغ فردوسی تواند بود.

تولد رستم :

رستم در شاهنامه از ساخت و پرداخت و یژه یی بهره گرفته است. و سواس و دقتی که درپایه گذاری شخصیت او بکار رفته، سایر ارکان قصه را تحت شعاع قرار داده است. او به مثابهٔ آسیا سنگ عظیمی است که می چرخد و فضای اسطوره یی شاهنامه را بگرد خود می چرخاند و با داشتن خصوصیات چند بعدی اقدام تمام شاهان و شهزادگان و پهلوانان برجسته شاهنامه را در مرتبه دوم اهمیت قرار می دهد.

پیدایی و تولد رستم به اسطوره جان می بخشد. زادن زال نیز از آن قابل توجه است که بوجود آورندهٔ رستم و بمنزلهٔ دیباچه جذابی است که خواننده را بسوی محتوای عظیم کتاب قصه رستم می کشاند.

---

[۱] - شاهنامه فردوسی، چاپ انتشارات جاویدان، ص ۱۰ مقدمه .

زال ثمره زندگی افتخار آمیز و پر تلاش سام ، جهان پهلوان عهد منوچهر است که عمری را در آرزوی فرزند بسر رسانده ، اما این تجلی آرزوهای سام ، مادر زاد پیر سر بدنیا آمده است .[۱]

عجیب الخلقه ایست که نظیر او را نه کس دیده و نه اوصاف او را در افسانه ها شنیده ، سام از ترس ملامت همگنان پشیمان و متحیر [۲] بچه را در دامن البرز کوه رها می کند تاتباه شود. ولی سیمرغ براثر الهام خداوندی به شفقت می آید و زال را در کنام خویش می پرورد.

نیروی غیر انسانی وارد زندگی جهان پهلوان می شود و تا پای جان با او می زیند. با این زمینه سازی رستم ، شخصیت اصلی داستان های حماسی شاهنامه از مادری بزیبایی بهشت و از پدری بدرخشش خورشید پدید می آید.

فردوسی شیرین کلام ، تصویری بس زیبا و دلکش از رودابه بدست می دهد که گویی شاعر در هنگام کشیدن آن تصویر در جهان خیال بدو دل داده بوده است :

زسرا تا بپایش بکردار عاج — برخ چون بهشت و ببالا چو ساج
بر آن سفت سیمین دومشکینکمند — سرش گشته چون حلقهٔ پای بند
رخانش چو گلنار و لب نار دان — زسیمین برش رسته دو ناردان
دو چشمش بسان دو نرگس بباغ — مژه تیره گی برده از پر زاغ
ده انگشت برسان سیمین قلم — بر او کرده از غالیه صد ر قم
بهشتیست سرتا سر آراسته
پر آرایش و رامش و خواسته [۳]

---

[۱] - یکی پیر سرپور پرمایه دید — که چون او ندید و نه از کس شنید
همه موی اندام او همچو برف — ولیکن برخ سرخ بود و شگرف
(شاهنامه ص ٤٧)

[۲] - از این بچه چون بچهٔ اهریمن — سیه چشم و مویش بسان سمن
چو آیند و پرسند گردنکشان — چه گویند ازین بچه بد نشان
چه گویم که این بچه دیو چیست — پلنگ دورنگست یا خود پریست
(همان اثر ص ٤٩)

[۳] - شاهنامه فردوسی ،طبع کابل ۱۳٦۱، ص ۱۵ (آمدن زال بنزد مهراب کابلی) .

رستم از چنین مادری پدید آمد. زادن رستم با رنج و سختی همراه بود. چنانکه پهلوی رودابه را به اشارت سیمرغ دریدند و رستم برومند را از شکم مادر برون کشیدند. دو دست رستم هنگام زادن پر از خون بود و " بیک روزه گفتی که یک ساله بود" چون رودابه بهبود یافت ، رستم را نزد او بردند و او از شادی گفت **"برستم"** یعنی که آسوده شدم و از این روی آن کودک را « رستم » نامیدند.

بخندید از آن بچه سرو سهی بدید انـــدر و فـرشاهنشهی
برســـــتم غـــم آمـد بـــسر نهـــادند رستـــمش نام پسر[۱]

این بچه پیلتن از کودکان دیگر تازه بدنیا آمده، بحدی بزرگتر است که زن و مرد را بشگفت وامیدارد. ده دایه او را شیر می دهند و چون از شیر باز می گیرندش، غذای پنج مرد بزرگ خوراک اوست . ر ستم در هشت سالگی بسان سرو آزادی می گردد که سام یل را بیاد بینندگان مـی دهد. سام مشتاقانه از زابل بدیدن نوه ایکه در وصفش می گفتند: در جهان کودکی بدان شیر مردی کسی ندیده است، به سیستان می شتابد و او را جوانکی مـی بیند :« منیان چون قلم سینه و بر فراخ » و « دورانش چو ران هیونان شیر» [۲]

سام از دیدن این شیر بچه شادمان مـی گردد. در همین وقت است که رستم بسام می گوید: من مرد خور و خواب نیستم اسب و زین و زره و تیر و کمان می خواهم تا با آن سر دشمنان را پست کنم .[۳]

---

[۱] _ شاهنامه فردوسی، داستان زادن رستم، ص ٦٤- ٦٥ .

[۲] - در سال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ شمسی در کابل پسرکی ١٤- ١٥ ساله یی را از ولایت پکتیابمرکز آورده بودند که دیدن او واقعاً انسان را بیاد رستم زال می انداخت این پسر که هنوز پشت لبش را سیاه نکرده بود از فاصله های دور از میان صدها نفریکه در عقبش بودند چون سرو آزادی می نمود قدش از دو متر بلندتر و برش از یک متر فراخ تر می نمود گفته می شد بابک دست آدم های معمولی را بر می گرفت و هر جای که می خواست می گذاشت به نهارش گوسفندی کافی نبود تنی ستبر و قدی بلند داشت .اما بزودی از کابل ناپدید شد چرا ؟ معلوم نشد ولی دیدن او حتماً انسان را بیاد رستم دستان می انداخت و در نیمروز در دهکده لوخی نزدیک کده ستور گاه اسب رستم جوانی رشیدذ با بازوان ستبر و هیکل پرهیمنه بنام اسماعیل پسر ابراهیم جان زندگی دارد که واقعاً دیدن آن انسان را به تعجب و تحسین وامیدارد و بیاد رستم و سرزمین قهرمان خیز و پهلوان پرور سیستان می اندازد .

[۳] - شاهنامه آمدن سام بدیدن رستم ص ٦٥ .

کارهای حیرت انگیز رستم از کودکی آغاز می گردد، او هنگامی که بیش از ده سال نداشت، کک کوهزاد را که رهزن قوی جثه و مشهور بود و راه کاروانها را می بست و زال خراج گزار او بود. دریک نبرد تن به تن بزیر آورد و دست بسته او را به نزدیک سام فرستاد تا بدار آویزندش .[۱] او پیل سپید را که بند گسسته بود و مردم از بیمش گریزان و هراسان بودند با یک ضرب گرز از پای در آورد و چون زال چنین جوهری در فرزند سراغ کرد او را به گرفتن انتقام خون نریمان پدر سام به دژ سپند (یا دژ خواجه) فرستاد.

رستم به رهنمایی زال در جامه مبدل بعنوان فروشنده نمک کالایی که مورد نیاز مردم دژ سپند باکسان خود وارد دژ مي گردد و شبانگاه به فتح آن دژ موفق مي شود. روز گار، رستم را در حالي كه پشت لبش سياه نگشته بود، روانه نخستين نبرد با افراسياب مي سازد كه در نتيجه به شكست افراسياب مي انجامد. فردوسي در حق رستم مي گويد:

جهـان آفـريـن تا جهـــان آفريد
چو رســتم سواري نيامــد پـديـد

رسيده بهر نـيك و بـد رأي او ستـون خـرد گـشـته بـالاي او
بروز نــبرد آن يـــل ارجـمـنــد به شمشير و حنجر بگرز و كمند
بريد و دريد و شكست و ببست يلان را سر و سينه و پا و دست

در شاهنامه، افراسياب توراني هر چند گاه يكبار بر ديار پادشاهان كياني حمله ور مي شود، قتل و خونريزي مي كند و از مردم باج مي گيرد تا اينكه:

سواري پديد آمد از پشت سام
كه دستانش رســتم نهاد نام

رستم ظهور مي كند و براي نجات ميثهن و هم ميهنانش با افراسياب به پيكار بر مي خيزد و ضرف شستي به افراسياب نشان مي دهد كه بندبند او خبردار

[۱] - نبرد رستم با کک کوهزاد، ملحقات شاهنامه و همچنین شود به احیاء الملوک ص ۲٦ .

مي شود. بيان اين قسمت از دليريب و پهلواني و شهامت رستم فقط كلام معجزه آساي فردوسي ميخواهد تا حق مطلب را چنانكه شايد ادا نمايد:

نخستين جنگ رستم با افراسياب

چو رستم بديد آنكه قارن چه كرد چگونه بود ساز جنگ و نبرد
به پيش پدر شد بپرسيد از او كه با من جهان پهلوانا بگو
كه افراسياب آن بد انديش مرد كجا جاي گيرد بدشت نبرد
چه پوشد كجا برفرازد درفش كه پيداست تابان درفش بنفش
نشان ده كه پيكار سازم بدوي ميان يلان سر فرازم بدوي

زال برستم مي گويد

بدو گفت زال اي پسرگوش دار يك امروز با خويشتن هوشدار
كه آن ترك درجنگ نراژدهاست دم آهنچ و در كينه ابر بلاست
همه روي آهن گرفته به زر درفش سيه بسته برخود بر به
به يكجاي ساكن نباشد به جنگ چنين است آيين پور پشنگ
نهنگ او ز دريا بر آرد بدم زهشتاد رش نيست بالاش كم
ازو خويشتن را نگهدار سخت كه مردي دلير است و پيروزي
شود كوه آهن چو درياي آب اگر بشنود نام افراسياب

رستم به پدر اطمينان مي دهد

بدو گفت رستم كه اي پهلوان تو از من مدار ايچ رنجه روان
جهان آفريننده يار منست دل و تيغ و بازو حصار منست
اگر اژدها باشد و شير نر بيارمش بگرفته بند كمر
ببيني كنون در صف كار زار كزان شاه جنگي بر آرم دمار
بدان گونه باوي برآيم به جنگ كه بروي بگريد سپاه پشنگ

بسوي آوردگاه

برانگيخت آن رخش روئينه سم بر آمد خروشيدن گاو دم
دمان رفت تا سوي توران سپاه يكي نعره زد شير لشكر پناه
چه افراسيابش به هامون بديد شگفتند زان كودك نا رسيد
زگردان بپرسيد كين اژدها بدين گونه از بند گشته رها
كدام است كين را ندانم بنام يكي گفت كين پور دستان سام
بود رستمش نام و بس **سركشست** **گهٔ جنگ** چون آب وچون آتشست

نبيني كه با گـرز سام آمده است جوانست و جوياي نام آمده است
به پيش سـپه آمـد افـراسيياب چو كشتي كه موجش برآرد زآب

تاج و كمر بند افراسياب در دست رستم

چو رستم ورا ديد بفشرد ران بگـردن بر آورد گـرز گران
چو تنگ اندر آورد با او زمين فرو كرد گرز گران را به زين
چو افراسيابش بدانگـونه ديد بزد جنگ تيغ از ميان بر كشيد
زماني بكـوشيد با پور زال تهمتن بر افراخته جنگ و يال
ببند كمرش اندر آويخت چنگ جدا كردش از پشت زين خدنگ
همي خواست بردن به پيش قباد دهـد جنگ روز نخستينش ياد
زهنگ سپه دار و چنگ سوار نيامـد دوال كـمـر پايـدار
گسست و بخاك اندر آمد سرش سواران گرفتند گـرد اندرش
تهمتن فـرو بـرد چنـگ دراز ربود از سرش تاج آن سرفراز
بيك دست رستم كمـر مانده بو بـدست دگر تاجش از سر ربود
سپه دارتركان چو شد زيردست يكـي بارهٔ تيـز تك بر نشست
پس آنـگاه راه بيابان گرفت سپه را رهاكرد وخود جانگرفت
يكي هفته بنشست نزديك رود به هشتم برآراست با خشم و دود
برفت از لب رود نزد پشنگ زبان پـر زگفتار و كوتاه چنگ
بـدو گفـت كاي نام بـردار شاه تـرا بـود ايـن رزم جستن گناه

افراسياب درباره رستم گفت:

سواري پديد آمد از پشت سام كه دستانش رستم نهاده است نام
بيامـد بـسان نهـنـگ دژم كه گفـتي زمين را بسوزد به دم
همي تاخت اندر فراز و نشيب همي زد به گرز وبه تيغ وركيب
نيرزيد جانم به يك مشت خاك زگردش هوا شد پر ازچاك چاك
همه لشكـرمـا زهـم بـر دريد كس اندر جهان آن شگفتی نديد
درفـش مـرا ديد بريك كران بـزين انـدر افكـند گـرز گران
بيامد گـرفتش كمـر بند من تـو گفتي كه بگسست پيوند من
چنان بـر گرفـتم ززين خدنگ كه گفتي ندارم به يك پشه سنگ
كمـربند بگسست و بند قباي ز چنگش فتادم نگون زير پاي
بدان زور هـرگز نباشد هژير دوپايش بخاك اندرون سر به ابر

سـواران جـنگي همه همگروه کشیدندم از چنگ آن لخت کوه
بدست وي انـدر یکـي پـشه ایم وزیـن آفـریـنـش پر اندیشه ایم
یکي پیل تن دیدم و شیر جـنگ بهوش و بدانش براي و به هنگ
عنانش سپـرده بدان پیل مست همش کوه وهم غاروهمراه پست
دلـیـران و شیران بسي دیده ایم عنان پـیـچ از آنگـونه نشنیده ایم
همانا که کـوپال سه صد هزار زدنـدش بر آن تـارك نامـدار
تو گفـتي که از آهنش کـرده اند بروي و بسنگـش بـر آورده اند
چه درياش پـیـش و چه ببربیان چه درنـده شـیر و چه پیل ژیان
همي تاخت یکسان چوشیر شکار به بـازي همي آمـدش کار زار
چو گربـدي سـام را دست برد
زترکان نماندي سرافراز گرد[1]

رستم ازنظر دوست و دشمن :

وصـف رستم قهرمـان ملـي سیستان را از زبـان افراسیاب دشمن دیرینـه و هماورد رستم پس از نخستین نبرد آن دو دیدیم . سپهدار و مشاور افراسیاب ، پیران ویسه، نیز در شناخت رستم به افراسیاب مي گوید:

یکي مرد بیني چو سرو سهي بـدیـدار با زیـب و با فرهي
اگر سنگ خارا به چنگ آیدش شود موم و زموم ننگ آیدش[2]

چون پیران، بارها شاهد شکست افراسیاب از دست رستم بوده است، بکرات افراسیاب را از روبرو شدن با رستم بر حذر داشته منـع مـي کـرد. در واقعـهٔ هماون با آنکه خاقان چین وکاموس کشاني واشکبوس و بسیاري از پهلوانـان بـه یـاري سپاه تـوران آمـده انـد، معتقد است کـه اگـر رستم در میدان جنـگ حاضـر شـود، مـارا بـا تمـام سپاهیاني کـه داریـم نـابود خواهـد سـاخت و نیـز بصراحت به سپاه خود مي گوید، رستم برو بـوم مـا را ویـران خواهـد کـرد و سپس چـون هومـان در ایـن جنـگ شـرکت رستم را بـه پیران خبـر مـي دهـد، پیران بایاس و نومیدي مي گوید:

---

[1] - شاهنامه پادشاهي کیقباد، ص ۷۹ - ۸۰ .
[2] -شاهنامه ، پرسیدذن پیران از آمدن رستم ص ۱۹۵ .

گر این تیغ زن نامور رستم است بر این دشت ما را گهٔ ماتم است
فتاد آتش اندر بر و بوم ما ندانم چه کرد اختر شوم ما [۱]

کاموس کشاني معتقد است که در جهان مردي به قد و بالاي رستم نیست و نیروي او برتر از نیروي شیر است .

به بالاي او بر زمین مرد نیست در این لشکر او را هماورد نیست [۲]

خاقان چین مردي که خود پشتوانهٔ افراسیاب است، در وصف رستم مي گوید:

یکي پیل بر پشت کوهي بلند بچنگ اندر از چرم شیران کمند
همي کرگس آورد ز ابر سیاه ستاره نظاره بر آن جنگ گاه

کیکاوس بشرحي که خواهد آمد، پس از آنکه رستم را از خود آزرده مي سازد و رستم به اعتراض درگاه وي را ترك مي کند و سپس به میانجیگري پهلوانان بدرگاه باز مي گردد از وي بدینسان دلجویي مي کند:

چو آزرده گشتي تو اي پیلتن پشیمان شدم خاکم اندر دهن

کیخسرو شاه بزرگ کیانی به هنگام پیروزی رستم برخاقان چین میگوید:

کسی را که رستم بود پهلوان سزد گر بماند همیشه جوان

وي «فر» خود را از رستم مي داند و در موقعي که مي شنود، رستم حاضر است به تقاضاي او براي نجات ملت در کوه همان حرکت کند مي گوید:

بدو گفت بیتو نخواهم جهان نه اورنگ و تاج ونه تخت کیان
فلك زیر خم کمند تو باد سر تاج داران به بند تو باد

کیخسرو در یك جا رستم را «**دل شهر یاران و پشت کیان** » و در جاي دیگر او را « **پشت مردي** » و «**جان هنر**» مي خواند و کارهاي او را به خورشید همانند مي کند و او را « **تاج ایران= آریانا** » و « **پشت مهان**» مي نامد.[۳]

---

[۱] - شاهنامه ، رستم و جنگ هماون ،جنگ رستم با خاقان چین و کاموس کشاني و اشکبوس، ص ۱۹۰

[۲] - شاهنامه ، پرسیدن از آمدن رستم، ص ۱۹۵ .

[۳]- شاهنامه فردوسي، باز آمدن رستم نزد کیخسرو، ص ۲۲۳ -_ ۲۲۸ ج ۲ .

اسفندیار نیزدر بارِ رستم عقیدهٔ مشابه دیگران دارد ومتقد است که پهلوانان گیتی در برابر او به منزلهٔ خاک اند.

اظهار نظر پهلوانان همزمان رستم نیز مشابه نظر شاهان وشهزادگان است در بارهٔ رستم. رستم برگردن برخی از این پهلوانان حق حیات دارد. او طوس وگیور ورهام وبیژن را از دست پولاد وند، طواره را از چنگ الگوس، بیژن را از چاه افراسیاب نجات میدهد. در واقعهٔ هماون،وقتی رستم از سیستان به کمک لشکر کیخسرو می شتابد، گودرزخطاب به او میگوید:

همی تاج وتخت از تو گیرد فروغ — سخن هـرچه گوئی نباشد دروغ
چنـانم بي تــو که ماهي به خــاك — به سنگ انــدرون تن انــدر مغاك

طوس نیز در هماون چون از آمدن رستم آگاه مي شود، بي هر گونـه مجاملـه و تعارفي مي گويد:

بدین مژده گرجان فشانم رواست — زگردون گردان سرش برتراست
توداني که با ما چه کردي زمـهر — کــه از جان تــو شــاد بادا سپهر
همه کشته بودیم و برگشــته روز — به تـو زنده گشتـیم و گیتي فروز
نشایــد کــه بي آفـرین تــو لـب — گشاییم ازاین پس بروز وبه شب

تويي تاج ایران و پشــت سران
سر افــراز و ما پیش تو کهتران

مقام و موقف رستم در جنگها :

رستم قهرمان حماسه های ملي سیستان از دوران کودکي با انجام يك سلسله کارهاي حیرت آور و شگفت انگیز لقب جهان پهلواني را کسب کرد و از آن به بعد در تمام جنگ ها با تـوارني ها، پیروزي با او بود. رستم در جنگ هاي متعدد شرکت جست . در راه نجات کیکاوس از هفت خوان (هفت بار در کام مرگ فرو رفتن و دوباره زنده و سلامت بدر آمدن) گذشت با اکوان دیو جنگید و بر او پیروز شد. در کودکي سرپیل سپید را بزیر آورد. و دژسپند را به انتقام خون نریمان فتح کرد. افراسیاب را که دشمن دیرینهٔ

آریانـا محسـوب شـده ، بارهـا تـا پشـت دیوارهـاي چـین و آنطـرف دریـاي سیرگریختانده . اما او يك بار بسختي باخت كه برايش جبران ناپذير بود. اين باختن مرگ پسرش سهراب بود بدست خودش كه نـا دانسته بعمل آمده بـود. مرگ سهراب را مي توان اولين تراژيدي بزرگ شاهنامه بحساب آورد.

قـرار گـرفتن رسـتم در انجمـن هـاي مختلـف و نحـوۀ حركـت ديگـر پهلوانان در مجالس و سپاه و جايگاه برپا كردن خيمه و سراپرده ها، مقام و منزلت برتر رستم را نسبت به ساير پهلوانان نشان مـي دهد. چون رستم بـه هماون مي رسد، بر تخت مي نشيند. گودرز و گيو در يك طرف و طوس و ديگر پهلوانان در طرف ديگر وي قرار مي گيرند. در جنگهاي متعدد، رستم در پيشاپيش سپاه حركت مـي كند و آنگاه شاه، در جنـگ بـا تورانيـان كـه بـه كشـته شـدن «شـيده » پسـر افراسـياب منجـر مـي گـردد، سـراپردۀ رسـتم در طرف راست سراپردۀ شاه قرار دارد.

اين همه تجليل و بزرگداشت و احترام از جانب شـاهان و بزرگـان در حـق رسـتم و آن همـه بـيم و هـراس و وحشـت دشـمنان از قهرمـان نـام آور سيستان مربوط بـه شركت رستم در جنگهـاي متعدد و بـزرگ و سـهمگين و پيروزي هايي است كه با نابود ساختن دشمنان ميهنش بدست آورده است. [1]

سلاح رستم :

رسـتم همچنانكـه از لحـاظ جثـه وقامـت و يـال و كوپـال خـود برسـاير پهلوانـان برتـري دارد، سـلاح هـاي او نيـز بـر ديگـران تفـوق دارد. نخسـتين سـلاحي كـه او بـه كـار مـي گيـرد، گـرزي اسـت متعلـق بـه سـام كـه از جـدش گرشاسپ ،جهان پهلوان عصر فريدون به او رسيده و سه صد من وزن دارد و رستم با آن پيل سپيد را بيك ضرب از پاي در آورد. زره اش پوست پلنگي است كه فردوسي آنرا «**ببر بيان** » ناميده و رستم آنـرا از خفتـان و جوشـن برتر مي داند. گرچه روئين تن نيست ولـي بدانگونـه پوشش جنگـي اسـت كـه سلاحي بر آن كارگر نمي افتد. درين باره پيران به كاموس مي گويد:

برزم انــدر آيد بــپوشد زره

[1] - مجموعه سخنراني هاي اولين و دومين هفته فردوسي، ص ۸۳ .

يكي جوشن از سر ببندد گره
يكي جامه دارد زچرم پلنگ
بپوشد به بر اندر آيد به جنگ
همي نام ببر بيان خـوانـدش
زخفتان و جوشن فزون داندش
نسـوزد در آتش نه در آب تر
شود چون بـپـوشد بر ايـدش پر
سليـح ورا بـر نـتـابـد كسي
كـند آزمـايـش زگـردان بسي[۱]

رستم سپري چينـي دارد و كمندش داراي شصت خم است. تيرش بـه بلندي نيزه و كمـانش از چرم شير است . چون تير او را از تن اشكبوس بيرون مي كشند، خاقان چين به پيران ويسه بانگ مـي زنـد، اين چـه مردمـي هستند كه تيرشان با نيزه يكي است .خيمه اش سبز و درفشش بـنفش و اژدهـا پيكر است و سر زرين شيري بر سر چوب آن است .[۲]

امـا اسپ رستم كـه **رخش** نـام دارد، اسپي بـي همتـا است و منحصـر بفرد. تنها رخش است كه مـي توانـد پيكر رستم را بكشد. رخش چنـان نيرو مند است كه با شير و اژدها مي ستيزد و بانك رعد آسايش به همه توده مردم آشناست. افراسياب آنرا اينطور تعريف مي كند:

يكي كوه زيرش به گردار باد توگويي كه از چرخ دارد نژاد
تك آهـوان دارد و هول شـير به دريا و كـوه انـدر آيد دلير
سخن گويم ار زوكني خواستار
به دريا چو كشتي بود بر گذار[۳]

با چنين مشخصاتي است كـه رستم روانـهٔ ميدان كـار زار مـي گـردد و بازور و قوتي همراه با خرد و عقلي كـه دارد از ميدان جنـگ فـاتح بـدر مـي

[۱] ـ شاهنامه ، چاپ امير كبير،پرسيدن پيران از آمدن رستم ، ص ۱۹۵ .
[۲] ـ شاهنامه گفت و گوي هجير با سهراب، ص ۱۱۱ .
[۳] ـ محمد علي اسلامي ندوشن ، زندگي و مرگ پهلوانان در شاهنامه، ص ۳۰۱ .

آید. اصولاً عقیدهٔ عمومي بر آنست که کار هاي عظیم و سخت که دیگران از انجام آن عاجز هستند، از رستم ساخته است. از همین جاست که چون مشکلي به شاه یا سرزمین سلطنت کیاني روي مي دهد همه رستم را به یاد مي آورند و از وي یاري مي طلبند و این کار بارها در عهد کیکاوس و کیخسرو تکرار مي شود.[۱]

رستم چرا مي جنگید:

ممکن است سوالي در ذهن خواننده خطور کند که محرك اصلي رستم از آن همه پیکار ها چه بوده است ؟ آیا او این کارها را به خاطر کسب شهرت انجام مي داد؟ یا براي اندوختن مال و منال ؟ یا به خاطر فرمان برداري از اوامر شاه تن به این کارها مي داده ؟ و از همین قبیل سوال هاي دیگري ممکن است ذهن خواننده را بخود مشغول کند.
شاهنامه به این پرسش ها جواب "نه" مي دهد و روشن مي سازد که رستم با آنکه از نیرو و قوت خود، بصحنه هاي جنگ و پیکار کشانده شده است . او فقط در جنگهایی شرکت مي جسته که به نوعي بر میهنش تحمیل شده بود یا پادشاهي چون کیکاوس اسیر دشمنان گردیده و از او تقاضاي نجات دادن او شده است، یا پهلوان زاده یي چون بیژن بچاه افراسیاب انداخته شده و یا شهزاده محبوب و بیگناهي چون سیاوش نامردانه به فرمان افراسیاب در دیار غربت کشته مي شود، و از اینگونه مثالهاي دیگر است که پاي جهان پهلوان را به میدان جنگ و نبرد مي کشاند و اگر نه رستم با آن همه نیروي شگرفي که خداوند به وي بخشیده خود با جنگ و خون ریزي مخالف است و معتقد است که:

پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ
نه خوبست و داند همي کوه و سنگ

موفقیت هاي رستم تا سطح یك مرد قهرمان :

---

[۱] - مجموعه سخنراني هاي اولین و دومین هفته فردوسي ص ۸۰ ببعد.

دیدیم که رستم از هنگامي که کودکي نارسیده بود، سرپیل مست را بزیر آورد. سیستان را از شر کك کوهزاد نجات داد . افراسیاب را از پشت زین جدا کرد. در هفت خوان شیر و اژدها و زن جادو گر و دیو سپید و چند دیو دیگر را مي کشد. شاه مازندران چون در برابر نیزه رستم قرار مي گیرد، به حیله خود را در پس سنگلاخ عظیم پنهان مي کند. فقط اوست که مي تواند سنگ چاه بیژن و سنگي که شاه مازندران خود را در پس آن پنهان ساخته، از زمین بردارد. سنگ
چاه بیژن همان سنگي بود که "اکوان دیو" [۱] آنرا دربیشه چین افکنده بود و افراسیاب آنرا به وسیله صد پیل کشیده بر سر چاه بیژن نهاده بود و رستم آنرا بیك ضرب از سرچاه بدور انداخت .

زیــزدان زور آفرین زور ماست
بزد دست وآن سنگ برداشت راست
بیــنداخت بر بــیشهٔ شــهر چین
بلــرزیــد از آن سنگ روی زمیـن [۲]

---

[۱] - در نزد آریائیان قدیم مخلوق آتشي ایکه «دیو» نامیده مي شد، بمعني روشنایي است و «دیوهٔ زبان پشتو» بمعني چراغ مورد استعمال دارد. روشنایي در نزد آریائیان به دو نوع بوده: یکي آهورا مزدایي و دیگرش اهریمني که چون شراره سوزنده هست و دیو از همین نوع است . افسانه گو آن را به انواع و اشکال در آورده گاهي به قامت بسیار بلند و قوي هیکل و گاهي مختصر که در کوزه یاشیشه یي میگنجد و زنان زیبا را ربوده به مکان خود زنداني مي گذارد. رستم جهان پهلوان نام آور سیستان در دوران مبارزاتش با دشمنان آریانا با چندین دیو روبرو شده و آنها را از میان برده است.

فردوسي دیو را اساساً بمعني مردم زشت و بدکار و دور از راه و رسم آدمیت بکار برده و در تشریح معني اکوان دیو این نکته را اینطور تفسیر مي کند:

تو مر دیو را مردم بدشناس کسي کوندارد زیردان سپاس

نولدکه، عقیده دارد که اکوان اصلاً اکه ونت است که (بمعني بد عقیده مي باشد) و در اوستا "اکامینو" بمفهوم اهریمن آمده و شکل دیگر آن «انگره مینو» میباشد. و داستان رستم واکوان دیو در حقیقت رزم نیکي با بدي است و ظاهراً فردوسي خواسته است تغییري در رشته سخن بدهد تا خواننده از اشعار رزمي خسته نگردد و بنابر این دیو را بمعني موجود زشت و دشمن آدمي و میهن انسان بحساب گرفته (رجوع شود به قهرمانان ایران باستان از عباس شوشتري ص ۱۳۰- ۱۳۳)

.

[۲] - شاهنامه فردوسی، برآوردن رستم بیژن را ازچاه، ص۲۲٦.

آنچه این همه پیروزی های درخشان ومتعدد رستم را در میدان های جنگ برای خواننده طبیعی جلوه گر میسازد،آنست که وی باو جود نیروی خارق العاده بدنی (چنانکه هنگام پیاده رفتن، پایش در زمین فرومیرفت و از خداوند کاهش آنرا نیاز برد.) همه جا یکه تاز میدان نیست،وبه هنگام روبرو شدن با حوادث صعب از آینده خود بیمناک است ونمیداند از پس پرده غیب چه بیرون خواهد آمد؟ او در چنین مواقع،خداوند را به یاد می آورد واز او کمک می ظلبد. به هنگام رفتن به مازندران، بمادرش میگوید: قسمت من از روزگار اینست. تونیز تن به تقدیر بده، ومرا بخداوند گار بسپار. در جنگ با سهراب مستاصل ودرمانده میشود، واظهار نومیدی میکند.

نیروی سهراب چنان است که کمر بند رستم را می گیرد ونعره یی بر می آورد و او را بر زمین میکوبد وبرسینهٔ رستم می نشیند وبا خنجر قصد جانش را می کند. اما رستم با چاره گری از این مهلکه جان بسلامت می برد. چون رستم عجز و وناتوانی خود را در برابر سهراب می بیندبار دیگر بدرگاه خداوند استغاثه میکند تا نیروی او را بدان سان که در روزهای نخستین بود، بدو باز دهد. وبدین ترتیب در روز بعد بر سهراب غلبه حاصل می کند.

رستم پس از پیروزی برخاقان چین به سپاه ایران میگوید: وقتی خاقان و آن نامداران سپاه کاموس کشانی وآن یال وشاخ ودست وگرز او را دیدم،" بدل گفتم آمد زمانم بسر" ونیز هنگام روبرو شدن با اسفندیار روئین تن که از نیروی فوق العاده بهرمند بود، ناتوان می گردد. با توجه با این مثالها، فردوسی هم وجود رستم را برای خواننده از صورت یک موجود غول اسا، وبکلی غیر بشری در سطح یک پهلوان و یک قهرمان واقعی قرار می دهد و هم با بیان قدرت فوق العاده دشمنان ، قدرت و پیروزی های رستم را درخشان تر و ارجمند تر می سازد.

فردوسی برای طبیعی تر جلوه دادن رستم فقط به آنچه گفته شد، اکتفا نکرده است . او کوشیده است با طرح مسایل دیگر نیز از شگفتی کارهای خارق العاده رستم بکاهد و او رادر ردیف دیگر آدمی زادگان قرار دهد. چنانچه در هفت خوان می بینیم که رستم از شدت تشنگی سست می شود و زبانش چاک چاک می گردد و بر خاک می افتد. بر علاوه در

مواردی که اندک نیست، می بینیم رستم مشکلات را با سر پنجهٔ تدبیر می گشاید و تنها از نیروی بدنی خود یاری نمی طلبد. در آنجا که لازم است به شیوه عیاران جامه ساربان یا بازرگان ترکانه برتن می کند تا وی را نشناسند و زود تر به مقصود برسد. و در چند جای بنابر مصلحت نام خود را از خصم پنهان می سازد و چون نامش را می پرسند گاهی جواب های درخور و پر معنی می دهد. اینست پاسخ او به اشکبوس که نامش را پرسیده است :

مرا مام من نام مرگ تو کرد
زمانه مرا ، پتک ترک تو کرد [۱]

رستم با قدرت و نیروی شگفت انگیزش همواره مثل یک انسان، خدای بزرگ را در پیش چشم دارد:

زیزدان بود زور ما خود که ایم
بدین تیره خاک اندرون بر چه ایم

رستم که مرد نبرد و پیکار است، معتقد است که آدمی فقط با هنر و گوهر و خرد و فرهنگ می تواند بر دنیا چیره شود و هنر را هم در مردی و مردمی و دوری از کژی و کاستی میداند. رستم به اصول اخلاقی و از جمله به وفای عهد و پیمان سخت پاینده و از پیمان شکنی نهایت گریزان است . و کاوس را که بر پیمان صلح سیاوش با افراسیاب اعتراض می کند، می خواهد اقناع کند، ولی چون کاوس حرف حسابی نمی زند، در بارش را با خشم ترک می گوید و به سیستان بر می گردد[۲]

رستم مثل هر انسان رقیق القلب در برابر پیشامدهای ناگوار بخصوص که مربوط به زندگی عزیزانش باشد، عکس العمل شدید نشان می دهد. رستم چون در می یابد که پسر خود سهراب را بدست خود نا آگانانه کشته است، چه می کند؟ بیهوش می گردد، نعره بر می آورد، موی خود را می کند،

---

[۱] ـ شاهنامه ، رزم رستم با اشکبوس، ص ۱۹۳ .
[۲] ـ شاهنامه ، پیغام دادن رستم کاوس را .

جامه بر تن می درد، و خون می گرید، و سپس تصمیم می گیرد بادشنه بحیات خود خاتمه دهد، ولی بزرگان لشکر مانع او از این تصمیم می شوند.[۱]

رستم انسانی است دارای احساسات ظریف بشر دوستی. وی پس از شنیدن خبر قتل سیاوش بیهوش می گردد. رخسار خود را می خراشد. خاک بر سر و تاج خود می پراکند. [۲] و چون بمحلی می رسد که سیاوش را کشته اند:

بمالید رستم بر آن خاک روی
به نفرین سیه کرد جان کروی
ویا
پس از بهر بیژن خروشید زار
فرو ریخت از دیده خون برکنار[۳]

رستم اهانت ناپذیر است :

موضوع مهم دیگریکه شخصیت انسانی رستم را تکمیل می کند و در خور توجه است، این است که وی در هیچ موقع و مقامی از کسی خواری و تحقیر را نمی پذیرد. اگر جز این بود، آیا رستم شایستهٔ چنین مقام و منزلت والایی بود؟

وی با آنکه بارها در راه حفظ تاج و تخت شاهان نامدار کوشیده و در هر مشکلی بیاری ایشان شتافته، نامه سلطان را بچشم و روی نهاده و برای نجات کاوس شاه خود را به آب و آتش زده، ولی اگر از جانب ایشان اندک بی حرمتی دیده باشد، آنرا بی جواب نگذاشته و اجازه نداده است نام و شرف و حیثیت جهان پهلوان سیستان از طرف کسی مورد اهانت قرار گیرد. رستم در رو برو شدن با دو تن ناگزیر گردیده است، نام را بر هر چیز دیگر مقدم بدارد. یکی از این دو تن کیکاوس است . با برخی کار های نابخردانه از قبیل پرواز به آسمان ، لشکر کشی به مازندران ،رفتن به هاماوران و از همه مهمتر بخاطر رعایت طبع سودابه و در نتیجه کشته

---

[۱] - شاهنامه و، گریه و زاری کردن رستم بر سهراب ص ۱۱۷ .
[۲] - شاهنامه رسیدن رستم به نزد کاوس ص ۱٤٥ .
[۳] - شاهنامه ، بردن گیونامه کیخسرو را نزد رستم، ص ۲۲۲ .

شدن سیاوش که به جنگ های عظیم ایران و توران به خون خواهی سیاوش منجر گردید، مشکلات بزرگی فراهم آورد و رستم به یاری او بشتافت و او را بارها از کام مرگ نجات بخشید، معهذا به هنگام حمله سهراب به ایران چون کاوس ، رستم را از سیستان به یاری می طلبد، رستم دو سه روزی بعد تر از موقع بدرگاه می رسد. کاوس با تندی فریاد می زند:

که رستم که باشد که فرمان من کند پست و پیچد زپیمان من
اگر تیغ بودی کنون پیش من سرش کند می چون ترنجی زتن
بفرمود پس طوس را شهریار که رو هردو را زنده بر کن بدار

طوس با اکراه دست رستم را می گیرد تا از دربار بیرونش ببرد، ولی رستم :

بزد تند یک دست بردست طوس
تو گفتی ز پیل ژیان یافت کوس

و سپس به کاوس اینطور جواب می دهد:

همه کارت از یک دیگر بدتراست
ترا شهریاری نه اندرخور است
چو خشم آورم شاه کاوس کیست؟
چرا دست یازد بمن طوس کیست؟
تو اندر جهان خود زمن زنده ای
بکینه چرا دل بر آکنده ای [1]

رستم بناچار این حقیقت را یاد آوری می کند که مرا به پادشاهی ایران دعوت کردند، اما من راه و رسم نگهداشتم و کیقباد را بر تخت نشانیدم و بدین جهت امروز کاوس و خشم او را بادی بیش نمی شمارم و سپس باخشم از دربارش بیرون می رود و میگوید :**«به ایران نبینید از این پس مرا»** [2]

---

[1] - شاهنامه آمدن رستم نزد کاوس و خشم کاوس بر رستم ص ۱۰۹

[2] - همانجا و نیز مولف احیاء الملوک (ص ۲۹) می آورد که رستم چون سخن کاوس را شنید ، تاج از سر او گرفته گفت : این تاج را که می خواهد به او ببخشم تا پادشاه ایران باشد. کاوس سر پیش آورده گفت من می خو اهم.

یک بار دیگر هم رستم با کیکاوس رو برو می شود و آن هنگامی است که از قرار صلح سیاوش و افراسیاب آگاه مي شود و برستم مي گويد:

تن آسايي خويش جستي درين

نه افروزش تاج و تخت و نگين

رستم در برابر اين بي حرمتي شاه، لشكرش را يكراست تا سيستان بسيح مي كند و پاي تخت را خالي مي گذارد، بدون آنكه كسي جرئت گشتاندن او را داشته باشد.[1] تا آنكه از مرگ سياوش خبردار مي شود. يك هفته در سوگ سياوش در سيستان نالان و گريان مي گردد و روز هشتم به پاي تخت مي شتابد و با تندي و خشم به كاوس مي گويد : عشق تو به سودابه و خوي بدت سبب شد كه مصيبتي بزرگ به كشور ما روي بياورد .كاوس چون اشك خونين رستم و مهر او را نسبت به سياوش مي بيند، از شرم جوابي به رستم نمي دهد. رستم خشمگين و سوگوار بدين قدر بسنده نمي كند و يكراست به كاخ سودابه، زن محبوب كاوس مي رود و از گيسوي سودابه مي گيرد و او را كشان كشان از كاخ بيرون مي كشد و به انتقام سياوش بي گناه او را با خنجر دونيم مي سازد.[2] كاوس كشته شدن زنش را بدست رستم مي بيند، ولي دم بر نمي آورد. رستم با اين كار عجيب خود در واقع به تمام اهانتهاي كاوس جواب مي دهد. زيرا جهان پهلوان تحقير را از هيچ كس نمي پذيرد .

شخصيت ديگري كه با رستم روبرو ايستاده مي شود، اسفنديار است اسفنديار هم شهزاده است و هم از جهت رويين تني قابل احترام . رستم در صحنه هاي متعدد مي كوشد تا شهزاده را بر سر مهر بياورد ولي پاسخ اسفنديار همه جا با تندي و خشم و اهانت همراه است. رستم همه چيز را مي تواند تحمل كند ولي تحقير را قبول ندارد.

اسفنديار در ديداري او را در دست چپ مي نشاند و سپس او را به تحقير«سگزي» و زال زر را «بدگهر و ديو زاد » مي خواند و در ضمن گفتگو با رستم دست رستم را بشدت مي فشارد تا نيروي خود را به وي

---

[1] - شاهنامه فردوسي ، تندي نمودن كاوس بر رستم و بخشم رفتن رستم به سيستان، ص ۱۲۸ .

[2] - همان اثر كشتن رستم سودابه را، ص ۱٤٦ .

بنمایاند. رستم مقاومت مي كند در حالي كه از ناخنش آب زرد مي تراود و سخن هاي ديگري كه بر شأن پهلوان لطمه وارد مي كند بر زبان مي آورد. رستم همه تحقيثرها را جز بجزء پاسخ مي دهد و از دست چپ اسفنديار بر مي خيزد و مي گويد هر جاي كه اراده كنم، مي نشينم. سپس بركرسي زريني كه به امر اسفنديار به بهمن حاضر كرده بود، رو در روي اسفنديار قرار مي گيرد و با اسفنديار به گفتگوي مي پردازد و چون اسفنديار از او و پدرش بزشتي نام برده است، به تعريض به وي ياد آوري مي كند:

نياكانت را پادشاهي زماست
و گرنه كسي نام ايشان نخواست

رستم پس از معرفي خاندان خود هنگام جدا شدن دست اسفنديار را چنان فشار مي دهد كه خون در رنگ و ناخن هاي اسفنديار جوش مي زند.

چنانكه از داستان اين دو قهرمان مرد روزگار بر مي آيد، نبرد اين دو نامور حماسه ملي ، بدون ميل و رضاي باطني هر دو، بر هر دو تحميل شد. شهزاده جوان اسفنديار خواستار تاج و تخت كيان بود و پدرش كي كشتاسپ با زمينه سازي سه بار شرايط بس خطرناك را پيش پاي اسفنديار قرار داد و هر بار پسر جوانش را به بهانه اي از پاي تخت دور مي كرد و حاضر نبود به آساني از تخت سلطنت به خاطر وعده هاي كه به پسر داده بود پائين آيد. و اين بار اسفنديار به اين دليل كه رستم مغرور و سركش است و احترام پادشاهي ما را بجاي نياورده و خود را همسنگ خاندان مام مي داند، به سيستان مي فرستد تا رستم را دست بسته به پايتخت بياورد و به اسفنديار مي گويد:

اگر تخت خواهي زمن با كلاه رهٔ سيستان گير و بركش سپاه
چو آنجا رسي دست رستم ببند بيارش به بازو فكنده كمند[۱]

اسفنديار با وجود آنكه نزد پدر از خدمات رستم و خانوادهٔ او به شاهان كياني تعريف مي كند، معهذا چشم داشت او به تخت و تاج كياني و دسيسه سازي پدر او را راهي سيستان مي سازد. و از ابيات شهنامه بر مي

[۱] _ - داستان نبرد رستم با اسفنديار.

آید که اولین ملاقات این دو پهلوان زورمند در نزدیکي رود بار و در کنار هیرمند که از شهر رستم چندان فاصله زیاد نداشت، صورت مي گیرد.
فردوسي درباره رفتن اسفندیار به پیشواز رستم گوید:

بیامد دمان تالب هیرمند به فتراك بر گرد کرده کمند

و بمناسبت ختم این ملاقات گوید:

چو رستم برفت از لب هیرمند پر اندیشه شد نامدار بلند

خلاصه رستم که از دیدن شهزاده خوشحال شده بود ، بافتخار او در ایوان خود دعوتي مجلل و باشکوهي ترتیب داد، مگر اسفندیار از رفتن به آنجا خود داري ورزید و در ملاقات دوم خود که باسخن نیشدار و تحقیر آمیز اسفندیار همراه بود ، چون دید نرمش و مصالحه در نزد شهزاده به گونه دیگر تعبیر مي شود، با قهر و خشم به اسفندیار پاسخ مي دهد:

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
که گرچرخ گوید مرا کاین نیوش بگرز گرانش بمالم دو گوش
که من از گشاد کمان روز کین بدوزم همي آسمان بر زمین
نبیند مرا زنده با بند کس که روشن روانم براینست وبس

سرانجام چون اسفندیار از رأي خویش بر نمي گردد، رستم براي دفاع از نام و حیثیت خود به جنگ مي پردازد و پس از نبرد سخت اسفندیار را به اشاره سیمرغ با چوب گز، کور میکند. [۱] همه بهانه اي براي مرگ او بوده اند:

---

[۱] - هنگامي که رستم تیر چوب گز را بسوي اسفندیار رها مي کرد زیر لب گفت : بمیرم بنام و نمانم به ننگ ... و چشم اسفندیار را هدف تیر قرار داد. تیر از کمان رستم جست و در چشم اسفندیار نشست . اسفندیار از شدت درد تیر سرش را بر زین خم کرد و بیهوش شد و لحظه اي بعد از اسپ بزیر غلتید. رستم خطاب به اسفندیار گفت :

بخوردم زتو شصت تیر خدنگ ننالیدم از درد و از نام و ننگ
تو از بهر دو تیر چوبي چنین سرخود نهادي تو بر روي زین

بنابر روایات شفاهي مردم سیستان رستم اسفندیار را بخانه برد و شرط گذاشت که هر چه اسفندیار از او بخواهد برآورده سازد. اسفندیار از رستم خواست تا اول بهمن پسر او را بر موز جنگ و سروري آشنا سازد و دوم اینکه گنبدي بسازد که تنها یك در و یك ستون داشته باشد. رستم هر دو

بهانه تو بودي پدر بُد زمان نه رستم نه سیمرغ و تیروکمان
مرا گفت رو سیستان را بسوز نخـواهم کزین پس بود نیمروز

همین که آن دو بجنگ با یك دیگر برخاستند بین دو پسر اسفندیار از یك طرف و زواره برادر رستم و فرامرز پسر او از طرف دیگر جنگ در گرفت و دو پسر اسفندیار کشته شدند. رستم نیز که از تیرهاي اسفندیار سخت مجروح شده بودآ برجان خود ترسان گشت و از جنگ باز گشت .
اسفندیار در واپسین دم از رستم تقاضا میکند تا بهمن را پرورش دهد و برموز جنگ و پهلواني آگاه سازد. رستم این تقاضاي را می پذیرد و بهمن را چنانکه اسفندیار خواسته بود تربیت میکند و سرانجام طفل دامنگیر گریبا گیر میشود. بهمن وقتی بشاهی میرسد خاندان رستم و زال رادر سیستان نابود میکند.[۱]

سیستان در دورۀ حماسه های ملی، خیلی خرم وشاداب بوده، وفردوسی در وصف آن اینطور میگوید:

توگفتی بهشت برین سیستان
یکی نیست از خرمی سیستان[۲]
یا
بیاراسته سیستان چون بهشت
گلش مشک خارا بُد و زرخشت

مقام جهان پهلوانی :

تقاضاي او را پذیرفت. بهمن را براي تربیت نزد خود نگهداشت و گنبدي ساخت که یك ستون و دو در داشت. بعد رستم دست اسفندیار را گرفته به گنبدي که گفته بود داخل برد. اسفندیار در را بست و بفکر اینکه رستم در داخل گنبد با او یکجا است ستون گنبد را از بیخ بر کند وگنبد غلتید و اسفندیارجان داد ولي رستم که قبلاً نیت او را درك کرده بود از در دیگر برون رفت و جان بسلامت برد.

[۱] - شاهنامه فردوسي داستان رزم رستم و اسفندیار، ج ۳، ص ۳۱۹ ببعد.

[۲] -اسدی طوسی،گرشاسپنامه، ص۲۳٦، ۲٦۷

جهان پهلواني مرتبتي بود که از طرف شاهان کیانی فقط بکسي داده مي شد که شایستگي آنرا میداشت و مدارج دشوار آن را طي مي کرد. رستم در میان همگنان خویش با ساخت و بافتي که داشت، این شایستگي را چون نیاکان خود در کودکي از خود بروز داد و به آن مدارج یعني جهان پهلواني رسید.

صاحب مجمل التواریخ مي گوید که :«جهان پهلوان بزرگ مرتبتي بوده است از بعد شاه و از فرود آن پهلوان و سپهبد بر آن سان که اکنون امیر گویند و امیر سپاه سالار و مرزبان صاحب طرفان را خوانده اند.»[۱]

رستم پس از آنکه کیقباد را از البرز کوه فرود آورد و بر تخت شاهي نشاند و درین راه دشواري هاي بیشماري را پشت سر گذاشت، کیقباد در ازاء این خدمت بزرگ فرمان زابلستان را تا دریاي سند به او داد:

ززاو لستان تا به دریاي سند نوشتیم عهـــد ترا در پرند
سرتخـت با افـسر نیمروز بدار و همي باش گیتي فروز

دومین فرمان را کاوس شاه، هنگامي که او را رستم در مازندران از مرگ نجات داد برستم داده شد:

نوشته یکي نامه اي بر حریر زمشك و زعنبر زعود وعبیر
بنوي همـه کشور نیمروز سپر این به سالار گیتي فروز
گـو نامـور رسـتـم زال را خـداونـد شمشیر و کـوپال را

فرمان سوم را از کیخسرو گرفت ، هنگامی که می خواهد از پادشاهی کناره رود:

نبشتند عهدی زشاه زمین سرافراز کیخسرو پاک دین
زبهر سپهبد گـو پیلتن ستوده به مردی بهر انجمن
ززابلستان تا به دریای سند همه کابل و دنبر و مای و هند
دگر بست وغزنین وزابلستان روا رو چنین تا به کابلستان
هـم او را بود کشور نیمروز سپهدار پیروز لشکر فروز

---

[۱] - مجمل التواریخ، ص ٤٢٠ .

بدو داد منشور و کرد آفـرین
کـه آباد بادا به رستـم زمـین[۱]

براون انگلیسی، در بارۀ رستم میگوید:

ادوارد بـراون، محقـق ومستشـرق انگلـیس مـي نویسـد کـه: "از عهـد کیقباد تا پایـان دورۀ کیخسرو، قرنهـا گذشـت و نقشـي کـه رستم در این میـان بازي مي کرد، نقشي بود که خدایان اساطیري یونان بازي مي کردنـد. رستم درین نقش با اسپ معروفش که رخش نام داشت، همواره بسر وقت پادشاهان کیاني مي رسید و تمام مشکلات و موانع را از سر راه ایشان بـدور مـي کـرد و دوباره به سیستان بر مي گشت."[۲]

تصـویري کـه **"براون"** دریـن جملـه کوتـاه از رستم مـي خواهد بدست بدهد،تصویریاست بگونۀ خدایان اسـاطیري یونـان و درست از همین جاست که این تصویر هرگز با شخصیت انساني ولـي قهرمـاني رستم جـور در نمـي آید، و لهذا این تعریف بظاهر فریبنده در واقع از مقام و منزلت رستم کاستن است نه چیز دیگر.

درست است که حماسه ترکیبي است از تاریخ و اسطوره یعني واقعیت و تخیـل، امـا رسـتم چنانکـه در شـاهنامه ترسیم شـده، تنهـا قهرمـان جنـگ و پیـروزي نیسـت، بلکـه سـمبول و الگـوي کامـل وطـن دوسـتي ، مردانگـي ، راستي و درستي ، شجاعت و از سرگذشتگي در برابر دشمنان و پر ننـگ و پر غیرت و پیشقدم در مخاطرات است که همه و همه بـراي خوانندۀ داستان وي تعلیم ده و آموزنده است.

رستم پهلـوان دلاور و زور منـد پیلتنـي اسـت کـه، از هـوش و زیرکـي بخصـوص و هنـر و فرهنـگ بشـري در سـطح یـك انسـان قهرمـان و مـیهن دوست نامجوي و با وقار برخوردار است .او خودش جنگ نمي آفریند، بلکه در جنگي که بر او یا هموطنانش و یا برشاهان و شهزادگان کشورش تحمیل شده است و مردم و لشکر و شاه و پدر از او یـاري مـي خواهد، شـرکت مـي

---

[۱] - اسلامی ندوشن، داستان داستانهای رستم واسفندیار، ص۲٦٦.
[۲] - ادوارد برون ، تاریخ ادبي ایران ترجمه علي پاشا صالح، ص ۱۷۷ .

کند و براي پيروز شدن بر مشكلات و سختي ها از خداوند ياري مي جويد. از مشورت ديگران تمتع مي گيرد و با استفاده از نيروي بدني و فكري و پايمردي سپاهي كه در پشت سرش قرار دارد موانع را از ميان بر مي دارد.

در حالي كه اين نشانه ها و اين تدبير ها در كلۀ خدايان اساطيري يونان راه نمي يابد و هر چه اراده كنند انجام مي دهند ولو بي عدالتي محض هم باشد. و از همين جاست كه خدايان اساطيري در هيچ جنگ يا مشكلي اظهار عجز نمي كنند، ولي قهرمان حماسه ملي سيستان قبل از هر عمل مهم، خدا را بياري مي خواهد و چون از آن مخمصه نجات يابد، باز هم خدايش را شكر مي گذارد. او زور پهلوانان ديگر را بحساب مي گيرد و آنجا كه بر رقيبش پيروز مي گردد، از زور و قوت ايشان نزد ديگر پهلوانان و شاهان سخن مي زند و چون از دست اسفنديار خسته و سست مي گردد، از زال تدبير مي خواهد و به اين ترتيب ديده مي شود كه رستم باتمام ابعادش و با تمام ويژگي هايش بازهم در سطح يك انسان، يك انسان پر زور و پر نيرو و پرهنرو دلاور و بشر دوست و صلح خواه و نام دار و با نسب و پاي بند به اصول اخلاقي و مومن بوفاي عهد و پيمان قرار دارد.

دين رستم :

تاريخ سيستان آنجاكه ازاعتقادات قديم مردم سيستان بحث ميكند، مينويسد:**"اكنون يادكنيم از طريقی كه مردم سيستان داشتند اندرقديم تا اسلام آورده شد:**گرشاسپ ونبيرگان او تا فرامرزبن رستم همه برآن طريقت بودند كه آدم عليه سلام آورده بود، بامداد وبوقت زوال آفتاب(نيمروز) و شبانگاه(غروب آفتاب) نماز كردندی و پرستش ايزد تعالی وديگربه همه اوقات كه بشغل دنيائی اندک وبسيارخواستندی شد،پيشترنماز كردندی،پس از آن بدان شغل رفتندی وزنا ولواط ودزدی وخون ناحق ميان شان حرام بود ومردار نخوردندی، تا ذبيحت نكردندی آنچه حلالست اكنون خوردن آن نخوردندی، وصدقه بسيار دادندی وهميشه ميزبان بودندی ومهمان را نيكوداشتندی واين همه از جمله فرايض داشتندی برخويشتن، دختر وخواهر ومادر را بزنی نكردندی، وپيكار كه ميان رستم واسفنديار افتاد سبب آن بود

که چون زرتشت بیرون آمد ودین مزدیسنان آورد، رستم آنرا منکرشد ونپذیرفت وبدان سبب از پادشاه گشتاسپ سرکشید وهرگز ملازمت تخت او نکرد....»[۱]

با تاملی دراین روایت وگزاردن نماز در اوقات طلوع خورشید وظهروغروب که بیانگر اجرای مناسک آئین مهرو باورهای کهن مردم سیستان در دوران قبل از عصرزرتشت است، میتوان به وضاحت سنت خورشید(آفتاب) پرستی را مشاهده کرد. چنانکه جنگ رستم با اسفندیارنیز به دلیل اختلاف مذهب وعدم پذیرش آئین زرتشتی صورت پذیرفته است. گردیزی نیز برآنست که چون اسفندیار به سیستان رفت، رستم او را نماز برد، اسفندیار گفت:

« مرا فرمان شاه چنانست که یا دین زرتشتی بپذیری ویا با من جنگ کنی ویا دست دهی تا ترا بندکنم وپیش شاه برم.... رستم گفت : دین زرتشتی نپذیرم که ازروزگار کیومرث تا بدین غایت این دین داشتم. اکنون دین دیگری نگیرم، اما دست به بند دادن هم واجب نکند که دشمنان ایران زمین را من و پدرمن و جدمن به بند آورده ایم. زشت باشد چون من مردی دست ببندد. وحرب کردن هم با تو روا نباشد، [چون] توپسرشاه گشتاسپی و از دودۀ کیانی...»[۲]

فردوسی در داستان حمله ارجاسپ تورانی بربلخ دلیلی می آورد مبنی براینکه کی گشتاسپ برای پخش کیش زرتشتی به سیستان رفته بود ومدت دوسال درآنجا ماندگارشد. ارجاسپ تورانی با استفاده از غیابت طولانی کی گشتاسپ بربلخ حمله کرد و روحانیون و آتشکده ها ومعابد زرتشتی را از میان برد وکی گشتاسپ از این واقعه توسط زنش کتایون که خود را از بلخ بسواری اسپ به
سیستان رسانده بود، آگاه شد، زیرا:

برآمد بسی روزگاران بروی — که خسرو سوی سیستان کردروی
که آنجا کند زند واُستا روا — کند موبدان را بدان بر گوا

---

[۱] - تاریخ سیستان، ص ۳۳

[۲] - زین الاخبارگردیزی، تحشیه وتصحیح حبیبی، ص ۹- ۱۲

چـو آنجا رسید آن گـرانمایه شاه پـــذیـره شـــدش پـهـلوان ســپاه
شه نیمروز آنکــه رستمــش نام ســـوار جـهـانـدیـده همـتــای نـام
ابـاپـیـردسـتان کــه بـودش پـدر ابـــا مـــهـتـــران وگـــزیـــنـــان در
بـزابلـــش بردند مهمـان خویش هـمـه بـنـده وار ایـــستـادند پیش
از او زنـد واُسـتا بـیـامـوختـنـد
نشـستـند وآتـش بر افـروختـنـد[1]

ار این روایت شاهنامه معلوم میشود که، رستم وپدرش زال، ازکی گشتاسپ پذیرائی کرده اند و آئین زرتشتی رانیز فراگرفته اند. مگر از داستان جنگ رستم با اسفندیار برمی آید که رستم آئین زرتشتی را نپذیرفته بود و اگر پذیرفته می بود،حتماً شاه گشتاسپ را درحمله انتقام جویانه برارجاسپ تورانی همراهی میکرد، وچون درآن جنگ شرکت نکرد، این امر سبب خشم کی گشتاسپ نسبت به رستم شد که پس ازگرفتن انتقام از ارجاسپ تورانی و رهائی دخترانش از اسارت وی ، پسرخود اسفندیار رابه جنگ رستم میفرستد که یا دین زرتشی را بپذیرد ویا او را دست بسته به حضورش حاضرنماید،ولی اسفندیاردر نتیجه جنگ به دست رستم کشته میشود، وپسرش بهمن که دست پرورده رستم بود، به کین پدرخود، خاندان زال را از سیستان برمی افگند واولاده رستم را اسیرکرده به بلخ می برد.با رویکار آمدن بهمن برسریرسلطنت در بلخ یا باختر، تاریخ ایران از مرحله حماسی وارد مرحله تاریخی خود میگردد.

رخش رستم :

در حماسه های ملی سیستان ، رخش اسپ معروف رستم نقش چشم گیر وارزنده دارد. او بهترین و هوشیار ترین حیوان جهان است. واسپی است که عمرش بدرازی عمر رستم است. و سرانجام اسپی است که با صاحبش در چاه شغاد می افتد و می میرد. رخش تنها اسپی است که قادر است تن رستم پیلتن را بکشد و در

[1] - شاهنامه فردوسی،چاپ امیرکبیر، ص ۳۰۴- ۳۰۵

جنگ های رستم، درد تیر و زخم نیزه راتحمل کند و صاحبش را پیروز مندانهاز میدان نبرد بلشکر گاه بازآورد.[۱] رخش چنان است که می تواند با شیر دست و پنجه نرم کند و او را از پای در آورد.[۲]رخش از چنان هوشیاری و زیرکی برخوردار است که صاحبش هنگامی که به خواب رفته از او پاسداری می کند و از نزدیک شدن اژدها او را آگاه می نماید و یا خود در کشتن اژدها اقدام می کند و به رستم یاری می رساند.[۳]

رخش اگر سخن نمیزند، ولی سخن صاحبش را درک می کند و هر گاه رستم در گوشش چیزی می گوید، چنان می نماید که مقصود صاحبش را فهمیده است. **رخش رستم**

رستم هم رخش را چون جان خود دوست می دارد و هنگامی که تن رستم بیش از تن رخش بر اثر تیرهای نیزه مانند اسفندیار روئین تن خسته و سوراخ سوراخ شده رستم از رخش فرود می آید و دست بر سر و روی رخش کشیده رهایش می کند تا به ایوان برگردد و خود با زحمت زیاد از جنگ کنار می رود. آنگاهی که برادرش زواره از دیدن زخم های تن رستم فریاد می زند، یگانه وصیت رستم به برادرش تیمار داری رخش است و بس .[٤]

رخش باهوش است و با هوشیاری خطر را قبل از وقوع آن احساس می‌کند و به صاحبش هوشدار می دهد، چنانکه هنگام نزدیک شدن به چاهای سر پوشیده احساس خطر می کند و شروع می کند به رمیدن و زمین کوبیدن

---

[۱] رک : نبرد رستم و اسفندیار در شاهنامه .
[۲] - شاهنامه فردوسی، خوان اول .
[۳] - همانجا، خوان دوم و سوم شاهنامه .
[٤] - رستم و اسفندیار در شاهنامه .

و نفس بلند کشیدن و جست و خیز زدن و بیراهه شدن، ولی چون رستم بر او خشم می آورد، بناچار تن بفرمان صاحبش می گذارد و پیش می تازد ولی چند قدم آنطرف تر در چاه سر پوشیده و پر از نیزه های آبگون سقوط می کند و به رستم علت رمیدن خود را می فهماند، ولی دیگر دیر شده بود و بسیار زود تیرها و سنان های نوک تیز در جان رستم و رخش تا بن جای خود نشسته بود.

این صحنه در شاهنامه بازیبایی تصویر شده که در خور توجه است :

همی رخش زانخاک میبافت بوی — تن خویش را گرد کرده چوگوی
همیجست وترسان شد ازبویخاک — زمین را به نعلش همی کرد چاک
بزد گام رخش تگـــاور به راه — چنین تا بیامد میان دو چاه
دل رستم از رخش شد پر زخشم — زمانش خرد را بپوشید چشم
یکی تازیانه بر آورده نرم — بزد تنگ دل رخش را کرد گرم
چو او تنگ شد میان دو چاه — ز چنگ زمانه همی جست راه
دو پایش فرو شد بیک چاهسار — نبد جای آویزش و کار زار
بن چاه پر حربه و تیغ تیز — نبد جای مردی و راه گریز
بدرید پهلوی رخش سترگ — برو یال آن پهلوان بزرگ [۱]

و باین ترتیب به نظر فردوسی، تقدیر کارش را کرد و چشم خرد رستم را زمانه کور ساخت و نتوانست در فرجام راه را از چاه، باوجود احساس خطر رخش تمیز بدهد، و بالنتیجه یکجا بارخش در چاه افتاد و جان داد. اما رستم قبل از آنکه بمیرد انتقام خود و رخش را از شغاد گرفت و با تیر شغاد را بدرختی تناور بدوخت .

وصف رخش از زبان فردوسی

سیه چشم و بور ابرش و گاو دم — سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پر نگار از کران تا کران — چو داغ گل سرخ بر زغفران
چه بر آب بودی چه برخشکراه — بروزازخورافزون بد و شب چوماه
پی مورچه بر پلاس سیاه — شب تیره دیدی دو فرسنگ راه

[۱] - شاهنامه فردوسی ج ۳، داستان شکار گاه کابل و افتادن رستم در اه شغاد.

به نیــروی پیل و ببالا هیــون
بــزهره چــو شیر و کُه بیستون[۱]

از سومین بیت منقول چنین بر می آید که رخش رخشنده و فروزان بوده و این صفت رخش یعنی رخشان نیز در شاهنامه دیده می شود. مثلاً، درین بیت :

فرود آمد از رخش رخشان چوباد
ســـرنـامـــور سـوی بالا نهـــاد

بنابرین چنین به نظر می آید که مدونین داستان های ملی اسپ رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام و یا وجه تسمیه او را از این طریق معلوم کرده باشند. همین رخشندگی و بی همتایی او بود که گله دار اسپان زال فیمت او را برستم مرز و بوم ایران تعیین کرد و برستم گفت :

مر این را بر و بوم ایران بهاست
براین برتو خواهی جهان گرد راست [۲]

یکی از مهمترین کارهای رستم در زندگیش که تا آخر عمر بدرد او خورده انتخاب همین رخش است .در شاهنامه و همچنان در یکی از حماسه های ارمنستان بزبان ارمنی بنام "بورزی نامه" که در فارسی به آن امروز "برزونامه" گویند، روایتی است که رخش رستم از اسپ وحشی پدید آمده بود که شامگاهان از دریا بدر آمده با یکی از مادیانهای کمند زال جفت شده بود و پیش از رستم هیچ کس دیگر نتوانسته بود دست بر پشت رخش بگذارد. رستم پس از آنکه بر پشت رخش سوار شد، در راه به نعلبندی رسید که به او تکلیف کرد اسپ را با میخ زرین نعل کند، و چون از کار نعل رخش خلاص شد به رستم گفت تا این میخ ها در نعل اسپ باقی است، رخش هم زنده می ماند. این بگفت و نعلبند ناپدید شد و گویند او فرشته یی بود.[۳]

---

[۱] - انتخاب رخش از طرف رستم در شاهنامه، ص ۷۷ .
[۲] - انتخاب رخش از طرف رستم در شاهنامه،ص۷۷
[۳] - نثر معاصر فارسی، مقاله رستم، بقلم سعید نفیسی .

در سیستان آثار و خرابه های زیادی بنام "آخور رخش" وجود دارد که آنرا به رخش رستم نسبت می دهند. امروز در نزدیکی پل قدیم فراه رود، براه جوین نزدیک کوره گزی ، خرابه های آخور رخش به نظر می خورد و همچنان آخور دیگری از رخش رستم در قریه "تخت" (تخت رستم) نزدیک روستای "نوده فراه" موجود است .

در زمینداور، نزدیک هیرمند بر روی سنگ بزرگی نقش پای اسبی حک شده که مردم محل عقیده دارند این نقش، جای پای اسپ رستم است و به همین جهت برخی از مؤرخین عرب چون بلاذری رستم را از زمینداور میدانند.[۱] و مردم آنجا آخور رخش را در بُست به اعراب فاتح نشان داده بودند.[۲] در شرق زرنج ،در روستای قرنین از ولایت "نیشک" (کده) (ستور گاه اسپان رستم) آخور رخش را اعراب فاتح دیده بودند.[۳]

به هرحال، رخش تا آخر عمر با صاحبش یکجا بود و چون مرد با صاحبش یکجا مرد و فرامرز پسر رستم،هنگامی که تابوت پدر و عمش را از کابل به زابل و سیستان می برد،رخش را که بگیتی چون او اسپی نبود، از چاه بدر آورد و بر پشت پیل گذاشت و به سیستان آورد و در بیرون دخمه پدر گوری برابر قد رخش بنا کرد و آنرا در آن جای گاه بگذاشت . فردوسی گوید:

همان رخش را بر دردخمه جای
بکـــردند گوری چو اسپی بپای [٤]

مرگ رستم و زوال خاندان زال:

رستم قهرمان نام آور، با آن همه زور و قوت و شادکامی و پیروزی و همه طول عمر بالاخره با حیله برادر نامادریش شغاد از بین می رود. شغاد برادر اندر رستم بود و مادرش کنیزی ماه پیکر و خوش آواز از

---

[۱] - فتوح البلدان بلاذری، چاپ قاهره، ص ٤٠١ و نیز ترجمه فارسی ص ۲۷۱ .
[۲] - معجم البلدان یاقوت، جلد ٥، زیر نام سجستان و همچنان یشت هاج ۲ زیر نامه هامون سیستان.
[۳] - البلدان ابن فقیه، ص ۲۰۷ و جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی ص ۳٦٠ ببعد.
[٤] - شاهنامه ، داستان بردن تابوت رستم از کابل به زابل .

کنیزکان زال بود که در نوازندگی نیز دسترسی داشت. فردوسی از قول آزاد سرو سیستانی در داستان مرگ رستم گوید:

چنین گوید آن پیر دانش پـژوه خـرد مند و گویندهٔ با شکوه
که در پرده بد زال را برده یی نـوازندهٔ رود و گـوینده یی
کنیزک پسر زاد روزی یکـی که از مـاه پیدا نبود انـدکی
به بـالا و دیـدار سـام سـوار ازو شـاد شـد دودهٔ نامدار

ستاره شناسان از همان اول کار، زال را از سرنوشت شوم کودک و اثر بد او برخاندان سام اطلاع می دهند:

ستاره شناسـان و گـنـد آوران زکشمیر و کابـل گـزیده سران
گرفتند یک سر شمار سپـهـر که دارد بـر آن کودک خردمهر
بگـفـتنـد با زال سـام سـوار که ای ازبلـند اختـران یادگار
گرفـتیم و جستـیـم راز سپـهـر ندارد بـدین کـودک خـرد مهـر
چو این خوبچهره بمردی رسـد به گـاه دلیری و گـردی رسد
کـنـد تخـمـهٔ سام نـیـرم تـباه شکست انـدر آرد بـدین دستگاه

زال از شنیدن سخن ستاره شناسان در مورد سرنوشت فرزند غمی شد و از سپهرو اختر برای طالع کودک خوب چهرش نیاز خواست :

غمی گشت زان کار دستان سام زدا دار گیـتی بسی بـرد نـام
بجـز کام و آرام و خوبی مـبـاد و را نام کرد آن سپهبد شـغاد

کودك تباه اختر را به کابل می فرستد تا بدین وسیله سرنوشت شوم او دامن خانواده وی را نگیرد شغاد آنگاه که مردی و گردی آموخت شاه کابل دختر نامور خود را بوی داد تا باشد که بعد از آن از باژو ساو رستم معاف گردد.

در انـدیشـهٔ مهـتر کابلی چـنـان بـد کـز رستم زابـلی
نگیرد ز کـار درم نـیـز یاد از آن پس که داماد او شد شغاد
چـو هنگام باژ آمد آن بستدند همـه کـابلـستان بهم بر زدند

این کار رستم دل شاه کابل و شغاد را پر از کینه می سازد و خشم و نفرت شغاد را چنان بر می انگیزد که او را به دشمن درجه یک رستم مبدل می کند. شغاد بفکر از بین بردن رستم می افتد و با شاه کابل بچاره

گری می نشیند و نقشه از بین بردن رستم را می کشد . د نقشه هدفش خلاصی مردم کابل از باج نیست بلکه او می خواهد خود را با کشتن رستم از گمنامی نجات دهد لهذا شغاد به شاه کابل می گوید:

برادر که او را زمن شرم نیست مرا سوی او راه و آزرم نیست
چنین گفت با شاه کابل شغاد که من زین سخن داد خواهم داد
یکی سورکن مهتران را بخوان می و رو دو رامشگران رابخوان
به می خوردن اندر مراسردگوی میان کیان ناجوان مرد گوی
زخواری شوم سوی زابلستان
بنالم زسالار کابلستان

شغاد بدنبال آراستن بزم، نقشهٔ حفر چاه های عمیق را در مسیر رستم و بر نشاندن تیغ های دراز و حربه های آبگون در آنها را نیز مطرح ساخت و پس از تکمیل نقشه و اجرای قسمتی از آن، روی بزابلستان نزد پدر و برادر رفت .و از شاه کابلستان شکایت ها نمود و گفت :

مرا بر سر انجمن خوار کرد همان گوهر بد پدیدار کرد
همی گفت تاکی از این باژو ساو ابا پهلوان ما نه داریم تاو
از این پس نگوییم کو رستمست نه زو مردی و گوهر ماکمست

رستم پس از شنیدن سخنان شغاد، آماده حرکت کابل شد، اما نه به عنوان جنگ با شاه کابل، بلکه به عنوان شکار و درین سفر زواره برادرش و یکصد سوار آنهم بحیله شغاد انتخاب کرد و حرکت نمود. شغاد فوراً سواری جهت آگاهی سالار کابل از آمدن پیلتن بدان سرزمین می فرستد:

چو رستم دمان سربرفتن نهاد
سواری بر افکند پویان شغاد

که آمد گو پیلتن با سپاه بیا پیش وزان کرده زنهارخواه وقتی رستم و یاران بسر زمین مرگ می رسند، شاه کابل با سر و پای برهنه به استقبال می شتابد و در برابر رستم بخاک ندامت می افتد و از آنچه درمستی بر زبانش رفته پوزش می خواهد. رستم گناه او را می بخشد و فرمان می دهد تا دو باره بر نشیند.

بر شهر کابل یکی جای بود زسبزی زمینش دلارای بود
اندرون چشمه بود و درخت بشادی نهادند هر جای تخت

بسی خوردنی ها بیاورد شاه بـیار است خـرم یکی تختگاه
می آورد و رامشگرانرا بخواند مهان را به تخت مهی برنشاند

شاه کابل رستم را در جای که سبز و خرم بود وجوی ها و چشمه سارهای آب هر طرف روان و بهر سوی خوردنی ساز و آواز رامشگران طنین انداز بود، پذیرایی کرد و رستم در جایگاه خاص خود قرار گرفت. پس از چندی سالار کابل، برستم پیشنهاد کرد که تا غذا آماده می گردد سری به شکار گاه که در آن نزدیکی واقع و بغایت مطبوع است بزند و وقتش را به خوشی بسپرد.

یکی جای داریم بدین دشت و کوه به هر جای نخجیر گشته گروه
همه دشت غرم است و آهوو گور کسی را که باشد تگـاور ستور
به چنگ آیدش گور و آهو بدست از آن دشت خرم نشاید گذشت

رفتن رستم بـه شـکارگاه کابل شـکوه خـاص دارد. رستم فرمـان زین کردن رخش را صادر مـی کند. بازها و شـاهین ها و ادوات و ابزار شـکار بزودی آماده می گردد. پهلوان کمان کیانی را زه می کند و با برادران و تنی چند از نامداران مـی نشیند و عـازم شـکارگاه مـی شـود. چـون همراهـان محافظ در نخجیر گاه پراکنده می گردند، قضا رستم و زواره را بر سر چاه مرگ می آورد. هنگام نزدیـک شدن بـه چاهـای سر پوشیده، رخش رستم احساس خطر می کند و شروع به رمیدن و جهیدن می نماید. مگر رستم بر او خشم می گیرد و با تازیانه او را وادار می کند تـا پیش رود. رخش تـاب غضب رستم را در خود نمی بیند و بناچار به پیش خیز می زند و در چـاهی پر از تیغ و دشـنه سقوط مـی کند و هر دو در آن چـاه مـی افتند و جـان مـی دهند، ولی رستم قبل از آنکه بمیرد، کین خود را از شـغاد مگیرد و او پس از آنکه خود را بمردی از چـاه بیرون مـی آورد، شـغاد را آن طـرف تـر مـی بیند که درپس درختی خود را پنهان کرده است، دانست کـه کـار کـار اوست از او میخواهد تـادر واپسین دم کمـانش را بـزه آورد و تیـری در آن بگـذارد. شغاد که فکر می کرد آخرین نفس هـای رستم است، این خـواهش بـرادررا پذیرفت و تیری در کمان انداخت و نزدیک رستم گذاشت، ولی همینکه رستم کمان را از زمین برداشت، شغاد از بیم او فرار کرد و در پس درخـت چنـار پنهان گشت :

تهمتن بسختی کمـان بـرگرفت بدان خستگی پیچش اندر گرفت
برادر ز تیـرش بـترسید سخت بـیامد سپر کـرد تـن را درخت
چو رستم چناندید بفراخت دست چنان خسته از تیر بگشتاد شست درخت
و برادر بهـم بـر بدوخت به هنگام رفتن دلش بر فروخت

و سپس بـا لبخند سپاس یزدان را بجـای آورد کـه او را موفق سـاخته بـود کینش را قبل از آنکه روز بشب پیوندد گرفته بود و نیاز بردکه جـانش را در بهشت بر فروزد و بعد مرگ را با تبسمی که از آخرین پیروزی بـر دشمن بـر لبـانش نقـش بسـته بـود اسـتقبال کـرد و جـان را بجهـان آفـرین بخشـید. سواریکه از همراهان رستم توانسته بود جان بسلامت بزابل ببرد، خبر مرگ رستم را بدسیسه شغاد در شکارگاه کابل به زابل و فرامرز پسر رستم گفت و چون بم در سراسر زابلستان منفجر گشت :

خروشی بـر آمـد ز زابلستان زبـــد خــواه و از شاه کابلستان
همیریخت زال از بریال خاک همیکرد روی و برخویش خاک
ز کــابلــستان تــا بــزابلـــستان زمین شـد به کـردار غلـغلـستان
زمانه شد از درد او پر خروش تو گفتی که هامون برآمد بجوش

فرامرز با سپاه گران بکین پدر بکابل یورش برد وشاه کابل رااز قلب سپاهش خود بگرفت وبه شکارگاه برد و تیری بر قلبش رها کرد و در چاهی که کنده بود او را سرنگون بیاویخت و سپس نعش پدر و عمش را برداشته پـس از شستشـوی بـر دو تـابوت زریـن نهـاد و جسـد رخـش را نیـز از چـاه بیـرون آورد و بـر پشـت پیلـی بگذاشـت و بـا دلـی پـر از رنـج و درد راهـی سیستان شد.

دو تابوت بردسـت بگـذاشـتنـد زانـبـوه چـون بـاد پـنـداشـتنـد
بدو روز ویک شب بـزابل رسید کسش بر زمین برنـهــاده نـدید
زن و مــرد ایســـتاده به پای کسی را نبد برزمین نـیز جای
بباغ انــدرون دخمه یی ساختنـد سرش را به ابر اندر افراختند
برابر نهــادنـد زریـن دو تـخــت بدان خوابگاه شد گونیک بخت
همــه مشـک بـا گل بـر آمیختنـد به پـــای گـــو پـیلـتن ریختند

بیک سال در سیستان سوگ بود همه جامه هاشان سیاه و کبود

رودابه مادر رستم سوگوار ترا از زال بود و هر چه زال او را دلداری می داد از غم فرزند بخود نمی آمد. تن فربهش لاغر گشت و رخ چون گلبرگش بزردی گرایید و از خور وخواب بیک هفته دست گرفت تا روانش باروان فرزند بپیوندد، اما کنیزکان پاکدل او را از مرگ نجات دادند و بزندگانی و زال باز گردانیدند. زال به درویشان و مستمندان فراوان بخشید از" آن چه در گنج بودش نهان". [۱]

رستم جهان پهلوان نام آور سیستان، از عهد منوچهر تا زمان گشناسپ بیش از پنجصد سال زندگی کرد. واین زندگانی را با سربلندی و شاد کامی و جنگ و پیروزی بسر آورد و در واپسین روز زندگی اش که ناجوانمردانه در چاه افتاد، کینش را از دشمن گرفت و مرگ را با لبخند پذیرا شد.

قرنهاست که از مرگ رستم مي گذرد، ولي ياد او همچنان در خاطر فرد فرد از مردم سيستان جاي دارد و هنوز هم با عزت و تكريم از او ياد آوري مي گردد و حتي اسم فرزندان خود را بياد شهامت و مردانگي اين فرزند فداكار و بزرگ مرد سيستان ميگذارند.

اولادۀ رستم و برخورد بهمن با ایشان :

از رستم فرامرز و سهراب و جهانگير و دو دختر بنام هاي زر بانو و آذر گشسپ پديد آمدند. سهراب نا آگانه به دست پدر كشته شد. اما از او پسري بنام برزو و از برزو پسري بنام شهريار بماند. ولي جهانگير پسر رستم مانند سهراب جنگي با ايرانيان و برادر خود فرامرز و پدر خويش رستم كرد ، منتهي شناخته شد و از مرگ نجات يافت، اما در آخر در دره هاي شغنان توسط دشمني از كوه به زير پرتاب شد و مرد.

برزو پسرسهراب ، دستگير و چندي به ارگ سيستان زنداني شد ولي مادرش شهرو، به همدستي زني رامشگر بنام سوسن او را از زندان ارگ

[۱] - شاهنامه فردوسی، داستان مرگ رستم به حیله شغاد.

نجات داد و در بین راه با رستم روبروشد و مجدداً دستگیر گردید و چون رستم خواست او را بکشد مادرش او را برستم و فرامرز معرفي کرد و از مرگ نجات یافت .[۱]

دختران رستم زربانو وآذر گشسپ

فرامرزپسررستم را بهمن، بکین پدر خود اسفندیار پس از یك نبرد سخت گرفتار و زنده بردار کرد و آذربرزین پسر فرامرز را با زربانو و آذر گشسپ و زال و دو پسر زواره بنام هاي فرهاد و تخواره (تخوار، تخار) پس از جنگهاي خونین و عظیم دستگیر و سرانجام همه را بجز آذر برزین به اشارت عم خود پشوتن، بخشید و آما دختران رستم به خصوص آذر گشسپ لیاقت آنرا دارد که مختصري از او اینجا یاد کنیم .

[۱] - حماسه سرائي در ایران، از دکتر صفا. گفتار سوم و چهارم و ملحقات شاهنامه داستان برزو دیده شود.

بانوآذرگشسپ، يكي از دختران رستم و از زنان شجاع و دلير سيستان است كه در شجاعت و پهلواني و زور و نيرو در صف مردان هم كم نظير بود.

در بهمن نامه به سبب جنگهاي متعدد خود با بهمن پسر اسفنديار به حيت يكي از پهلوانان بزرگ سيستان عرض اندام كرده است .

حماسهٔ منظوم «بانو گشسپ نامه » كه دربارهٔ اين زن شيردل بجا مانده، در قرن پنجم هجري طي نهصد بيت به نظم كشيده شده است كه گفته مي شود نسخه هايي از آن هم اكنون در موزه بريتانيا و كتابخانه ملي پاريس حفظ مي شود. [۱] ژول مول در مورد اين زن شجاع ضمن ياد آوري از نسخه گشسپ نامه مي نويسد:

"پهلواني وي چندان بود كه به جنگ شيران ميرفت و دشمنان را بيك زخم دونيم مي كرد و شاهان و اميران را اسير و مطيع فرمان خود مي ساخت.بانو گشسپ زيبا و قهرمان مورد توجه خواستاران بزرگي چون فغفور و خاقان چين و بزرگان و خويشان كيكاوس و بسا دليران و زور آوران اين مرز و بوم واقع شد و هر يك براي همسري با او نزد رستم سبقت مي كردند، اما رستم هيچ يك را شايسته همسري با بانو گشسپ نمي ديد.

تا آنكه گيو پسر گودرز را شايسته همسري با آذر گشسپ ديد و وي را به دامادي قبول كرد.[۲] مي گويند خود آذر گشسپ براي ازدواجش شرطي داشت و آن اينكه : هر كه بتواند او را از روي قاليچه ايكه بر آن نشسته، پرت كند زنش خواهد شد. از ميان هزاران پهلوان و شاهزادگان خواستگار او كه نتوانسته بودند شرطش را بجاي آورند، گيو پسر گودرز كه پهلوان پر زور و مورد توجه رستم نيز بود نعره يي كشيد و از گوشه قاليچه گرفته بشدت تكان داد، مگر بانو گشسپ از جايش تكان نخورد، ولي قالينچه بقدر يك دايره از وسطش كه جاي نشستن عروس بود پاره شده بود و بقيه آن

---

[۱] - حماسه سرايي در ايران گفتار سوم زير عنوان بانو گشسپ نامه رجوع شود.

[۲] - ژول مول ، ديباچه شاهنامه فردوسي ص ٤٥ .

بسوي پرتاب شد. معهذا بدستور رستم آذر گشسپ بانو به عقد نکاح گیو در آمد.

محصول این ازدواج، **بیژن پهلوان** بود که بعد از رستم و سهراب سومین مقام را در زور مندي مي توان به اوقایل شد. و بروایت تاریخ سیستان بخت النصر که اورشلیم را از اسرائیل گرفت، نیز پسر گیو و آذر گشسپ یعني نواسه دختري رستم است .[۱]

گویند مادر بانو گشسپ و خواهر سوار کارش آذر بانو (یا زربانو)خواهر کي قباد بود و این دو خواهر در جنگ با بهمن در سیستان پهلواني ها نمودند و حتي در یك جنگ میان فرامرز و بانو گشسپ با رستم پدر خویش ، رستم را مجروح کرد، ولي رستم بعداً او را شناخت. بگفته فردوسي خواهر گیو زن رستم و مادر فرامرز بود:

همان پیلتن خواهر گیو داشت فرامرز یل زان زن نیو داشت

همان بیژن از دختر پیلتن گوي بُد سر افراز در انجمن

خلاصه بانو گشسپ در حماسه ملي سیستان مقام بلندي دارد.با مرگ رستم ستارۀ اقبال پادشاهان کیاني از یکسو و چلچراغ خانواده سام گرشاسپ از جانب دیگر بخاموشي گرایید. زال پس از مرگ فرزندانش (رستم ، زواره و شغاد)، بهمن را با پیامي نزد گشتاسپ ببلخ فرستاد و از مرگ اسفندیار بدست رستم معذرت خواست. بهمن همین که بر تخت سلطنت تکیه زد، به انتقام خون پدر سه بار به سیستان لشکر کشید و در هر بار خرابي هاي از حد بیشمار نمود. اما نتوانست که حصار سیستان را فتح کند. در مرتبه سوم هفت سال حصار سیستان را در محاصره گرفت و بالاخره مردم که دیگر از قحط و گرسنگي زبون شده بودند، از مقاومت دست کشیدند و سیستان بدست بهمن مسخر گشت. بهمن بعد از کوشش بسیار جسد فرامرز را بدست آورد و بدار آویخت. دختران رستم زربانو و آذر گشسپ به دستیاري دیگر اولاده رستم با بهمن جنگ هاي سخت نمودند، ولي سرانجام به کشمیر که متعلق به فرامرز بود رفتند. بهمن آنها را تعقیب نموده بعد از دستگیري دختران رستم و انداختن ایشان در قفس زال ، براي بدست آوردن

---

[۱] - تاریخ سیستان بعد از ص ۸ .

خزاين و دفاين خانوادۀ سام به بلاد هند رفت و تا حوالي قنوح همه را بگرفت. درين موقع **آذر برزين**، پسر فرامرز كه هنوز از كشتن پدرش در سيستان به دست بهمن اطلاع نداشت ،سپاه بهمن را خيال لشكر پدر نموده، به استقبال شتافت ولي بزودي بدست دشمن اسير گرديد. بهمن پس از دستگيري آذر برزين براي فتح (دخمه پهلوانان) كه قلعه عظيم در شرق درياي هند بود، حركت كرد. وقتي درهاي قلعه بروي بهمن گشوده شد، درميان قلعه چهار تخت بزرگ ديد. بر سر يك تخت رفت، لوحي ديد از زبرجد كه بر آن نقش شده بود: **چون بهمن به اينجا رسد براي تهنيت او يك پاره لعل در زير بالين من كه گرشاسپم مهيا است بردارد و از سر جرايم اولاد ما بگذرد.**

بهمن بر بالين ديگري آمد، لوح منقوش ديد كه برآن نوشته بود: اي بهمن قدم رنجه كردي، نعل بهاي اسپ تو يك در شاهوار است برگير و پس از اين قيمت شناس و داناتر از آن باش و قدر و مرتبۀ اولاد نريمان را پست مكن، بهمن در دانه را برداشت وبربالين سام آمد،آنجا نيز لوحي ديد منقوش كه بر آن نوشته شده بود: اي بهمن چون بر مراد دست يابي، ترحم پيشه كن و از من بيادگار بازو بند پادشاه چين را كه پس از تسخير چين آنرا بدست آورده ام، نثار مقدم خود قبول كن. بهمن بازو بند برداشته بر بالين رستم آمد و شرط ادب بجاي آورد چه بهمن تربيت ديده رستم بود. آنجا نيز لوحي ديد كه بر آن نقش شده بود: بهمن كليد گنجهاي مخفي من پيشكش تو باد، آنرا بر دار و به سيستان رو و بجاي دستان نيكويي نما و سيستان را آباد كن. بهمن كليد ها را برداشته، متوجه سيستان شد و پس از پنج ماه طي طريق به سيستان رسيد و زال و آذر گشسپ را در محل مناسب جاي داد و مدت هفت سال بر لب هيرمند اقامت داشتند و تمامي قلاع و عمارات و مواضع مخروبۀ سيستان را بهتر از اول آبادان نمود و ايوان سام را فرش و خزاين دستان را مملو از زر نمود. چنانكه دستان سواي وجود رستم و فرامرز ديگر كمبودي در سيستان نمي ديد.

"خرابه هاي حوض دارا را مردم محل به بهمن نسبت مي دهند" بهمن علي الرغم التماس دختران رستم نزد هماي دختر بهمن، آذر برزين را بند گران نهاد و بر فيل سفيدي نشانده بمازندران فرستاد [در مازندران مردي

بنام رستم طور كه يك دست داشت] و بنا برروايتي وي معروف به رستم تبر دار(پسر زواره برادر رستم بود) و در جنگل مشغول شكار بود با گروهي كه آذر برزين را به طرف ديلم مي بردند روبرو شد. پرسيد محبوس كيست و شما چه كسانيد؟ جريان را برايش گفتند. غيرت وحميت او برانگيخته شد با خود گفت اين مرد نبيره رستم زابلي و هم نام من است بايد نجاتش داد. فوراً دست بر تير و تبر برد و آذر برزين را از نزد گروه نجات داده از پشت فيل به زمين آورد و آهنگران طلبيد تا بند گران او بكشايند. آذر برزين كه جرأت و مردانگي رستم طور را ديد، زور نمود و زنجير ها را از يال و كوپال خويش بدريد و به دور انداخت. رستم طور از مشاهده آن زور به حيرت اندر شد و دست آذر برزين را بوسه داد و گفت تو پادشاهي و من پهلوان تو. خبر به بهمن رسيد، بهمن زربانو دختر رستم را طلبيد و بسر كردگي سپاه عظيم به جنگ آذربرزين به طبرستان فرستاد و گفت اول او را نصيحت كند تا از گذشته ها بگذرد و عنوان جهان پهلواني بهمن را در عوض ممالك زابل و كابل و هند كه به او مي دهد قبول نمايد و اگر نپذيرد با او بجنگد. سرانجام آذر برزين در اثر نصايح زربانو راضي شد و به خدمت بهمن آمد. ولي رستم طور كه مخالف اين صلح بود دوباره به نشيم خود بازگشت. مگر آذربرزين بزودي از طرف بهمن محبوس گشت و زربانو از اين امر آزرده خاطر شد و به سيستان باز آمد. چندي بعد در غيبت بهمن آذر برزين دوباره از بند نجات يافت و برستم طور پيوست و چون بهمن در چنگال دشمنان سخت گير آمده بود دوباره به كمك او شتافت .و او را از شر دشمن نجات داد.

گويند روزي در حوالي ري بهمن و آذر برزين و رستم طور مشغول شكار بودند، شخصي خبر آورد كه اژدهاي از كوه فرود آمده انسان و حيوان را مي بلعد. بهمن با دو پهلوان ديگر بجانب اژدها رفت. در راه رستم طور گفت : پدرشاه و پهلوان هر دو اژدها كشته اند، چون من نه كشته ام اين خدمت ارزاني من باشد و اسب جانب اژدها تاخت چون اژدها به او حمله نمود اسپ رستم طور رميد و خودش بر زمين افتاد. رستم طور از بيم بردرختيكه در نزديكش بود بالا رفت . بهمن متوجه اژدها شد و اژدها بقوت نفس بهمن را فرو برد. آذر برزين پيش تاخت و شمشير كشيده گفت: "كشتم

اژدها را بخون بهمن و بهمن را بخون فرامرز" وشمشیر را چنان در میان اژدها زد که اژدها و بهمن چاره پاره گشتند و بدین ترتیب آذر برزین انتقام پدر را از بهمن گرفت .[۱]

آذر برزین پس ازین واقعه به سیستان آمد و بقیه عمر را به عیش و کامراني گذرانید و چون از دنیا گذشت، هوشنگ برادر کوچك او که هنگام فتح سیستان بدست بهمن هفت ساله بود، براورنگ جهان پهلواني قرار گرفت .پس از هوشنگ پسرش فریدون بر مسند جهان پهلواني پدر نشست و بعد از او سام و پس از سام داد آفرین و بعد فرخ بعد از آن نرشخ و بعد از او چهر زاد و سپس رستم و بعد کان آزاد مرد و بعد پولاد و پس از پولاد مهر زاد و بعد از مهرزاد رستم و بعد سپهبد و پس از آن گودرز آفرین و بعد از آن فیروز و پس از او فرخ زاد و بعد از او خدایگان و پس از خدایگان شیر ارمان و سپس هرمزي و بعد شاه فیروز معاصر انوشیروانن سپهدار لشکر و صاحب سیستان بود.

بعد از شاه فیروز دوران به بختیار سپهبد معاصر خسرو پرویز میرسد که شرح پهلواني هاي او در بختیار نامه مذکور است و شاید آخرین کس از افراد این خانواده مشهور سیستاني، ایران بن رستم بن آزاد خوبن بختیار باشد که در عهد خلیفه سوم هنگام فتح سیستان بدست اعراب در سیستان حکومت مي‌کرد.[۲]

این بود داستان ابر مرد حماسه ملي سیستان که کار نامه هاي سترگش چون ستارۀ فروزان در آسمان شاهنامه مي درخشد و نام نامي فردوسي را در اوج قله هاي شهرت و بزرگواري با جاویدانگي تلالؤ مي بخشد.

آثار تاریخی منسوب به رستم و زال در سیستان :

در سیستان از باستان زمان تا امروز شهرها و قلعه ها و بندها و نهرها و تختگاه های به رستم و خاندان او نسبت داده می شود و راجع به آنها داستانهایی از شاهنامه وغیره رزمنامه های این خانواده نقل می کنند

---

[۱] - احیاً الملوك، ص ۳۳ به بعد

[۲] - احیاء الملوك ، ص ۳۳ به بعد.

که نمی شود باور واعتقاد مردم آن سامان را نسبت به آنچه در مورد رستم و خانوادۀ او می گویند، سرسری پنداشت . بطور مثال: در نیمروز در شمال قلعه خاش و خاشرود نزدیک روستای مشهور کده، قلعۀ بزرگی با ساختمان های حیرت آوری بنام قلعه نیشک (به سکون شین) از فاصله های خیلی دور جلب توجه می کند که مردم محل آنرا به زال پدر رستم نسبت می دهند و خود (کده) را آتشکده می دانند که در همان نزدیکی قلعه نیشک قرار دارد. در غرب هامون هلمند، کوه خواجه را بنام کوه رستم نیزیاد می کنند و برفراز این کوه قلعه بزرگی با کاخ های متروک بمشاهده می رسد که برستم نسبت می دهند. محقق معروف انگلیسی سراوریل استن در ۱۹۱۵ میلادی و سرپرستی سایکس در ۱۸۹٦ میلادی این قلعه را مشاهده کرده اند.

محقق اولی در داخل این قلعه تصاویر و نقاشی های را کشف کرد که بدوره قبل از اسلام و دوره پارت ها تعلق می گیرد. در این نقاشی ها، تصویر رستم پهلوان معروف سیستان نیز بچشم می خورد که نشسته و گرزی منحنی در دست دارد. که بشکل سرگاو و آن از گرز مشهور رستم که فردوسی آنرا یادگار سام پدر زال می شمارد، حکایت می کند. این تصویر بارنگ قرمز نقاشی شده و بارنگ زرد آرایش یافته است .[۱]

در ولایت سمنگان، تخت رستم محل معروفی است که بشکل يك بر آمدگي سنگي وگرد ومسطح دیده میشود و در زیرآن اطاقهای خورد سموچ مانند با مجسمه های کوچک دیده می شود که در برخي از اطاقهاي داخل آن خطوط نقاشي هاي قبل از اسلام و حتي قبل از میلاد بملاحظه میرسد.[۲]

همچنین آتشکده مشهور گرشاسپ در شهر کرکویه، در یک منزل شمال زرنج که تا قرن هفتم هجری باقی بود و مورد احترام خاص زردشتیان سیستان قرار داشت، در میان مردم گفته می شد که دو گنبد این آتشکده بدست رستم آباد شده است .[۳]

در شمال غرب قلعه نیشک (۵۰-۶۰کیلومتر دورتر) در منتها الیه هامون پوزک ، یک بر آمدگی نسبتاً مرتفع که قلۀ آن به صورت تخت هموار

---

[۱] - پرسی سایکس ، مقاله مقدماتی تاریخ ایران، چاپ ۱۳۲۳ .

[۲] - افغانستان در شاهنامه از کهزاد ص ۲۰۰ .

[۳] - مقاله سرود آتشکده کرکوی از من، در مجله آریانا سال ۱۳٤٥ شماره ٥- ٦ .

و صاف است از فاصله های دور جلب نظر می کند و معروف است به "تخت رستم " و در نقشه های جغرافیایی معاصر نیز آن محل نشان داده می‌شود. در فاصله بین تخت رستم و قلعه نیشک از نقطه زیارت خواجه سیاه پوش، دشت وسیع که پر است از خرابه های قلعه ها، کاخ ها و دهکده های دور و دراز که بیانگرعمران و سرسبزی سیستان در گذشته است ودر میان مردم محل به دشت پوست گاو [۱] معروف می باشد.

دامنهٔ این خرابه زار بطرف شمال زیارت خواجه سیاه پوش در دست راست هامون پوزک تا برابر تخت رستم در شمال هامون کشیده می شود، رود خوسپاس از سمت شمال شرق این خرابه زار را قطع نموده از محلی موسوم به (شند) (شن - ریگ ماسه) به هامون پوزک خالی می شود. جغرافیانگاران صدر اسلام مانند ابن خرداد به اصطخری و ابن حوقل و غیره در همین منطقه از دهکده قرنین و ستور گاه اسپ معروف رستم و زادگاه یعقوب لیث صفاری نامبرده اند.[۲]

بدون تردید دهکده قرنین می باید از زیارت خواجه سیاه پوش بطرف شمال، نزدیک تخت رستم موقعیت داشته باشد. چون هامون پوزک باسم (هامون سواران) قبلاً یاد می شد. و امروز هم محل مناسب برای تعلیف احشام مخصوصاً اسپ و گاو می باشد. می توان ستور گاه اسپان رستم را در نزدیک تخت رستم و گذرگاه رود خُسپاس (پرورنده اسپان خوب) یا هامون سواران از لحاظ تناسب جایگاه جهان پهلوان و پرورشگاه اسپان سواری حدس قرین به حقیقت زد، همچنان بر سر راهی که از جوین به فراه منتهی می گردد . نزدیك پل کهنه فراه رود در جنوب کوره گزی ، خرابه یی از باستان روزگار بچشم می میخورد که معروف است به آخور اسپ

---

[۱] - دربارهٔ وجه تسمیهٔ پوست گاو روایتی است که در محل گفته می شود درازاء خدمتی بیکی از ملوک سیستان (که نام و زمان آن معلوم نیست) مخدوم از ملک تقاضا کرد صرف به اندازه یک پوست گاو زمین می خواهم و ملک فوراً بفکر اینکه یک پوست گاو چندان زمینی نیست تقاضایش را قبول کرد تا ازهر جای سیستان که دلش می خواهد یک پوست گاوجدا کند.مملوک پوست را بصورت تسمه باریک بساخت و بدور را دور زمین که اینکه بنام پوست گاو شهرت دارد کشید و آنرا تصاحب کرد.

[۲] - صورت الارض ابن حوقل بحث سیستان ابن خرداد به جغرافیای تاریخی لسترنج و غیره .

رستم . در شمال آخور اسپ رستم به فاصله تقریباً ده کیلومتر در نزدیک راه کهنه موسوم به چاه کرته و در جنوب نزدیک قریه توسک (بکسر اول و دوم سکون سوم و چارم) خرابه های نسبتاً مرتفع به شکل تپه بچشم می خورد که در میان مردم آنجا به تخت رستم معروف است و قریه ایکه در جوار آن قرار دارد مشهور است به قریه تخت .

در جنوب قلعه فتح و مقابل بندکمال خان، در امتداد غربی های دشت تراکو- ترقون، یک سلسله خرابه های پشت سر هم افتاده اند که به «شهر رستم » معروف و مشهور اند. در نزدیکی همین شهر و قدری بالاتر از بندرکمال خان، درمحل رودبار به شهادت کتب تاریخ و جغرافیا بر روی هیرمند بندی سراغ داده می شود که منسوب بود به رستم ومعروف به "بند رستم"، پهلوان مشهور سیستان بود که به دست امیر تیمور لنگ ویران شد.[۱]

اگر چنانکه قبلاً در مورد همگونی و یکسانی گرشاسپ و سام نیای رستم دلایلی ارائه شده به پذیریم که گرشاسپ همان سام، نیای رستم است، باید یاد آور شد که در جنوب زرنج به همان فاصله ایکه شهر کرکویه در شمال زرنج واقع شده، قلعه سام نیز در زاویه رود پریان و رود خدنگ در دست چپ موقعیت دارد، که از شهر سوخته سیستان و «شهرستان = رام شهرستان » (پایتخت قدیم سیستان قبل از زرنج) چندان فاصله (در حدود ۳- ۴ کیلومتر) نداشته است. این قلعه را پرسی سایکس در ۱۸۹۶ با یک تعداد قلعه ها و کاخ ها دیگر آنجا از نزدیک دیده و از آنها در سفرنامه اش معروف به "ده هزار میل در ایران" تعریف ها کرده است.[۲]

همچنان در نقشه مفصل سیستان که در سال ۱۸۷۳ بوسیله دانشمند انگلیسی سرهنری راولینسون تهیه شده ، بنام رود گرشاسپ که از محل

---

[۱]- ظفرنامه تیموری و همچنان رجوع شود به جغرافیای تاریخی زرنج از من در مجله آریانا سال ۱۳٤٦- شمارۀ ۳ .

[۲] - سفرنامه سایکس معروف به (ده هزار میل در ایران) جلد دوم زیرا نام سیستان دیده شود. در اثری موسوم به بخش بلخ (از کتاب بحرالاسرار فی مناقب الاخبار) که آنرا محمود بن امیرولی کتابدار در سال ۱۰٤٤ هجری تالیف کرده، صفحه ٦٤ از تخت رستم در جنوب شرقی معبد نوبهار بلخ و در صفحه ٦۲ از توپ رستم بگونۀ تل خاکی در خارج درب معبد مذکور نامبرده می شود.

رودبار سرچشمه گرفته و بسوی رام شهرستان جریان می یافته است، نشان داده شده است که معلوم می شود رود مذکور از محل بند گرشاسپ که مولف احیاء الملوک از آن متذکر شده سرچشمه می گرفته و در سمت چپ رودهیرمند موقعیت داشته است .

خلاصه آثار و بقاياي تاريخي فراواني در سيستان و ساير نقاط افغانستان و ايران به اين ابر مرد نبرد و پيروزي نسبت داده مي شود و اسامی اینگونه جاها- کاخ ها و قلعه ها منسوب بخانواده سام و زال و رستم یاد آور داستان های حماسی آنها از قدیم تا امروز در میان سیستانیان نقل هر محفل می باشد که نمی توان بیک باره از وجود عینی و حتمی جهان پهلوانان سیستان محض بخاطر نسبت داده برخی کارها بزرگ و خارق العاده که از تصور ما در حال حاضر بدور است، انکار نمود.

حماسه های ملی با همه خوارق عادات و اعمال خویش ، برای توده های مردم ماهمواره پذیرفتنی بوده اند زیرا رفتار و اعمال ایشان با امیال و خواست توده های مردم همخوانی داشته و بدان جهت در خاطره مردم جاودان مانده اند.

شرح شهر رستم از قلم ساوج لندور:

ساوج لندور، درسال۱۹۰۱ میلادی در بازگشت خود از سیستان به قلمرو هند برتانوی، از خرابه های شهر رستم نزدیک (حوضدار) دیدن نموده وشرح مفصلی در آن باره نوشته است که نظیر آن را من تا کنون از قلم هیچ سیاح دیگر ندیده ام وتمام آن دراینجا بازتاب داده شود.

شهررستم در جنوب قلعه فتح در دلتای رامرود

لندور چنان تحت تاثیر مشاهدهٔ ویرانه های شهر زاهدان رفته بود که در هرنقطه سیستان وقتی خرابه بزرگی را می دید، تصور میکرد که بخشی از شهر زاهدان بوده است. وی مینویسد:در فاصله ای از شهر رستم ودر شرق وجنوب شرقی آن، خرابه های زیادی به صورت یک رشته طویل، ازشمال به جنوب گسترده بودند که احتمالاً دنبالهٔ شهر عظیم زاهدان محسوب میشدند. حد اقل ٦ تا برج دریک امتداد مستقیم، ویک دیوار بلند هم که کاملاً سرپا بود، دیده می شدند. این دیوار و برج ها بی تردید متعلق به یک قلعه بودند که از بین رفته و فقط دیوار انتهای شمال غربی وبرج های آن باقی مانده بودند. خرابه های مبسوط دیگری در فاصلهٔ دورتر درجهات جنوب شرقی وجنوب غربی دیده میشدند که از بین آنها یک برج بسیار بلند شاخص بود وجلب توجه میکرد. وقتی به شهر رستم نزدیکتر شدیم، یک دیوار به شکل متوازی الاضلاع دیدیم که دور یک برج را گرفته بود. قسمت اعظم دیوار البته تخریب گشته ولی کاملاً پیدا بود که این برج ودیوار دور آن ایستگاه دیده بانی بیرون شهر، در سمت شمال آن بوده است. صحنهٔ بعدی یک کانال خشک قدیمی بود که از شرق جنوب شرقی می آمد وبعد از

آن، خود شهر ظاهر گردید. با درنظرگرفتن قدمت شهر، میتوان گفت که بطور اعجاب آوری سالم باقی مانده است.

دروازۀ قلعه رستم در دلتای رامرود هیرمند

تعداد چهار برج بلند در جبهه شمالی شهر وجود داشت که از آن دو برج نزدیک به هم در مرکز و برای حفاظت دروازه ساخته شده وحجیم تر ومستحکم تر از دو برج دیگر بودند که در گوشه ها قرار داشتند. برج دایره ای شکل وبه ارتفاع ۳۰ فوت بود. دروازۀ شهر،که دارای حفاظ خارجی بود، دو طبقه ساخته شده ومستقیماً به خیابان اصلی باز می شد. یک راهرو باریک دور تا دور داخل دیوار شهر در ارتفاعی حدود نصف ارتفاع کل دیوار وجود داشت. راهرو دیگر هم در بالای دیوار بود که ارتباط بین برج ها را تأمین میکرد. شهر فقط یک دروازه داشت و با عبور از آن بلافاصله قصر رستم ظاهرمیشد که یک ساختمان سه طبقۀ گنبد دار با فضاهای ضمیمه شده متعددی به جبهه های غربی وجنوبی آن بود. یک دیواراز کنار دروازه شهر تا قصر رستم ادامه پیدا میکرد و روی این دیوار یک دریچۀ ورودی بزرگ به ساختمان مسکونی کنار قصر رستم وجود داشت.

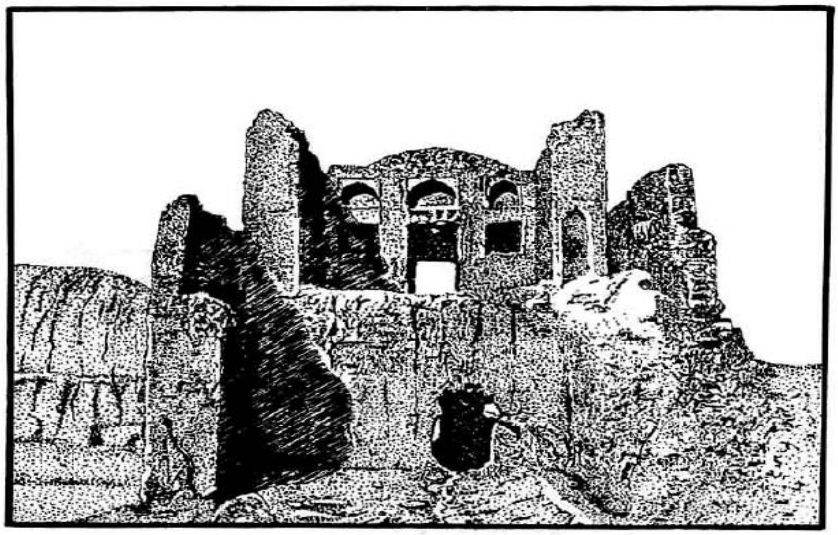

شکل ۸۰- باقیماندهٔ بخش فوقانی خانهٔ رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

طبقات مختلف قصرتوسط تعدادی راهروهای شیب دار قابل دسترسی بودند. گفته میشد که اتاق مورد علاقهٔ رستم اتاقی بالائی قصر بوده که در شکل۸۰ نشان داده شده است. اتاق گنبد دار مذکور سالم باقی مانده بود و داخل آن قسمت برآمده ای در کف دیده می شد که ظاهراً به منظورنشستن ساخته شده بود. سقف اتاق دارای تزئینات زیبائی بود وچهار پنجره روی دیوار ها وجود داشت. تعداد زیادی شکاف و روزنه نیز در دیوار شمالی دیده می شد که به منظور تهویه کار گذاشته بودند. بی تردید این اتاق به عنوان اتاق مراقبت ساخته شده بود و از این اتاق منظرهٔ خوبی از دشت اطراف شهر رستم تا فواصل زیادی از جمله شهرهای شرقی و کوه های آبی رنگ غربی، دیده می شدند.

تعداد زیادی محفظه های کوچک در داخل اتاق رستم وجود داشتند که بعضی از آنها برای سوزاندن سوخت به منظور روشنائی استفاده میشده است. تعداد پنج درب نیز روی دیوار های اتاق وجود داشت که به اتاق های مجاور باز می شدند. اتاق های مزبور زیاد سالم نمانده بودند. در ساختمان

قصر رستم، ابداً از چوب استفاده نشده وتمام سقف ها قوسی شکل (رواقی) بودند.

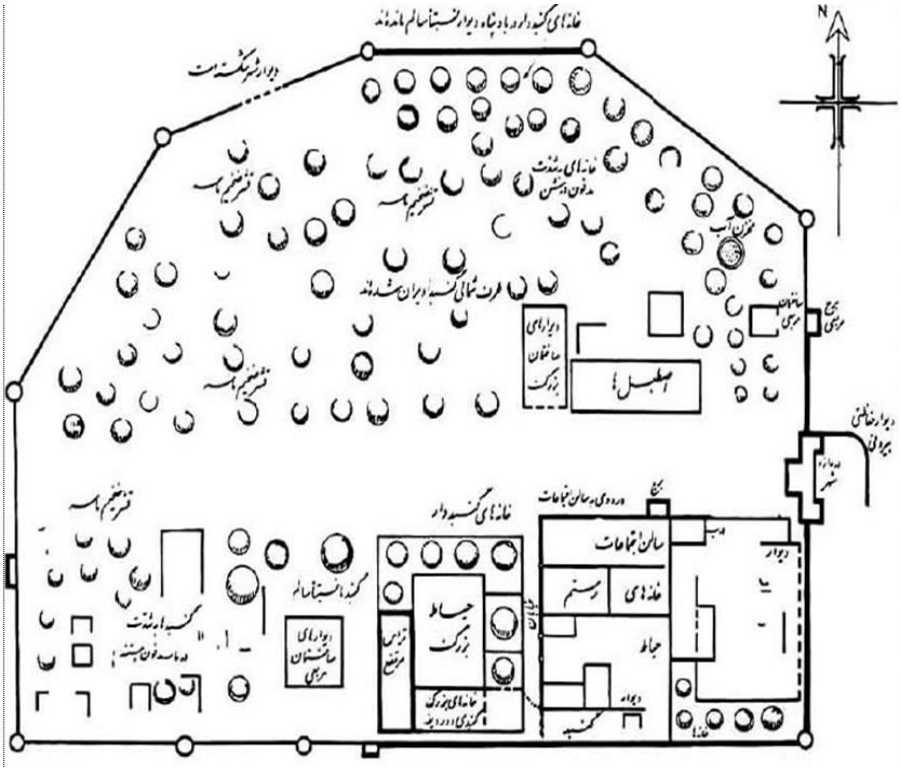

پلان شهر رستم، ترسیم از ساوج لندور۱۹۰۳

قصر رستم تقریباً یک ربع سطح شهر را که در گوشهٔ جنوب شرقی قرار داشت، به طور کامل اشغال کرده بود. علاوه برساختمان مرتفع، قصرمذکور تعدادی ساختمان های جانبی گنبد دار هم داشته که متاسفانه فقط نصف آن ها باقی مانده بود. مانند سایر گنبدهای شهر رستم، دراینجا هم عموماً قسمت شمالی گنبدها ریخته، درحالی که قسمت جنوبی آنها سالم بود. بی تردید دلیل این امر بادهای مخرب شمالی بوده است. یک حیاط(حویلی) جادار نیز داخل قصر رستم وجود داشت که ورود به آن از طریق راهروی بالاتر از سطح زمین ودر جهت شمال به جنوب، تأمین می گردید. این حیاط ظاهراً برای تجمع سربازان ونگهبانی در نظر گرفته شده بود. بطور کلی

قصر رستم یک ارگ مستحکم نظامی در داخل شهر بوده است. در طبقهٔ همکف که اکنون به میزان زیادی پائین تر از سطح خیابان ها قرار گرفته، یک اتاق دراز به شکل انبار وجود داشت که روی دیوار شمالی آن، یک سیستم فوق العاده جالب توجه به منظور تهویه هوای اتاق قرار داشت و اتاق را عملاً به طرز خوشایندی خنک کرده بود. این سیستم متشکل از شکاف هایی در دیوار بود که به مجاری وکانال های مستطیلی شکل ختم می گردیدند و باعث می شد جریان هوای طبیعی در اتاق ایجاد گردیده وهوای گرمتر از بالا خارج وهوای سردتر از زمین وارد اتاق شود. محفظه های بسیار زیادی از جمله برای قرار دادن چراغ های روشنائی در قسمت پائین دیوار ایجاد کرده بودند.چند آخور کم ارتفاع نیز دیده شد که ظاهراً برای نگهداری گوسفند دراین اتاق انبار مانند تعبیه کرده بودند، که قطعاً به منظور تأمین گوشت مورد استفاده ساکنین قصر در هنگام محاصره مورد استفاده قرار می گرفته اند.

بعد ازاین اتاق، تالار پذیرائی رستم دیده می شد که دروازه ورودی نیز به خیابان اصلی داشت. این تالار، اتاقی بسیار بزرگ با گنبدی به ارتفاع داخلی حد اقل ۱۸ فوت بود. در زمان بازدید ما، این گنبد از دوجا ریزش کرده بود. در دیوار های شمالی وجنوبی چند در وحدود ۱۱ محفظه برای قرار دادن چراغ روشنائی دیده می شدند. محفظه ها طرح نسبتاً ساده و جالبی داشتند. در اطراف قصر رستم، دیوار شهر دو ردیفه، بسیار محکم و با سنگرهای حفاظ در بالای دیوار در قسمت خارجی آن بود. همین ترتیبات در دو قسمت دیگر از جبهه غربی وجنوبی دیوارشهر نیز به چشم میخوردند. دیوار شهر شکل منظمی داشت و به نظرمی آمد که در دوره های زمانی مختلف به تدریج تکمیل شده است. خود شهر نیز ظاهراً در دوران اخیر توسعه داده شده بود. خندقی بیرون دیوار شهر به چشم میخورد ولی در بسیاری قسمت ها با شن وماسه پرشده بود. شکل شماره ۸۳ که بنده ازپلان کلی شهر ترسیم کرده ام، گویای شکل ظاهری آن می باشد. در بخش شمالی خیابان اصلی، روبروی قصر رستم، اصطبل غیر مسقف بسیار بزرگی وجود داشت که در دیوار آن آخور های متعددی ساخته شده بود وبه نظرمی آمد که زمانی اسپ های زیادی در آنجا نگهداری می شده اند. در

قسمت غربی شهر، تعدادی خانه های بسیار کوچک گنبد دار وجود داشتند که اگرچه بخش شمالی آنها تماماً ویران شده ولی بقیه قسمت های بعضی خانه ها هنوز سالم مانده بودند. خانه هایی که در پناه دیوار شمالی شهر از آسیب باد مصئون مانده، از سایر خانه ها سالم تر وکاملتر بودند و بیشتر آنها تقریباً تماماً بالای سطح زمین قرار داشتند. این خانه ها مستطیلی یا چهار گوشه و از گل ساخته شده و درب ورودی آنها در رویهٔ (سمت) جنوبی واقع بود. خانه های بزرگ تر در دیوار شمالی خود،شیارها وکانال های تهویه داشتند که مشابه سیستم تهویه اتاق انبار وقصر رستم بود. تمام خانه ها فوق العاده کوچک وحدود ۱۲ در ۱۲ فوت و سعت داشتند.

در قسمت جنوبی شهر که در معرض وزش باد های شمالی قرار داشت، تمام خانه ها تخریب وکاملاً زیر شن مدفون شده و چیزی بیش از گنبدهای خانه بالای زمین باقی نمانده بود. با وجود این،یک یا دو ساختمان بزرگ دراین قسمت جنوبی شهر وجود داشت که ظاهراً در زمان خود متعلق به فرماندهان وافسران رستم بوده اند. قسمتی از دیوار جنوبی که به جای برج های مدور، برج های چهارگوش(مربع) داشته تخریب شده بود. متناظراً در دیوار شمالی نیز قسمت هائی وجود داشت که کاملاً ریخته بودند. دیوار شهر بسیار جالب بود وحتی در ضلع غربی که استحکام بالنسبه کمتری داشت، دیوار را به صورت طبقات متوالی ساخته بودند وارتفاع هرطبقه کمتر از قد انسان نبود. هرطبقه ، راهرو وگذرگاه مخصوص خود را داشت که در تمام طول آن امتداد یافته بود. به این ترتیب هنگام جنگ و حمله به شهر، به آسانی می توانستند افراد را به روی دیوار بفرستند. و وقتی یک نفر از روی دیوار پائین می افتاد، بلافاصله مرد دیگری از طریق گذرگاه زیرین آن، جای وی را می گرفت.

برجها بسیار مرتفع تر از دیوار شهر بودند. دروازهٔ شهر بسیار مستحکم بود و دو برج کناری دروازه با برج سوم مربعی شکلی که در داخل قرار داشت، تقویت میگردید. یک سکوی مرتفع نزدیک دروازه وجود داشت که ظاهراً محل اعدام مجرمین بود. طبق نوشته های تاریخی، این

شهر توسط بهرام[1]تخریب گردیده وظاهراً نامبرده شهر را آتش زده است. ولی ساختمانها اثری ازسوختگی نشان نمی دادند. واصولاً مشکل است تصور کنیم که ساختمانی که چوب نداشته باشد و تماماً از گل باشد، چگونه می سوزد. گفته میشود که این شهر یک قرن پیش متروکه شده است و آنهم مربوط به زمانی است که ایل سربندی شهر را محاصره وتصرف کردند وطایفهٔ رئیسی را از آنجا راندند.

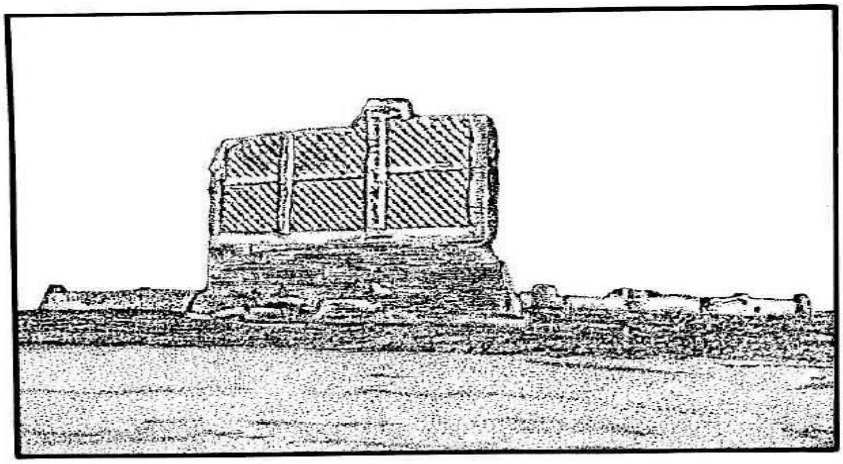

شکل ۷۸–اصطبل اسب افسانه‌ای رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

حدود چند صد فوت بیرون شهر در سمت جنوب، باقی ماندهٔ اصطبل اسب عظیم الجثهٔ رستم بنام رخش قرار دارد که متشکل از بخشی از دیوار بلندی می باشد که قسمت فوقانی آن دیده نمیشود و بقیه قسمت های آن که در اصل ساختمان بزرگی بوده، در شن مدفون شده است. محل دقیق آخور اسپ وهمچنین محلی که افسار این اسپ معروف به آن بسته می شد، دراین خرابه ها قرار دارند.

یکی از سیاحان درسال ۱۸۷۲ این محل را بازدید نموده ونتیجه گیری غلطی به عمل آورده که توسط نویسندگان بعدی نیز مورد نقل قول واستفاده قرارگرفته است. از جمله میتوان به مقالهٔ مجلهٔ انجمن سلطنتی جغرافیائی

---

[1] -بهرام نه،بهمن درست است، زیرا بهمن پسراسفندیار به انتقام خون پدرش از اولادهٔ رستم کین کشید وبا فرامرز پسر رستم جنگید و وی رامغلوب واسیرکرد و شهر رستم را به آتش کشید.(سیستانی)

لندن[۱]، فبروری ۱۹۰۲، صفحه ۱۴۲ اشاره نمود. نوشته سیاح مذکور به صورت زیراست:« دو تپه به فاصلهٔ یک میل در جهت جنوب غربی وجود دارند که در یکی آخور رخش قرار داشته و در دیگری افسار اسپ به زمین بسته می شد.» شکی نیست که ساختمان بزرگی که خراب شده وفقط قسمتی از دیوار آن باقی مانده، زمانی اصطبل بزرگی بوده است. پلان این ساختمان در شکل۸۶ به صورت تقریبی رسم شده است. ارتفاع دیوار باقی مانده حدود ۵۰ فوت است که از آن حدود ۲۰ فوت در زیر شن ها مدفون است و پایه و تکیه گاه های نیرومندی دارد. اصطبل به شکل پنج ضلعی نا منظم با یک گوشهٔ تیز می باشد. مسیر کانال خشک دیگری در غرب خرابه ها قابل تشخیص بود که از سمت جنوب به شمال کشیده شده ویک شاخهٔ منشعب از آن نیز به به غرب می رفت.»[۲]

در فرجام سخن این گفته دانشمند فقید افغاني استاد کهزاد را به عنوان حسن ختام اینجا مي آوریم که ۷۰ سال قبل از این در مجمع دانشمندان ایران طي کنفرانسي در تهران گفته بود: همچنان که در سمنگان و بلخ جاهاي بنام تخت رستم و توپ رستم موجود است در ایران هم در نقاط مختلف این نام زنده است و از آنجمله یکي نقش رستم است (در اصطخر فارس) واقعاً در میان پهلوانان متعددي که اسماي ایشان در طي چندین هزار سال در اسطوره ها و در ادبیات و تاریخ هر دو کشور (ایران و افغانستان) صدها و هزارها مرتبه تکرار شده بالاخره همه آنها و همه قوت ها و نیروي آنها بنام رستم در افکار ما مجسم شده است .در جهان رزم از این اسم بلند آوازه تر و از این پهلوان نیرومند تر سراغ نمي توان کرد و این پهلوان زابلي سمبول قدرت و توانایي و شهامت و بزرگ منشي و دلاوري مردمان کوه پیکر و نیرومند زابلستان و کابلستان است و شعور عامه براي تثبیت روح حماسي و براي یاد بود نام بزرگترین پهلوان باستاني اسم او را روي تپه ها و خرابه هاي تاریخي گذاشته اند.همانگونه که امروز به افتخار مشاهیر در هر کجایي از جهان آبده هایي یادگار مي سازند، شعور عامه در افغانستان و ایران اکثري از خرابه هاي باعظمت باستاني را با نام نامي رستم مسجل کرده است و تا

---

[۱] -منظور ساوج لندور،از سیاح ۱۸۷۲، ایوان سمت، ومنظور از مجله،مقالهٔ سایکس است.
[۲] -جغرافیای تاریخی سیستان، صص ٦٨٧- ٧٠٢(دیدارساوج لندور از شهر رستم)

امروز و تا هر روزیکه آفتاب از افق مشرق بر آمده بتواند این اسم زنده و با آن ملت افغان وایران زنده خواهد بود و اسم او بر خرابه هاي سمنگان و بلخ و سیستان و زابل و کابل باقي خواهد ماند.»[1]

این دقیق ترین ومفصل ترین شرحی از شهر رستم توسط یک صاحب منصب انگلیسی در آغاز قرن بیستم است.خلاصه آثار و بقایاي تاریخي فراواني در سیستان و سایر نقاط افغانستان و ایران به ین ابر مرد نبرد و پیروزي نسبت داده مي شود و اسامی اینگونه جاها- کاخ ها و قلعه ها منسوب بخانواده سام و زال و رستم یاد آور داستان های حماسی آنها از قدیم تا امروز در میان سیستانیان نقل هر محفل می باشد که نمی توان بیک باره از وجود عینی و حتمی جهان پهلوانان سیستان محض بخاطر نسبت داده برخی کارها بزرگ و خارق العاده که از تصور ما در حال حاضر بدور است، انکار نمود.حماسه های ملی با همه خوارق عادات و اعمال خویش ، برای توده های مردم ماهمواره پذیرفتنی بوده اند زیرا رفتار و اعمال ایشان با امیال و خواست توده های مردم همخوانی داشته و بدان جهت در خاطره مردم جاودان مانده اند.

[1] - احمد علي کهزاد ، افغانستان وایران (کنفرانس) تهران ۱۳۳۰ صفحات ۱۶-۱۷.

فصل یازدهم

تأملي بر آراء و نظريات محققان راجع به منشاء و بنياد داستانهاي گرشاسپ ، سام ، زال و رستم

مدخل:

نویسندۀ توانای خراسان،بهمن سرکاراتی، معتقد است که: حماسه ترکیبیی است از پندار و واقعیت وبنابرین، تعیین مرزی مشخص میان واقعیت وپندار یا به سخن دیگر،میان تاریخ واسطوره بسیار مشکل است. واین نشانه ای از دوپاره گی جان آدمی است که از دیر باز میان پندار و واقعیت آواره است.نیمی ازروان آدمی آگاه و روشن وواقعگرا است وبا معیارهای تجربه ومنطق حقیقت میجوید وشیفتۀ تاریخ است ونیم دیگر، نا آگاه وتاریک ووهمگراست ودر پناه پندار وجادو و رؤیا فریفتۀ اسطوره است. از این روست که گذشتگان گاهی اژدهایی را از مغاک تاریک اساطیر بیرون آورده وبا پالودنش از آن خدا و دیو آفریده اند و زمانی انسان ساده یی را از خاک برگرفته برکاخ نشانده از او شاه جبار یا پهلوانی نیرومند ونامداری ساخته اند که این آخری به تنهائی لشکری را می شکند ودشمنان میهن را از مرزها به در میراند.[1]

ونیز متوجه میشویم که در حماسه ابعاد زمان ومکان گاهی منتفی میشود وزمانی چنان درهم فشره میگردد که انسان در اندک زمانی راه

[1]- مجله ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۵،شماره دوم، مقالۀ حاستگاه اصلی رستم بقلم بهمن سرکاراتی،ص ۵۰ ببعد.

چندین ساله را می پیماید ودهه ها وسده ها درمقیاس آن، لحظه یی بیش نیستند وازاینجاست که هزارسال عمر برای پادشاه ویا پهلوانی عمری عادی شمرده میشود.

این مشکل در سراسر حماسه های بزرگ وقدیم بوده وهست و آنچه در ضمن پژوهشهای مربوط به حماسه، مشکل ما را دوچندان میکند،گرایش ذهن پژوهشگر است که گاه واقعگرا وتاریخ پردازاست وهرافسانه یی را روایتی مغشوش از تاریخ می پندارد وگاه وهمگرا واسطوره سازاست وهر گزارشی حماسی تاریخی را، بازگوئی منطقی شده افسانه تعبیر میکند. نشانه های ازچنین گرایش دوگانه ذهنی درپژوهش های مربوط به سرگذشت زال و رستم، پهلوانان مرکزی حماسهٔ بی نظیر شاهنامه نیز به چشم میخورد.

بقول سرکاراتی، رستم درشاهنامه برترین آفریده ایست که تنها نمودار نیرو وقوت نیست، او مجموعه ایست از اندیشه وخرد،دلاوری وزور بازو، میهن دوستی و از خود گذشتگی، تدبیر و نامجوئی وبلندهمتی وبالاخره او دارندهٔ والاترین جوهر انسانی است. چون :خرد پیران وقوت بیژن، و پایمردی سهراب، ونازک دلی سیاوش ودرعین حال از عمری به درازای مجموع افراد مذکوربرخوردار است که نیمرخ شخصیت او را درهاله یی از اسطوره پنهان میکند.[1]

این فصل با توجه به مقالت بسیار ممتع ومحققانهٔ بهمن سرکاراتی، مورد دقت قرارگرفته و با مدارک وشواهد کتبی وآراء ونظریات دانشمندان خود ی و بیگانه تقویت یافته است.

منشاء حماسه خاندان گرشاسپ :

در اوستا کتاب زرتشت، از رستم و زال و سهراب که مشهور ترین افراد حماسي سیستان اند ذکري نیست، ولي از اجداد این خاندان یعني خاندان سام که یکي از بزرگترین خاندان هاي آریایي است، ذکر شده است که «ثریت » و «گرشاسپ » از افراد آن اند.

[1] ـ مجله ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۵، شماره دوم، همان مقاله

نام این خاندان در یسنا نهم (فقره۱۰) و چند مورد دیگر آمده است که ثریت پدر گرشاسپ از احاد آن دانسته شده است [۱]

کلمه «سام » در اوستا به شکل «ساما» (یعني آرامش دهنده) آمده و نام خانداني است نه نام کسي، اما در روایات پهلوي نام دو تن از دلیران سیستان است که یکي نام پدر اثرط باشد و درگرشاسپ نامه و شاهنامه بصورت « شم » مي بینیم و باید اصل آن"سام" باشد و دیگر نوادۀ گرشاسپ و پدر زال.[۲]

از خاندان سام در اوستا سه تن ذکر شده اند: اول ثریت، دوم گرشاسپ ، سوم اوروخش .گرشاسپ و اوروخش دو برادر بودند و یکي از آرزوهاي گرشاسپ گرفتن انتقام وي از هیتاسپ زرین تاج بود که سرانجام باین آرزو رسید. زیرا بنابر فقرۀ ۲۸ رام یشت ، اوروخشیه بدست هیتاسپ بقتل رسیده بود.

نام اوروخش برادر گرشاسپ، در داستان هاي ملي ما فراموش شده اما از ثریت (یا اثرط) و گرشاسپ چندین بار یاد شده و مخصوصاً از این آخري به تفصیل سخن رفته است . ثریت پدر گرشاسپ، یکي از پاکان و بزرگان اوستائي محسوب شده و در این کتاب مذهبي حکم نخستین طبیب را دارد. از مواردي که از او در اوستا سخن رفته یسناي نهم (فقره ۱۰) است .

در این مورد، ثریت از خاندان سام، سومین کسي است که عصاره گیاه مقدس هوم را مهیا کرد، و به پاداش تهیه هوم دو پسر یافت : یکي بنام اوروخشیه و دیگري بنام گرشاسپ که نخستین آن دو ، مرد آئین و قانون و داد بود و دومین آن مرد دلیر و پهلوان جنگاور.[۳]

دیگر از این موارد فرگرد بیستم از وندیداد است . درین فرگرد ثریت نخستین کسي است که ناخوشي و مرگ و زخم نیزه پران و تب سوزان را

---

[۱] - یسناي ۹، فقره ۱۰ .

[۲] - حماسه سرایي در ایران، ص ٥٥٦ .

[۳] - یسناي ۹ فقره ۱۰- ۱۱ .

از بدن ها دور کرد.[١] و مفاد کلام مذکور این است که وي نخستین کسي است که طبابت را بنیاد نهاد و دواي بیماري ها و جراحات را کشف کرد.

ثریت در گرشاسپ نامه اسدي طوسي، بصورت «اثرط» ضبط شده و همین نام در تاریخ سیستان اثرت (باتاء منقوط) و در مجمل التواریخ و تاریخ طبري و تواریخ دیگر، اثرط (با طاء مهمله) ثبت شده و املاء آن در بندهش فصل ٣١- فقرات ٢٦- ٢٧ "اثرت" آمده و بنابرین عین ضبط فارسي و عربي آنست . در بندهش نسب اثرت چنین است : اثرت پسر سام ، پسر تورك ، پسر سپانیاسپ ، پسر دورشاسپ ، پسر توگ ، پسر فریدون .[٢] طبري تقریباً شبیه بندهش نسسب اثرت را چنین آورده :اثرط بن سهم بن نریمان بن طورك بن شیراسپ بن اروشسپ بن تور بن فریدون.[٣]

و اسدي نسب گرشاسپ رابدین طریق می شمارد: گرشاسپ بن اثرط بن شم بن طورک بن شیدسپ ، بن تور بن جم .[٤] عین این نسب نامه را در تاریخ سیستان با مختصر اختلاف ملاحظه می کنیم و آن چنین است : اثرط بن شهر بن کورنگ بن بیداسپ بن تور بن جمشید.[٥]

اسدی ، کورنگ را پدر زن جمشید می داند، ولی تاریخ سیستان او را جد سوم گرشاسپ شمرده است. "شهر" مضبوط تاریخ سیستان را می توان مصحف « سم » وکورنگ را مصحف تورک و بیداسپ را مصحف « شیداسپ» شمرد.

بهر حال گرشاسپ (صاحب اسپ لاغر= یا شاه کوهسار) پسر ثریت از خاندان سام در اوستا موصوف است به صفات « گئیسو» (گیسو دار)« گزور» (گرزور) و « نیرماینو» (نرمش) یعنی دلیر و پهلوان .

از صفت نخستین یعنی گیسو بلند (یا صاحب موی دراز) در حماسه های ملی ما اثری نیست، اما از دو صفت دیگر گرشاسپ «گرزور» در شاهنامه چندین بار ذکر شده و سلاح معمول گرشاسپ (سام) در شاهنامه و

---

[١] - وندیداد فرگرد ٢٠ فقرات ١- ٢ .

[٢] - بندهش فصل ٣١- فقرات ٢٦ - ٢٧ .

[٣] -طبري ، ج ٢، ص ٥٣٢ .

[٤] - گرشاسپ نامهٔ اسدی، ص ٢٥ .

[٥] - تاریخ سیستان، ص ٢ .

گرشاسپ نامه «**گُرز**" است و سام در شاهنامه صاحب گرز یک زخم و گاه خود موصوف به صفت یکزخم است »:

بشد سام یکـزخم و بنشست زال

می ومجلس آراست و بنواخت بال

صفت دیگر گرشاسپ یعنی «نرمئینو» در ادبیات فارسی به «نریمان » تبدیل شده است و پسر گرشاسپ و پدر سام گردیده است.[۱]

با توجه به مطالب زامیاد یشت، در می یابیم که میان گرشاسپ و جم رابطه یی موجود است . بنابر این یشت « **فّر**» سه بار از جمشید دور شد. یکباربه منوچهر و یک بار به فریدون و یکبار به گرشاسپ پیوست . فریدون ضحاک را ببند افکند، اما کشتن او و گرفتن انتقام جمشید به دست گرشاسپ در آخر الزمان میسر خواهد بود. شاید بنابر همین اصل است که در روایات پهلوی و فارسی نسبت گرشاسپ مانند فریدون به جم پیوسته است .

در یسنای نهم، گرشاسپ پس از فریدون و پیش از زرتشت و در یشت نوزدهم (زامیادیشت) میان فریدون و افراسیاب و در یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون و کیخسرو است .

ملتفت باید بود که گرشاسپ جانشین زاب در روایات ملی غیر از گرشاسپ متذکره اوستاست، چه در روایات ملی گرشاسپ، جهان پهلوان دربار فریدون و منوچهر و گرشاسپ جانشین زاب از یک دیگر متفاوت اند. و از هریک بنوعی خاص سخن می رود و برای فهم این حقیقت نظری به شاهنامه و گرشاسپ نامه کافی است .

از گرشاسپ پسر «ثریت » از خاندان سام ملقب به نئیرمنو (نرمنش) در داستانهای ملی سه تن بوجود آورده اند: **گرشاسپ، سام و نریمان** .

فردوسی بجای سه تن ، پنج تن را ذکر می کند : اول گرشاسپ پسر زوکه از نژاد ثریت خارج است ، دوم گرشاسپ پدر پهلوانان سیستان ، سوم سام و چهارم نریمان و پنجم کریمان که اسم او با مزج (دو کلمه نریمان و گرشاسپ) ساخته شده است .

---

[۱] - حماسه سرایی در ایران ص ٥٥٧ _ ٥٥٨ .

ساده ترین سلسله نسبت گرشاسپ همانست که بیرونی آورده که از گرشاسپ (سام) دستان و از دستان رستم بوجود آمده و مسلماً این روایت در میان سایر روایات از همه قدیمی تر است و به حقیقت قرین تر.[۱]

در شاهنامه گرشاسپ و سام هر دو در شمار پهلوانان و سرداران عهد فریدون ذکر شده اند. بدون آنکه به هیچگونه نسبتی میان آن ها اشاره شده باشد و چنین به نظر می آید که فردوسی در این قسمت از اثر خود از روایتی غیر از آنچه گرشاسپ را جد دوم سام معرفی می کند پیروی کرده باشد. اما نکته قابل توجه در شاهنامه این است که رستم همواره بانساب خود به نریمان مفاخرت می کند نه بگرشاسپ .

کریستن سن، اظهار عقیده می کند که از عجایب امور آنست که این پهلوان زورمند که در یشت ها و روایات دینی کارهای پرماجرا و پهلوانیهای بسیار بر دست او رفته بوده در داستانهای ملی آنطور که در تواریخ عربی و فارسی می بینیم، بچیزی گرفته نشده است.[۲] همو می نویسد: با توسعه و تکمیل تاریخ داستانی که بعد از دوره تدوین یشت ها انجام گرفته بود، کرشاسپ یا گرشاسپ نتوانست محل معینی در تاریخ پیدا کند، چه در همین آوان جای منوچهر و بعد نوذر و سپس زو در طرح تاریخی سلاطین تعیین گردیده بود. به همین سبب تعیین محل مناسبی برای گرشاسپ دشوار بود و تدوین کنندگان روایات ملی درین باره بگونه های مختلف کار کردند. مثلاً گاه او را وزیر (بروایت طبری) یا مشاور (زو= زاب) معرفی کرده اند. ثعالبی مطلقاً از او نام نمی برد، لیکن بروایت
فردوسی گرشاسپ پسر و جانشین زو بود و هم جنگ های دورۀ پنج ساله سلطنت او به وسیله زال و رستم انجام گرفت .[۳]

فردوسی هنگام برشمردن داستان فرزندان جمشید و سمن ناز دختر شاه سیستان فقط از کودکی گرشاسپ سخن می زند، مگرا زکارهای بزرگ دیگر این پهلوان ذکری نکرده است و چنانچه دریاد آوری سام پدر زال خواهیم دید، جای او را سام [یکزخم] پر کرده است . اما دربارۀ نریمان

---

[۱] - کریستن سن ، کیانیان، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا، تهران ۱۳۳۵ ، ص ۱۹۰ .
[۲] - کیانیان، ص ۱۸۸ .
[۳] - همانجا، ص ۱۸۷ .

همواره به عنوان یک فرد پهلوان و جنگاور سخن گفته که جز یک مطلب مثبت چیز دیگری به او نسبت داده نمی شود و آن اینکه در جنگی که برای فتح دژسپند کرده بود کشته شد و بعد رستم انتقام او را گرفت .

در گرشاسپ نامه از پسر گرشاسپ یعنی نریمان (که نام او از صفت یالقب گرشاسپ نئیرمنو، نرمنش گرفته شده) سخن ها رفته و همین اسم یعنی نریمان است که در شاهنامه بعنوان پهلوان معروف خاندان سام ظاهر گشته و گاه بصورت **"نیرم "** دیده می شود.[1]

در بارۀ اعمال پهلوانی وقهرمانی "سام" جهان پهلوان نیز در شاهنامه وسایر منابع اسلامی بسیار سخن رفته است وظاهراً اهمیت عمده آن دراین است پدر زال دستان است. اما اعمال قهرمانی "سام" که رستم از آن برای اسفندیار برمی شمارد بیشتر به اعمال قهرمانی گرشاسپ گرشاسپنامه اسدی طوسی شباهت ویکرنگی دارد.

آیا سام شاهنامه همان گرشاسپ اوستا است؟

در روایات قدیم،گرشاسپ گاه با نام اصلی خود یعنی گرشاسپ وگاه با نام خانوادگی یا لقب خود یعنی "سام" یاد شده است. ودراین میان بیشترین ویژگی های گرشاسپ پهلوان را در شاهنامه "سام" بخود تخصیص داده است.

از مهمترین اعمال قهرمانانۀ گرشاسپ، یکی کشتن مار شاخدار"سروور" است ودیگری کشتن دیو دریائی "گندرو" ، یک موجود اساطیری هند وایرانی است که نامش در ریگوید"گندهروا"Gandharava" آمده است، هردو عمل گرشاسپ در شاهنامه در دو مورد به سام نسبت داده شده است.[2] یکبار در داستان رستم و اسفندیار در هنگامی که اسفندیار تهمت کم نسبی (نژادی) به رستم می زند و جهان پهلوان رستم از بزرگی و خسروی نیاکان خود یاد کرده و درباره سام می گوید:

همانا شنیدستی آوای سام نبد در زمانه چنو نیکنام

---

[1] - داکتر صفا، حماسه سرایی در ایران ، ۱۳۳۳ ، ص ٥٦٠ .

[2] - مجلۀ دانشکده ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال ۱۳٥٥، شماره دوم، ص ۱۹۰.

بکشتن به طوس اندرون اژدها | که از جنگ او کس نیامد رها
به دریا نهنگ وبه خشکی پلنگ | ورا کس ندیدی گریزان زجنگ
به دریا سرماهیان بر فروخت | هم اندر هوا پر کرگس بسوخت
همی پیل را در کشیدی به دم | دل خرم از یاد او شدم دژم
به کشت آنچنان اژدها را بگرز | جهان گفت او را زهی فرو برز

در ابیات بالا کشته شدن اژدهای سهمگین به دست سام بازگو شده و در روایات قدیم کشتن آن به گرشاسپ نسبت داده شده است. در دنباله ابیات بالا داستان کشته شدن (کندرو) وصف شده است .

دگر (کندرو) دیو بود بدگمان | تنش برزمین وسرش بآسمان
که دریای چین تا میانش بدی | ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی | سراز گنبد ماه بگذاشتی
به خورشید ماپیش بریان شدی | ازو چرح گردنده گریان شدی
دو پتیاره زینگونه بریان شدند | زتیغ یل سام بی جان شدند [1]

و علاوه بر آن، ماجراهای دیگر گرشاسپ از قبیل رفتن او به مازندران و ستیزه باسگساران نیز در شاهنامه به سام نسبت داده شده و این همه آشکارا نشان میدهد که جایگزین گرشاسپ در شاهنامه سام نیرم است .

ا.ا. استاریکف، محقق شوروی نیز براین عقیده است که سام شاهنامه همان گرشاسپ "گرشاسپ نامه" است که تمام اوصاف سام به او اخصتصاص یافته است .

استاریکف، واضحاً درین خصوصی صبحت نمی کند ولی او هر جا که از سام نام می برد، آنرا با کلمه گرشاسپ در میان قوسین یکجا می آورد و بر عکس اگر از گرشاسپ گرشاسپنامه اسدی سخن می زند بازهم این هر دو نام را پهلوی هم قرار می دهد و مثل یک شخصیت واحد داستانی از آنها

[1] - محمد علی اسلامی ندوشن، داستان داستان های رستم و اسفندیار و همچنان شاهنامه فردوسی چاپ انتشارات جاویدان ص ٣٠٥.

نام می برد. منجمله در یکی دو جای از کتاب فردوسی و شهنامه چنین می نویسد:

« در شاهنامه - تمثال سام گرشاسپ انعکاس کامل نیافته ، حفظ کامل افسانه ها و گفتارهای مربوط به سام (گرشاسپ) به منزله این می بود که تمثالی بوجود آید که برتر از "منوچهر" شهریار ایران باشد.

بنابراین تمثال سام گرشاسپ به عنوان "جهان پهلوان " در شاهنامه گوئی ناقص مانده و کاملاً نمایان نگردیده و متفاوت است. از یک طرف سام تابع منوچهر (شهریار) است و از طرف دیگر استقلال عملی سیستان بدو تاکید می شود.»[1]

حال برویم بر سر یک مطلب دیگر که بحث برریشه و بنیاد داستانهای زال و رستم است.

بنیاد داستان های زال و رستم :

تعیین مبادی و تحقیق در منشأ داستان زال و رستم، یکی از مسایل بسیار دشوار است، زیرا نام این دو ابر مرد حماسه های ملی در اوستا برده نمی شود. ولی در روایات ملی پس از نریمان و سام ، زال زر از میان خاندان گرشاسپ در سیستان ظهور می کند. زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی، پدر او را در شیر خوارگی از خود دور کرد و بردامن البرز کوه نهاد تا همانجا تباه شود. اما سیمرغ (بروایت ثعالبی - عنقا) او را بدید و برداشت و بکنام خود برد و چون فرزندان خویش او را بپرورد و سرانجام چنانکه در شاهنامه می بینیم . سام سالها بعد بر اثر خوابی که دیده بود به البرز کوه رفت و پسر را نزد خود آورد . سیمرغ زال را "دستان" نامیده بود و سام او را "زال زر" خواند. بنابر روایت شاهنامه، زال از آن جهة بدو می گفتند که هنگام تولد موی سر و روی او چون پیران سپید بود و دستان از آن روی گویند که پدر با او "دستان" (مکر،حیله) کرده او را بردامن البرز کوه افکنده بود تا تباه بشود. زال چون عاشق رودابه دختر مهراب

[1] - فردوسی و شاهنامه ، بقلم ا.ا. ا ستاریکف، ترجمه رضا آذرخشی، ص ١٥٦ ، تهران ، سازمان کتاب های حبیبی ١٣٤٦ .

پادشاه کابل شد که یکی از اخلاف ضحاک بود و بعد از آنکه با زحمات فراوان رضای منوچهر شاه گرفته شد، او را بزنی گرفت. و از رودابه رستم بوجود آمد که داستان این شیر مرد سیستان در شاهنامه بازتاب کامل یافته است.

در جنگ با افراسیاب که بعد ازین وقایع پیش آمد، زال تورانیان را که پس از اسارت نوذر بر سیستان تاخته بودند، شکست داده و او خود از جمله بزرگترین سردارانی بود که **زو** فرزند طهماسپ را بر تخت شاهی نشاند.[1]

زال همچنانکه پهلوان زورمندی بود و در حضور منوچهر شاه یکی از پهلوانان را از پشت زین چنان در ربود که باعث شگفت شاه و سپاهیان شد، در مباحثه با مردان دانشور اوقات خودرا سپری می کرد و از دانش گونه گون ایشان بهره می گرفت. چنانکه می بینیم در مجلس آزمون موبدان منوچهر شاه هوشیارانه از عهدهٔ پاسخ دادن به مؤبدان برمی آید. هنگامیکه بسوی کشور گرگساران می رود، ادارهٔ نیمروز و زابل که در آن هنگام سرزمین های کابل تا سند را نیز در بر می گرفت به زال سپرده شده بود. زال پس از آنکه رستم را برای جستجوی کیقباد به البرز کوه می فرستد و رستم کیقباد را بر تخت شاهی قرار می دهد، دیگر نقش یک حکیم خردمند و مشاور برای شاهان کیانی را بازی می کند.[2]

منوچهر به پسرخود میگفت

بجو ای پسر چون رسد داوری
ز زال و زسام آنگهی یاوری

مؤلفانی که در آثار آنان روایات ملی ماخوذ از خدای نامه یا خوتای نامک [بزبان پهلوی] ملاحظه می شود مانند حمزه ، طبری ، مسعودی ،

---

[1] - کریستن سن، کیانیان، ص ۱۹۲ .

[2] - مجموعه سخنرانی های اولین و دومین هفته فردوسی، بکوشش حمید زرین کوب، ص ۷۵ .

بیرونـی ، دینـوری مطلبـی در بـاره سرگذشـت زال نیـآورده انـد و آنهـا از او بعنوان پدر رستم و همیشه بنام (دستان) یاد کرده اند[۱]

در اوستا ازین پهلوان نامی نیست اما معمولاً در متون پهلوی او را دستان نامیده و نام او باروت ستهم (رستم) همراه آمده است[۲] و نیز در اغلب متون کهن او را زال زر نامیده اند. بنابر عقیدهٔ همه محققان **"زال"** و" **زر"** هر دو به معنی پیر و دو شکل از یک کلمه هستند.[۳] توضیح آنکه (راء) لهجات کهن اغلب در زبان فارسی به لام بدل شده است. پس **زر** و **زال** هر دو از یک ریشه و به معنی " پیر" است و ازین روی در شاهنامه زال " پیر سر" نیز وصف شده است .

یکی پیر سر پـــــور پر مایه دید
که چون او ندید و نه از کس شنید

در بهمن نامه آمده است که :

در ایام دارا دگـــــر کشت حال
بیرون شد زگیتی جهان دیده زال

زال از عهد منوچهر تا عهد دارا زندگی کرد، اما از پهلوان در شاهنامه تا عهد سلطنت بهمن سخن رفته و او همواره، یکی از بزرگ ترین مشاورین پادشاهان آریانا بود و همه پهلوانان به او بدیدهٔ اعتنا و اعتبار می نگریسند.

در شاهنامه فردوسی، حیات زال بوجود سیمرغ و کوه البرز رابطه بسیار نزدیک دارد که هر کدام آن قابل یاد آوری است. سیمرغ این مرغ داستانی عجیب از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار در صحنه وقایع داخل شده است. پس از پروردن زال مهمترین کار او، یکی دریدن پهلوی **رودابه** و برون آوردن **رستم** است و دیگری آگاه کردن زال از وسیله قتل اسفقندیار و حدیث چوب کز بدست رستم است .

---

[۱] - کیانیان ص ۱۹۲ .
[۲] - بندهش فصل، ۲۵ (داکتر صفا)
[۳] - تاریخ سیستان، ص ۲- ۸ .

سیمرغ، مرغ داستانی شاهنامه، در اوستا "مرغوسئنا Marghosaena - " یعنی (مرغ سن) نام دارد. از مرغ سن در فقرهٔ ٤١ از بهرام یشت و فقره ١٧ از رشن یشت، یاد شده و از مجموع مطالب این دو مورد چنین برمی آید که "مرغ سن" مرغی فراخ بالی است که در پرواز خود پهنای کوه را فرو مي گیرد و لانــهٔ او بر درختي در درياي " و وروکش"[1] قرار دارد. و این درختي درمان بخش است که تخم همه گیاهها در آن نهاده شده است .

سیمرغ در شاهنامه و اوستا و ادبیات پهلوي، موجودي فوق العاده و عجیب است و در شاهنامه او را همواره چون یکي از عاقلترین افراد آدمي صاحب فکر و تدبیر مي یابیم .

زال زر بنابر روایات ملي در کنام چنین مرغي تربیت یافت و از اینجاست که گاه در شاهنامه صفاتي نزدیك بصفات جادوگران براي زال ذکر شده، مثلاً اسفندیار پس از آنکه چوب گز را از چشم خود بیرون کشید و دانست که تیري عادي نیست و سلاحي سحرناك است، چنین گفت :

بدین چــوب شد روزگـارم بسر
زسیمرغ و از رســتم چـاره گـر
فسونها واین بــندها زال ساخت
که این بند ورنگ ازجهان او شناخت

اما رستم در ادبیات پهلوي "رت ستخمك Rot-staxmak " یا "رتستخم Rot-staxam" و "رتستهم Rot-stham" نام دارد. همین نام است که در فارسي رستهم یا "رستم" شده است .[2]

رستم بدل حماسي گرشاسپ نیست :

به عقیده مار کوارت ، رستم یا شکل اوستائي شده آن "راوت

---

[1] - "وروکش " یعني دارنده خلیج هاي پهناوراسم دریاچه کیانسی یا هامون سیستان است که در بحث تقدس دریاچه هامون در سنت مزدیسنا از آن بگونه مشرح یاد شد.

[2] - مانند "هربرزئینتي" اوستا که در فارسي به البرز و "ارونت" اوستائي که به اروند پهلوي تبدیل شده اند (حماسه سرایي در ایران گفتار چهارم) .

ستخم Ravt-staxm" يكي از القاب گرشاسپ بوده و بنابرين رستم همان گرشاسپ است .

ماركوارت مي گويد اين دو فرد داستاني نه تنها در اعمال پهلواني خود نظير يك ديگراند، بلكه رفتار ديني آن دو نيز بهم مي ماند. زيرا گرشاسپ از حيث پيروي از يك ساحر(پير يك) متهم به بد ديني است و همين اتهام به بدديني است كه مبداء و منشاء پيدايش جنگ ديني ميان رستم و اسفنديار شده است و علاوه بر اين در وجود رستم شخصيت گرشاسپ با شخصيت (كندوفره يا گندوفارس Gandopharres) پادشاه نيرومند خاندان نيمه پارتي نيمه سكائي سيستان كه در نيمه اول قرن اول ميلادي بر بخش اعظم افغانستان جنوب غربي از سيستان گرفته تا كندهار و مولتان حكمراوائي مي كرد، آميخته شده است.[1] يكسان پنداشتن گرشاسپ و رستم توسط ديگر محققان نيز پيشنهاد شده است .چنانكه در گذشته (فون اشتاكل برگ) در مقالۀ "ملاحظاتي درباره تاريخ حماسه ايران "، هوسينگ در كتابهاي خود بنام « سنت ايراني و نظام آريايي» و «مقالاتي در باره افسانه رستم » (سيد بطال) و در زمان ما ويكندر، در كتابش بنام « واي »، "متون و تحقيقات درباره تاريخ دين هندو ايراني " و موله در مقاله خود تحت عنوان "گرشاسپ و سگساران " و غيره رستم را جانشين حماسي گرشاسپ فرض كرده اند.

درين ميان كسي كه نظر ماكوارت را پذيرفته و شاخ و برگش داده و بصورت مفصل آن را باز گو كرده "هرتسفلد" است . هرتسفلد در رساله اي بنام "اسطوره و تاريخ" كه آنرا در جلد ششم "گزارش هاي باستان شناسي ايران" منتشر كرده، درباره يكسان پنداشتن رستم و گرشاسپ بحث كرده و در چند كتاب و نوشته ديگر از جمله "سكستان" به تحليل جنبه هاي تاريخي شخصيت رستم كه از نظر او نيز همان "گندوفره " شاه سيستان ميباشد، پرداخته است.[2]

---

[1] - كريستن سن ، كيانيان ص ١٩٥ .

[2] - مجله ادبيات و علوم انساني دانشگاه فردوسي، شماره دوم سال ٥٥ ١٣،ص ٦٢ .

رستم بدل حماسی گندوفارهم نیست:

به عقیده هر تسفلد اساطیر گرشاسپي که از دیر باز در **زرنگ** (زرنج) و اراخوزیا (یعني الرخج قرون وسطي - کندهار امروزي) رایج بودند، در قرن اول میلادي تحت تاثیر شکوه و احتشام گندوفار تاریخي دگرگوني پذیرفته با روایات مربوط وقایع تاریخي آن عصر در آمیخته و در جامۀ نو بصورت افسانه پهلواني هاي (رستم- گندوفر) در آمدند. هر تسفلد به پیروي از "نلدکه" و مارکوارت، زمان نشأت و تکوین و شکل گیري داستان هاي حماسي سیستان را اوسط عهد اشکاني مخصوصاً در فاصله قرن اول قبل از میلاد و بعد از میلاد مي پندارد و عقیده دارد که از جهت فراهم بودن شرایط مساعد از قبیل شکل خاص حکومت فیودالي، شیوه هاي خاص معیشت اجتماعي و رواج ارزش هاي پهلواني وسلحشوري، مناسبترین هنگام ها براي پرداختن افسانه هاي حماسي بوده است.[1]

دانشمند ایرانی"بهمن سرکاراتی" بشدت برنظریات مارکوارت وهرتسفلد انگشت گذاشته و بر آنها خطي بطلان مي کشد و مي گوید: فرضیۀ هر تسفلد که در واقع آرایش مفصل نظریات مارکوارت است با همه فریبندگي ایکه دارد، ناپذیرفتني است بدلایل ذیل :

۱- نارسایي بزرگ این فرضیه که در حقیقت آنرا از اعتبار مي اندازد، این است که با اصل کلي افسانه پردازي دربارۀ افراد تاریخي مغایرت دارد. فرد نخست باید در تاریخ مشهور باشد تا در افسانه مشهور تر گردد.

گندوفار خواه از سران سکایي باشد و خواه از خاندان سورن پارتي (اشکاني) به عنوان یك پادشاه و یا حتي حکمران محلي نه تنها در تاریخ ما گمنانم است، بلکه در روایات سیستاني نیز یك شخصیت کاملاً ناشناخته است. از این شاه جز چند سکه و یك کتیبه بزبان هندي چیزي باقي نمانده است .

---

[1] - مجله ادبیات و علوم انساني دانشگاه فردوسي، شماره دوم سال ۱۳۵۵، ص ۱۷۵ .

۲- ایراد دوم این است که نام شخصیت تاریخي مي باید در افسانه یا بشکل اصلي و یا نزدیك به اصل حفظ شود، نه اینکه گندوفار به رستم که از زمین تا آسمان فاصله دارند تبدیل گردد.

۳- مشابهتي که مارکوارت و هر تسفلد، میان گندوفر و رستم تشخیص داده اند بي پایه اند. چه اولاً سکزي بودن رستم در شاهنامه فقط دلیل سیستاني و سکائي بودن او مي تواند باشد، نه گندوفر بودنش. ثانیا بنابر شواهد یکه هر تسفلد جمع آوري کرده، گندوفر از خاندان اشکاني بوده نه سکزي و زابلي . ثالثاً وجه اشتراك دوم یعني بي اعتمادي گندوفر و رستم که عنوان شده در مورد هر دو شخصیت بي اساس است .[۱]

کریستن سن نیز تصور مارکوارت را در مورد یکسان پنداشتن رستم و گندوفر دور از تحقیق میداند ومي گوید: از داستان گندوفر- یا گندفر) اطلاع درست در دست نداریم و تنها اسم و صورت او در روي سکه هاي وي دیده مي شود و داستان مسیحي هم راجع به او در دست است که بنابر آن بر اثر مجاهدات (سنت توماس) گندفر بکیش نصراني گروید.[۲]

اما یکي شمردن گرشاسپ و رستم نیز بسیار قابل تأمل است، زیرا بین این دو پهلوان وجه شباهتي نمي بینیم. مگر در مواردي که میان همه پهلوانان بزرگ که نیروي فوق طبیعت دارند مشاهده مي شود. جنگ هاي که به رستم نسبت داده شده غالباً داراي خصایص است که بجنگ آن پهلوان با گرشاسپ نمي بینیم .

در جزء هفتخوان رستم، یکبار بجنگ آن پهلوان با اژدها بر مي خوریم که دلیلي ندارد، آنرا همان جنگ گرشاسپ با اژدها (سروور) به پنداریم .جاي دیگر بداستان رستم با ساحري باز مي خوریم که بصورت دختري زیبا در آمد. این کار هم شباهتي بفریب خوردن گرشاسپ از (خن ثئتي) ساحر ندارد. زیرا رستم از ساحري که به صورت دختر زیبا بر او جلوه گر شده بود، فریب نخورد و او را کشت، چه نام خدا را بزبان آورد و ساحر بصورت واقعي خود در آمده بود.

---

[۱] -همان مجله ص ۱۷۵ .

[۲] - کیانیان، ص ۱۹٦ - ۱۹٥ .

ادعاي شباهت و يكرنگي گرشاسپ و رستم در رفتار ديني هم براساس محكمي استوار نيست. زيرا در جنگ ميان رستم و اسفنديار سخن از اختلاف ديني ميان آن دو نيست و در منابعي كه اين داستان را به تفصيل نقل كرده اند، باين موضوع اشاره نشده است ، جز دينوري كه باين نكته اشاره يي دارد. و اگر واقعاً در روايات ملي داستان مذكور مبتني بر مبارزه ديني ميان طريقه جديد و آئين قديم آريايي بوده، مسلماً از ذكر چنين مطلب اساسي مهمي در آنها غفلت نمي شد و حتماً موبدان متعصب زرتشتي از رستم بزشتي ياد مي كردند، حالانكه بر عكس در آثار زرتشتي هر جا كه نام رستم برده مي شود با احترام توام است .[١]

اين مسئله كه لقب گرشاسپ (رات ستخم) بوده، تنها در مرحله فرضيه باقي مانده، زيرا هيچيك از مآخذ به چنين لقبي براي گرشاسپ اشاره يي نكرده و علاوتاً اگر رستم همان گرشاسپ است بين اصل و نسب پدر رستم و نامهاي (دستان و زال) باثريت يا اثرط چه قراييني مي تواند موجود باشد؟[٢]

زال و رستم بمثابهٔ زمان ايزدان :

از نظر پروفيسور و يكندر، نيز رستم جانشين حماسي گرشاسپ اسطوره يي است . به نظر اين محقق، خود گرشاسپ از يك سوهمان پهلوان آريايي هندي (بهيم Bahim) در حماسه مهابهارته است كه نماينده و مظهر نقش (جنگاوري و پهلواني) محسوب مي شود و از سوي ديگر اين هر دو پهلوان تجسم انساني ايزد آريايي «واي Vaya[٣]» ميباشند. ويكندر پس از

---

[١] - مجله ادبيات و علوم انساني دانشگاه فردوسي، شماره دوم سال ٥٥ ١٣، ص ١٨٨ .

[٢] - همان مجله، ص ١٨٢ .

[٣]- ديانت زرتشتي ، ترجمه فريدون و همن ص ٧٨ . واي يا وايو Vayu در اوستا (يشت ١٥) الهه بادVata بوده كه خيلي فعال بوده و تمام حيات و ممات موجودات در حوزه قدرت او قرار دارد. واي پرشتاب و در بدست آوردن خواسته هاي خود تند وبيبا ك و پر از نيرومندي است . با اين خصايل مي تواند واي را تجسمي از الهه پيروزي و رترغنه بشمار آورد.(يشت ٢- ١٤) آريائيان در وجود واي دو حالت مي ديدند: يكي باد واقعي كه به تندي مي وزد و چون طوفاني پيش ميرود و هيچ مانعي سرعتش را سد نمي گردد. و ديگر اصل و مبناي اوليه زندگاني دنيوي. واي همچنان هوائي است كه در آن تمام موجودات زنده و نابود مي شوند. بدين ترتيب «واي » هم الهه

بحث دربارۀ گذشته اساطيري رستم و پدرش زال ، رستم را بدل حماسي گرشاسپ ميداند كه خود در اوستا تجسم مردانه ايزد ترسناك «واي » محسوب مي شود. از سوي ديگر زال كه با موي سپيد زاده شده و « زر» لقب دارد، تجسمي از ايزد زمان يعني «زروان » است و از اين روست كه در حماسه ملي، رستم و زال بعنوان مظاهر زمان ايزدان «واي » و «زروان » پايگاه خاصي دارند و از عمر بيشتري برخور دارند و زال پير حتي از پسرش نيز طولاني تر زندگي مي كند. زال شخصيتي دارد آرام و فرزانه چون (زروان)، در مقابل رستم بر خاشگر است و سركش چون (واي).[١]

تأملي بر مبداء و تكوين داستانهاي گرشاسپ و رستم :

برخي از نويسندگان اروپايي كوشيده اند تا گرشاسپ را گونۀ ديگري از فريدون ثابت كنند و بر آن نظرند كه اين پهلوان تجسم مرد وار ايزد آرياي "اندرا" يا بهرام است . ولي پژوهشگر عاليقدر ايراني بهمن سركاراتي، بازهم اين نظريه را يك پندار بيش ندانسته عقيده دارد كه گرشاسپ پيش از آنكه گونه دگرگون شدۀ "اند را يا بهرام" باشد شخصيت اساطيري مستقلي است كه سابقه اش به دوران هند و ايراني مي رسد و نامش در اوستا بصورت Kersaspa و در سانسگرت Krsasva آمده و اخبار پراكندۀ پهلواني هاي او در حماسه راماين و ادبيات پوراني هند يافت مي شود.[٢]

از مجموع اشارات هندي در بارۀ گرشاسپ چنين بر مي آيد كه در سنت هاي حماسي هند باستان نيز گرشاسپ را پهلواني مي دانستند متعلق به روزگاران كهن كه با جنگ و پيروزي سروكار داشته و به دليري و سلحشوري شهره بوده است و بدين طريق گرشاسپ و فريدون دو چهرۀ

زندگي و هم الهه مرگ است. در وندیداد (٣- ١٩) واي بازروان (زمان نامتناهي) يكجا در رديف «ثواش » (فضاي بيكران) آمده وهمراه با زمان از نخستين عوامل شرايط خلقت و ايجاد كاينات بشمار مي رود. (ديانت زرتشتي ، ترجمه فريدون و همن، ص ٧٨- ٨٠)

[١] - مجله دانشكده ادبيات و علوم انساني دانشگاه مشهد ص ١٨٤ .

[٢] - همان مجله ص ١٨٦ .

مستقل اساطيري اند كه سابقه هر دو بدورهٔ هند وايراني مي رسد و نمي توان آن دو را يكـي دانسـت، آنهـم در چهـرهٔ فريـدون . ايـن محقـق ژرف نگـر در مورد ناهمگوني و ناهمداستاني داستانهاي گرشاسپ و رستم نظريات مقايسي جالب و پذيرفتني دارد و مي گويد:

۱- مهمترين عمل پهلواني گرشاسپ اژدر كشي اوست. گرشاسپ مـار شـاخدار زهـراگين اوبارنـده اسـپان و مـردان را در گذشـته كشـته اسـت و در پايان جهان نيز اژدهـاي ديگري يعنـي ضـحاك را خواهد كشت . اژدركشـي گرشاسـپ بـه عنـوان يك واقعـه تكـرار شـونده بندهشـني و رسـتاخيزي رنـگ وصبقه خـاص دارد، در مقابـل اژدركشـي رسـتم يك مـاجراي ضـمني اسـت و بس .

۲- گرشاسپ در اوستا و آئين مزديسنا نقش مهم رستاخيزي دارد و يكي از جاويدانان محسوب مـي شـود كـه نمـرده اسـت و هـم اكنـون در دشـت "پشين " [۱] بخواب رفته و (۹۹۹۹۹) فرو هر (فرشته گان پاك) جسد او را نگهداري مي كنند تا پايان هزاره فرارسد و او برخاسته اژدهـاك (ضـحاك) را كه پيش از رستاخيز از بند دماوند زنجير خواهد گسست، بكشد ولي رستم چنين نقشي ندارد.

۳- هيچيك از اعمال شگرف و افسانه ئي گرشاسپ از كشتن

مـار شـاخدار گرفتـه تـا ستيزه بـا (گنـدرو) زريـن پاشـنه كـه در ميـان دريـاي فراخكرت ميزيست و جنـگ بـاهيولاي آهنـين پنجـه (سـناويذك) كـه پـيش از كشته شدن او بدست گرشاسپ بـر آنكـه سپندمينو (اهورا مزدا) واهريمن را چون دو اسپ به گردونهٔ خود ببندد، بـه هيچيك از پهلـواني هـاي رستم شبيه نيست . هيچكدام از دشمنان عجيب و غريب گرشاسپ از هيتاسپ زرين تـاج گرفته تا (پتني) پري و مرغ كلان كمك كه همگي در واقع سمبل و نمادهاي گونـه گـون مرگنـد، هماننـد هيچكـدام از دشـمنان و همـاوردان رسـتم نيسـتند.

[۱] - دره ي پشين و دره بولان دو دره سرسبز در ايالت بلوچستان نزديك سرحد كندهار است . دره پشين مربوط منطقه سيبي و بالستان است كه در قرن وسطي جزو ولايت سيستان شمرده مي شد (جغرافياي تاريخي سرزمين هاي خلافت شرقي ، لسترنج) .

چگونه مي توان پذيرفت كه رستم همان گرشاسپ است كه هيچكدام از اعمال پهلواني آن دو شبيه همديگر نيست. [١]

كريستن سن نيز براي رد نظريه شان در مورد يكسان شمردن گرشاسپ و رستم دلايل و عقيده نولد كه را تاييد كرده مي نويسد: عقيده نولد كه درست است كه مي گويد داستان زال و رستم ربطي با گرشاسپ ندارد و داستان هاي آن دو عبارت اند از داستانهاي ملي سيستان و زابلستان (زرنگ و رخج) .افسانه عظيم الخلقه و درشت اندام بودن رستم افسانه يي ابتدايي است و او درين افسانه تنها مرد تنومندي است كه خوب از عهده جنگ ها بر مي آيد و به همان نحو بر هماوردان خود برتري دارد كه (اخيلوس) برهم نبردان خويش تفوق داشت. **نولد كه** معتقد است كه اين افسانه ها در ميان ساكنان قديم زرنگ (سيستان) و رخج (يا اراخوزيا- زابل) بوجود آمد و بوسيله قوم مهاجر سكا بسرزمينى كه بعهدها سكستان (سيستان) ناميده شده است، انتقال يافت .[٢]

ا.ا.استاريكف دانشمند شوروي در بررسي مبادي روايات ملي حماسه فردوسي ، معتقد است كه سكاها (يعني سكزي ها يا اسكيث ها) اراضي سفلي رودخانه هيرمند را اشغال كردند كه تا حدي از مركز (از لحاظ جغرافيايي) جدا و مستقل بودند ولي با اين وضع سيستان يا سكستان قديم جزو امپراطوري هخامنشي (قرنهاي ٥ - ٦ ق .م) و ساسانيان (سده هاي اول بعد از ميلاد) بود. سكاها كه در جلگه شاداب هيرمند سفلي در زرنگ فرود آمده بودند، نقل(قصه) هاي خود را هم با خود آورده بودند كه بتدريج بشكل خاصي تنظيم گرديده بود. سام (گرشاسپ) و نواسه اش رستم تمثالهاي آن دوره نقل ها بودند. در شاهنامه تمثال سام (گرشاسپ) انعكاس كامل نيافته ولي منظومه (گرشاسپنامه) اسدي طوسي مربوط قر ن يازدهم ميلادي به نامبرده اختصاص يافته است. حفظ كامل دوره نقل ها و گفتارهاي مربوط به سام گرشاسپ به منزله اين مي بود كه تمثالي بوجود آيد كه برتر از (منوچهر) شهريار ايران باشد. بنابر ين تمثال سام (گرشاسپ) بعنوان

[١] - مجله دانشكده ادبيات و علوم انساني مشهد، ص ١٩٠ - ١٩١ .

[٢] - كيانيان، كريستن سن، ترجمه داكتر صفا، ص ١٩٧ .

(جهان پهلوان) در شاهنامه گوئي ناقص مانده و كاملاً نمايان نگرديده است [۱].

با توجه به نظريه استاريكف كه روايات حماسي ملي را مربوط به قوم سكا ميداند كه با خود از جاي ديگر به سيستان آورده بودند و پيشنهاد نولد كه ،كه افسانه هاي ملي را مربوط به ساكنان قبل از مهاجرت سكاها به سيستان مي داند، اختلاف ديده مي شود و رأي من هم بطرفداري از نولد كه مي باشد. زيرا اسطورۀ گرشاسپ كه سابقه آن بروزگاران خيلي دورتر از تمدن اوستائي كشيده مي شود و به عصر ويدي پهلوي مي زند و بازتابي از آنرا در اوستا ملاحظه مي كنيم ، ساكنان قبل از سكاها در سيستان بايد آنرا خوب بخاطر داشته بوده باشند، ولي روايات حماسي ملي راجع به رستم و زال كه ظاهراً بعد از عصر تدوين نسك هاي اوستا، در ميان مردم سيستان (اقوام سكايي و غير سكايي سيستان) و خراسان رايج مي گشت و در اوستا از آنها اسم برده نمي شود، نبايد به اقوام سكايي قبل از آمدن شان به سيستان پيوند داده شود.

اگر باري بخاطر آوريم كه در جنگ اسفنديار و رستم ، رستم نسبت كلمه (سگزي) را بخود از طرف اسفنديار تحقير مي شمرد و پاسخ پخته تر به اسفنديار مي دهد،[۲] اين هم مي تواند دليلي باشد بر له نولد كه روايات ملي و افسانه هاي حماسي در ميان ساكنان قديم زرنگ قبل از آمدن سكاها به آنجا، بوجود آمده بود.

رستم تمثال يك شخصيت واقعي و تقريباً بزمان هخامنشيان نزديك است و در ميان مردم سيستان كاملاً شناخته شده است، حالانكه گرشاسپ يك شخصيت اسطوره اي سيستاني مربوط بدوره هاي خيلي دور و فعلا در سيستان تقريباً گمنام است .

شپيگل Speigelگفته است كه نويسندگان اوستا رستم را مي شناختند، اما عمداً از او نامي نياورده اند، زيرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتي نبوده است . اما نولد كه اين فرض را نادرست دانسته و متمايل به اين نظر

---

[۱] - فردوسي وشاهنامه از استاريكف، ص ١٥٦ ــ ١٥٨، ترجمه رضا آذرخشي .

[۲] - ندوشن، داستان داستانهاي رستم و اسفنديار .

است که افسانه ملي سیستان و رستم و نیاکانش را مؤلفین اوستا تقریباً نمي دانستند و یا به کلي از آن بیخبر بوده اند.[۱]

ظاهراً نولد که درین فرض صاحب حق است، زیرا اگر رستم بنابر عقیده اشپیگل در نظر نویسندگان اوستا مطرود بود، مي توانستند از اوبه بدي یاد کنند، چنانکه بسیاري از پهلوانان را ببدي یاد کرده اند و حتي از ذکر قبایح اعمال شاهان و پهلوانان بزرگ مانند جمشید، کیکاوس و گرشاسپ نگذشته اند.

دانشمند دیگر ایران آقاي دکتر ذبیح الله صفا درین مورد مي نویسد: پیداست که رستم و زال در حماسه ملي ما از پهلوانان سیستان و زابل اند و بنابر این ممکن است چنین تصور کرد که داستان رستم را سکاهاي که در ایام تاریخي به سیستان تاخته اند و در آنجا سکن شده اند با خود از سرزمین اصلي خویش آورده باشند. این تصور اگر چه دربادي امر معقول به نظر مي اید، اما علي الظاهر چندان به صواب نزدیك نیست زیرا شکل نام یعني «رتستخم » یا «روتستخم » به تمام معني آریائیست و جزء «ستخم و ستحم و تهم » به معني زورمند است که تهمتن نیز از همین ریشه بر آمده است .[۲]
با توجه به شهرت عالمگیر رستم، جهان پهلوان سیستان به این اصل باید توجه داشت که داستان این پهلوان مي باید بسیار قدیمي و یا لااقل متعلق به اعصار پیش از اسلام باشد، زیرا اگر چه داستان رستم اصلاً و واقعاً از داستان هاي محلي و ملي سیستان بوده اما با این حال عمومیت داستان رستم در قرن هفتم میلادي و آغاز دوره اسلامي در میان اهالي بین النهرین چندان بود که چند تن از ساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشتند.[۳]

و باز چنانکه میدانیم سرلشکر معروف ایراني در جنگ قادسیه رستم نام داشت و این نام مي‌بایست در اواخر عهد ساساني مثلاً در قرن ششم میلادي شهرتي داشته باشد تا پدر و مادري در اواخر قرن ششم میلادي پسر

---

[۱] - براون ، تاریخ ادبي ایران، ص ۱۸۷ .

[۲] - روت ستخمRot- staxm جز اول این اسم یعني راوت یا راوده Raoda از ریشه راود Raod بمعني روئیدن و نمو و بالش است . (ستخم) یا (ستهم) یا (تهم) جز دوم کلمه بمعني زورمند است و بنابرین (راوت ستخم) یعني دارنده قد و بالاي زور مند (حماسه سرائي در ایران ص ٥٦٥)

[۳] - حماسه سرایي در ایران ، گفتار چهارم، ص ٥٦٦ ببعد.

خود را بدین نام بنامند. همچنین وقتي اعراب به فتح سیستان نایل شدند طویلهٔ اسپ رستم یعني رخش را یافتند که درباب آن داستانهایي میان مردم سیستان معمول بود.[١]

در تاریخ سیستان ستورگاه مرکبان رستم دستان را شهر قرنین گفته اند [٢] که یکي از قراء ولایت نیشك بود و بلاذري و ابن فقیه هر دو از آن به عنوان ستورگاه اسپ رستم نام برده اند.[٣]

موسي خورني (مورخ ارمني) که عهد آنرا به اختلاف از قرن پنجم تا قرن هشتم میلادي نگاشته اند، از رستم نام برده و گفته است که نیروي او برابر ٢٠ فیل بوده و ارامنه تنها ملتي از ملل غیر آریایي نیستند که از داستان رستم آگاه بوده باشند، بلکه در یکي از متون سُغدي که علي الظاهر متعلق به حدود قرن هفتم میلادي است به برخي از جنگ هاي رستم با دیوان و همچنین به رخش او اشاره شده است .[٤] ازین دو مورد چنین بر مي آید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیار قدیم باشد تا از وطن اصلي به کشورهاي مجاور راه یافته و در حدود قرن هفتم در آن نواحي مشهور شده باشند.

داستان تهمتن سیستان و خانوادهٔ او که این همه در شهنامه از ایشان یاد شده داستان جعلي و ساختگي نبوده ، بلکه از آن در روایات قدیمه پهلوي اغلب نسك هاي اوستایي عهد ساساني و روایات مذهبي قدیم بوده است .

با توجه به نکات فوق چنین ثابت مي شود که داستان رستم ازعهد ساساني هم پیش تراست . با دلیل متیقین تري مي توان دریافت که این داستان از عهد ساساني نیز قدیم تر است . توضیح آنکه نام رستم بشکل (روتستخم) در فقره ٢١ از رساله (درخت آسوریك) آمده و چنانکه دانشمند معروف فرانسوي بنونیست ثابت کرده درخت آسوریك اصلاً مانند ایاتکار زریران منظومه ئي بوده متعلق به عهد اشکاني و از این طریق مي توان گفت که داستان مذکور از روزگاران کهن به یادگار مانده است .

---

[١] - براون ، تاریخ ادبي ایران، ص ١٧٧ببعد، کیانیان، ص ١٩٨ .

[٢] - تاریخ سیستان ص ٨٣ .

[٣] - بلاذري فتوح البلدان ، طبع قاهره ص ٤٠٠ ببعد و مختصر کتاب البلدان طبع لیدن، ص ٢٠٧ .

[٤] - کیانیان، کرستن سن، ص ١٩٨ .

آقاي دكتور صفا ابراز عقيده مي كند كه چنين پنداشته مي شود كه رستم نيز مانند چند تن از پهلوانان ديگر شاهنامه (گودرز، گيو، بيژن و ميلاد و غيره) از امراء و رجال و سرداران عهد اشكاني بوده كه در سيستان قدرتي داشت و براثر كارهاي بزرگ خود در داستانهاي ملي راه يافت . پس در صورت صحت اين فرضيه رستم اصلاً موجود تاريخي بود، ولي وقتي در داستانهاي ملي راه يافت بوجود داستاني مبدل گشت و تمام خصايص پهلوانان داستاني در او گرد آمد. عمر او به شش صد سال رسيد. از هفت خوان گذشت و در آن باشير و اژدها و جادو و ديو سپيد جنگيد. در خوردي سرفيل را به زير آورد. نيروي او چندان بود كه از خداوند كاهش آنرا درخواست كرد. بالاي او از قد هفتاد رشي افراسياب در گذشت . اكوان ديو را از ميان برد. از عهد منوچهر تا عهد بهمن زيست . پادشاهي كيقباد و كيكاوس و كي خسرو بدو وابسته بود. با راه يافتن خوارق عادات در زندگي يك پهلوان بزرگ تاريخي نبايد وجود تاريخي او را انكار كرد.[1]

بهمن سركاراتي در مقاله محققانه و مبسوطي كه درباره شخصيت رستم نوشته با پشت و روي كردن دقيق نظريات و آراء محققان و دانشمندان خودي و بيگانه نظر آقاي داكتر صفا را در آنجا كه مي گويد : «رستم نيز مانند چند تن از پهلوانان ديگر شاهنامه (گودرز ، گيو و بيژن و غيره) از امرا و رجال و سرداران عهد اشكاني بود كه در سيستان قدرتي داشت و در صورت صحت اين فرض رستم اصلاً موجود تاريخي بود»[2] در واقع همان سخن مارت كوارت و هرتسفلد را در مورد رستم بگونه ديگر زدن ميداند، و مقاله اش را باين جمله بپايان مي برد كه رستم را بايستي در خاستگاه اصلي او (حماسه) جستجو كرد نه در اسطوره و نه هم در تاريخ.[3]

ولی پاسخ این سوال کرستن سن چیست که می گوید: نجات دهنده کاوس هنگام اسارت او در یمن پیش از آنکه این وظیفه بر عهدۀ رستم گذارده شود که بود و بالاخره کشندۀ اسفندیار پسر گشتاسپ پذیرنده دین

---

[1] - تاريخ ادبي ايران از براون، ص ۱۷۷ ، حماسه سرايي در ايران گفتارچهارم.

[2] - حماسه سرايي در ايران گفتار چهارم .

[3] - مجله دانشكده ادبيات و علوم انساني دانشگاه فردوسي،مشهد، شماره دوم ص ۱۷۸- ۱۹۲ .

زرتشت که وجود تاریخی هر سه تن بنابر کتاب اوستا محقق شده غیر از رستم در سیستان که بود؟

یک مورخ سریانی موسوم به « مارا پاس کاتینا» که در حدود ۱۵۰ قبل از میلاد میزیست . آنجا که داستان «دورک » نوۀ «هایک » (معاصر آغاز عهد هخامنشیان) نیای ارمنیان را بیان می کند، بعد از شرح خصایل او می گوید: «اگر بخواهی درباره دورک افسانه ها و شگفتی های را خواهم آورد، مانند آنچه ایرانیان درباره «روسدوم سکجیک» گفته اند که نیروی او برابر ۱۲۰ پیل بود.»[۱]

پیداست که کلمه "روسدوم سکجیک" همان ضبط قدیم کلمه «رستم سکزی » در زبان امروزی است و این تذکر نشان می دهد که داستان رستم قرنها پیشتر از عهد مورخ سریانی فوق الذکر در میان ملل مشرق زمین رایج بوده و شهرت آن عالمگیر بوده است .

زیرا برای نفوذ و راهیابی یک داستان حماسی در میان اقوام و ملل غیر آریایی آنهم در دورانی که هنوز کتابت و کتابخوانی بشکل دوران مارایج نشده بود، بدون تردید قرنهای بیشماری لازم داشت تا در حدود ۱۵۰ پیش از میلاد شهرت جهان پهلوان ما بمنظور تجلی شخصیت دیگری مثال زده شود.

این نکته روشنگر این مطلب نیز هست که داستان رستم و خانواده او پیش از ظهور هخامنشیان وجود داشته و اگر نسک های اوستا بطور مکمل موجود می بود، ممکن نبود از رستم و داستان قتل اسفندیار پسر گشتاسپ حامی و پذیرندۀ دین زرتشت سخنی در میان نباشد.

نتیجه:

باید قبول کرد که هیچ داستان و روایت حماسی کهن که از آغاز مورد قبول عامه واقع شده باشد، ممکن نیست بدون مبادی تاریخی و واقعیت های عینی باشد. همچنانکه اصل تاریخی حماسه های ملی لازمی است راه

---

[۱] - ایرج افشار ،نثر فارسی معاصر از صدر مشروطیت تا معاصر ص ۱۸۵ مقاله رستم پهلوان جهان بقلم سعید نفیسی .

یافتن مطالب و عناصر داستانی در آنها نیز یک امر طبیعی و حتمی است ، زیرا چنانکه مي دانیم حفظ روایات حماسي در روزگاران نخستین تمدن هر قوم ، جز از طریق نقل و قصه صورت نمي گرفت و قصه گوهم براي شیرین ساختن یك قصه و انتقال آن به شنونده اش چیزهاي بر آن مي افزود. این روش قرنهاي قرن همینطور پیموده شد تا آن روایات و حماسه هاي شفاهي بشکل کتبي مدون شدند، از این روي بمحض اینکه از کیقباد و کیخسرو و کیکاوس کتیبه یي بر صخره یي باقي نمانده و یا اثري از آنها از زیر خاك توده یي بدر نیامده است، نباید از وجود ایشان بیکباره انکار کرد و دروغ و بي اساس پنداشته شوند. بلکه باید قبول کرد که بسیاري از رجال داستانهاي حماسي ما که بنابر روان ناگاه آدمي با روایات اسطوره یي آرایش یافته اند، اساساً وجودهاي حقیقي و تاریخي بوده اند. چنانکه وجود اکثریت ایشان بدستاویز قدیم ترین قطعات اوستا محقق شده اند و از بعضي ایشان در روایات ملي و مذهبي هندوان نیز آثاري دیده مي توانیم .

اینکه گاه گاهي در زندگاني قهرمانان حماسه هاي ملي پاي حیواناتي چون سیمرغ ، دیو و اژدها داخل مي شود که بزندگاني و باور مردم عصر ما نزدیك نیست، باید قبول داشت که اولاً ذهن عامه مردم براي پذیرش یك چنین پیش آمد غیر عادي و خارق العاده در زندگاني قهرمانان حماسه در روزگارانیکه روایات حماسي از دهني بدهن دیگر و از سینه یي به سینه دیگر جاري مي گردید، کاملاً مساعد و آماده بوده است . دوم شخصیت هاي قهرماني چه در تاریخ و چه در حماسه که رهبري مردم و سپاهي را بدوش مي گرفته اند نباید انسانهاي معمولي و ساده یي بشمار آیند. سوم انسان طبیعاً به شنیدن آن چیزي بیشتر رغبت دارد که نسبت به جریان عادي زندگاني خود و اطرافیانش برتري و تازه گي اشته باشد.

جاي هیچ شك نیست که داستانهای حماسی سیستان قبل از آنکه به تحریر در آیند قرنها از نسلي به نسلي به بصورت شفاهي نقل شده وقصه گو هم براي جلب توجه هر چه بیشتر شنونده اش و دلپذیر نمودن قصه با استفاده از ذهن تاریك و خیال پرست مردم ضرورتاً در حیات پهلوانان و قهرمانان داستان خود پاي چنان حیوانات را پیش مکشید تا توجه بیشتر شنونده اش را به قصه ایکه مي گوید جلب کرده باشد.

استاریکف دانشمند شوروي در تحليلي که از فردوسي و شاهنامه بعمل آورده بـه تائيد از تـذکر فـوق مـي نويسـد: برخـي از افـراد فعـال در حماسـهٔ فردوسـي در اوسـتا هـم سـابقه دارنـد از پادشـاهان کيـاني (کيقبـاد کيکـاوس ، کيخسـرو و ديگـران) و از پهلوانـان (سـام ، اسـفنديار ، افراسـياب تـوراني و سـايرين) ولـي بـا افتخـار تـرين و اساسـي تـرين نـام هـاي قسـمت ايـن قسـمت پهلواني (زال - رستم و سهراب و امثـال آن) در اوسـتا ديـده نمـي شـود. ايـن قسمت که در شاهنامه بيشتر از هر قسمت ديگر خوبتر ميدرخشد، اساطير نيست، بلکه منابع ديگري در دسترسي فردوسي قرار داشته است و آن گفتـار هاي نقلي ملي است کـه هـم وقـايع حقيقـي ازمنـهٔ دور را مـنعکس نمـوده و هـم قهرماناني که زماني واقعاً بوده اند و در آن وقايع شرکت داشته اند، تمثالهاي مردمي که زماني زنده بوده اند ولي با مرور سده هـا بـا افزايش و راه يـافتن نکات خاص انفرادي چهره خود را از دست داده مبدل به تمثال هـاي جداگانـه قهرمانان شده اند. پرستاژ قسمت نقلي پهلواني شـاهنامه موجـودات اسـاطيري نيسـتند بلکـه آدم هـاي هسـتند داراي نيـرو و قـدرت مـافوق بشـر عـادي ولـي نيروهاي خارق العاده ندارند. مثلاً رستم زور پيل دارد، ليکن او قـادر نيسـت تغيير شکل بدهد يا نامرئي بشود و هکذا درين قسمت (سرگذشت زال و رستم) مطالـب معجـزه آسـا و خيالبافانـه باواقعيـات آميختـه شـده کـه بايـد آنـرا از خصوصيات خلاقيت ملت دانست [1]و بايستي بـا دقت مسـايل خيالبـافي را از واقعيات زندگاني قهرمانان حماسه ملي تفکيك کرد و باز شناخت .

پس بدون هيچگونه تعصبي بايد قبول داشت کـه حماسـه هـاي ملـي و باستاني ما محض افسانه و خيالبافي نيستند، بلکه حتماً چيزکي بوده انـد کـه چيز ها شده اند.منتها گذشت زمان عناصر داستاني مختلفي را بر آنـها بـار کرده و آنها را بصورتي در آورده است که مي بينيم ، ولی چيزی که دراين داستانها بسيار با ارزش است، روح وطن پرستی ودفاع از ميهن ومردم قلمروی است که قهرمانان وسپاهيانی که در پشت سر آنها قرار داشته انـد در راه حفظ وصيانت آن از جان می گذشته اند واين درسی بزرگی است که ميتوان از اين داستانهای حماسی فراگرفت وبديگران نيز انتقال داد.

---

[1] - ا.ا.استاريکف، فردوسي و شاهنامه ترجمه رضا آذريشي صفحات ١٥٢ - ١٨٥ .

و باین ترتیب مي بینیم که حماسه هاي ملي ما در عین زنده نگداشتن نامهای قهرمانان ودلاوران وجان باختگان میهن ، برای نسل های حال و اینده میهن آموزنده نیز هستند.

فصل دوازدهم

استنتاج کلی

الف/ چشم اندازي بسوي سيستان ماقبل التاريخ درپرتو دست آورد هاي باستان شناسي :

شناخت سيستان (دلتاي هيرمند) نه تنها از لحاظ موقعيت مهم جغرافيايي اش كه آنرا روي يكي از شاهراه هاي ارتباطي شرق و غرب قرار داده و امروز سه كشور (افغانستان ، ايران و پاكستان) را در يك نقطه با هم پيوند ميزند ، حايز اهميت فراوان است ، بلكه از لحاظ تاريخي و اشكال تمدن هاي مختلفي كه در آن يكي بعد از ديگري جاگزين شده و پيشينه تمدن پنج هزار ساله آنرا تحقيقات ديرين شناسي در ١٩٦٣ تثبيت نمود و نيز از اين جهت كه مهد تهذيب اوستايي و محور حماسه هاي كهن ملي شماره مي گردد، براي درك و فهم و نگارش تاريخ افغانستان ، كمال اهميت را دارا است .

اين منطقه از لحاظ خاك حاصلخيز خود و فراواني آب باداشتن رودخانه هاي خروشان و متعدد چون هيرمند، رغنداب ، فراه رود، خاشرود هاروت رود و غيره در گذشته داراي اقتصاد زراعتي پيشرفته و داراي نيروي بشري قابل ملاحظه بوده و بقاياي شهرها و قلعه ها دهكده هاي فراوان آن گواه زنده اين مدعاست.

در سیستان نقاط تاریخي فراواني است که مطالعه آنها از لحاظ فرهنگي مذهبي، تجارتي و تاریخي داراي اهمیت بسیار زیاد است .طي سالهاي ۱۹۵۹ - ۱۹٦۹، کلنگ باستانشناسان در دهانهٔ رود هیرمند (نزدیك بند کوهك) و در حاشیه رود ارغنداب (مندیگك) به اعماق تاریخ کهن کشور نقب زد و تمدني را که زیر ماسه هاي روان و خاك توده هاي ضخیم خفته بود، از خواب گران قرون و اعصار بیدار ساخت و چشم انداز تازه یي در ازمنه پیش از تاریخ کشور باز نمود.

کاوش هاي معجزه مانند دیرین شناسان در دلتای رود هیرمند با کشف شهر سوخته نه تنها روشن ساخت که اینجا در پنج هزار سال پیش یکي از آبادترین نقاط خاور میانه بوده است، بلکه شواهدي از دوران ماقبل تاریخي نیز بدست داد که بر مبناي آن برگ هاي از تاریخ کهن کشور تغییر مي خورد و حقایق تازه یي بر آن افزوده مي شود .

دانشمند دیرین شناس ایتالوي «مارویز یوتوزي » در سال ۱۹٦۷ میلادي در شهر سوخته سیستان نه تنها شواهد و آثار فراوان فلزي بدست آورده است، بلکه آلات و ادوات بیشیار متعلق به عهد «نوسنگي » مانند دست ابزارهاي مختلف النوع سنگي ، آلات و ادوات ذبح حیوانات ، ابزارهاي استخواني و چخماقي ، داس هاي درو گیاهان ، تیرها و تبرها و کاردهاي سنگي ، قلاب هاي شکار ماهي ، اشیاي طلایي ، سنگ هاي قیمتي لاجورد، عقیق ، فیروزه با وسایل قالب و تراش آنها، مهره ها و انواع مختلف مهرهاي سنگي ، سوزن هاي استخواني همراه با دانه هاي گندم ، انگور و شاهدانه و غیره را از آنجا کشف کرده است .[۱] که بیشترین آنها متعلق به دوران پیشرفته کمون اولیه یعني مربوط اولین و دومین مرحله تقسیم اجتماعي کار است .

تقریباً شصت سال قبل از تحقیقات مارویز یوتوزي در سیستان، ماکماهون حین تثبیت و تعیین خط سرحدي بین ایران و افغانستان (۱۹۰۳) در ناحیه سیستان مقدار زیادي از سفال هاي شکسته سیاه را که قدیمترین نمونهٔ ظروف سفالي بشر است از آنجا کشف و اظهار کرد که این سفال ها

۱- **M.Tosi,preliminary bani,East and West(Roma)vol.۱۸,No.۱-۲ .۱۹٦۸**

(اشياء كلالي) يكي از آثار ظهور تمدن در ميان بشر اولي است .ماكماهون گفته بود كه قطعات سنگ هاي سياه سخت از نوع كوه آتش فشان با سنگ هاي ديگي كه در كوه هاي نواحي غربي سيستان نوع آن خيلي زياد است، در تپه هاي سيستان بسيار ديده مي شود و وقتي انسان به آنها دقت كند، معلوم مي شود كه بعضي از آنها تراشيده شده و شكل مخصوص پيدا كرده اند، مانند سرتير، نيزه ها و كارد و تبر كه بعضي از آنها از سنگ كوه آتشفشان ساخته شده و برخي از اين هم بهتر تراش كرده شده اند. همينطور از شيشه هاي معدني و عقيق اسباب نسبتاً ظريفي ساخته شده كه گويي براي اشخاص معين آن دوره تهيه شده اند. ماكماهون ميگويد اگر عقيده علماي ديرين شناس قابل اعتماد باشد تهيه كنندگان اين آلات و ادوات سنگي كساني بوده اند كه ده ها هزار سال قبل اينجا امرار حيات كرده گذشته اند.[1]

چنانكه كاوش هاي باستانشناسي معلوم كرده نياي اوليه انسان ، حيوانات كوچك را بوسيله اشياء سنگي شكار مي كرده و از سنگ براي شكستن سنگ پشت و كشتن خرچنگ استفاده مي جسته است . استفاده منظم و به جا از ابزارهاي طبيعي سرانجام سبب شد كه انسان اوليه سعي كند تا اشياء در دسترس خود را با احتياجاتش انطباق دهد و سپس براي انجام كارهاي مختلف ابزار بسازد تا بدين طريق به كار آگاهانه برسد. در جريان فعاليت هاي خود اين انسان سنگ افزاري ، توانست اشياء موجود در طبيعت را به وسايلي در خدمت نياز مندي هاي خود تبديل سازد.[2]

گوردون چايلد مي نويسد: مي توان حدس زد كه نخستين ابزار را انسان از تكه هاي چوب و استخوان كه كمي تيز شده و يا باشكسته شدن و با تراشيده شدن مي توانسته قالب دست باشد ساخته شده است . ابزارهاي چوبي و استخواني و يا سنگي به انسان اوليه امكان داد كه استفاده از ارزش هاي مادي خود را به ميزان قابل توجهي افزايش دهد. بشر با اين ابزارها شروع به كشتن حيوانات بزرگ و قوي كرد. و بدين ترتيب مقاديري مواد گوشتي

---

[1] ـ محمود محمود، تاريخ روابط سياسي ايران و انگليس در قرن ١٩ ميلادي، ج ٧ ص ١٩٦٦ .

[2] ـميتروپولسكی، سيرتحولات اجتماعی،از عهد باستان تا سدهٔ هژدهم، ترجمه، م.پ.كاشانی، ص٨

مقوي به رژيم غذايي خود افزود. او ياد گرفت روي پوست حيوانات كار كند و از آنها براي حفاظت بدنش از سرما استفاده كند.

انسان ابزارهايش را براي ساختن پناهگاه به كار برد و بدين سان رفته رفته توليد ارزش مادي اساس زندگي جامعه بشري گرديد. انسان با پيشرفت توليد و تاثير فعالانه اش بر طبيعت پي برد كه از طريق ارزش هاي مادي ساخت خودش خيلي بهتر مي تواند احتياجات خويش را بر طرف كند. ابزارهاي انسان در جريان كار پيوسته تكميل مي گرديد و از اين طريق وابستگي بشر به نيروهاي طبيعي كمتر و كمتر و تفوق قدرتش بر طبيعت استوار تر مي گشت سطح تكامل ابزار كار انسان تعيين كنندۀ ميزان تسلط او بر نيروهاي طبيعي است.[1]

دانشمندان معتقدند كه انسان ابزار ساز، نخست در شرق پيدا شده است، زيرا پيش از نخستين دوره باران و يخبندان سخت ، او به خورد كردن و تراشيدن سنگ چخماق دست زده بود. با اين ابزار هاي چخماقي ميتوانيم جاي پاي پيشرفت او را از ميان دومين و سومين و آخرين دگرگوني هاي آب و هوا دنبال كنيم . در پايان دوران اين دگرگوني ها او هنوز در سطح فرهنگ دورۀ كهن سنگي يا حجر قديم بود. در اين سالها نه تنها در فن ساختن ابزار هاي سنگي و استخواني پيشرفت كرده، بلكه خانواده را نيز پديد آورده بود كه از راه شكار نگهداري مي كرد. در اين وقت باكندن غارخانه مي ساخت . نيروهاي خطرناك طبيعت را با جاد و رام مي كرد و يا از خود مي راند و به زندگي آن سوي قبر اميدوار شده مي رفت.[2]

در شرق نزديك بخصوص بين النهرين فرهنگ «تيغۀ سنگي » با تحولات تدريجي رو به تكامل گذاشت. ظاهراً اين نواحي از لحاظ شكار و جانوران فقير بوده ولي در عوض انواع بسياري از گياهان دانه دار (در فلات ايران و سواحل شرقي درياي مديترانه) مي روئيده است. اقوام متعلق به فرهنگ «تيغه سنگي » كه ساكن اين نواحي شدند، به تدريج توجه خود را از شكار جانوران به جمع آوري گياهان معطوف ساختند و كم كم اساس

---

[1] - رضا انصافپور، زندگي اقتصادي روستانيان ايران از دوران ماقبل تاريخي تا پايان عهد ساساني، ص ۳۷- ۳۸ .

[2] - او مستد ، تاريخ شاهنشاهي هخامنشي ، ترجمه دكتر مقدم، ص ٤ .

تغذیه خود را بر پایه برداشت خرمن هاي سالیانه استوار کردند، چرا که هر جا غذاهاي گیاهي به مقدار فراوان و بطور دایم موجود باشد طبعاً اقوام آذوقه گرد آورنده مي توانند در آن اقامت گاه هایي براي خود ترتیب دهند و براي همیشه مستقر شوند و در شرق نزدیك نیز اوضاع به همین قرار بود. باگذشت زمان فرهنگ «تیغه سنگي » این منطقه به شعبه هاي محلي بسیار منشعب شد که هر کدام از پاره یي جهات با دیگر آن اختلاف داشت ولي در عین حال همه پیرو و پروردۀ همان فرهنگ «تیغه سنگي » بودند.

دانشمندان معتقد اند که انسان در دومین مرحله تکامل خویش یعني در فاصله پنجصد تا سیصد هزار سال قبل از کشف آتش و کار گرفتن از آن موفق شد. او در حین ابزار سازي متوجه شد که اگر سنگي به سنگ دیگر برخورد کند از آنها جرقه برقي بر مي خیزد و هنگامي که دو چوب به هم سائید شوند گرما ایجاد مي کند. انسان نخستین براي برافروختن آتش این پدیده هاي فیزیکي را به کار گرفت و نخستین پیروزي خود را بر نیروهاي طبیعت بدست آورد.[1]

دانشمندان معتقد اند که در هزاره سیزدهم تا چهاردهم پیش از میلاد ابزارهاي سنگي کامل شد. انسان صیقل دادن و سوراخ کردن سنگ را فراگرفت و چاقو، تبر ، سرنیزه و پیکانهاي نسبتاً سبك و راحت ساخت. با الحاق اشیاء گوناگون به یك دیگر ساختن ابزارهاي جدیدي را آغاز کرد. انسان آموخت که چگونه تکه هاي سنگ چخماق نوك تیز را در چوب و استخوان فرو برد و ابزارهاي گوناگوني مانند تبرهاي سنگ چخماقي ، چاقو، خنجر، نیزه ، پیکان هایي از سنگ چخماق و افزار هاي سبکي از چوب بسازد بزرگترین اختراع این دوره تیر و کمان بود. اینها نیرومند ترین و دور زن ترین چنگ افزارهایي بودند که انسان در اختیار داشت . دیگر او مي توانست دشمن و یا شکار خود را از فاصله هاي دورتري بکشد واگر تیرش به خطا مي رفت مي توانست تیرهاي دیگري پرتاب کند. اختراع تیر و کمان انسان را در نبرد علیه نیروهاي طبیعت یاري داد و سخت بر اهمیت

---

[1] - میترو بولسکي و دیگران، زمینه تکامل اجتماعي ترجمه مینو خرد و کامراني، طبع ١٣٦١ مطبعه دولتي ص ٢٤ - ٢٥ .

شکار در حیات جامعه افزود . شکار هر آنچه را که انسان براي بقاء خویش نیاز داشت در اختیارش مینهاد. مانند: گوشت ، جامه پوستي ، و مواد خامي چون شاخ و استخوان براي ساختن ابزار و جنگ افزار.

استفاده از ابزارهاي جدید میزان بازدهي کار را بالا برد. انسان بمرحله اي رسیده بود که مي توانست اندکي بیش از نیازمندي آني خویش تولید کند. اکنون او مي توانست پس از پیروزي در شکار با به دام انداختن جانوران مقداري از غنیمت خود را براي روز مبادا کنار بگذارد. انسان با اختراع ظروف گلي و چوبي این امکان را یافت تا برخي از چیزهایش را براي مدت زمان درازتري ذخیره کند. توانست غذایش را در این ظروف بپزد و آن را قابل هضم تر سازد و تا اندازه اي به منابع غذایي گسترده تري دسترسي پیدا کند[1]

کشاورزي :

انسان ها براي ادامه حیات خود که در نواحي مختلف و در مسیر هاي متفاوتي میزیستند، در آنجا هایي که شکار میسر بود، گیاهان خوراکي بخش عمده غذایي شانرا تشکیل مي داد. بتدریج رشد بازدهي کار به انسان امکان داد تا به نوع جدیدي از تولید یعني کشاورزي و گله داري بپردازد که بوقت و مراقبت بیشتري نیازمند بود تا به ثمر برسد.

این گذر تدریجي بشر از انسان گرد آورندۀ گیاهان خوراکي به انسان شخمزن ابتدایي از طریق ابزارهاي مخصوص شخم به انضمام مهارت ها و تجاربي میسر گشت که در اثر نسل ها زندگي از راه گرد آوردن گیاهان خوراکي بدست آمده بود. این ابزار شخم عبارت بود از تکه چوبي که نوك آن بوسیله چاقوي سنگ چخماق تیز و روي آتش زغال سوخته شده بود و یك کج بیل. [2]

براي درو از داس استفاده مي گردید. این داس از چار چوبي تشکیل مي شد که در سر آن تکه هاي سنگ چقماق نصب شده بود. وجود داسهای چقماقی صیقلي در میان بقایاي متعلق به عهد نوسنگي نشان مي دهد که اقوام

---

[1] - همان اثر، فصل چهارم، ص ۳۷ ببعد.

[2] - د. ك . میترو پولسکي ، ي ۱ ، روبریتسکي ، و . ل . کرف ، زمینه تکامل اجتماعي ترجمه مینو خرد و کامراني، طبع افسیت کابل ۱۳٦۱، ص ۳۸- ۳۹ .

نخستين در فلات آسياي جنوب غربي (افغانستان، ايران، بين النهرين) و فلسطين و مصر قبل از آنكه بكار كشت و زرع دست زده باشند، غلات را درو مي كردند، و اين غلات از گياهاني بودند كه به آساني اهلي مي شدند و در اقليم هاي گوناگون رشد و نمو مي كردند.[١]

گياه شناسان شوروي در ناحيه جنوب غربي آسيا دو مركز پيدايش كشت گياهان را تشخيص داده اند كه يكي در شمال شرق ايران (حوزه آمودريا) قرارداشته و ديگري در آسياي صغير، معهذا وجود اين غلات و گياهان اين دو مركز به اندازه يي شبيه يك ديگر بوده اند كه احتياجي به تفكيك و تقسيم بندي آنها ديده نشده است. [٢]

به نظر مي آيد كه محصول مطلوب ساكنان آسياي جنوب غربي در ازمنه نخست جو بوده است ولي به تجربه دريافتند كه چون به خوبي گندم به بار نمي آيد ، در نتيجه گندم را محصول اصلي خود ساختند.

دانشمندان ديرين شناس شوروي در نتيجه پژوهش هاي دسته جمعي خود معلوم داشته اند كه نواحي باختر يكي از كهن ترين كانون هاي زراعت جهان است . حفاري هاي باستان شناسي گواهي مي دهد كه مناطق مختلف فلات در چهارمين هزاره قبل از ميلاد واجد سطح مناسب زراعت بوده است. ضمن حفريات سي سال اخير در افغانستان و ايران دانه هاي گندم وجو كه پنج شش هزار سال از عمر شان مي گذشت يافت شده است. [٣]

دانشمندان شوروي ن . اي . واويلوف ود.د. بوكينيچ در اثري زير عنوان افغانستان زراعتي طبع ١٩٢٩ لينينگراد اعلام داشته اند كه افغانستان كهن ترين و نخستين مركزر زرع گندم است و در اينجا بود كه براي اولين بار گندم اهلي وزرع شد.[٤]

دانشمند فرانسه پروفيسر كزل كه از ١٩٥١- ١٩٥٧ در منديگك كندهار (شهر پنج هزار سال پيش كندهار) حفريات نموده مي نگارد كه

---

[١] - رضا انصافپور، زندگي اقتصادي روستائيان و طبقات اجتماعي ايران از زمان ماقبل از تاريخي تا پايان عهد ساساني، ص ٥٥- ٥٦ ، تهران ٢٥٣٥ .

[٢] - همان اثر، ص ٥٧، بحواله سير تمدن، رالف لينسون، ص ٣١٦ .

[٣] - رضا انصافپور همان اثر ص ٦٠ .

[٤] - اين نكته را داكتر كبير رنجبر، سابق رئيس اكادمی علوم افغانستان، به نگارنده خاطرنشان ساخت.

آبدات مندیگك از قدیمترین آبدات افغانستان است و نشان مي دهد كه این كشور در پنج هزار سال قبل چه سهمي در مدنیت دنیاي قدیم داشته است، دنیاي كه از مدیترانه تا حوزۀ سند گسترده بود.

دانشمند مزبور علاوه مي كند كه مردم مندیگك در سه هزار سال قبل از میلاد اصول زراعت گندم را مي دانستند و نوعي گندمي را كه در منطقه كابل و شمال غرب هند نیز مروج بود، میكاشتند. این گندم ساقه هاي قوي ولي دانه هاي كوچك و نرم داشت كه مخصوص زمین هاي كم حاصل بود... مردمان مندیگك قدیمترین وسایل زراعتي را كه عبارت از یك نوع كج بیل بود بكار مي بردند. این كج بیل از مقرع و بشكل تیشه ساخته شده است . تیغ آن به درازي ١٤ ، ١٤ سانتي متر و عرض ٧ ، ٥ سانتي متر مي باشد. این كج بیل تاسال ١٩٢٩ در موزۀ كابل در اتاق قبل التاریخ افغانستان نگهداري مشد.) [١]

همچنان گروهي از دانشمندان دیرین شناس آمریكایي در سال ١٩٦٨ - ١٩٦٩ در منطقه گردن ریگ ولایت نیمروز نزدیك گودرزه به كشف آسیاي دستي متعلق به عهد ماقبل تاریخي (٣٥٠٠ قبل از میلاد) موفق شدند كه روزنه جدیدي در بازشناسي پیشینه كشاورزي در سیستان و بطور كلي در فلات است. [٢]

آسیاي دستي جهت آرد كردن گندم و سپس پي بردن به خمیر كردن و پختن آن در تنور بیانگر رشد و تكامل نیروهاي تولیدي در ایجاد و اختراع ابزارهاي كشاورزي است وطرفه مژده یي است براي پژوهش گران مسایل اقتصاد زراعتي درآسیاي جنوب غربي .

همچنان باستانشناسان ایتالوي طي سال هاي ١٩٥٩ -١٩٦٩ در دهانۀ رود هیرمند پس از كشف شهر سوخته از زیر ماسه هاي روان ، ضمن دستیابي به آثار و شواهد مختلف زندگي نسبتاً مرفه مردم آن سامان در ٢٩٠٠ سال پیش از میلاد، دانه هاي گندم ، انگور و شاهدانه را از آنجا بدست آوردند كه نشان مي دهد مردمان سیستان در پنج هزار سال پیش

---

[١] - احمد علي معتمدي ، دوره هاي ماقبل از تاریخي افغانستان ، مجله آریانا ١٣٥٤ ، شماره دوم

[٢] - زمري محقق ، په سیستان كي دلرغون پیژندونكوخیرني مجله باستان شناسي افغانستان ، شماره اول ١٣٦١ .

مراحل ابتدايي كشاورزي را پشت سر گذاشته و در مرحله شهر نشيني وموفق به پيشرفت هاي شده بودند. همچنان به نظر مي رسد كه مردم دلتاي هيرمند در پنج هزار سال پيش باتنظيم شبكه هاي آبياري توانسته بودند از آب رودخانه هيرمند و اراضي حاصلخيز دلتاي آن به نحو شايسته يي بهره برداري نمايند.[1]

ويليام تروزدل ديرين شناس ديگر آمريكايي در ۱۹۷۱ ضمن تحقيقات باستانشناسي خويش در ناحيه سار و تار نيمروز به اين راز پي برد كه طي هزاره دوم قبل از ميلاد سيستان داراي شبكه منظم آبياري مصنوعي از هيرمند بوده است .[2] بدينگونه تحقيقات ديرين شناسي بيانگر اين امر است كه جلگه هاي فروافتاده و با آب در مسير رودخانه هاي آمو، هيرمند ارغنداب ، سند دجله و فرات سرزمين هاي كه از قديم چشمه هاي جاري آب و رودخانه هاي خروشان داشته اند به آساني از امكانات وسيع كشاورزي و دام پروري برخوردار بوده و باشندگان اين مناطق با گذشت زمان و تجارت اندوخته دريافته اند كه چگونه بايستي از اراضي باير و حاصلخيز به نفع خويش سود بر گيرند.

به نظر دانشمندان كشاورزي در دره هاي حاصلخيز رودخانه هاي بزرگ سريع تراز هر جاي ديگر پيشرفت كرد. رودخانه ها همه ساله باطغيان خود ، گل و لاي اورسوبات پرارزشي بر روي كشتزار ها مي كشيدند و كشاورزان ميتوانستند چندين سال

متواتر از يك كشتزار بهره برگيرند. در نواحي خشك و بي آب و علف كشاورزي تنها در دامنه تپه ها كه داراي بارانهاي مكررو جويبارهاي كوهستاني ورودخانه بودند، ميتوانست انجام گيرد. در اين نواحي انسان نخست به كندن مجاري مصنوعي اقدام كرد تا آب را به كشتزارهاي خود برساند. با گذشت زمان چگونگي سد بستن و بالا آوردن سطح آب را فرا گرفت و براي نگهداري آب با خالي كردن دل صخره ها گودال ها و آب انبارهايي ساخت. كشاورزي با كمك آبياري به نواحي جديدي گسترش يافت

---

[1] ـ دكتر عيسي بهنام ، شهر سوخته سيستان ، مجله هنر و مردم شماره ۱۲٦.

[2] ـ ويليام تروزدل ، زادگاه رستم، مجله باستانشناسي افغانستان، شماره اول ۱۳٦۱ .

و برحوزه زير كشت افزوده شد در مناطقي كه براي كشت مناسب بودند كشاورزي مهمترين پيشهٔ آدمي شد.[۱]

نخستين ابزارهاي كشاورزي :

مهمترين اختراع فني كه در شرق نزديك بعمل آمد ساختن داس بود كه يكي از ابزارهاي اساسي دنياي قديم بشمار مي آيد. نخستين داس ها از قطعه منحني چوبي ساخته مي شد كه در طول لبه داخلي آن يك رديف خرده هاي سنگ چخماق لب تيز پهلوي يك ديگر نصب مي كردند تا تيغهٔ برنده يي براي آن تشكيل شود. واين در منطقه شرق نزديك (بين النهرين و فلات ايران) بود كه به تعبيت از روش جمع آوري غلات وحشی برای اولين بار فن كشاورزی پديدار گشت .

داس و مقدار مصنوعات ديگر روستايی مربوط به دوران ما قبل تاريخی در ۳۵۰۰ سال پيش طی حفاری های سال ۱۹٦۹ توسط باستانشناسان شوروی در حوالی شهر باستانی آقچه نزديک بلخ پيدا شده كه از برونز است. [۲] اما مهمترين ابزاريكه زمين را شخم می زدند كج بيل سنگی بود كه بعدها كج بيل آهنی جاگزين آن شد.[۳]

دربارهٔ چگونگی پيدايش خيش و اينكه از آلتی ساده تری بوجود آمده، اطلاعی در دست نيست. ليكن شكی نيست كه اولين خيش آلتی كاملاً ساده بوده است كه از تنه نهالی كه در فاصله دو سوم از انتهای بالا يی آن يک شاخه فرعی جدا شده باشد. سرشاخه بالائی را قطع كرده آنرا نوک تيز می ساختند تا در زمين فرو برود و آنرا بشگافد و طرف ديگر تنه نهال را به مالبند يا يوغ يک جفت حيوان بار كش می بستند و دهقان انتهای ديگر چوب را برای هدايت خيش در دست می گرفت . آز آنجائی كه شاخه فرعی خيلی رود در اثر فرسايش و اصطكاک با زمين از بين می رفت ، بعدها يک شاخه محكم از چوب بادوام تر ساخته آنرا به بدنهٔ خيش افزودند و پس از آنكه فلز كاری متداول شد، آنرا از فلز ساختند.

---

[۱] ـ زمينه تكامل اجتماعي، ص ۵۲ ببعد.

[۲] ـ گزارش بولتن سفارت شوروی ، دوره ۱۳۵۱ ،نوشته سريانيدی .

[۳] ـ د. ک . ميترو پولسكی زمينه تكامل اجتماعی ، ص ۵۲ .

هنوز در بیشتر نقاط آسیای جنوب غربی(بخصوص افغانستان) از همین نوع ابتدایی خیش چوبی کار گرفته می شود، منتها با این تفاوت که بر نوک چنگک خیش عوض چوب اکنون فلز مثلث گونه نصب می کنند و زمین را شخم می زنند. البته چنین خیشی نمی تواند شیار عمیقی در زمین حفر کند و یا کلوخ های سخت را از هم بشگافد ولی با این وصف در آن اراضی نیمه خشک آسیای جنوب غربی که مهد پیدایش خیش بوده آوردن غلات اثری بسزا داشته است .[۱]

چایلد می نویسد: در روزگاری که در بعضی روستاها از گاو به عنوان وسیله حمل و نقل و یا حیوان بارکش استفاده می کردند عده یی به فکر افتادند که برای کشیدن کج بیل و تسطیح زمین از گاو استفاده کنند. از این روی از یک جفت گاو و گاو آهن استفاده کردند. برای بهره برداری بیشتر از نیروی کشش حیوانات یوغ و مالبند اختراع شد و شانه های پهن حیوان نقطه اتکای مناسبی جهت تحمل ساز و برگ جدید بود و مانع تنفس و حرکت او نمی گردید.[۲]

برای جمع آوری غله و جدا کردن آن از خوشه ، آنقدر خوشه ها را بزمین می کوبیدند تا دانه ها از خوشه ها جدا می شد و یا آنها را به شکل دایره بر زمین پخش می کردند و چهار پایان را به چرخیدن روی آنها و لگد کوب کردن خوشه ها وامی داشتند سپس با باد دادن خرمن کوبیده شده پوسته و دانه را از هم جدا می کردند. پوسته یا کاه حبوبات بمصرف حیوان و یا سوخت و یا کاه گل کاری بکار می رفت. این روش حتی امروز هم در اکثر نقاط کشور ما و بخصوص در سیستان معمول است. با تکامل کشت و درو و جدا کردن دانه های گندم و جو از خوشه، خرمن کوبی و برای تبدیل دانه ها به آرد آسیا معمول گشت .

پیش از کشف آسیا، گندم را در هاون های سنگی می کوبیدند و گاهی بعد از آن هم چنان می کردند ولی بیشتر اوقات برای تهیه آرد ، غلات را روی سنگی به شکل نعلبکی ریخته به کمک سنگ دیگری آنرا آرد

---

[۱] ـ رضا انصافپور ، اثر قبل الذکر صفحات ۳۷ـ ۳۸

[۲] ٦٤٢ـ همان اثر، همانجا

میکردند. بالاخره همین وسیله بود که به تجربه رفته رفته منجر به اختراع آسیا شد. مردمان آن زمان که آرد کردن گندم وجو را آموخته بودند، به تهیه خمیر دست یافتند. بعدها این خمیر را روی سنگ داغی قرار می دادند و از آن چیزی مانند نان به دست می آوردند. سپس تنور هم ایجاد شد.[۱]

گله داری :

در مناطقی که شرایط طبیعی برای کشت و کشاورزی مساعد نبود، گله داری گسترش یافت. نخستین گام در اهلی کردن جانوران وحشی هنگامی برداشته شد که انسان برای شکار کردن حیوانات آنها را بسوی دام های که گسترده بود کشانید. حیوانات را که در جاهای محصور گیر می انداختند، نمی کشتند بلکه آنها را به عنوان ذخیره های گوشت زنده نگه میداشتند. در آغاز زندگی آنها در اسارت چندان دوام نمی آورد، اما همین که دیر زمانی در یک جانگه داشته می شدند سرانجام به زاد و ولد می پرداختند.

گله داری عامل مهمی در پیشرفت انسان بشمار می آید، زیرا هنگامی که اوضاع برای شکار مناسب نبود، این حیوانات گوشت مورد نیاز او را تامین می کردند نخستین گله داران مواشی از حیوانات به عنوان منابع گوشت ، شیر، پوست و پشم استفاده می کردند ، سگ نخستین حیوانی بود که رام انسان شد.

هزاره پنجم تا چهارم قبل از میلاد انسان گاو ، خر، گوسفند ، بز و خوک را اهلی کرد. در خلال این دوران بسیاری از حیوانات در مصر، آسیای صغیر ، آسیای میانه ، هند، چین و اروپا اهلی شده بودند و چوپانان پیوسته بر مهارت خود در باروری گله داری می افزودند و در این زمینه ورزیده تر می شدند.

گله داری بسیار سودمند تر از شکار بود و قبایلی که در مناطق جلگه ای هموار به شکار می پرداختند،به تدریج به دام داری وگله پروری روی آوردند.از این رو برخی از قبایل کشاورزی را رها کردند و گله پروری را

---

[۱] - **همان اثر صفحات ۳۸- ٤۲ .**

بر گزیدند. قبایل چوپان گوشت ، شیر، پوست ، پشم و چیزهای دیگر تولید می کردند. قبایل کشاورز نیز با تکمیل روش کشتگری غلات و سبزی ، میوه و فرآورده های آنها را به مقدار نسبتاً زیاد تولید می نمودند.[۱]

گسترش کشاورزی و گله داری گام موثری در پیشرفت انسان بشمار می آمد. آدمی با کار پیگیر خویش انواع جدیدی از گیاهان را پدید آورد و گونه های جدیدی از جانوران را رام کرده بود. او بیش از پیش به تولید ضروریات زندگی می پرداخت افزایش بهره زایی کار در جوامع اشتراکی ابتدایی پیشرفت سریع تر جامعه را به همراه داشت.

سازمان قبیله یی :

دگر گونی هایی که در روند تولید رخ می داد، باعث تغییرات بزرگتری در سازمان اجتماعات انسانی میشد. با تغییر تدریجی زندگی خانه بدوشی به زندگی مسکونی پیوندهای دیرین خویشاوندی میان «کلانها» استو تر گردید و پیوندهای تازه تری نیز پدید آمد. پیوندهای اقتصادی و تولیدی نیز استحکام یافت. کلانهای مجاور هم برای دفاع از خویش در برابر جانوران وحشی و حفاظت اندوخته غذایی و پناهگاه های از حمله قبایل بیگانه بدور هم گرد آمدند. پیوندهای که میان کلان ها وجود داشت موجب پیدایی قبایل گردید که از گروه های بزرگ انسانی و از اتحاد چندین کلان تشکیل می شدند.

در نتیجه نزدیک شدن پیوندهای قبیله ای دارایی قبیله پدیدار شد، هر قبیله در سرزمینی که زندگی می کرد به شکار می پرداخت، ماهی می گرفت و نیز تمام منابع طبیعی را که در آن یافت می شد دارایی خود می پنداشت. رودخانه ها جنگل ها تپه ها و سلسله کوه ها مرزهای طبیعی میان سرزمین های قبایل گوناگون بود. با آنکه قبیله سازمان اجتماعی گسترده تری بود، بازهم به کلانهای تقسیم می شد که در محدودهٔ خویشاوندی از یک دیگر جدا می شدند. هر کلان در اتخاذ تصمیم در بارهٔ مسایلی که بحیات آن

---

[۱] ـ د.ک میترو پولسکی و دیگران، زمینه تکامل اجتماعی ترجمه م ـ مینو خرد. ح. کامرانی، فصل های سوم ، چهارم و پنجم ، طبع کمیته دولتی طبع و نشر ۱۳٦۱ .

مربوط می شد، از استقلال فراوان برخوردار بود. قبیله دارایی هر کلان را برسمیت می شناخت (یعنی هر کلان شکارگاههای از آن خود داشت). از این رو با ظهور این اتحاد گسترده تر یعنی قبیله مرزهای مالکیت جمعی بیش از پیش وسعت یافت

مالکیت جمعی وسایل و ابزارهای تولید موافق با سطح پیشرفت نیروهای تولیدی جامعه بود. کشاورزی و گله داری ابتدایی زمینه را تنها برای یک نوع مالکیت فراهم آورد و آن هم مالکیت عمومی بود. با دشواریهای جسمانی که بر سر راه کشتکاری با ابزارهای ابتدایی (تبرسنگی برای پاک کردن جنگل ها، کج بیل چوبی و چوبی نوک تیز برای کندن زمین) و شیوه های راندن حیوانات به درون حصار ها وجود داشت ، اگر تمام اعضای جامعه اشتراکی دست بدست هم نمی دادند، قادر به انجام این کارها نمی شدند.

در نظام اجتماعی اولیه ، هیچ نهادی شبیه به حکومت وجود نداشت، رؤسا و شوراهای سرکرده گان قبیله که از طرف اعضای اجتماع برگزیده می شدند تصدی انجام تمام امور کلان وقبیله را بر عهده داشتند. قدرت یک سر کرده به صفات شخصی ، یعنی تجربه ، و رزیده گی در شکار ، زورمندی، جنگاوری و مهارت و خرد او بستگی داشت . این قدرت به ارث به او نمی رسید، بلکه افکار عامه آنرا به سرکرده می بخشید سرکرده از لحاظ ثروت شخصی به هیچ روی بر دیگر خویشاوندانش برتری نداشت .

همه افراد در اداره امور جامعهٔ (کلان یا قبیله) سهم برابر داشتند. این سازمان با روابط تولیدی آن زمان بخوبی هماهنگی داشت. تشکیل قبایل و یکی شدن آنها بصورت اتحادیه های قبیله یی باعث شد که در آینده زبان و فرهنگ یگانه یی میان آنان پدید آید.

نخستین مفاهیم دینی :

با پیشرفت کار، انسان به نظاره گر حساس طبیعت تبدیل شد. این نظاره گریها او را به سوی تلاش برای درک حیات رهنمون گشت، اما تکامل جسمانی، تجربه ودانش او از طبیعت هنوز برای درک درست واقعیت کافی نبود. انسان ابتدایی نمی توانست رابطه و جریان پی در پی

پدیده های طبیعی را در یابد و به اثر آنها در زندگی آدمی پی ببرد. در مواقعی که بلاهای طبیعی (سیل ، زلزله ، آتش فشان ، خشکسالی ، قحطی ، طوفان و غیره) براو فرود می آمد، به سبب ناتوانی و آگاهی نداشتن از قوانین طبیعت راهی جز این نداشت که نیروهای مافوق طبیعی را موجودات ترسناکی فرض کند و آنها را حاکم برتمامی این پدیده های طبیعی بداند. مفاهیم دینی که بدینگونه پدید می آمد ترکیبی بود موهوم و نادرست از نیروهای واقعی و حاکم برزندگی روزانه .در ذهن انسان ابتدایی پندار شگفت آمیز دربارهٔ یک دنیای حیوانی و حامی قبیله یا زمین به عنوان مادری که انسانها از او بوجود آمده اند، اندیشه توتم پرستی را ایجاد و تقویت کرد. اعتقاد به نیروهای جادویی فوق طبیعی که می توانستند شیوه زندگی انسانی را دگرگون سازند، به اختراع طلسم ها و وسایل جادویی مختلف انجامید. آدمیان معتقد بودند که با جادو می توانند نیروهای طبیعی را فرا بخوانند. طب بر اساس نتایجی که از درمان ساده (خون گرفتن و غیره) و استفاده از گیاهان دارویی برای مداوای بیماران بدست آمده بود، پی ریزی شد.

انسان ابتدایی که نمی توانست علل مرگ را در یابد، کم کم دچار ترس از مرده شد به ویژه از مردهٔ کسانی که در زنده بودن شان نیز از آنان بیم داشت. بعدها اجساد و تصویرهای مردگان را دارای نیروی فوق طبیعی تصور می کرد. از اینجا آرزوی خشنود ساختن ارواح مردگان برای رفع ترس و جلوگیری از ضرر آنها در انسان ایجاد شد. با این ترتیب ظهور اعتقادات دینی ابتدایی نتیجه ناتوانی کامل انسان در برابر طبیعت بود.

وضع مسکن :

میترو پولسکی، درباره مساکن ما قبل تاریخی انسانها می نویسد: « در اولین مراحل خانه سازی در سیستم مالکیت دسته جمعی بر وسایل تولید خانه های عمومی ساخته می شد بالاخره پیشرفت ابزار کار کشاورزی به مردمان آن دوره امکان داد که مدت طولانی تری در یک نقطه اقامت کنند و

رفته رفته شروع به ساختن خانه هاي چوبي دايمي كرده از زندگي كوچ نشيني دست بردارند و در يك محل سكني گزينند.»[١]

با توسعه روستاها و پيدا شدن مراكز روستايي و تجمع ثروت در آنها و نزديك شدن ارتباطات و تكامل ابزار كار و سلاح هاي دفاعي و تعرضي ، تضادها و جنگ ها براي فراهم آوردن ثروت هاي بدون زحمت شروع مي گردد. از اين روي دهات و مراكز روستايي (شهرك ها) به داخل حصارها كشيده مي شوند.

تغيير و تكامل ساختمان مساكن و دهات در فلات آسياي جنوب غربي از دوران ماقبل تاريخي تا دوران باستاني و تاريخي چندان چشمگير نبوده است. چه عامل اصلي اين تغيير و تكامل ابزار كار است كه طي هزاران سال تقريباً به همان صورت اولي خود و شايد فقط كمي كار آمد تر باقي مانده است و علت ديگر اين عدم پيشرفت خانه ها و در مجموع خانه هاي روستايي عامل موقعيت آب و هوا ومواضع طبيعي و تهاجمات دشمن و بالاخره پس از پيدايش طبقات، فقرناشي از استثمار شديد ملاكين و ماليات هاي گزاف و خانه خراب كن بوده است .

در سيستان چون سنگ نيست خانه ها را يا از گل مي ساختند و يا از خاده هاي بلند و نرم جنگل. هر دو كاربرد خانه سازي تا امروز هم در سيستان معمول است .

حفاري هاي كه توسط پروفيسر توچي و مارويزيو توزي دانشمندان ايتاليايي در سال هاي ١٩٦٣- ١٩٦٧ در سيستان نزديك بند كوهك بعمل آمد، مي تواند ما را از وضع مسكن و خانه هاي روستائيان و شكل و بنياد روستاها (شهرك ها) در سيستان از عهد هخامنشي تا هزاره چهارم قبل از ميلاد آگاه سازد . در اينجا در ميان نقاط باستاني متعددي مانند نادعلي ، كركويه ، قلعه تپه ، تپه بي بي دوست ، تپه شهرستان ، قلعه كهنه ، سه كوهه ، شهر سوخته و غيره نزديك قلعه نو، تپه يي بنام دهان غلامان وجود داشت كه براي حفاري تعيين شد و بالنتيجه در امتداد كانال خشكيده يي ، از زير ريگ هاي روان شهري بمساحت يك و نيم كيلومتر از شرق بغرب

---

[١] - رضا انصافپور اثر قبل الذكر صفحات ٣٨- ٤٢ .

بیرون آورده شد که پرده از روي ساختمان مساکن مردم سه هزار سال پیش دلتاي هیرمند برداشت.

همچنان کشف شهر سوخته از زیر پوستهٔ نمکي به ضخامت ۲۰ سانتي متر در سال ۱۹٦۷ پرده از سیماي مساکن پنج هزار سال قبل مردم سیستان برداشت و معلوم گردید که مردم سیستان در پنج هزار سال قبل موفق به ایجاد شهري در هفتاد هکتار زمین شده بودند. و عده یي از مردم شهر سوخته را صنعت کوزه گري ، حصیر بافي ، تراش سنگ هاي قیمتي چون:لاجورد و فیروزه و عقیق و مهره سازي بخود مصروف میداشته است .

ولي دهان غلامان اصلاً شهرکي بوده متشکل از یك حیاط مرکزي که اتاق هاي عریض و طویل (مثلاً ٥١ متر در ٤١ متر) از چهار طرف آنرا احاطه مي کرده است . تمام بناهاي شهر سوخته و دهان غلامان از گل خام که امروز چینه (یا چیم) میگوئیم ساخته شده است .

خاك سیستان بقدري نرم و چسپناك است که وقتي با آب تر و خوب مخلوط شود مثل آجر سخت مي گردد و به همین دلیل است که باستانشناسان توانسته اند ، تقریباً تمام آنرا از زیر ریگ هاي سیار و روان بیابان بیرون بیاورند. دیرین شناسان عقیده مند اند که ناحیه در انجیانا به علت وجود رودهیرمند در ایام سابق بسیار آباد بوده و جنگل هاي انبوهي در این ناحیه وجود داشته است . ساختمان دهان غلامان نمونه یي از مراکز روستایي و شکل عمومي روستاهاي فلات از پنج شش هزار سال پیش تا قرن اخیر است.

براساس این کشفیات بخوبي مي توان ارزش واقعي سرزمین غني سیستان را شناخت، زیرا هر گوشه آن موزه کابل و نمونه ایست براي معرفي تمدن هاي باستاني و از همین جاست که برخي از دانشمندان سیستان را بهشت باستان شناسان نامیده اند.

ب/نتایج تحقیقات تاریخی ، مذهبی وادبی برسیستان قبل از اسلام:

۱- همانگونه که محتویات فصل های اول ودوم این کتاب به دست آوردهای باستان شناسی اختصاص یافته است، مندرجات فصل های سوم چهارم بیانگر این مطلب است که سیستان وطن اصلي دودمان سلطنتي كياني مي باشد . دود ماني كه شاهاني چون: كيقباد و كيكاوس و كيخسرو وكي گشتاسپ بدنيا دادند. اينان با همه خودكامه گی واستبداد و خشونت حكومت مطلقه خود بر آريانا، درحراست سرزمين آبايي خود و تامين تماميت ارضي فلات ايران نقشي سرنوشت ساز داشته اند.

اين دودمان سلطنتي آريانا بنابر مندرجات صريح كتب مذهبي زرتشتي و روايات كهن ملي اصلاً از سيستان برخاسته اند و در بلخ بناي حكومت مقتدري را نهاده اند كه نقش شان در كتب مذهبي زردشتي و روايات حماسي كهن ما چشم گير است .

هزاران خانوار منسوب به كيانيان از روزگاران قبل از اسلام تا اواخر قرن نوزدهم ميلادي در سيستان زندگي داشته اند كه خود را از اعقاب خاندان سلطنتي كياني سه هزار سال قبل وانمود مي كردند.

نظري به كتب تاريخ سيستان و احياء الملوك ملك شاه حسين سيستاني گواه اين ادعاست. بنابراين سلسله امراي متقدم كياني بايستي به عنوان يك مرحله تاريخ كشور ما مورد مطالعه قرار گيرند نه به عنوان يك عصر داستاني واساطيري .

اينكه برخي ابراز عقيده كرده اند كه كيانيان و هخامنشيان يكي اند يك ادعاي اشتباه آميز است. اين اشتباه ناشي از شباهت در نام هاي پدر داريوش اول و پدر اسفنديار (ويشتاسپ = گشتاسپ) است كه پايۀ محكمي ندارد و هيچگاه شباهت و همرنگي اسامي دليل يكي بودن اين دو خاندان جدا از هم شده نمي تواند.

به عقيده دانشمندان سلطنت سلسله كياني نمودار تاريخي است از عهد بعد از استقرار آريائيان مهاجر در بلخ و در آمدن آنان تحت روش حكومت سلطنتي منظمي كه تا دورۀ ظهور زردشت بطول انجاميد. هر گاه اين فرضيه پذيرفته شود. اطلاعاتي كه از يشت ها ميتوان استخراج كرد، داراي مختصر ارزش تاريخي براي روشن كردن تاريخ نواحي بلخ در عهد مقدم

بر دوره هخامنشي است و بدون اين اطلاعات تاريخ منطقه مذكور مبهم و تاريك ميماند.

با توجه به مندرجات يشت ها مي توان گفت كه در دربار كوي ويشتاسپ (يا گشتاسپ) بدون ترديد نسبت نامه يي از پادشاهان پيشين و مسايل مهمي از سر گذشت آنان را ميدانسته اند و خاطراتي از آن هنوز در محيط زرتشتي باقي مانده بود.

از اين مطلب كه بگذريم ، بنابر روايات ملي در داستانهاي كهن حماسي چون: شاهنامه گرشاسپ نامه ، سام نامه ، برزونامه ، فرامرزنامه ، جهانگيرنامه ، شهريارنامه ، آذرگشسپ نامه ، بهمن نامه و غيره و غيره ، سيستان زادگاه و محل پرورش قهرمانان شاهنامه و جهان پهلوانان ملي بوده و مهد داستانهاي رزمي و ميدان نبردهاي رادمردان و جهان گشايان بوده است .

ميتوان فهرست اسامي قهرمانان ملي را كه همگي آنان منسوب بخاندان سام و زال و رستم است در متن كتاب ملاحظه نمود.

۲- بررسي اوضاع سياسي سيستان از عهد هخامنشيان تا ظهور اسلام محتواي فصل پنجم را تشكيل مي دهد.

از مطالعه اين فصل برمي آيد كه سيستان در عهد هخامنشي ها يكي از ساتراپي هاي غني و معمور دولت هخامنشي بوده و سالانه ٦٠٠ تالنت ماليه به دربار هخامنشي ميفرستاده و عساكر سيستاني با چكمه هاي بلند خود در لشكر هاي هخامنشي شامل و در جنگ ها با لشكرهاي دشمن و فتح شهرها شركت مي جسته اند.

هنگامي كه اسكندر مقدوني دولت هخامنشي را سر نگون كرد، ديري نگذشت كه سيستان نيز جزو امپراطوري اسكندر مقدوني گشت .

اسكندر در سيستان بر طبق عادتش اسكندريه «پروفتازيا» را در محل پشاوران در شمال زرنج بنا كرد و پس از توقف زمستانی در سيستان بسوي ارا كوزيا (قندهار) حركت كرد. قبل از حركت از سيستان نزديكترين و محبوب ترين جنرال خود را كه فيلوتاس ناميده مي شد، محكوم به اعدام كرد و سپس از كناره هاي هيرمند سفلي بسوي بست براهش ادامه داد.

در این هنگام سیستان،بنام درنگیانا نامیده مي شد وشهرهاي معموري چون اگریاسپ، بیگس، کوروك، سایگل و بالاکنتي و غیره وجود داشت که از جمعیت انبوهي برخوردار بودند.

ورود ساکها به سیستان در سالهاي(۱۳۰- ۱۲۸ ق . م) در اوضاع سیستان فصل تازه یی باز نمود و نام منطقه را در کتیبه های داریوش بصورت ساکستان و سیستان باسم ساکها تغییر شکل داد که تا امروز بنام طایفه جنگجوي و سوار کار ساکزي مسمي میباشد.

از این قوم شاهان بسیاري یکي بعد از دیگري سربرآورده اند که قلمرو اداري و سیاسي شان از سیستان تا تاکزیلا پهنایي گرفته بود. گندوفار بزرگترین شاه منسوب بخاندان سورن پهلوي سیستان است که در نیمه قرن اول میلادي سلطنت داشت و مسکوکاتي از وي بیادگار مانده است.

پس از سقوط کوشاني هاي بزرگ، سیستان جزو قلمرو ساساني مي گردد و شاهزاده هاي ساساني چون شاهپور اول و دوم و غیره تا اوایل اسلام هر یك به عنوان سکانشاه مدتي صاحب اختیار و فرمانرواي سیستان بوده اند.

بقول طبري مورخ مشهور اسلامي، سیستان در هنگام ظهور اسلام و لشکر کشي بر ایران مرزهایش از خراسان مستحکم تر و جمعیتش بیشتر بود.

۳- مزدیسنا و پیوند آن با سیستان در فصل ششم کتاب مورد تحقیق و بررسي قرار گرفته است .اوستا کتاب زرتشت در درجه اول از لحاظ تاریخ قدیم آریانا و در درجه دوم از لحاظ جغرافیا و تمامیت ارضي آن و در درجه سوم از جهت فرهنگ وسیع و ادبیات گیراي خود که شدیداً احساس وطن دوستي را در انسان بیدار مي نماید و بالاخره در مرتبه چهارم از لحاظ دین و مذهب مردمان قدیم آریانا اهمیت فراوان دارد.

با مراجعه به نسك هاي باقیماندۀ اوستا، از کتاب و ندیداد گرفته تا بخش هاي مختلف یشت ها ملاحظه مي شود که بیش از هر جا و هر مکان دیگري در اوستا راجع به سیستان سخن بیشتر است. و اینجا یگانه کانون براي تقدیس ونیایش سنت زرتشتي تشخیص شده است .

مهمترین ،قسمت اوستا از جهت تدوین و حفظ روایات ملي و اساطیر مذهبي ، نسك معروف به «یشت ها» است که اصل بسیاري از روایات ملي و حماسي مادر آن دیده مي شود و از حیث تحقیق در ریشه و اصل روایات ملي و حماسي باشند گان فلات، مهمتر از همه یشت ها زامیاد یشت (یشت ۱۹) است .اهمیت یشت ۱۹ (زامیاد یشت) در آنست که به « فرکیاني» اختصاص یافته است

«فرکیاني» در این یشت نوبت به نوبت به شاهان و پهلوانان و سوشیانت هاي (موعودهاي زرتشتي) و دریاچه هامون و رودخانه هیرمند و سایر رودخانه هاي تعلق گرفته است که بیشترین شان به سرزمین سیستان تعلق وبستگي دارد.

در این یشت چند موضوع مهم دیگر هم آمده که براي تحقیق داراي اهمیت ویژه یي است . یکي فهرست جامعي است از شاهان متقدم کیاني. دو دیگر داستان مفصل گرشاسپ قهرمان آئین مزدیسنا و سرسلسله پهلوانان سیستان است و سه دیگر داستان ظهور سوشیانت ها و رستاخیز است که در هیچیك از قطعات اوستا روشن تر و مفصل تر از زامیادیشت نیامده و خاستگاه اصلي این هر سه موضوع نهایت جالب هم سیستان مشخص شده است .

از اینجا توان گفت که زامیادیشت حماسه یي است از براي سیستان و بنابر این زرتشت بیگمان مدتي در سیستان زندگي کرده و محیط اجتماعي و طبیعي آنرا براي نشر عقاید مذهبي خویش مناسب و جاي امني تشخیص داده است .

به عقیده نویسندۀ معروف ایران احسان طبري، «کیش مزدیسنا» در مقطع زماني که ابزار خیش ، گاو، اسب ، آبادي هاي نسبتاً بزرگ و ثروت جاي زندگي فقیر شباني را مي گیرد پدید مي آید. و از همین جهت است که «مزدیسنا» را ایدیو لوژي انتقال از نظام قبیلوي با آئین طبیعت پرستي و نظام مختلط بردگي ، پاتر یار کالي گفته اند که شاه مستبد بر رأس آن قرار داشت .

ولي هوشنگ ساعدلو، معتقد است که عصر زرتشت عصر تکاپوي انسان نجد براي تدوین امور آبیاري و کشاورزي است . عصري است که

اقوام مختلف بتدريج ساكن گرديده اند و رفته رفته در جستجوي رفاه و استفاده و رونق دامپروري و پيشه وري همت مي كنند.

گاتها ويشت ها حماسه كشاورزي و راه گشايي جلب رضايت و عنايت و عطوفت اهور امزدايي هستند. به زمين عشق ورزيدن ، آنرا آباد كردن و براي كشت و زرع بكار بستن، به نهرها و باران ها و چشمه سارها بچشم اميد نگريستن، به گله ها و رمه ها و پرورش آنها اهميت و اعتبار بخشيدن، اين همه چيزهايي بود كه در واقع زير بناي جامعه عصر اوستا را مي ساخت و از همين جهت است كه در اوستا اين همه از رمه ها و ستوران و مزارع گندم و چراگاه هاي خوب ياد شده و در همه جا به نيايش آمده اند. در اين سرودهاي كهن هنوز بوي حيات و نشه زندگي ميجوشد «گله پروري را مي ستائيم و مزارع گندم سودبخش را مي ستائيم. رحم و مروت را كه غم خوارگي بيچارگان است مي ستائيم آب مزدا آفريده مقدس را مي ستائيم .

ما آبهاي از چشمه جوشنده و با هم جمع شده و جاري را مي ستائيم و از آسمانها آبهاي بارور و از شماكه مثل مادريد، و از آشما شيرگاو كه از فقراء توجه مي كنيد و در ميان مشروبات خوبترين و بهترين هستيد ما استغاثه مي كنيم ».

آنچه در اوستا آمده محتواي زندگي و آرزوي انسان فلات در ديرين ترين روزگار اين سرزمين است . براي آنكه دريابيم انسان فلات در آن روزگار تا چه اندازه به خاك بارور ارج مينهاده و كشت و برز را امري بنيادي در زندگي خود مي دانسته، يكي دو فقره از وندیداد را اينجا مي آوريم:

" اي آفريدگار جهان مادي ،در كجا زمين بيش از همه شاداست؟ آنگاه گفت : اهورا مزدا به راستي اي سپنتمان زرتشت ، در آنجايي كه مرد پاكديني خانه بر پا كند و آن خانه از آتش و شير و زن و فرزند و گله برخوردار باشد و گاو و راستي و علوفه و سگ و آنچه از براي زندگي خوش باشد در آنجا فراوان باشد.»

اين پاسخ نمودار اساسي ترين ضروريات يك روستا در يك واحد اقتصادي آن زمان است . ديگر بار مي پرسد زرتشت و اهورا مزدا پاسخ

ميدهد: «در آنجايي زمين شاد است كه گله و رمهٔ خورد و بزرگ پرورانده شود و در آنجايي كه گله و رمه فراوان باشد.»

بدينگونه دين زرتشت در زمانش يك عامل ترقي شماره مي شد.زيرا كه مردم را به روستا نشيني و گله داري و محبت به حيوانات اهلي و گوسفند و سگ و احترام به آب و درخت و زراعت دعوت مي كرد.

بهر حال همانطوريكه كتب سنت پهلوي سيستان رايگانه مركز آئين مزديسنا معرفي كرده، ميتوان گفت كه اين دين براي مدتها در سيستان مورد احترام و تقديس بوده و طايفه مغان و علما و متكلمان زرتشتي تا اواسط و بلكه تا اواخر قرن هفتم هجري در سيستان بسيار بوده اند و مانع عمدهٔ از انقراض ايشان و اقليت هاي ديگر مذهبي همانا غلبه خوارج در آن سرزمين بوده است .

علاوه بر اوستا به عنوان مهمترين منبع روايات حماسي سيستان ، آثار متعدد حماسي بزبان پهلوي چون : دينكرد، روايت پهلوي ، بندهش ، صددر بندهش ، مينو خرد، كتاب سكيسران و غيره مشحون از روايات حماسي در بارهٔ پهلوانان و گنداوران سيستان اند.

٤- سهم سيستان در باروري حماسه هاي ملي، تحقيق جالب و تازه يي است در ذيل فصل هشتم كه مطالعه آن نشان مي دهد بخش عمده آثار حماسي ملي چه پيش از اسلام و چه پس از اسلام وقف كارنامه هاي پهلوانان و دلاوران سيستان اند. و اين سرزمين بستر رويش دليرمردان ناموري چون : گرشاسپ ، سام ، زال ، رستم ، سهراب ، فرامرز و غيره قهرمانان ملي است كه نام و شهرت برخي از آنها از پهنه سرزمين و كشور شان فراتر رفته و تا اقصاء قاره اسيا پراكنده شده است .

مباهات مردم به مفاخر ملي و كارنامه هاي درخشان و غرور انگيزنياكان درميان عياران سيستان سرانجام، يعقوب ليث عيار را واداشت تا به سلطه بني عباس در خراسان و فارس بطور قطع خاتمه دهد و بجاي زبان رسمي عربي ، زبان دري را نه تنها در دربارها رايج سازد، بلكه وي شديداً علاقمند بود تا شعر پارسي و داستانهاي حماسي نيز بدين زبان گفته و نوشته شود، زيرا او ميدانست كه زبان روح يگانگي و ميهني مي بخشد.

احترام و اعتقاد مردم نسبت به قهرمانان و پهلوانان سیستان در سده هاي نخستين اسلامي سبب شد تا نه تنها به تحرير و تدوين شاهنامه و گرشاسپ نامه و اخبار نريمان و كيقباد و غيره پرداخته شود، بلكه سبب شد تا در قرون بعدي (قرنهاي پنجم و ششم و هفتم هجري) راجع به هر يك از افراد مهم اين خانواده بزبان دري منظومه هاي حماسي پرارجي چون : شاهنامه فردوسي ، گرشاسپ نامه اسدي طوسي ، بهمن نامه ، فرامرزنامه ، آذر برزين نامه ، بانو گشسپ نامه ، شهريار نامه ، سامنامه ، جهانگير نامه ، برزو نامه و غيره و غيره پرداخته شود كه اكثر آنها بزبان هاي ديگر ترجمه شده و از روي برخي از آنها درامه ها و فلمنامه هاي حماسي قابل توجهي نيز ساخته شده است .

پایان جلد اول کتاب

فهرست مأخذ

١- ابن حوقل ، ابوالقاسم بن محمد، صورت الارض، ترجمه دكتر جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر كتاب ، طبع تهران .
٢- اسدي طوسي، گرشاسپ نامه ، چاپ حبيب يغمايي،تهران ١٣٥٤ .
٣- اسلامي ندوشن ، محمد علي ، داستان داستان هاي رستم و اسفنديار، تهران
٤- اسلامي ندوشن ، محمد علي ، زندگي و مرگ پهلوانان در شاهنامه، طبع تهران .
٥- اصطخري، ابواسحق ، مسالك و ممالك، بكوشش ايرج افشار، تهران.
٦- اصفهاني، حمزه بن حسن ، تاريخ پيامبران و شاهان ، ترجمه دكتر جعفر شعار، بنياد فرهنگ ايران ١٣٤٦ .
٧- افشار ايرج ، نثر معاصر، از صدر مشروطيت تا معاصر، طبع تهران .
٨- البيروني ، آثار الباقيه ، ترجمه اكبر دانا سرشت ، تهران ١٣٢٣ .
٩- امير كبير (موسسه انتشارات)، تخت جمشيد (كتاب مصور) تهران ١٣٤٢ .
١٠- انجوي شيرازي ، ابوالقاسم ، مردم و فردوسي ، مشهد ١٣٥٥/
١١- انصافپور، رضا، تاريخ زندگي اقتصادي روستائيان ايران از ماقبل تاريخي تا پايان عهد ساسانيان تهران، ٢٥٣٦
١٢- بار تولد، جغرافياي تاريخي ايران ، ترجمه حمزه سردادور، ١٣٠٨ ، تهران .
١٣- باستاني پاريزي ، محمد ابراهيم ، يعقوب ليث ، ١٣٥٣ ، تهران .
١٤- براون ، ادوارد، تاريخ ادبي ايران، ترجمه علي پاشا صالح، طبع تهران .
١٥- بلعمي ، ابوعلي محمدبن محمد، ترجمه تاريخ طبري ، به تصحيح و تحشيه مرحوم بهار، ١٣٤١ .
١٦- بلاذري ، ابوالحسين احمد بن يحيي ، فتوح البلدان ، طبع قاهره و نيز طبع تهران ترجمه آذر تاش ، آذرنوش .
١٧- بهار، محمد تقي خراساني ، تاريخ سيستان ، ١٣١٤ ، تهران .
١٨- بهار، محمد تقي خراساني، مجمل التواريخ و القصص، ١٣١٨، تهران.
١٩- بهنام دكتر عيسي ، سيستان در عهد هخامنشي ها، مجله هنر و مردم شماره ٦٩ ، تهران .
٢٠- بهنام ، دكتر عيسي ، شهر سوخته سيستان ، مجله هنر و مردم شماره ١٢٦ .

٢١- بوسورت ، سیستان قبل از اسلام ، ترجمه پوهاند قیوم قویم ، مجله ادب دوره هجدهم شماره ١- ٢ ، ٥- ٦ .
٢٢- پورداود، ابراهیم ، گاتاها (سرود هاي زرتشت) طبع بمبي ١٣٠٥ خورشیدي .
٢٣- پورداود، ابراهیم ، یشت ها (٢ جلد) ١٣٤٧ تهران .
٢٤- پورداود، ابراهیم ، ادبیات مزدیسنا (٢ جلد) طبع بمبي ١٩٢٨ .
٢٥- پورداود، ابراهیم ،آناهیتا (پنجاه گفتار) ١٣٤٣ ، تهران .
٢٦- پیرینا، حسن، تاریخ ایران باستان ، چاپ دوم ١٣٣١ ، چاپ سوم کتاب ششم ١٣٤٢ .٢٧- تالقاني ، نورالله ، افغانستان ماقبل آریایي ها، طبع ١٣٦١ ، کابل .
٢٨- تایسو، فرانسین ، آثار هنري آسیاي میانه وافغانستان ، ترجمه مسعود رجب نیا، مجله هنر و مردم شماره ١٢٦ .
٢٩- توروایانا، نجیب الله ، آریانا واسترابون ، طبع ١٣٢٤ کابل
٣٠- ثعالبي ، ابومنصور، غرر اخبار ملوك فرس ، طبع ١٣٢٨ تهران .
٣١- جوان ، دکتر موسي ، تاریخ اجتماعي ایران قدیم ، ١٣٤٢ تهران .
٣٢- حبیبي ، پوهاند عبدالحي ، افغانستان بعد از اسلام ، ١٣٤٧ کابل
٣٣- حموي، یاقوت، معجم البلدان (جلد هاي٢، ٣ ، ٥) طبع ١٩٥٥ بیروت.
٣٤- خواجه نظام الملك، ابوعلي حسن بن علي ، سیاست نامه، چاپ محمد قزویني ١٣١٥
٣٥- دوستخواه ، جلیل ، اوستا ، طبع ١٣٤٣ ، تهران.
٣٦- رضا زاده شفق ، ایران از نظر خاور شناسان (ترجمه) طبع تهران .
٣٧- رضي ، هاشم ، بیان الادیان ، طبع ١٣٤٢ تهران .
٣٨- رضي هاشم ، گنجینه اوستا، طبع تهران (تاریخ طبع ندارد).
٣٩- رضي ، مجید، عصر اوستا (ترجمه) مولفان دکتور گیگر، پروفیسر شپیگل ، پروفیسر و نیدیشمن و پروفیسر سنجانا، طبع ١٣٤٣ تهران .
٤٠- ریچارد فراي ، یاداشت هایی درباره سیستان و بلوچستان ، مجله دانش شماره ١٠- ١١ ؛ ١٣٣٠ .
٤١- زرین کوب ، حمید، مجموعه سخنراني هاي اولین و دومین هفته فردوسي طبع ، ١٣٥٥ مشهد.
٤٢- ژول مول ، دیباچه شاهنامه فردوسي ، ترجمه جواد افکاري ، طبع ١٣٥٤ ، تهران .
٤٣- ساعدلو، هوشنگ ، آب در تمدن ایران و جهان، مجله رهنماي کتاب شماره ١-٢-٣ سال ١٣٥٣ .
٤٤- سراتو، باستان شناسي سیستان (گزارش مقدماتي) مجله سخن شماره ششم ، ١٣٤٢ ، تهران .

٤٥- سرپرسي سايكس ، تاريخ ايران (٢ جلد) ترجمه فخر داعي گيلاني، طبع اول ١٣٢٣ ، تهران .
٤٦- سرپرسي سايكس ،ده هزار ميل در ايران (٢ جلد) ترجمه حسين سعادت نوري ، ١٣٣٦، تهران .
٤٧- سيستاني ، محمد اعظم ، مالكيت ارضي و جنبش هاي دهقاني در خراسان قرون وسطي ، آكادمي علوم افغانستان.كابل ١٣٦٢ .
٤٨- سيستاني ، محمد اعظم ، نيمروز به نيمنگاه، مجله آريانا شماره هاي ١١- ١٢ سال ١٣٤٥ .
٤٩- سيستاني ، محمد اعظم ، درياچه زره ،مجله آريانا، شماره هاي ٣- ٤ سال ١٣٤٥
٥٠- سيستاني، محمد اعظم ، سرود آتشكده كركويه ، مجله آريانا، شماره هاي ٥-٦ سال ١٣٤٥ .
٥١- سيستاني ، محمد اعظم ، جغرافياي تاريخي زرنج ، مجله آريانا، شماره هاي ٣- ٦ ، ١٣٤٦ .
٥٢- سيستاني ، محمد اعظم ، سيستان قديم ، مجله آريانا ، شماره اول سال ١٣٦٣ .
٥٣- شعار، جعفر، تاريخ بناكتي (تاليف ٧١٧ هـ) طبع تهران .
٥٤- شوشتري ، پروفيسر عباس ، ايراننامه ياكارنامه ايرانيان ، طبع تهران .
٥٥- شوشتري ، عباس ، قهرمانان ايران ، طبع تهران .
٥٦- صفا، دكتر ذبيح الله ، حماسه سرايي در ايران،تهران ١٣٣٣
٥٧- صفا، دكتر ذبيح الله ،تاريخ ادبيات ايران ، جلد اول ، طبع ١٣٤٢ تهران .
٥٨- صفا، دكتر ذبيح الله ، بختيارنامه ، طبع ١٣٤٧ ، تهران .
٥٩- طبري ، محمد بن جرير، تاريخ الرسل و الملوك ، جلد پنجم ترجمه ابوالقاسم پاينده ، بنياد فرهنگ ايران ١٣٤٦ .
٦٠- طبري ، احسان ، برخي بررسي ها و جهان بيني ... طبع ١٣٥٨/
٦١- فردوسي ، ابوالقاسم ، شاهنامه ، چاپ دبير سياقي و انتشارات جادويدان و چاپ تنشارات اميركبير،چاپ افسيت كابل ١٣٦١ .
٦٢- قريشي ، يعقوب حسن ، كشف آثار يك شهر گمشده در سيستان ، مجله آريانا، ١٣٤٥ (قوس و جدي).
٦٣- كهزاد، احمد علي ، تاريخ افغانستان (٢ جلد) جلد اول طبع ١٣١٨ جلد دوم طبع ١٣٢٥ انجمن تاريخ افغانستان.
٦٤- كهزاد ، احمد علي ، افغانستان در پرتو تاريخ ، طبع ١٣٤٦ كابل .
٦٥- كهزاد ، احمد علي ، آريانا (شرح وجوه تاريخ و جغرافياي قديمترين نام هاي افغانستان) ١٣٣٥ كابل .
٦٦- كهزاد ، احمد علي ، افغانستان در شاهنامه ١٣٥١ كابل .

٦٧- كهزاد، احمد علي، حفريات در سيستان افغاني (نادعلي) سالنامه كابل ١٣١٧ .
٦٨- كهزاد، احمدعلي، لشكرگاه، طبع انجمن تاريخ افغانستان/١٣٣٢
٦٩- كريستن سن ، ايران در زمان ساسانيان، ترجمه رشيد ياسمي، طبع ١٣٣٠ تهران
٧٠- كريستن سن، كيانيان، ترجمه دكتر صفا، طبع ١٣٣٥ تهران .
٧١- كشاورز، كريم ، ترجمه ، تاريخ ايران از ازمنه باستان تا پايان قرن هيجدهم ميلادي، نوشتهٔ گروهي از مورخين شوروي، طبع ١٣٤٢ تهران.
٧٢- كياني، ملك شاه حسين، احياء الملوك در تاريخ سيستان، چاپ دكتور منوچهر ستوده ١٣٤٢ تهران .
٧٣- گرديزي ، ابوسعيد عبدالحي بن ضحاك ، زين الاخبار ، تصحيح و مقابله و تحشيه پوهاند حبيبي ، چاپ افسيت تهران ١٣٤٧ .
٧٤- لسان، دكتر حسين، درسي از فردوسي ، مجله يغما، سال هفدهم شماره نهم .
٧٥- لسترنج ، جغرافياي تاريخي سرزمين هاي خلافت شرقي ، ترجمه محمود عرفان ، طبع ١٣٣٦ تهران .
٧٦- مسعودي ، ابوالحسن علي بن حسين ، مروج الذهب و معادن الجوهر، جلد دوم ترجمه ابوالقاسم پاينده طبع ١٣٤٦ .
٧٧- مستوفي ، حمدالله ، نزهت القلوب ، چاپ دبير سياقي تهران .
٧٨- محمود بن امير ولي ، بحر الاسرار في مناقب الاخبار (بخش بلخ) بكوشش مايل هروي ، اكادمي علوم جمهورى افغانستان، ١٣٦١ .
٧٩- محمود محمود، تاريخ روابط سياسي ايران و انگليس در قرن ١٩ ميلادي ، طبع ١٣٥٤ تهران .
٨٠ - معين ، مزديسنا و تاثيرآن برادب پارسي ، چاپ اول ، تهران .
٨١- معتمدي ، احمد علي ، دوره هاي قبل از تاريخ افغانستان ، مجله آريانا، شماره دوم سال ١٣٥٤ .
٨٢- ملك زاده ، دكتر فرخ ، ايران مهد فرهنگ و تمدن باستان و سيستان يكي از افتخارات كشور، مجلهٔ هنر و مردم شماره ٨١ (١٣٤٨) .
٨٣- ميرحسين شاه (پوهاند) هيرمند ، مجله آريانا ، سال هيجدهم شماره دوم .
٨٤- مينوي ، محبتي ، داستان رستم و سهراب ، مشهد ١٥٣٥ .
٨٥- مجلهٔ بررسي هاي تاريخي ، سال دوازدهم ، شماره ٤ ، مقاله سيستان در عهد صفوي
٨٦- مجلهٔ آريانا ، دوره ٢٤ ، شماره هاي ٧- ٨ .
٨٧- مجلهٔ آريانا، شماره سوم ١٣٥٢ د نيمروز لرغون پيژندني ، بقلم كلاوس فيشر.
٨٨- مجلهٔ باستان شناسي افغانستان ، شماره اول سال اول - تجارت لاجورد در هزاره سوم ق . م، نوشته مارويز يوتوزي ، ترجمه داود كاويان .

۸۹- مجله باستانشناسي افغانستان، شماره اول سال اول ، مقاله دسار و تار دغلغلي شهر نوشته عبدالرحمن اميري .
۹۰- مجلۀ باستانشناسي افغانستان ، شماره اول سال ششم (سنبله ۱۳٦۳).
۹۱- مجلۀ باستانشناسي افغانستان ، شماره اول و دوم سال چهارم (سنبله وحوت ۱۳٦۱)
۹۲- مجلۀ راهنماي كتاب ، سال نهم شماره ششم .
۹۳- نفيسي ، سعيد ، ماه نخست ، چاپ سوم ۱۳٤۷ .
۹٤- ن . ك . ارنووا، اشرفيان ، دولت نادرشاه افشار، ترجمه حميد مومني، ۱۳٥٤ تهران
۹٥- هاكن ، حفريات در سار و تارسيستان، ترجمه بني كهزاد، مجله آريانا، سال اول شماره چهارم .
۹٦- هنري فيلد، مردم شناسي ايران ، ترجمه دكتر عبدالله فريار، ۱۳٤۳ تهران .
۹۷- همداني ، ابن فقيه مختصر كتاب البلدان ، طبع ليدن ۱۳۰۲ هجري قمري .
۹۸- وهمن، دكتر فريدون ، ديانت زرتشتي (سه مقاله از سه دانشمند اروپايي) طبع تهران ۱۳٤۸ .
۹۹- آريانا دايره المعارف افغانستان ، ۱۳۳٦ .
۱۰۰- آريانا دايره المعارف افغانستان ، ۱۳۳۷ .
۱۰۱- فرهنگ انندراج، جلد دوم و سوم، چاپ دبير سياقي تهران .
۱۰۲- اومستد، تاريخ شاهنشاهي هخامنشي، ترجمه دكتر مقدم، تهران ۱۳٤۲/
۱۰۳- قزوینی،ذکریا بن محمد بن محمود القزويني ، آثار البلاد و اخبار العباد طبع ۱۸٤۸ گوتن گن آلمان .
۱۰٤- دکترعلی اکبرجعفری، پیام زرتشت ، طبع لاهور، ۱۳٥۳
۱۰٥ - ادموند کلیفوردبو سورت، تاریخ سیستان،از آمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاری، ترجمه حسن انوشه،چاپ انتشارات امیر کبیر،تهران ۱۳۷۰
۱۰٦- تاریخ بیهقی، چاپ دکتر فیاض، مشهد ایران، ۱۳٥۰
۱۰۷- دیوان حکیم فرخی سیتانی، چاپ دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۷
۱۰۸- موبد اردشیر آذر گشسپ،مراسم مذهبی وآداب زرتشتیان، چاپ فروهر ۱۳۷۲
۱۰۹- محمدجواد سکائی سیستانی،ماتیکان سیستان،چاپ ۱۳۷۸تهران
۱۱۰- میرغلام محمدغبار، افغانستان درمسیرتاریخ،طبع ۱۳٤٦کابل
۱۱۱- عبدالرحمن پژواک،افسانه های مردم،۱۳۳٦کابل
۱۱۲- بهمن سرکاراتی، خاستگاه رستم،مجله دانشکده ادبیات و علوم انساني دانشگاه مشهد، شماره دوم، سال ۱۳٥٥.

۱۱۳- محمود بن امیرولی کتابدار، بخش بلخ (از کتاب بحرالاسرار فی مناقب الاخبار) تالیف در سال ۱۰٤٤ هجری، به اهتمام اکادمیسین حق نظروف، عضو اکادمی علوم تاجیکستان، ۱۳٦۳
۱۱٤- ا ستاریکف، فردوسی و شاهنامه ، ترجمه رضا آذرخشی، تهران ۱۳٤٦ .
۱۱۵- سیرتحولات اجتماعی از عهد باستان،تاسدۀ هژدهم، تالیف، د.ک.میتروپولسکی، ترجمۀ کاشانی، طبع تهران
۱۱٦- احمد علي كهزاد ، افغانستان وایران (کنفرانس)، تهران ۱۳۳۰
۱۱۷- ابن حوقل، ابوالقاسم بن محمد، صورت الارض، ترجمۀ دکتر جعفرشعار، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، تهران
۱۱۸- اسدی طوسی، گشاسپنامه،چاپ حبیب یغمائی،تهران۱۳۵٤ش
۱۱۹- اسلامی ندوشن،محمدعلی، زندگی ومرگ پهلوانان درشاهنامه،چاپ تهران
۱۲۰- اسلامی ندوشن، محمدعلی، داستان داستانهای رستم واسفندیار،تهران
۱۲۱- اصطخری، ابواسحاق، مسالک وممالک، بکوشش ایرج افشار ،تهران
۱۲۲- افشار، ایرج، نثر معاصر، از صدر مشروطیت تامعاصر، طبع تهران
۱۲۳- ا. ا. استاریکف، فردوسی وشاهنامه، ترجمۀ رضا آذر رخشی، تهران، ۱۳٤٦ش
۱۲٤- انجوی شیرازی، ابوالقاسم، مردم وفردوسی، مشهد،۱۳۵۵ش
۱۲۵- باستانی پاریزی، محمدابراهیم، یعقوب لیث، تهران ۱۳۵۳ش
۱۲٦- براون، ادوراد، تاریخ ادبی ایران، ترجمۀ محمدعلی پاشا صالح، تهران
۱۲۷- بلعمی، ابوعلی محمدبن محمد، ترجمۀ تاریخ طبری، به تصحیح وتحشیه مرحوم بهار خراسانی، ۱۳٤۱ ش،تهران
۱۲۸- بلاذری، ابوالحسن احمد بن یحیی، فتوح البلدان، طبع قاهره ونیز طبع تهران، ترجمۀ آذرتاش آذر نوش
۱۲۹- بهار، محمد تقی خراسانی، تاریخ سیستان، تهران ۱۳۱٤ش
۱۳۰- بهار ، محمدتقی خراسانی، مجمل التواریخ والقصص،تهران ۱۳۱۸ش
۱۳۱- بهار، محمدتقی خراسانی ، سبک شناسی،چاپ چهارم، جلد اول، طبع ۲۵۳۵
۱۳۲- بهمن سرکاراتی، خاستگاه اصلی رستم، مجلۀ دانشگاه ادبیات وعلوم انسانی فردوسی، مشهد، ۱۳۵۵ش
۱۳۳- پورداوود، ابراهیم،یشت ها(۲ جلد) ۱۳٤۷، تهران
۱۳٤- پژواک، عبدالرحمن،افسانه های مردم، کابل،۱۳۳٦ ش
۱۳۵- حموی، یاقوت ، معجم البلدان(جلدهای ۲، ۳، ۵)، بیروت، ۱۹۵۵م
۱۳٦- رفیع، عبدالرفیع، تاریخ نهضت های ملی ایران،(۲جلد)طبع تهران
۱۳۷- خواجه نظام الملک، ابوعلی حسن بن علی، سیاست نامه،چاپ محمدقزوینی، تهران، ۱۳۱۵ ش

۱۳۸-دوستخواه، جلیل ، اوستا، طبع ۱۳٤۳ش، تهران
۱۳۹- زرینکوب، حمید، مجموعهٔ سخنرانی های اولین ودومین هفتهٔ فردوسی، مشهد، طبع ۱۳۵۵ش
۱٤۰- زمچی هروی،معین الدین، روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، طبع دانشگاه تهران
۱٤۱- ژول مول،دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی،ترجمهٔ جواد افکاری، طبع ۱۳٥٤ تهران
۱٤۲- سرپرسی سایکس، تاریخ ایران(۲جلد) ترجمهٔ فخرداعی گیلانی، چاپ اول ۱۳۲۳ش ، تهران
۱٤۳- سرپرسی سایکس، ده هزار میل درایران(۲جلد) ترجمهٔ حسین سعادت نوری، ۱۳۳٦، تهران
۱٤٤- سیستانی، محمداعظم، سرود آتشکدهٔ کرکویه، مجلهٔ آریانا،شماره های ٥، ٦، ۱۳٤٥
۱٤٥- سیستانی، محمداعظم، جغرافیای تاریخی زرنج، مجلهٔ آریانا، شمارهای ۳- ٦ ، ۱۳٤٦
۱٤٦- صفا، دکتر ذبیح الله، حماسه سرائی درایران،۱۳۳۳،تهران
۱٤۷- صفا، دکتر ذبیح الله، تاریخ ادبیات ایران،جلد اول، طبع ۱۳٤۲، تهران
۱٤۸- صفا،دکتر ذبیح الله ،بختیار نامه،طبع ۱۳٤۷،تهران
۱٤۹- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ دبیر سیاقی و انتشارات جاویدان، وچاپ افسیت کابل، ۱۳٦۱ش
۱٥۰- کهزاد، احمدعلی، لشکرگاه،طبع انجمن تاریخ افغانستان،۱۳۳۲کابل
۱٥۱- کهزاد، اخمدعلی، افغانستان وایران (کنفرانس) تهران ۱۳۳۰
۱٥۲- کریستن سن،کیانیان،ترجمهٔ دکتر ذبیح اللله صفا،طبع ۱۳۳٥،تهران
۱٥۳- کیانی ، ملک شاه حسین ،احیاء الملوک درتاریخ سیستان، چاپ دکترمنوچهر ستوده،تهران ۱۳٤٤
۱٥٤- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک،زین الاخبار، تصحیح ومقابله وتحشیه پوهاند حبیبی، چاپ افسیت تهران،۱۳٤۷
۱٥٥- لسترانج، جغرافیای تاریخی خلافت شرقی،ترجمهٔ محمودعرفان، طبع ۱۳۳٦ ،تهران
۱٥٦-محمود بن امیرولی، بحرالاسرار فی مناقب الاخبار(بخش بلخ)بکوشش، مایل هروی، اکادمی علوم افغانستان، ۱۳٦۱ش
۱٥۷- میرحسین شاه،(پوهاند) "هیرمند"، مجلهٔ آریانا،سال ۱۸، شماره دوم
۱٥۸- مینوی، مجتبی، داستان رستم و سهراب، مشهد،۲٥۳٥
۱٥۹- همدانی، ابن فقیه، مختصرکتاب البلدان،طبع لیدن،۱۳۰۲هجری قمری

١٦٠- وهمن،دکترفریدون ، دیانت زرتشتی(سه مقاله ازسه دانشمندارو پائی) طبع تهران، ١٣٤٨
١٦١- آریانا دایرة المعارف افغانستان، جلد پنجم، طبع ١٣٣٦
١٦٢- فرهنگ آنندراج،جلد دوم وسوم وچهارم، چاپ، دبیر سیاقی، تهران
١٦٣-شوشتری، عباس،قهرمانان ایران باستان، تهران ١٣٤٢
١٦٤- ایراننامه،مجلهٔ تحقیقات ایران شناسی، سال ١٣٦٦، شماره های دوم وسوم، مقالهٔ ببر بیان، بقلم جلال خالقی مطلق.
١٦٥- برهان قاطع، جلد اول، طبع تهران
١٦٦- کشف الابیات شاهنامه، دبیر سیاقی، جلد اول ودوم، طبع تهران
١٦٧- تعلیقات تاریخ بیهقی، جلد سوم، چاپ سعید نفیسی، طبع تهران
١٦٨- محمداعظم سیستانی، بازتاب یکی دو واقعیت تاریخی در سیستان در حماسهٔ فردوسی، مجلهٔ عرفان، شماره های اول، دوم وسوم(١٣٥٩- ١٣٦٠ش)
١٦٩- محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس در قرن ١٩ میلادی،جلد٧
١٧٠- مجله «ایست ایند ویست » شماره هاي :
East and West, vol.١٦,Nos ,١-٢, .١٩٦٦,
Vol.٢٢,No.٤,١٩٧٠,Vol.٢١,Nos.١-٢. ١٩٧٠.Vol,٢٢,Nos.٣-٤.
,١٩٧٢.Vol.١٨-Nos.١-٢(١٩٦٨)
G.Gnoli,Ricerch storiche sul Sistan Antici
یا (تحقیقات تاریخي برسیستان قدیم)

پشتی صفحه چارم کتاب

کاندید اکادمیسین محمداعظم سیستانی: ١٩٣٨-نیمروز

سابق عضو علمی اکادمی علوم افغانستان ،اکنون مقیم سوئد، در زمینه تاریخ وجامعه شناسی ونظام زمینداری در افغانستان ، صاحب تالیفات بسیار است. برخی ازاین تالیفات عبارت اند از:

*** - مالکیت ارضی و جنبشهای دهقانی درخراسان قرون وسطی، چاپ اکادمی علوم افغانستان ، کابل ۱۳٦۲=۱۹۸۳م**

مولف درهفتاد سالگی

***- سیستان ، سرزمین ماسه هاو حماسه ها(۳جلد) طبع اکادمی علوم افغانستان ، کابل ۱۹۸۵ -۱۹۸۸ م**

***- مسالۀ اصلاحات ارضی در افغانستان دهۀ ۷۰ قرن ۲۰،چاپ۱۳۹۰ش کابل**

***- مردم شناسی سیستان ، چاپ اکادمی علوم افغانستان در۱۳٦۸وچاپ دانش ۲۰۱۲**

***- مقدمه یی بر کودتای ثور وپیامدهای آن در افغانستان ،چاپ ۱۹۹٦، سویدن**

*** - دو نابغه سیاسی - نظامی افغانستان در نیمه قرن ۱۹م ، چاپ ۱۹۹۹،مشهدایران**

***- رستاخیزقندهاروفروپاشی دولت صفویه در ایران ، چاپ ۲۰۰۵ پیشاور**

***- علامه محمودطرزی ، شاه امان الله ونقش روحانیت متنفذ ، ۲۰۰۴پشاور**

***- ظهور افغانستان معاصر واحمدشاه ابدالی،چاپ پشاور، ۲۰۰۷**

***- سرگذشت سیستان و رود هیرمند(از۱۷٤۷ تا۱۹۷۳)چاپ ۱۳٦۹ش کابل**

***-وضعیت حقوق زنان افغان از عهد امانی تا عهدحامدکرزی،چاپ دانش/۲۰۱۳ش**

***-سیمای زن افغان در حماسه وتاریخ ، چاپ دانش، کابل۲۰۱۵**